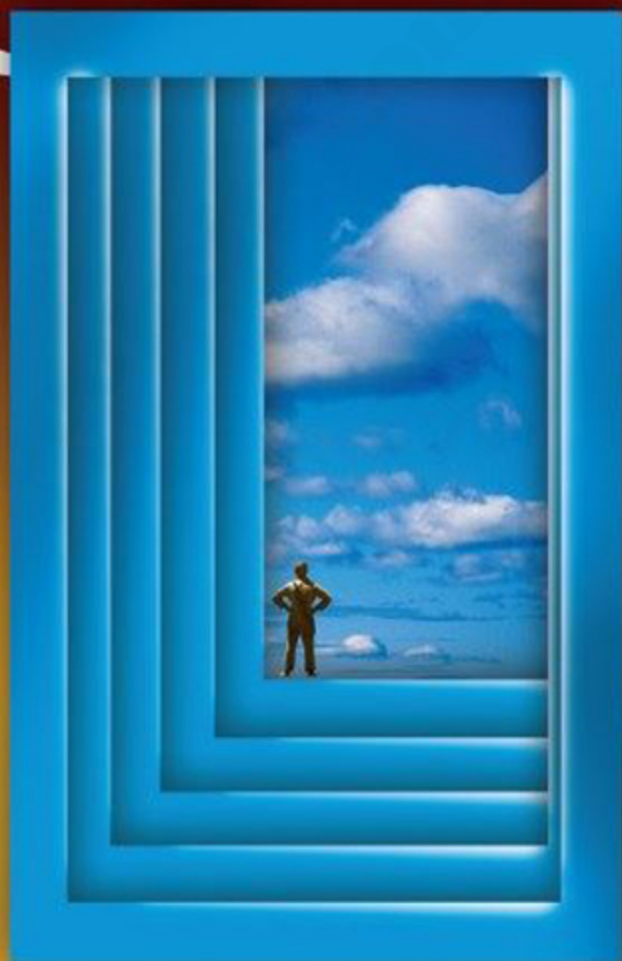




سرنوشت دو

مایکل نیوتن
محمود دانایی

کتاب دیگری از
دکتر نیوتن در
مورد جهان‌های
معنوی



سرنوشت روح

نویسنده: مایکل نیوتن

ترجمه‌ی محمود دانایی



روزها فکر من این است و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود
به کجا می‌روم آخر نمایمی وطنم
مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
یا چه بوده است مراد وی ازین ساختنم
مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
به هوای سر کویش پرو و بالی بزنم

مقدمه مترجم

ما ایرانی‌ها، بحق، به فرهنگ والای مان می‌بالیم. یکی از جنبه‌های افتخارآمیز فرهنگ مان این است که سرزمین ما زادگاه وارستگان و پرهیزکاران بسیاری است که آمدند، در کنج عزلت، زهد و ریاضت در جستجوی قرب الهی روزگار گذراندند، به دیار دیگر شتافتند و از خود نام و نشانی بجای نگذاشتند. در آن میان، عده‌ای هم بوده‌اند که آثار فراوانی از خود باقی گذاشتند. همه این عارفان واصل سبب شدند که حال و هوای خداجویی در این سرزمین ماندنی شود و ما هنوز، به برکت وجود آنها، از این جو معنوی غنی برخوردار باشیم.

همین جو غنی معنوی، الهام‌بخش شعرای عارفی بوده که در طول قرون و اعصار با آثار خود پاره‌ای از مفاهیم ماوراءالطبیعه را در ژنتیک معنوی اهالی سرزمین مان ریشه‌دار کرده‌اند و ما امروز وارث آن میراث والا هستیم.

از این رو برای ما ایرانی‌ها، این معنی تعجب‌آور و غیرقابل باور نیست که انسان جزء ماندنی‌تری دارد که با مرگ جسم از بین نمی‌رود، کره زمین مأوای اصلی او نیست، ما انسان‌ها موقتاً بنا به حکمت خاصی در این جا هستیم و بعد هم به خانه ابدی خود بازمی‌گردیم. اکثر بزرگان شعر و ادب فارسی، انسان را به مرگی تشبیه کرده‌اند که موقتاً در قفس این دنیا به سر می‌برد.

عطار می‌گوید:

بی‌آب و دانه در قفس خاک مانده‌ام

پرهای زخم چو زین قفس تنگ برپریم

سعدی به زبان خود آگهی می‌دهد:

خبر داری ای استخوانی قفس

که جان تو مرگی است نامش نفس

خیام به طور خلاصه گواهی داده است:

مرگی بودم، پریدم از عالم راز

نجم‌الدین رازی هم مؤذنه داده است:

آن روز که کار وصل را ساز آید

وین مرغم از این قفس به پرواز آید

حافظ هشدار می‌دهد:

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

و مولانا که امروز آثارش جهانگیر شده گفته است:

مرغ باغ ملکوتم، نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

در جوامع غربی، اما، این زمینه ذهنی و گرایش طبیعی برای درک مفاهیم معنوی وجود ندارد. مردم هم آن قدر در معرض نظرات و تبلیغات ضد و نقیض قرار گرفته‌اند که چون تشخیص صحت و سقم آنها کار آسانی نیست، لاجرم همه آنها را با شک و تردید می‌نگرند. در این میان عملکرد ناپسند فرقه‌ها، مسلک‌ها و آیین‌های انحرافی متعدد هم مزید بر علت شده و افراد را بر آن داشته است که تا چیزی به طریق علمی ثابت نشود و مورد تأیید دانشمندان قرار نگیرد قبول نکنند.

در این میان دانشمندان با آگاهی از این رسالت جدید تاریخی، قلمرو پژوهش‌های خود را فراتر بردند و به بعد ماوراءالطبیعه تعمیم دادند. نتیجه آن که پزشکانی نظیر دکتر «ریموند مودی»، دکتر «ملوین مورس»، دکتر «الیزابت کوبلرراس» و ده‌ها محقق دیگر با استفاده از روش کلینیکی بازگرداندن افراد به گذشته‌شان از طریق هیپنوتیزم و همچنین تجربیات نزدیک به مرگ عده زیادی، اصل بقای روح و زندگی‌های متعدد را با متدولوژی علمی غیرقابل انکار نشان داده‌اند. ده‌ها کتاب مستند در این زمینه‌ها، در سی سال گذشته، در زمره پرفروش‌ترین کتب قرار گرفت و صدها مقاله نیز در نشریات و بولتن‌های معروف و معتبر تحقیقاتی انتشار یافت. همین آگاهی گسترده سبب شد که در میان میلیون‌ها خواننده، هراس از مرگ کاهش چشمگیر پیدا کند و مفهوم «زندگی» برای آنها بعد جدیدی یابد.

روند فزاینده این گونه کاوش‌های علمی ادامه یافت و بالاخره در سال ۱۹۹۴ میلادی دکتر «مایکل نیوتون» کتاب «سفر روح» را تألیف کرد که ترجمه آن به فارسی نیز انتشار یافت و کتاب دوم او با عنوان «سرنوشت روح» نیز در سال ۲۰۰۰ میلادی ابتدا در ایالات متحده منتشر شد و برگردان فارسی آن هم اکنون در دست شماست.

تحقیقات دکتر «نیوتون» دریچه جدیدی را به سوی خوانندگان باز می‌کند. این دو کتاب حاوی نقل قول‌های متجاوز از یکصد نفر است که در حالت هیپنوتیزم به حافظه پنهانی و ضمیر ابرآگاه خود دست می‌یابند و خاطرات و تجربیات خود را از فضایی که نویسندگان آن را «دنیای روح» نامیده

است شرح می‌دهند. این اولین مرتبه است که در جهان غرب، با روش علمی، مردم به این حقیقت آگاه می‌شوند که ما، در بین زندگی‌های زمینی، مدتی را در عالم دیگری می‌گذرانیم که مأوای اصلی ماست، فضایی که نظم و تدبیر خلل‌ناپذیری بر آن حکمفرما می‌باشد و مملو از مهر، محبت و آموزش است. در آن جا هر روح، با دوستان همگروه خود که از لحاظ رشد معنوی تقریباً با هم در یک سطح هستند به آموزش می‌پردازد و کوشش همگان بر آن است که به نقاط ضعف و قدرت خود بهتر آگاه شوند و بتوانند از فرصت‌های بعدی زندگی در این دنیا بهتر استفاده کنند و مبانی اخلاق اصیل را در خود پرورش دهند. پس از مطالعه کتب دکتر «نیوتون»، خواننده به این نتیجه می‌رسد که هدف غائی و نهایی ما رسیدن به کمال و وصل به اقیانوس الهی است و این جهان، مدرسه‌ای موقت می‌باشد که ما را در رسیدن به آن مرحله که رستگاری و سعادت ابدی است کمک می‌کند.

البته دکتر «نیوتون» بارها در متن کتاب‌هایش یادآور می‌شود که نقل قول‌های مندرج، مربوط به آنهایی است که هنوز به مراتب بالای رشد روحی نرسیده‌اند و بنابراین اشراف کامل به تمامی حقایق معنوی ندارند و به همین جهت ممکن است گفته‌های آنان، گرچه در حد خودشان مصداق دارد ولی گویای چگونگی کامل عالم معنا نباشد. نویسنده به همین جهت کاوش‌های علمی خود را تنها زمینه‌ساز تحقیقات بعدی تلقی می‌کند و امیدوار است که دانشمندان آینده بتوانند با روش علمی پرده‌های بیشتری از اسرار عالم خلقت را کنار بزنند.

خوشبختانه ما ایرانیان فرسنگ‌ها در این زمینه از غربی‌ها جلوتر هستیم و اگر به میراث عظیم فرهنگ معنوی غنی که از کشور خودمان برخاسته آگاه شویم، آثار الهی را می‌یابیم و در حد خداشناسی واقعی، پیش کسوت جهانیان باقی می‌مانیم.

پیشگفتار

ما که هستیم؟ چرا این جا هستیم؟ به کجا خواهیم رفت؟ در کتاب اولم «سفر روح» که در سال ۱۹۹۴ انتشار یافت، تلاش کردم به این سؤالات که از آغاز و همواره مطرح بوده‌اند پاسخ دهم. بسیاری ابراز کردند که آن کتاب موجب بیداری معنوی خود درونی آنها شده است، چون تا آن زمان نتوانسته بودند مطالبی با این همه جزئیات، در خصوص چگونگی زندگی در دنیای روح مطالعه کنند. آنان همچنین اظهار می‌کردند که آن اطلاعات، احساس عمیق و ریشه‌دارشان در مورد ادامهٔ حیات روح پس از مرگ جسم و هدف از بازگشت به زمین را به اثبات رسانده‌اند. وقتی آن کتاب منتشر و به سایر زبان‌ها ترجمه شد، خوانندگان در بسیاری از نقاط مختلف جهان از من پرسیدند که: آیا کتاب دومی هم در راه خواهد بود یا خیر؟ من مدت‌ها در این زمینه تأمل کردم. جمع‌آوری همهٔ تحقیقات اولیه و نتیجهٔ کنکاش سالیان دراز من کار مشکلی بود. تازه می‌بایست به آنها سر و سامانی داده شود تا بتوانم متن مفصل و همه‌جانبه‌ای در خصوص حیات جاودان و فناپذیرمان فراهم کنم. احساس می‌کردم آنچه را وظیفه‌ام بود انجام داده‌ام.

در مقدمهٔ «سفر روح»^۱ توضیح دادم که من یک هیپنوتراپیست عادی بودم و به روش متداول هیپنوتراپی می‌کردم و تا چه حد، نسبت به استفاده از هیپنوتیزم در زمینه‌های ماوراءالطبیعه و بازگرداندن افراد به زندگی‌های گذشته‌شان بدبین بودم. من به سال ۱۹۴۷ در پانزده‌سالگی، اولین سوزهم را هیپنوتیزم کردم. از این رو قطعاً وابسته به مکتب قدیم تلقی می‌شوم و نه در زمرهٔ نوگرایان. بنابراین وقتی در حین هیپنوتیزم یکی از بیمارانم، ناخواسته، دروازهٔ دنیای روح را به روی خود گشودم، دچار شگفتی شدم. در آن هنگام فکر می‌کردم کسانی که افراد را به زندگی گذشته‌شان بازمی‌گردانند، تصور می‌کنند ما در میان دو زندگی، در مکان مبهمی سرگردانیم و آن مکان را به منزلهٔ پلی برای گذر از یک زندگی به زندگی بعدی تلقی می‌کنند.

به زودی به این نتیجه رسیدم که باید به هر نحو شده است قفل خاطرات سوزه‌هایم را باز کنم و بفهمم که ادامهٔ موجودیت در آن فضای مبهم و اسرارآمیز چه طور است. سالیان بعد در سکوت و حوصله به تحقیق ادامه دادم تا بالاخره توانستم یک مدل عملی از ساختار دنیای روح برای خود به وجود آورم و به اثرات درمانی مطلوب این فرایند هم پی ببرم. ضمناً متوجه شدم که اصلاً مهم نیست فردی عمیقاً مذهبی باشد، یا اصلاً اعتقادی نداشته باشد، یا پایبند فلسفه‌ای باشد که جایی در بین این دو حد قرار گرفته باشد، هنگامی که افراد ضمن هیپنوتیزم به حالت ابرآگاه^۲ می‌رسند، گزارشات

همگی شان شبیه یکدیگر می‌شود.

به این ترتیب من کارم را « بازگرداندن روح‌ها به گذشته‌شان »^۲ نامیده‌ام، در واقع این کار یک رشته هیپنوتراپی تخصصی در زمینه زندگی پس از مرگ به شمار می‌رود.

کتاب « سفر روح » را نوشتم تا اطلاعاتی پایه‌ای به نحوی منسجم، مرتب و مرحله به مرحله در اختیار همگان قرار دهم. اطلاعاتی که نشان می‌دهند مرگ و گذر به آن سو چه طور است، چه کسی به استقبال ما می‌آید، به کجا می‌رویم و تا زمان انتخاب جسم بعدی برای بازگشت به این دنیا، در دنیای روح، آن هم به شکل روح چه می‌کنیم. شیوه‌ای که انتخاب کردم، مشابه سفرنامه عبور از زمان بود، که در آن از گزارشات واقعی سوژه‌هایم و تجربیات آنها در بین زندگی‌های گذشته‌شان استفاده شده است. بنابراین « سفر روح » تنها یک کتاب درباره بازگشت روح نبود، بلکه سرآغاز فصل نویسی در تحقیقات ماورای ماده به شمار می‌رفت که در رشته هیپنوتیزم کاملاً بی‌سابقه بود.

در دهه ۱۹۸۰، همزمان با کوشش برای دستیابی به الگویی عملی جهت بررسی جهانی که بین دو زندگی زمینی به آن جا می‌رویم، پذیرفتن مراجعین سایر رشته‌های هیپنوتراپی را متوقف کردم. در آن دوره منحصراً به تهیه و جمع‌آوری گزارشات هر چه بیشتر پرداختم که در لابلای آنها اسراری از دنیای روح برایم نمایان شود و این امر کاملاً مرا مجذوب کرد. ضمناً فراهم کردن گزارشات بیشتر سبب شد که من به اعتبار و قطعیت تحقیقات قبلی‌ام اطمینان بیشتری پیدا کنم و این باعث راحتی خیالم می‌شد.

سال‌ها یکی پس از دیگری سپری شدند و من فقط به تحقیقات تخصصی خود در مورد دنیای روح ادامه دادم. در آن دوران عملاً در انزوا به سر می‌بردم و تنها با مراجعین و سوژه‌های خود که مربوط به همین بررسی‌ها بودند تماس داشتم و با آنان هم فقط در مورد تجربیات خود و نزدیکان‌شان گفتگو می‌کردم. ضمناً از مراجعه به کتابفروشی‌ها و مطالعه متون مربوط به ماوراءالطبیعه اجتناب می‌کردم، چون به هیچ وجه نمی‌خواستم تحت تأثیر تعصبات بیرونی قرار بگیرم. حتی امروز، هنوز برداشت من این است که تحمیل این انزوا به خودم و اجتناب از ایراد سخنرانی در مجامع عمومی، تصمیم درست و پسندیده‌ای بود. هنگامی که لوس‌آنجلس را ترک کردم و در دامنه کوه‌های سیرا در ایالت نوادا کار نگارش « سفر روح » را به پایان رساندم، امیدوار بودم بتوانم در گمنامی دوران بازنشستگی خود را بگذرانم. اما این انتظار خیال باطلی بیش نبود. اغلب مطالبی که در آن کتاب ارائه شده بودند کاملاً تازگی داشتند و نظیر آنها هرگز منتشر نشده بود. دیری نپایید که سیل نامه‌ها

از طریق ناشر به سویم سرازیر شد. خود را مدیون مؤسسه لولین می دانم که بصیرت و شهامت آن را داشتند که نتیجه تحقیقات مرا به عموم مردم عرضه کنند. کمی بعد از انتشار کتاب، از من خواسته شد که مسافرت های پی در پی و متعددی را برای ایراد سخنرانی و مصاحبه های رادیویی و تلویزیونی آغاز کنم.

مردم خواهان دانش بیشتر در خصوص جزئیات دنیای روح بودند و مکرر و مستمر می پرسیدند آیا مطلب منتشر نشده ای از تحقیقات من باقی مانده است، یا خیر. ناگزیر بودم که به این سؤالات پاسخ مثبت بدهم. واقعیت این بود که من اطلاعات منتشر نشده زیادی داشتم که تصور می کردم هنوز عامه مردم، آمادگی پذیرش آنها را از جانب یک نویسنده ناشناس ندارند. با آن که تمام خوانندگان مطالب « سفر روح » را نویدبخش یافته بودند، اما من رغبتی به نوشتن جلد دوم نداشتم. بالاخره تصمیم گرفتم که راهی میانی در پیش بگیرم. در چاپ پنجم « سفر روح » فهرستی به آن اضافه کردم، طرح جدیدی برای روی جلد آن انتخاب شد و قسمت هایی هم برای روشن شدن پاره ای از مطالب تهیه شد. اما این کارها هم جوابگوی خواست مردم نبودند. هر هفته تعداد نامه های دریافتی به نحو چشمگیری افزایش می یافتند و همه در مورد حیات پس از مرگ سؤال می کردند.

افرادی دنبال من می گشتند و می خواستند به مطب من مراجعه کنند، لذا تصمیم گرفتم کار حرفه ای خود را در محدوده خاصی از سر بگیرم. پس از مدتی فهمیدم که بیشتر روح های پیشرفته برای هیپنوتیزم نزد من می آیند. چون در حال نیمه بازنشستگی بودم و ساعات کمی کار می کردم، مدت زمان انتظار برای مراجعین طولانی شده بود. بنابراین، روح های جوان تر و تازه کارتر که حالت بحران روانی داشتند منتظر نمی ماندند و فقط کسانی که شکیبایی و حوصله بیشتری داشتند، صبر می کردند. اینها کسانی بودند که مشتاق بودند قفل های ذهن را بشکنند، عمیقاً به حافظه روحی خود مراجعه کنند و بتوانند با ظرافت و کارایی بیشتری به اهداف خاص زندگی خود دستیابی پیدا کنند.

بسیاری از این مراجعین، خودشان، شفا بخش یا معلمینی هستند که با اطمینان و احساس راحتی، اطلاعات زیادی را در خصوص فواصل میان زندگی هاشان در اختیار من گذاشتند. در مقابل، امیدوارم من هم توانسته باشم آنها را در پیمودن راه شان یاری دهم.

در این میان، برداشت عموم کماکان این بود که من همه اسراری را که به آنها دست یافته بودم برملا نکرده ام. بالاخره، تصمیم گرفتم کتاب دیگری بنویسم و به جستجوی انتخاب نحوه بیان مطالب

افتادم. نتایج حاصله سبب تولد کتاب « سرنوشت روح » شد.

کتاب اولم را زیارت دنیای روح در مسیر رودخانه پهناور لایتناهی تلقی می‌کنم. آن سفر در دهانه رودخانه آغاز شد: از لحظه مرگ جسم و در نقطه‌ای پایان گرفت که روح در جسم جدیدی به این دنیا بازمی‌گردد. در « سفر روح » من تا آن جا که می‌توانستم به سمت بالای رودخانه و در جهت « مبدأ » پیش رفتم. در کتاب جدید، مسیر و جهت حرکت تغییر نکرده است. اگر چه خاطره این سفر، که همه ما به دفعات رفته‌ایم، در ذهن همه هست، اما هیچ یک از کسانی که همچنان در مرحله بازگشت به زندگی زمینی هستند، قابلیت و توان جلوتر بردن و به مقصد رساندن مرا ندارند.

هدف « سرنوشت روح » آن است که رهروان را به سفر تحقیقاتی دومی در مسیر همان رودخانه ببرد، اما این بار با گذری به انشعابات و شاخه‌های آن به منظور دستیابی به کشفیاتی جدید و آگاهی از جزئیاتی به مراتب بیشتر. در این سفر دوم که به اتفاق خواهیم رفت، من می‌خواهم جزئیات و گوشه‌های پنهان مانده از مسیر را به شما نشان دهم، تا شما را در دستیابی به دورنمایی از « کل » یاری دهد.

مطالب این کتاب بر اساس موضوع تنظیم و طبقه‌بندی شده‌اند، نه بر پایه توالی زمانی یا مکانی. لذا، من مقاطع زمانی فعالیت متداول روح‌ها در فضاهای معنوی را در هم آمیخته‌ام، تا بتوانم بهتر به تجزیه و تحلیل تجربیات بپردازم. علاوه بر این، کوشش کرده‌ام که جنبه‌های مختلف زندگی روح‌ها را از دیدگاه گزارشات متعدد به خوانندگان ارائه دهم. هدف « سرنوشت روح » این است که میزان درک و فهم ما را از نظم و ترتیب توصیف‌ناپذیر و برنامه‌ریزی دقیق عالم معنا افزایش دهد و بفهمیم که همه آنها در جهت مصلحت و منفعت بشریت است.

ضمناً، قصد داشتم که این سفر دوم به درون شگفتی‌های دنیای روح، برای همسفران جدید هم جذاب و خوشایند باشد. فصل اول، برای خوانندگانی که برای اولین بار با آثار من آشنا می‌شوند، نگرش مختصری است بر آنچه در مورد فواصل بین زندگی‌ها مان کشف کرده‌ام. امیدوارم این خلاصه به درک مطالب بعدی کمک کند و چه بسا علاقه‌مند شوند کتاب پایه‌ای مرا هم مطالعه کنند.

اکنون که به اتفاق هم این سفر دوم را آغاز می‌کنیم، مایلم از همه کسانی که با حمایت و سخت‌کوشی مرا یاری داده‌اند تا بتوانم قفل دروازه معنوی ذهن را بگشایم، تشکر کنم. این

همکاری‌ها، آمیخته با کرامت بسیاری از راهنمایان معنوی، بخصوص راهنمای خودم، به من انرژی لازم جهت ادامه کار را ارزانی داشته است. من به راستی شکر می‌کنم که موهبت یافتن یکی از پیام‌آوران این کار مهم و باارزش باشم.

شهر کتاب (nbookcity.com)

فصل اول: دنیای روح

در لحظه مرگ، روح از جسم میزبان خود خارج می‌شود و صعود می‌کند. اگر روح پیرتر باشد و در زندگی‌های قبلی تجربیاتی کسب کرده باشد، بلافاصله می‌فهمد که آزاد شده است و به مبدئش برمی‌گردد. روح‌های پیشرفته نیازی ندارند کسی به استقبال‌شان بیاید. اما اکثر روح‌هایی که من با آنها کار می‌کنم، پس از خروج از سطح ستاره‌ای کره زمین با راهنماهای خود مواجه می‌شوند. ممکن است روح‌های جوان‌تر، یا روح بچه‌ای که تازه فوت کرده است، تا پیش از پایین آمدن یک راهنما برای کمک، سردرگم بمانند. بعضی از روح‌ها تصمیم می‌گیرند مدتی در صحنه مرگ خود باقی بمانند، ولی اکثر روح‌ها مایلند بلافاصله محل را ترک کنند. در دنیای روح، گذشت زمان معنا ندارد. روح‌هایی که برای تسلا یا بازماندگان عزادارشان یا به دلایل دیگر مایلند مدتی در محل مرگ خود بمانند، گذشت زمان را احساس نمی‌کنند. برای آنها، گویی زمان به نوعی از حرکت می‌ایستد.

به تدریج که روح‌ها از کره زمین فاصله می‌گیرند، نور فزاینده درخشانی را در اطراف خود احساس می‌کنند. بعضی از روح‌ها، مدت کوتاهی، تاریکی خاکستری‌رنگی را می‌بینند و احساس می‌کنند در حال گذشتن از میان یک تونل یا دروازه هستند. اختلاف میان این دو تجربه به سرعت خروج روح‌ها بستگی دارد، که آن هم به نوبه خود به میزان تجربه‌ای که کسب کرده‌اند مربوط است. احساس قوه جاذبه راهنما، ممکن است از جانب یک روح ضعیف یا قوی باشد و این بستگی به درجه پختگی روح و ظرفیت تغییرپذیری آن دارد. تمام روح‌ها در مراحل اولیه خروج از جسم، با « غبار ابرمانندی » مواجه می‌شوند که اطراف آنها را فراگرفته است. اما به زودی غبار از بین می‌رود و آنها می‌توانند مسافت‌های دورتری را ببینند. در این وضعیت روح‌های در سطح متوسط، انرژی شبح‌مانندی را مشاهده می‌کنند که به طرف آنها می‌آید.

این انرژی ممکن است مربوط به یک یا دو مونس روحی^۱ باشد، اما اکثراً راهنما هستند. در مواردی هم که همسر یا دوستی که قبلاً فوت کرده است به ملاقات روح می‌آید، راهنما در فاصله نزدیکی قرار می‌گیرد تا فرایند انتقال را تحت نظر بگیرد. در تمام دوران تحقیقاتم، هرگز به کسی برنخوردم که یک شخصیت بزرگ معنوی مثل مسیح یا بودا به ملاقاتش آمده باشد. اما، راهنماهایی که برای روح‌ها تعیین می‌شوند، از میان ذات‌های مهربان معلمین بزرگ معنوی در روی کره زمین هستند.

روح‌ها، هنگام بازگشت به محلی که « خانه » می‌نامند، از حالت زمینی‌شان خارج می‌شوند. در این مرحله دیگر حالت بشری، با خصوصیات احساسی، خلقی و جسمانی که در ذهن ماست، ندارند.

مثلاً آنها برای مرگ جسمانی خودشان، مانند بازماندگان محبوب‌شان عزاداری نمی‌کنند. در کره زمین روح است که به فرد، انسانیت می‌بخشد، اما روح بدون جسم هم، دیگر موجودی از رده پستانداران هوشمند به شمار نمی‌آید. روح چنان شأن و شکوهی دارد که به وصف در نمی‌آید. من روح‌ها را انرژی‌های هوشمند نورانی تلقی می‌کنم. بلافاصله پس از مرگ، احساس متفاوتی به روح‌ها دست می‌دهد، زیرا دیگر در قید جسم میزبان موقت‌شان، با مغز و سلسله اعصاب مرکزی نیستند. برای بعضی از روح‌ها، انطباق با وضعیت آن مرحله، بیشتر طول می‌کشد.

انرژی روح قادر است مانند یک هولوگرام^۵، به قسمت‌های همشکل تقسیم شود و این امکان هم وجود دارد که همزمان در جسم‌های متفاوتی زندگی کند. البته امکان بروز این حالت بسیار کم‌تر از آنی است که این جا و آن جا شنیده یا خوانده می‌شود. به علت خصوصیت و توانی که همه روح‌ها دارند، بخشی از انرژی نورانی آنها همواره در دنیای روح باقی می‌ماند. بنابراین، ممکن است پس از مرگ و بازگشت به دنیای روح، مادران را در آن جا ببینید، در حالی که ممکن است او بر اساس مقیاس زمانی کره زمین، سی سال قبل فوت کرده و دوباره در جسمی دیگر، زندگی تازه‌ای را آغاز کرده باشد.

برای هر روح و زندگی‌های مختلف آن روح، مدت زمانی که برای آشنایی با راهنما و خو گرفتن به وضعیت جدید، قبل از پیوستن به گروه روحی‌اش لازم است، تفاوت می‌کند. روح، ضمن مشاوره با راهنما فرصت پیدا می‌کند تا ناکامی‌های زندگی تازه به پایان‌رسیده زمینی‌اش را پشت سر بگذارد و آرامش خود را بازیابد. ضمن این تماس‌ها، راهنمایان بصیر و دلسوز به قصد آموزش، در مورد تجربیات آخرین زندگی زمینی روح تحقیق می‌کنند.

ملاقات با روح‌های راهنما ممکن است طولانی یا کوتاه باشد. مدت آن بستگی به شرایط و اوضاعی دارد که موجب موفقیت یا عدم موفقیت روح در انجام برنامه‌هایی شده که برای آن زندگی تقبل کرده بوده است. مسائل ویژه مربوط به کارمای^۶ شخص هم بررسی می‌شود. البته، این مسائل بعدها با دقت و جزئیات بیشتر در گروه روحی‌شان مورد بررسی قرار خواهند گرفت. بعضی از روح‌ها فوراً به گروه روحی‌شان فرستاده نمی‌شوند. آنها روح‌هایی هستند که در جسم‌های مادی‌شان آلوده شده و اعمال ناپسند انجام داده‌اند. بین خطاهایی که به نیت آزار کسی نباشند و کارهایی که با نیت شریرانه انجام شوند تفاوت هست. میزان آزردن دیگران، از یک شیطنت ساده تا بدخواهی و شرارت، به دقت مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

روح‌هایی را که به شرارت عادت کرده‌اند به مراکز ویژه‌ای می‌برند که بعضی‌ها آن را « واحد مراقبت‌های ویژه »^۷ می‌نامند. طبق شنیده‌هایم، در این واحدها انرژی روح‌ها را ترمیم می‌کنند و دوباره به آنها تمامیت می‌بخشند. اگر ماهیت تجاوزات و تخلفات این نوع روح‌ها ایجاب کند، آنها را به سرعت به زمین بازمی‌گردانند. آنها ممکن است زندگی بعدی خود را طوری انتخاب کنند که قربانی اعمال شرارت‌بار دیگران شوند. اگر اعمال آنها در چند زندگی زمینی، به مدت طولانی و بخصوص به طرز بیرحمانه‌ای ادامه یابد، این مشخصه رفتار بزهکاری روح است. این روح‌ها ممکن است برای مدتی طولانی، حتی بیشتر از هزار سال زمینی، ناگزیر به زندگی روحی انفرادی شوند. یکی از قوانین دنیای روح این است که هر نوع خطای روح، خواه با نیت قبلی باشد خواه غیر عمد، باید به طریقی در یکی از زندگی‌های بعدی جبران شود. این به مثابه تنبیه، یا حتی توبه و طلب بخشش نیست، بلکه فرصتی است برای رشد معنوی. شاید برای روح‌ها، جهنم دیگری جز کره زمین در کار نباشد.

بعضی از زندگی‌ها آن قدر مشکل‌اند، که وقتی روح به مبدأ بازمی‌گردد بسیار خسته است. هر چند هنگام ورود، فرایند تجدید انرژی از طریق تلفیق انرژی راهنما با انرژی روح بازگشته صورت می‌گیرد، اما هنوز ممکن است جریان انرژی آن روح به اندازه کافی قوی نشده باشد. در این نوع موارد استراحت و تنهایی، برای روح مناسب‌تر از جشن و میهمانی است. در واقع به بسیاری از روح‌هایی که مایلند قبل از پیوستن به گروه‌شان استراحت کنند، این فرصت داده می‌شود. یک گروه روحی ممکن است فعال و پرتحرک باشند یا ملایم و آرام، ولی در هر حال به آنچه هر روح در طول زندگی زمینی‌اش انجام داده است احترام می‌گذارند. همه گروه‌های روحی، هر یک به روش خودشان با مهربانی عمیق و وفاداری از دوستان‌شان استقبال می‌کنند.

بازگشت به « خانه » واقعه مسرت‌بخشی است، خصوصاً پس از زندگی‌هایی که در آنها با جفت‌های روحی‌مان ارتباط نداشته‌ایم. بسیاری از سوژه‌های^۸ من، می‌گویند که همگروه‌های روحی‌شان، از آنها با خنده و شوخی و در آغوش گرفتن استقبال کرده‌اند که من آن را نشانه بارزی از نحوه زندگی در دنیای روح یافته‌ام. گروه‌های روحی پرشور و حالی که جشن مفصلی برای روح تازه بازگشته ترتیب می‌دهند، برای این منظور همه فعالیت‌های دیگر خود را متوقف می‌کنند. یکی از سوژه‌های من در مورد جشن بازگشتش چنین گفت:

« بعد از آخرین زندگی، گروه روحی‌ام جشن بسیار مفصلی همراه با موسیقی، شراب و رقص و آواز

ترتیب دادند. آنها همه چیز را به سبک جشن‌های روم باستان با تالارهای مرمرین، لباس‌های رسمی آن زمان و تمام وسایلی که در آن زمان وجود داشتند و ما در طول زندگی‌ها مان در دنیای باستان تجربه کرده بودیم، ترتیب داده بودند. ملیسا که مونس روحی من است، جلوی در منتظر من ایستاده بود. او خود را به سنی درآورده بود که کاملاً به خاطر داشتم. چهره‌اش مثل همیشه بشاش و درخشان بود.»

تعداد نفرات گروه‌های روحی بین سه تا بیست و پنج نفر و به طور متوسط متشکل از پانزده نفر است. گاهی روح‌های گروه‌های روحی مجاور مایلند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. این تمایل معمولاً از جانب روح‌های پیرتری ابراز می‌شود که در طول صدها زندگی با افراد گروه‌های دیگر آمیزش داشته‌اند. در آمریکا، حدود ده میلیون تماشاگر، برنامه تلویزیونی «دیدنی‌ها»^۱ را که در سال ۱۹۹۵ توسط شرکت پارامونت تهیه شده بود و بخشی از آن به تحقیقات من اختصاص داشت، تماشا کردند. این برنامه راجع به زندگی پس از مرگ بود. ممکن است کسانی که آن را تماشا کرده‌اند، یکی از سوژه‌هایم به نام کالین را به خاطر بیاورند. او درباره جلسه‌ای که با یکدیگر داشتیم صحبت کرد. او شرح داد که چه طور پس از یکی از زندگی‌های زمینی و بازگشت به دنیای روح، با یک میهمانی مجلل با لباس‌های رسمی قرن هفدهم مواجه شده بود. بیش از صد نفر در این جشن تجلیل، که به مناسبت بازگشت او برگزار شده بود شرکت داشتند. آنها زمان و مکان مورد علاقه کالین را به نحو احسن ایجاد کرده بودند تا او بتواند فرایند تجدید حیاتش را به شیوه مورد علاقه خودش شروع کند.

به این ترتیب، بازگشت به دنیای روح به دو صورت می‌تواند انجام شود. ممکن است چند روح، از روح تازه بازگشته استقبال کنند و پس از مدت کوتاهی او را جهت آموزش‌های مقدماتی به راهنمایش واگذار کنند. اما اغلب مراسم خیر مقدم پس از پیوستن روح به گروه روحی‌اش انجام می‌شود. گروه روحی ممکن است در یک کلاس درس تجمع کنند، در اطراف پله‌های یک معبد جمع شوند، در گوشه‌ای از یک باغ بنشینند، یا با گروه‌های متعددی در محیط یک سالن مطالعه برخورد کنند. روح‌ها در حال رفتن به سوی جایگاه‌شان با گروه‌های روحی دیگری برخورد می‌کنند و اکثراً به یاد می‌آورند هنگام گذشتن از مقابل روح‌هایی که در زندگی‌های گذشته با آنها در تماس بوده‌اند، سر بلند می‌کنند و با لبخند یا تکان دادن دست از بازگشت ایشان ابراز خوشحالی می‌کنند.

خاطرات محیط کلاس درس در دنیای روح، همواره بسیار واضح است، اما دریافت‌های شخص از

وضع گروه روحی‌اش، متناسب با درجه پیشرفت روحی اوست. در دنیای روح، قرار گرفتن در کلاس درس، بستگی به سطح رشد روح دارد. صرف زندگی‌های مکرر یک روح از عصر حجر تاکنون، لزوماً نشانگر پیشرفت زیاد نیست. در کنفرانس‌های گذشته، بارها درباره یکی از سوژه‌هایم متذکر شده‌ام که چهار هزار سال زمینی طول کشید تا او نهایتاً بتواند بر حسادتش فائق آید. می‌توانم بگویم که او امروز دیگر آدم حسودی نیست، اما در مبارزه با ناشکیبایی پیشرفت زیادی نکرده است. درست مثل کلاس‌های درس در کره زمین، برای بعضی از شاگردان گذراندن بعضی از واحدهای درسی زمان بیشتری می‌طلبد. از طرف دیگر، تمام روح‌هایی که از نظر دانش و تجربه بسیار پیشرفته‌اند، از زمره روح‌های پیرتر هستند.

در کتاب قبلی‌ام به نام سفر روح، روح‌ها را به طور کلی به سه دسته ابتدایی، متوسط و پیشرفته تقسیم کردم و نمونه‌هایی از هر کدام را ارائه دادم. در هر یک از این سه گروه هم از نظر رشد روحی، سطوح و طبقات زیادی وجود دارند. به طور کلی، با وجود این که یک گروه روحی از افرادی که حدوداً در یک سطح پیشرفت هستند تشکیل شده است، هر کدام از آنها توانایی‌ها و نقاط ضعف مربوط به خود را دارند. این خصوصیات موجب ایجاد تعادل در گروه می‌شود. روح‌ها، با جذب اطلاعاتی که حاصل تجربیات زندگی‌شان است و بررسی نحوه کنار آمدن با احساسات و هیجانات جسم میزبان‌شان در رابطه با آن تجربیات، به ادراکی دست می‌یابند که با استفاده از آن به یکدیگر کمک می‌کنند. آنها تمام جنبه‌های زندگی را موشکافی و حتی نقش مخالف را بازی می‌کنند تا آگاهی بیشتری نصیب گروه روحی‌شان کنند. هنگامی که روح‌ها به سطح متوسط می‌رسند، در زمینه‌هایی که استعداد و مهارتی از خود بروز داده‌اند تخصص کسب می‌کنند. این مطلب را در فصول بعدی کتاب مفصلاً تشریح خواهم کرد.

یکی از جنبه‌های پرمعنای تحقیقات من، کشف رنگ انرژی‌هایی است که از روح‌ها ساطع می‌شود. این رنگ‌ها به مرحله پیشرفت روح مربوط‌اند. اطلاعات مربوط به رنگ‌ها به تدریج ظرف سال‌ها جمع‌آوری شده است. رنگ‌ها نشانه‌های پیشرفت روحی هستند و هنگام ارزیابی سوژه‌ها، به شناسایی روح‌های دیگری که در ذهن فرد هیپنوتیزم‌شده وجود دارند، کمک می‌کنند. یافته‌های من نشان می‌دهند که رنگ سفید خالص، علامت یک روح جوان است و همراه با پیشرفت، انرژی روحی متراکم‌تر می‌شود و به طرف طیف رنگ‌های نارنجی، زرد، سبز و بالاخره آبی می‌رود. غیر از تشعشع رنگ‌های اصلی، طیف ملایمی از مخلوط رنگ‌های مختلف در اطراف هر روح وجود دارد

که نشان‌دهنده جنبه‌های صفاتی آن روح است.

تا دستیابی به یک سیستم تقسیم‌بندی مطلوب و بهینه، نقداً رشد روحی را به شش سطح تقسیم کرده‌ام، که از سطح اول ابتدایی شروع می‌شود و پس از طی مراحل مختلف آموزش به مرحله کاردان^{۱۲} که در سطح ششم است، می‌رسد. این روح‌ها که بسیار پیشرفته‌اند، به رنگ نیلی پررنگ دیده می‌شوند. من شکی ندارم که قطعاً سطوح بالاتری هم وجود دارند، اما دانش من نسبت به آنها محدود است، زیرا من فقط گزارش‌های کسانی را دریافت می‌کنم که هنوز برای رشد روحی به زندگی زمینی می‌آیند. راستش را بخواهید من به واژه «سطح» برای مشخص کردن جایگاه روح‌ها علاقه‌ای ندارم، زیرا این برجسب، تنوع رشدی را که روح‌ها در مراحل مختلف به دست آورده‌اند، مبهم می‌کند. علی‌رغم این اشکالات، سوژه‌های من همواره از واژه «سطح» برای شرح جایگاه‌شان روی نردبان معرفت استفاده می‌کنند. آنها همچنین در مورد دستاوردهای خود بسیار فروتن هستند. علی‌رغم ارزیابی‌های من، هیچ کدام‌شان مایل نیستند بگویند که روح پیشرفته‌ای هستند. البته وقتی از هیپنوتیزم خارج می‌شوند و تحت کنترل افکار خودخواهانه ذهن‌شان قرار می‌گیرند، کم‌تر محتاط و متواضع هستند.

سوژه‌های من، در طول هیپنوتیزم عمیق و در حالت آبرآگاهی می‌گویند در دنیای روح، هیچ روحی، روح دیگر را بی‌ارزش تصور نمی‌کند و به چشم تحقیر نگاه نمی‌کند. همگی ما در فرایند تحول برای دستیابی به ادراک و بصیرت بیشتر هستیم. هر کدام از ما علی‌رغم تمام سختی‌هایی که برای یادگیری درس‌های خود داریم، به نحو خاصی می‌توانیم در حد توان‌مان، در جریان کلی آموزش و اهداف آن سهیم شویم. در غیر این صورت، از ابتدا خلق نمی‌شدیم.

با توجه به بحث‌های مربوط به رنگ‌های پیشرفت روحی، سطوح رشد روحی، کلاس‌های درس و معلمین و شاگردان، ممکن است تصور شود که در دنیای روح سلسله مراتبی وجود دارد. طبق گفته تمام سوژه‌هایم، این نتیجه‌گیری بسیار غلط است. اگر در دنیای روح چنین چیزی وجود داشته باشد، مربوط به سلسله مراتب در آگاهی فکری است. برداشت ما زائیده وضعیتی است که روی کره زمین وجود دارد. در این دنیا بالاتر بودن در تشکیلات، منجر به داشتن اختیارات سازمانی و امکان وضع قوانین و مقررات قاطع و سخت می‌شود، که آن هم برای پیروزی در زد و خورد‌ها و کسب قدرت بیشتر به کار می‌رود. مطمئناً، در دنیای روح، سازمان و تشکیلاتی وجود دارد، اما در زمینه‌های والای شفقت، توازن و هماهنگی و اخلاقیات است، که جملگی ورای ضوابط تشکیلاتی در کره زمین هستند.

به تجربه فهمیده‌ام که در دنیای روح یک واحد مرکزی پرسنل هم وجود دارد، که مأموریت‌های روح‌ها را تعیین می‌کند. ضمناً در آن جا سیستم ارزشمندی برقرار است که سرشار از مهربانی، صبر و تحمل و عشق مطلق است. سوژه‌هایم هنگام صحبت در این مورد، احساس فروتنی می‌کنند.

من یک دوست قدیمی از دوران کالج دارم که در شهر توسون¹¹ زندگی می‌کند. او یک بت‌شکن است و همواره اگر از این که مرجعی را به عنوان صاحب اختیار و صاحب صلاحیت بپذیرد (خصوصیتی که در مورد من هم صدق می‌کند). برای دوستم این شبهه ایجاد شده است که شاید روح‌های سوژه‌های مرا طوری « شستشوی مغزی » داده‌اند که باور کنند بر سرنوشت خود کنترل دارند. به اعتقاد او هر نوع سازماندهی، حتی معنوی، که افراد صاحب اختیاری در رأس‌شان قرار داشته باشند، بدون فساد و سوء استفاده از مقام، امکان‌پذیر نیست. تحقیقات من نشان می‌دهند که نظم زیادی در آن جا وجود دارد، که این مفهوم مورد قبول این دوستم نیست.

همچنین سوژه‌های من معتقدند که آنها در گذشته انتخاب‌های متعددی داشته‌اند و در آینده هم خواهند داشت. پیشرفتی که از طریق قبول مسئولیت شخصی حاصل می‌شود، شامل تسلط بر

دیگران یا طبقه‌بندی از نظر مقام نیست، بلکه پذیرفتن استعدادهای بالقوه است. آنها در فاصله میان دو زندگی زمینی، راستی و درستی و آزادی فردی را در همه جا مشاهده می‌کنند.

در دنیای روح، ما را مجبور نمی‌کنند که به زمین برگردیم، یا در طرح‌های گروهی شرکت کنیم. اگر روحی بخواهد تنها باشد، آزاد است. اگر هم روح‌ها نخواهند در انجام تکالیف درسی خود پیش بروند، عقیده آنها را محترم می‌شمارند. یکی از سوژه‌هایم می‌گفت:

« من زندگی‌های آسان زیادی را طی کرده‌ام و آنها را همان طور دوست داشتم، چون واقعاً نمی‌خواستم سخت کار کنم. اما وضع عوض خواهد شد. راهنمایم به من می‌گوید: هر وقت تو آماده باشی، ما هم آماده هستیم.»

در واقع، آن قدر اختیار وجود دارد که اگر بعد از مرگ به دلایل مختلف شخصی، آمادگی ترک سطح ستاره‌ای زمین را نداشته باشیم، راهنماهای ما اجازه خواهند داد همان جا بمانیم، تا آماده بازگشت به دنیای روح شویم.

امیدوارم این کتاب نشان دهد که ما در داخل و خارج دنیای روح انتخاب‌های زیادی داریم. آنچه برای من در مورد این انتخاب‌ها بسیار واضح است، این است که اکثر روح‌ها شدیداً تمایل دارند ثابت کنند شایستگی موهبتی را که به آنها اعطا شده است دارند. در این فرایند اگر روح مرتکب اشتباهاتی هم شود، غیرمنتظره نیست. انگیزه اصلی روح‌ها، کوشش برای حرکت به طرف خیر عظیم و پیوستن به مبدئی است که ما را آفریده است. روح‌ها، از این که به آنها فرصت بازگشت به زمین در جسم مادی داده شود، احساس فروتنی می‌کنند.

بارها از من پرسیده‌اند که آیا سوژه‌های من مبدأ خلقت را هم مشاهده کرده‌اند یا خیر. همان طور که در مقدمه کتاب بیان کردم، من فقط تا حدودی می‌توانم در این رودخانه لایتناهی به سوی مبدأ حرکت کنم. این محدودیت به علت کار کردن با افرادی است که هنوز باید به زندگی زمینی بازگردند. روح‌های پیشرفته موقعی راجع به زمان وصل، صحبت می‌کنند که به « مقدس‌ترین‌ها » ملحق شده باشند. در این فضا که به صورت نور ارغوانی‌رنگ متراکمی دیده می‌شود، موجودی با دانایی کامل وجود دارد. در مورد این که معنی همه اینها چیست، نمی‌توانم چیزی بگویم، اما می‌دانم هنگامی که به شورای معتمدین^{۱۲} می‌رویم، نوعی حضور را احساس می‌کنیم. در زندگی‌های زمینی، یک یا دو بار این شورا را، که یکی دو مرحله بالاتر از معلم‌های راهنمای ما هستند ملاقات

می‌کنیم. در کتاب اولم چند نمونه از گزارش این ملاقات‌ها را ارائه داده‌ام. در این کتاب، دربارهٔ ملاقات با این استادان، که تا آن جا که من فهمیده‌ام نزدیک‌ترین کسان به خالق هستند، توضیحات مفصل‌تری خواهم داد. در این جاست که روح در مراتب بی‌شمار دانش الهی، مرتبهٔ بالاتری را تجربه می‌کند. سوژه‌های من این انرژی را «حضور» می‌نامند.

این شورا، هیئت قضات، یا دادگاهی نیست که روح‌ها را به خاطر اشتباهات‌شان محاکمه و محکوم کنند. البته هرازگاهی به من گفته‌اند که رفتن به حضور شورای معتمدین، مثل این است که کسی را به دفتر مدیر مدرسه احضار کنند. اعضای شورای معتمدین با روح دربارهٔ اشتباهاتش صحبت می‌کنند و این که چه طور می‌تواند رفتار منفی خود را در زندگی‌های بعد تصحیح کند.

در همان جاست که برای زندگی بعدی روح، جسم مناسبی را در نظر می‌گیرند. هنگامی که زمان تولد دوباره نزدیک می‌شود، روح به فضایی می‌رود که در آن جا جسم‌های مناسب اهدافش در زندگی بعدی، بررسی می‌شوند. در آن جا روح امکان می‌یابد که با توجه به شرایط آینده، قبل از انتخاب نهایی، جسم‌های مختلف را امتحان کند. روح‌ها، داوطلبانه جسم‌های ناقص (دارای نقص عضو) و زندگی‌های مشکل را انتخاب می‌کنند تا بتوانند دیون مربوط به زندگی‌های قبل‌شان را جبران کنند، یا بتوانند روی جنبه‌های مختلف درسی که با آن مشکل داشته‌اند، کار کنند. اکثر روح‌ها، جسم‌هایی را که در محل انتخاب جسم، به آنها توصیه می‌شود می‌پذیرند. با این حال روح می‌تواند جسمی را که به او توصیه شده است رد کند و حتی بازگشت به جسم را به تعویق بیندازد. همچنین روحی ممکن است تقاضا کند قبل از بازگشت به کرهٔ زمین، برای مدتی به کرهٔ دیگری برود. اگر روح مأموریت جدید را قبول کند، اکثراً او را به کلاس آمادگی می‌برند و نشانه‌های زندگی‌ای را که در پیش خواهد داشت به او یادآور می‌شوند، بخصوص لحظاتی را که قرار است مونس‌های روحی وارد زندگی‌اش شوند.

سرانجام وقتی زمان بازگشت روح فرامی‌رسد، از دوستان موقتاً خداحافظی می‌کند و به فضای عزیمت به کرهٔ زمین منتقل می‌شود. روح‌ها بعد از سه ماه اول حاملگی، به رحم مادر جسمی که برای آنها در نظر گرفته شده است منتقل می‌شوند، چون تا آن زمان مغز جنین به قدر کافی رشد کرده است که روح بتواند مقدمات کار خود را قبل از تولد آغاز کند. در دورهٔ جنینی، در حالی که روح‌ها خود را با مدار جریان مغزی و خود میزبان‌شان^{۱۲} وفق می‌دهند، هنوز می‌توانند مانند روح‌های فناپذیر فکر کنند. پس از تولد، نوعی فراموشی تدریجی در حافظه شروع می‌شود و

آمیخته‌ای از صفات فناپذیر روح با ذهن موقت بشری در کنار هم، خصایص یک شخصیت جدید را به وجود می‌آورند.

من برای دستیابی به ذهن روحی سوژه‌هایی که در مراحل اولیه بازگشت به گذشته توسط هیپنوتیزم هستند از یک روش سیستماتیک استفاده می‌کنم. این روش به نحوی تنظیم شده است که سوژه به تدریج خاطرات روحی خود را به یاد می‌آورد و امکان می‌یابد تصاویر و صحنه‌هایی را که از زندگی در دنیای روح می‌بیند با دقت تشریح و تجزیه و تحلیل کند. بعد از یک مصاحبه مقدماتی، به سرعت شخص را هیپنوتیزم می‌کنم. عمق هیپنوتیزم، شگرد کار من است. پس از تجربیات زیاد فهمیده‌ام که هیپنوتیزم در حالت طبیعی آلفا^{۱۴} برای دسترسی به آبرآگاهی روح، کافی نیست. برای این منظور من بایستی شخص را به عمق محدوده تئای^{۱۵} هیپنوتیزم ببرم.

از نظر روش‌شناسی، ممکن است حدود یک ساعت به تجسم فکری تصاویری از جنگل یا ساحل دریا بپردازم، سپس شخص را به دوران کودکی‌اش می‌برم. سپس پرسش‌هایی در مورد جزئیاتی نظیر خانه‌اش در سن دوازده‌سالگی، لباس مورد علاقه‌اش در سن ده‌سالگی، اسباب‌بازی‌ای که در سن هفت‌سالگی بیشتر از همه دوست داشته است و اولین خاطراتی که بین سنین دو تا سه‌سالگی به خاطر دارد، از او می‌پرسم. تمام این کارها قبل از این است که شخص را برای سؤالات بیشتر به زمانی که در داخل رحم مادرش بوده است ببرم. پس از آن، سوژه را برای یک بررسی کوتاه به آخرین زندگی قبلی‌اش می‌برم. هنگامی که شخص به صحنه مرگ آخرین زندگی‌اش و دروازه ورود به دنیای روح می‌رسد، پل ارتباطی‌ای که من در صدد ساختنش بودم برقرار می‌شود. روند هیپنوتیزم در طول ساعت اول عمیق‌تر و باعث رهایی بیشتر از قید محیط کره زمین می‌شود. در این حال، شخص آماده است که در یک مصاحبه با سؤال و جواب‌های زیاد، مفصلاً راجع به زندگی‌اش در دنیای روح پاسخ دهد. این مرحله حدود دو ساعت دیگر طول می‌کشد.

اشخاصی که از این حالت خواب هیپنوتیزم^{۱۶} خارج می‌شوند، به دلیل این که ذهن‌شان به مأوای اصلی خود بازگشته بود، شگفتی توأم با احترامی بر چهره‌شان نقش می‌بندد. شگفتی‌ای بسیار عمیق‌تر از آن که با بازگشت صرف به زندگی گذشته تجربه کرده باشند. مثلاً، یکی از سوژه‌هایم می‌گفت: «دنیای روح تنوع و کیفیت سیال پیچیده‌ای دارد که توصیف درست آن از توانایی من خارج است» بسیاری از این افراد برایم می‌نویسند که چه طور آگاهی و اشراف به جاودانه بودن و فناپذیری روح، زندگی‌شان را تغییر داده است. نامه زیر نمونه‌ای از آن جمله است:

« من با پی بردن به هویت واقعی خودم، آنچنان احساس شادی توأم با آزادی می‌کنم که قادر به شرح آن نیستم. نکتهٔ شگفت‌انگیز این است که این دانش همواره در ذهن من وجود داشته است. دیدار استادانی که دربارهٔ ما پیشداوری نمی‌کنند، در من حالت گرم و پرمحبتی ایجاد کرده است. بینشی که برای من حاصل شده این است که: تنها چیزی که در زندگی زمینی واقعاً اهمیت دارد نحوهٔ زندگی و رفتار ما با دیگران است. مهربانی، نועدوستی و پذیرفتن دیگران همان طور که هستند، از آنچنان ارزش والایی برخوردار است، که در قیاس با آن، وضعیت زندگی مادی ما بسیار ناچیز به شمار می‌رود. حالا، به جای این که فقط حس کنم، می‌دانم که چرا من در این جسم خاکی هستم و بعد از مرگ به کجا خواهم رفت.»

من در این کتاب یافته‌هایی را که شامل شصت و هفت گزارش و نقل قول‌های متعدد است، به عنوان یک گزارشگر و پیغام‌رسان ارائه می‌دهم. در تمام کنفرانس‌هایم به حضار توضیح می‌دهم مطالبی که می‌گویم، حقایق زندگی معنوی از دید خودم است. دروازه‌های متعددی رو به حقیقت باز شده‌اند. حقایقی که من عنوان می‌کنم، برگرفته از مجموعه‌ای از یک خرد بزرگ است، از افراد گوناگونی که در طول سالیان متوالی توفیق آشنایی آنها را به عنوان سوژه‌هایم داشته‌ام. اگر مطالبی که ارائه می‌دهم برخلاف اعتقادات شما، یا پیش‌فرض‌هایی است که از قبل کسب کرده‌اید، یا خلاف فلسفهٔ شخصی شماست، لطفاً از آنچه به دردتان می‌خورد استفاده کنید و باقی را نادیده بگیرید.

فصل دوم: مرگ، اندوه و تسلی

شهر کتاب (nbookcity.com)

انکار و پذیرش

ادامه زندگی پس از فقدان کسی که انسان دوستش دارد، یکی از سخت‌ترین امتحانات است. همه می‌دانیم که فرایند تحمل اندوه بازماندگان، شامل گذر از مراحل شوک اولیه، مقابله با ناباوری، خشم، افسردگی و بالاخره رسیدن به نوعی پذیرش است. هر یک از این مراحل آشفتگی عاطفی، از نظر مدت و شدت متفاوت است و ممکن است از چند ماه تا چند سال طول بکشد. از دست دادن عزیزی که با او رابطه عمیقی داشته‌ایم، می‌تواند باعث چنان یاسی شود، که احساس کنیم درون گودالی بی‌انتهای سقوط کرده‌ایم، جایی که فرار از آن ممکن نیست، زیرا ظاهراً مرگ، پدیده‌ای نهایی و قطعی است.

در جوامع غربی، اعتقاد به این که مرگ پایان همه چیز است، مانعی در روند بهبود بازماندگان است. غرب چنان فرهنگ پر جنب و جوشی دارد که در آن امکان از دست دادن ماهیت انسانی، غیرقابل تصور است. مرگ یکی از اعضای محبوب خانواده، به نمایش موفقیت‌آمیزی می‌ماند که در اثر فقدان یکی از بازیگران اصلی، دچار بی‌نظمی شده باشد. گویی سایر بازیگران دست و پا می‌زنند که متن نمایشنامه را تغییر دهند. پر کردن خلئی که در اثر فقدان آن بازیگر به وجود آمده است، روی نقش‌های آتی بقیه بازیگران تأثیر می‌گذارد. در این جا یک دوگانگی وجود دارد، زیرا وقتی روح‌ها خود را در دنیای روح برای زندگی جدید آماده می‌کنند، می‌خندند به این که برای نمایش بزرگ بعدی در روی کره زمین تمرین کنند، آنها می‌دانند که تمام این نقش‌ها موقتی‌اند.

در فرهنگ غرب، ما در زمان حیات برای پذیرفتن ذهنیت مرگ آماده نمی‌شویم، زیرا گمان می‌رود که مرگ پدیده‌ای لاعلاج و غیرقابل تغییر است. به تدریج که پیرتر می‌شویم، هراس از مرگ ما را رنج می‌دهد و می‌فرساید. گویی پدیده مرگ همواره در نزدیکی ماست و اعتقاد ما درباره چگونگی پس از مرگ هر چه که باشد، مرگ در تاریکی سایه‌ها کمین کرده است.

در مسافرت‌هایی که برای ایراد کنفرانس و بحث درباره زندگی پس از مرگ می‌رفتم، برایم تعجب‌آور بود که کسانی با عقاید بسیار سنتی مذهبی، بیشتر از همه از مرگ می‌ترسیدند.

برای اکثر ما، ترس از مرگ، ناشی از ناشناخته بودن آن است. غیر از کسانی که تجربه نزدیک مرگ را داشته‌اند، یا به وسیله هیپنوتیزم به زندگی قبل بازگردانده شده‌اند و مرگ جسم‌شان در زندگی دیگری را به خاطر آورده‌اند و مشاهده کرده‌اند، برای سایرین، مرگ به صورت یک راز و معما باقی مانده است. هنگامی که مرگ خودمان فرامی‌رسد، یا شاهد مرگ دیگری هستیم، این تجربه،

دردناک، غم‌انگیز و ترسناک است. افراد سالم و همچنین افرادی که به شدت بیمار هستند، نمی‌خواهند دربارهٔ مرگ صحبت کنند. به این ترتیب، فرهنگ ما با بیزاری و وحشت به مرگ نگاه می‌کند.

در قرن بیستم، تغییرات زیادی در نگرش افراد نسبت به زندگی پس از مرگ به وجود آمده است. در دهه‌های اول قرن، اکثر مردم بر این عقیدهٔ سنتی بودند که تنها یک بار زندگی می‌کنند. تخمین می‌زنند در ثلث سوم قرن بیستم، در ایالات متحدهٔ آمریکا، حدود چهل درصد افراد به بازگشت روح و زندگی‌های متوالی اعتقاد پیدا کرده‌اند. این تغییر نگرش، پذیرش مرگ را برای افرادی که معنوی‌تر شده‌اند و از ابهام در مورد پدیدهٔ مرگ فاصله گرفته‌اند، آسان‌تر کرده است.

یکی از معنی‌دارترین جنبه‌های تحقیق من در خصوص دنیای روح، این است که بفهمیم روح‌هایی که زندگی خاکی را ترک می‌کنند، چه احساسی از مردن خود دارند و چه طور سعی می‌کنند بازماندگان خود را تسلی دهند. در این بخش از کتاب، امیدوارم بتوانم به احساسی که از مرگ عزیز خود، عمیقاً در درون‌تان دارید صحنه بگذارم و تأکید کنم که این احساس، تنها یک فکر یا خیال واهی نیست. کسی که دوستش دارید حقیقتاً نرفته است. ضمناً نکته‌ای را هم که راجع به دو قسمت شدن روح در فصل اول کتاب اشاره کردم، در نظر بگیرید. هنگامی که برای زندگی دوباره به جسم جدید می‌آید، بخشی از انرژی شما در دنیای روح باقی می‌ماند. وقتی عزیز شما می‌میرد و دوباره به خانهٔ اصلی‌اش بازمی‌گردد، شما در همان زمان، با بخشی از انرژی خود که در آن جا بجا گذاشته‌اید، منتظر او هستید. این انرژی برای تماس با روح‌هایی که بازمی‌گردند در آن جا ذخیره می‌شود. یکی از نکات مهمی که از این تحقیقات برایم آشکار شده این است که مونس‌های روحی در واقع هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند.

در قسمت‌های بعدی خواهیم دید که چه طور روح‌ها از بعضی روش‌ها، برای برقراری ارتباط با عزیزان‌شان استفاده می‌کنند. این روش‌ها ممکن است بلافاصله پس از مرگ به کار رود و کاربرد زیادی داشته باشد. به هر حال روحی که جسم خاکی را ترک می‌گوید، مشتاق است به طرف خانه‌اش در دنیای روح حرکت کند، زیرا غلظت کرهٔ زمین انرژی‌اش را کم می‌کند. هنگام مرگ، روح به طور ناگهانی آزاد می‌شود. در عین حال اگر نیاز داشته باشد، می‌تواند از دنیای روح مرتباً با روح‌های روی زمین تماس برقرار کند.

تعمق توأم با آرامش و مدیتیشن، تماس با روحی که جسمش را ترک کرده است، تسهیل می‌کند و

به آگاهی بازماندگان حساسیت بیشتری می‌بخشد. برقرار کردن ارتباط با دنیای روح، نیاز به پیام کلامی ندارد. صرفِ برداشتن سدِ تردید و باز کردن ذهن، حتی در نظر گرفتن این امکان که عزیز از دست رفته هنوز هم وجود دارد و حاضر است، به فرایند تسلی و خلاصی از اندوه کمک کند میسر می‌شود.

شهر کتاب (nbookcity.com)

روش های درمانی روح ها

اولین گزارش مربوط به یک روح پیشرفته به نام تامانوست، که در حال گذراندن دوره کارآموزی است تا شاگردِ راهنما بشود. او به من گفت: «هزاران سال است که من در کره زمین به دنیا می آیم و می میرم و فقط چند قرن است که واقعاً فهمیده ام چه طور الگوهای افکار منفی را تغییر دهم و باعث آرامش افراد شوم». این گزارش از آن جا آغاز می شود که تامانو لحظات پس از مرگ ناگهانی اش را در پایان یکی از زندگی های قبلی اش شرح می دهد.

گزارش ۱

سوژه: همسرم حضور مرا احساس نمی کند. در حال حاضر به هیچ وجه نمی توانم با او تماس برقرار کنم.

دکتر ن: چرا؟

سوژه: اندوه شدید بر او مستولی شده است. آلیس از کشته شدن من آن قدر شوکه و کرخت شده است که نمی تواند انرژی مرا احساس کند.

دکتر ن: تامانو، آیا این وضعیت، پس از مرگت در زندگی های قبل هم پیش می آمد، یا فقط آلیس دچار چنین حالتی شده است؟

سوژه: بازماندگان، پس از مرگ یک عزیز یا بسیار آشفته، یا کاملاً بی حس می شوند. در هر دو صورت، دریچه ذهن شان بسته می شود. وظیفه من این است که بین فکر و جسم آنها تعادل ایجاد کنم.

دکتر ن: در این لحظه روح تو کجاست؟

سوژه: زیر سقف اتاق خواب مان.

دکتر ن: می خواهی او چه کند؟

سوژه: از گریه کردن دست بردارد و افکارش را متمرکز کند. او باور ندارد که من هنوز زنده ام. بنابراین تمام الگوهای انرژی او در یک توده درهم وحشتناک قرار گرفته اند. چه وضعیت نامیدکننده ای. من درست پهلوی او هستم و او نمی فهمد!

دکتر ن: آیا تو در این لحظه دست از تلاش برمی داری، آن جا را ترک می کنی و به دنیای روح می روی؟

سوژه: این کار برای من آسان‌ترین راه‌حل است، اما برای آلیس نه. من او را آن قدر دوست دارم که نمی‌توانم در این حال ترکش کنم. آن قدر می‌مانم تا او حداقل احساس کند کسی در اتاق با اوست. این اولین اقدام من است. بعد از آن می‌توانم برایش کارهای بیشتری انجام دهم.

دکتر ن: چه مدت از مرگ تو می‌گذرد؟

سوژه: تقریباً دو سه روز است. مراسم کفن و دفن به پایان رسیده است و حالا می‌توانم آلیس را تسلی دهم.

دکتر ن: تصور من این است که راهنمایت منتظر است تو را تا خانه‌ات در دنیای روح همراهی کند.

سوژه: (می‌خندد) من به راهنمای خودم به نام ای‌آن^{۱۷} اطلاع داده‌ام که مدتی منتظر بماند ... البته این اطلاع لزومی نداشت. او همه اینها را می‌داند. خودِ ای‌آن بود که اینها را به من آموخت!

این گزارش، نمایانگر گله متداولی است که از روح‌های تازه آزادشده می‌شنوم. بسیاری از آنها به کاردانی و مصممی تامانو نیستند، با این حال، اغلب روح‌ها علی‌رغم اشتیاق رفتن به دنیای روح، تا عملی در جهت تسلی بازماندگان عزادارشان نکنند، سطح ستاره‌ای زمین را ترک نخواهند کرد. من گزارش تامانو را خلاصه کردم که فقط نشان دهم، چه طور با القای اثر آرامش‌بخش انرژی روحی‌اش بر الگوی انرژی در هم ریخته آلیس، توانست او را از اندوه رهایی بخشد.

دکتر ن: تامانو، ممنون می‌شوم اگر مرا با روشی آشنا کنی که برای کمک به همسر غم‌زده‌ات آلیس به کار بردی.

سوژه: بسیار خوب، من با گفتن این شروع می‌کنم که آلیس مرا از دست نداده است (نفس عمیقی می‌کشد). ابتدا رگباری از انرژی‌ام را مثل چتر روی سر تا کمر آلیس می‌ریزم.

دکتر ن: اگر من مثل یک روح کنار تو ایستاده باشم، این انرژی به چه شکل خواهد بود؟

سوژه: (لبخند می‌زند) مانند ابری به شکل پشمک.

دکتر ن: این انرژی چه می‌کند؟

سوژه: این انرژی پوششی از گرمای ذهنی به آلیس می‌دهد، که آرامبخش است. باید اذعان کنم که من در این کار کاملاً ماهر نیستم، اما ظرف این سه روزی که از مرگم می‌گذرد، پوشش محافظی از انرژی روی آلیس قرار داده‌ام تا گیرندگی و قدرت پذیرش او را بالا ببرم.

دکتر ن: که این طور؟ می‌بینم که کارت را با آلیس شروع کرده‌ای. بسیار خوب تامانو، حالا چه

می‌کنی؟

سوژه: برای شروع جنبه‌هایی از وجودم را از میان انرژی محافظ او عبور می‌دهم، تا نقطه‌ای که کم‌ترین مقدار گرفتگی را دارد احساس کنم. (مکث) من آن نقطه را در طرف چپ سر و در پشت گوشش پیدا کردم.

دکترن: آیا این نقطه اهمیت خاصی دارد؟

سوژه: آلیس دوست داشت گوش‌هایش را ببوسم (خاطرات نقاطی که نوازش شده‌اند، معنی و مفهوم دارند)، به محض این که سوراخی را ببینم که در طرف چپ سر او باز شده است، انرژی‌ام را تبدیل به اشعهٔ نیرومندی می‌کنم و از آن ناحیه در او نفوذ می‌کنم.

دکترن: آیا همسرت فوراً آن را احساس می‌کند؟

سوژه: آلیس ابتدا از یک تماس خفیف آگاه می‌شود، ولی این آگاهی به علت غم و ناراحتی او از میان رفته است. سپس قدرت این اشعه را زیاد می‌کنم و افکار عاشقانه و محبت‌آمیز به سوی او می‌فرستم.

دکترن: آیا این کار مؤثر واقع می‌شود؟

سوژه: (با خوشحالی) بله، آلیس برمی‌خیزد. من شکل نوینی از انرژی را ردیابی می‌کنم که از او ساطع می‌شود که دیگر تاریکی ندارد. به این ترتیب وضع احساسی او عوض می‌شود ... دیگر گریه نمی‌کند ... به اطرافش نگاه می‌کند ... وجود مرا احساس می‌کند. لبخند می‌زند. در این هنگام می‌فهمم که موفق شده‌ام با او تماس بگیرم.

دکترن: آیا کار تو به پایان رسیده است؟

سوژه: او حالش خوب خواهد شد. حالا وقت آن رسیده است که من بروم. من مواظب او خواهم بود، اما می‌دانم که او از این ناراحتی خلاص خواهد شد. این خوب است، چون مدتی سرم شلوغ خواهد بود.

دکترن: آیا معنای حرفت این است که دیگر با آلیس تماس نخواهی گرفت؟

سوژه: (دلگیر شد) البته که این طور نیست! هر وقت به من احتیاج پیدا کند، با او تماس خواهم گرفت. او عشق من است.

مهارت روح‌های در سطح متوسط، از مهارت روح‌هایی که در حال گذراندن کارآموزی برای شاگرد راهنما شدن هستند، حتی در ابتدایی‌ترین مراحل، کم‌تر است. من در فصل چهارم این کتاب تحت

عنوان احیای انرژی روحی، مفصلاً در این مورد صحبت خواهیم کرد. با این وصف، بیشتر روح‌هایی که من با آنها سر و کار دارم، از دنیای روح، کار روی جسم مادی را نسبتاً بخوبی انجام می‌دهند. آنها معمولاً ترجیح می‌دهند کارشان را با استفاده از اثرات پرتوی^{۱۸} (تشنشعی) که تامانو آن را شرح داد، روی نواحی فشرده و متراکم انجام دهند. تأثیر تشعشعات این انرژی محبت‌آمیز روی کسانی که دچار آسیب‌های روانی و جسمانی شده‌اند، حتی از جانب روح‌های بی‌تجربه، بسیار قوی و کارساز است.

یوگا و مراقبه شرقی، شامل استفاده از نقاط بدنی چاکرا، به نوعی مشابه عملی است که روح‌ها از طریق انرژی شفابخش‌شان روی جسم انسان انجام می‌دهند. اشخاصی که روش شفابخشی چاکرا را به کار می‌برند، می‌گویند از آن جایی که ما غیر از جسم مادی یک جسم اثیری^{۱۹} هم داریم که در پیوند با جسم مادی مان است، روش شفابخشی باید بر هر دوی آنها عمل کند. به طور کلی روش شفابخشی چاکرا عبارت است از گشودن گره‌های انرژی عاطفی و معنوی در نقاط مختلف بدن، مثل ستون فقرات، قلب، گلو، پیشانی و غیره. روش شفابخشی چاکرا این گره‌ها را باز و هماهنگی ایجاد می‌کند.

روش‌های ارتباط روح‌ها با کسانی که در این دنیا زندگی می‌کنند

تماس با جسم

من اصطلاح بالینی «پل زدن به جسم» و «تماس درمانی»^۱ را در هم ادغام کرده‌ام تا بتوانم روشی را توضیح دهم که روح‌هایی که از حیات جسمانی خارج شده‌اند آن را به کار می‌برند تا با پرتو انرژی^۲ خود قسمت‌های مختلف بدن شخصی را که در قید زندگی جسمانی است لمس کنند. شفا یافتن مختص نقاط مشخص جسمانی (چاکرا) که قبلاً دربارهٔ آنها صحبت کردم نیست. روح‌هایی که برای تسلی بازماندگان برمی‌گردند، به دنبال نقاطی هستند که بیشترین گیرندگی را نسبت به انرژی‌شان دارد. ما این موضوع را در گزارش شماره ۱ مطالعه کردیم (پشت گوش چپ). انرژی، هنگامی شفاف‌بخش می‌شود، که پل‌های ارتباطی برقرار شوند و افکار فرستنده و گیرنده را از طریق تله‌پاتی به هم اتصال دهند.

اگر ارسال فکر به جسم فرد عزادار از طریق روش‌های مادی صورت گیرد، به آن تماس با جسم گفته می‌شود. این روش عبارت است از: تماس خفیف با اعضای بدن و برانگیختن واکنش‌های عاطفی از طریق حواس. اگر روح، پرتوهای انرژی‌اش را ماهرانه به کار گیرد، می‌تواند از طریق بینایی، شنوایی، چشایی، یا بویایی حضور خود را اعلام کند. منظور اصلی از ایجاد این احساس آن است که فرد عزادار متقاعد شود محبوبش هنوز زنده است. قصد از تماس جسمانی این است که فرد عزادار بتواند با احساس از دست دادن عزیزش کنار بیاید و آگاه شود که این فقدان تنها تغییر از یک واقعیت به واقعیت دیگر است و پایان موجودیت وی نیست. امید آن است که فرد عزادار بتواند به حرکت ادامه دهد و زندگی‌اش را به نحو سازنده‌ای به انتها برساند.

همچنین، امکان دارد روح‌ها درگیر الگوهای عادت‌ی تماس با جسم شوند. گزارش بعدی مربوط به مرد ۴۹ ساله‌ای است که در اثر بیماری سرطان درگذشته است. اگر چه روح این شخص مهارت زیادی نشان نمی‌دهد، اما نیت او خوب است.

گزارش ۲

دکتر ن: برای تماس با همسرت از چه روشی استفاده می‌کنی؟

سوژه: اوه، همان روش قدیمی خودم، وسط قفسهٔ سینه.

دکتر ن: دقیقاً کجای قفسهٔ سینه؟

سوژه: من پرتو انرژی خودم را درست روی قلب او می‌اندازم. اگر کمی هم از هدف دور باشد اشکالی

ندارد.

دکترن: با این روش چه طور به مقصود می‌رسی؟

سوژه: من زیر سقف اتاق هستم و او خم شده است و گریه می‌کند. اولین اصابت انرژی باعث می‌شود راست بنشیند. او آه عمیقی می‌کشد. احساس می‌کند چیزی در آن حوالی وجود دارد و به بالا نگاه می‌کند. بعد من از روش پخش مختص خودم استفاده می‌کنم.

دکترن: این چه روشی است؟

سوژه: (لبخند می‌زند) اوه ... می‌دانید، پخش انرژی از یک نقطه مرکزی سقف به تمام جهت‌ها. غالباً یکی از شعاع‌ها به نقطه صحیح اصابت می‌کند، به سر، یا هر جای دیگر.

دکترن: منظورت از نقطه صحیح چیست؟

سوژه: نقطه‌ای که به وسیله انرژی منفی مسدود نشده باشد.

اختلاف بین گزارش ۲ و گزارش بعدی را با هم مقایسه کنید. در گزارش بعدی سوژه به دقت انرژی خود را روی نقطه خاصی متمرکز می‌کند، مثل تزئین کیک با خامه.

گزارش ۳

دکترن: لطفاً روشی را که در آن به وسیله انرژی به شوهرت کمک می‌کنی برایم شرح بده.

سوژه: من روی نوک سر، درست بالای ستون فقرات کار می‌کنم. خدایا، کوین چه قدر رنج می‌کشد. تا حالش بهتر نشود از این جا نخواهم رفت.

دکترن: چرا این نقطه بخصوص؟

سوژه: زیرا هر وقت پشت گردنش را ماساژ می‌دادم لذت می‌برد. بنابراین این نقطه‌ای است که نسبت به اثرات ارتعاشی من گیرندگی بیشتری دارد. بعد با این ناحیه بازی می‌کنم، مثل حالت ماساژ دادن، که در واقع شغل من بود.

دکترن: با این ناحیه بازی می‌کنی؟ منظورت از بازی چیست؟

سوژه: (در حالی که بریده‌بریده می‌خندد، دست‌هایش را پیش می‌آورد و انگشتانش را از هم باز می‌کند) بله، من انرژی خودم را پخش می‌کنم و به وسیله تماس به او می‌رسانم. سپس برای تأثیر بیشتر، دو دستم را به صورت فنجان درمی‌آورم و در دو طرف سر کوین قرار می‌دهم.

دکترن: آیا او متوجه می‌شود که تو هستی؟

سوژه: (با لبخندی رندانه) اوه، او می فهمد که حتماً منم. هیچ کس دیگری نمی تواند مثل من او را ماساژ دهد.

دکتر ن: آیا وقتی تو به دنیای روح برگشتی، او دلش برای این کار تنگ نمی شود؟

سوژه: من فکر می کردم شما این چیزها را می دانید. هر وقت واقعاً حالش خوب نباشد و دلش برای من تنگ شود، می توانم برگردم.

دکتر ن: از این سؤال منظورم بی عاطفگی نیست، ولی اگر نهایتاً کوین با خانم دیگری در این زندگی ملاقات کند چه؟

سوژه: اگر او دوباره خوشبخت شود، من هم خوشحال خواهم شد. این نشان می دهد که ما چه قدر با هم خوشبخت بودیم. زندگی مشترک ما و هر صحنه‌ای از آن هرگز از بین نمی رود و می توانیم آن را در دنیای روح دوباره به وجود آوریم و تکرار کنیم.

درست هنگامی که تصور می کنم توانایی‌ها و محدودیت‌های روح را خوب درک کرده‌ام، سوژه دیگری پیدا می شود و تمام آن برداشت‌های غلط را دور می ریزد. مدت‌ها در کنفرانس‌ها می گفتم ظاهراً روح‌ها تا با انرژی شفاف‌بخش خود کار نکنند، نمی توانند به گریه و زاری فرد عزادار کمکی کنند. در این جا مطلب کوتاهی از یک روح سطح سوم نقل قول شده است که روش برخورد او در اوج فرایند اندوه، ثابت می کند برداشت من اشتباه بوده است.

افرادی که به سختی گریه می کنند، کار مرا به تأخیر نمی اندازند. روش من هماهنگ کردن طنین ارتعاشات خودم با تغییرات آهنگ تارهای صوتی آنها و سپس شیرجه زدن به طرف مغزشان است. در این روش، من می توانم انرژی‌ام را طوری تنظیم کنم که حضور مرا با سرعت بیشتری به جسم آنها پیوند دهد. کمی بعد بدون این که علتش را بدانند، گریه‌شان متوقف می شود.

خودنمایی^{۳۳} از طریق اشیا

من داستان‌های مجذوب‌کننده‌ای دربارهٔ استفاده از اشیای آشنا شنیده‌ام. گزارش بعدی مربوط به همین مطلب است. از آن جا که غالباً شوهرها قبل از زن‌ها فوت می‌کنند، راجع به روش‌های کاربرد انرژی بیشتر نقطه نظر مردها را شنیده‌ام. معنی‌اش این نیست که روح‌های درگذشتگان مذکر مهارت بیشتری دارند، بلکه تجربهٔ آنها در تسلی دادن بیشتر است. روح گزارش چهارم، در زندگی‌های گذشته‌اش به عنوان زنی که قبل از شوهرش درگذشته، همان قدر کارایی داشته است که در این زندگی به عنوان یک شوهر متوفی.

گزارش ۴

دکتر ن: اگر پس از مرگ، تلاشت در هیچ یک از قسمت‌های بدن نتیجهٔ مطلوب نداشته باشد، چه خواهی کرد؟

سوژه: وقتی فهمیدم همسر من هلن مستقیماً متوجه وجود من نمی‌شود، به استفاده از چیزهای آشنای خانه متوسل شدم.

دکتر ن: منظورت یک حیوان خانگی مثل گربه یا سگ است؟

سوژه: از آنها قبلاً استفاده کرده‌ام، اما نه ... این بار منظورم این نیست. من تصمیم گرفتم شیئی را که برای من ارزش داشت بردارم، چیزی را که از نظر همسر من برای من خیلی شخصی بود. من حلقهٔ ازدواج‌مان را انتخاب کردم.

در این لحظه سوژه‌ام توضیح داد که در طول زندگی گذشته‌اش همیشه یک حلقهٔ بزرگ با طرح هندی و یک نگین برجستهٔ فیروزه به دست می‌کرده است. او و همسرش غالباً کنار آتش می‌نشستند و راجع به مسائل روزمره با هم صحبت می‌کردند. او عادت داشت در حال صحبت با هلن نگین انگشترش را با دست بمالد. همسرش اغلب به شوخی به او می‌گفت آن قدر روی نگین می‌مالد تا نگین از بین برود و به پایهٔ فلزی آن برسد. هلن یک بار به او گفته بود که در اولین شب آشنایی‌شان متوجه این تیک عصبی او شده بود.

دکتر ن: گمانم متوجه اهمیت انگشتر شده‌ام، حالا بگو به عنوان یک روح با آن چه می‌کنی؟

سوژه: وقتی با اشیا و افراد کار می‌کنم، باید آن قدر منتظر بمانم تا صحنه کاملاً آرام شود. هلن سه هفته پس از مرگ من آتش روشن کرده بود و با چشم‌گریبان به آتش نگاه می‌کرد. من انرژی‌ام را در

اطراف آتش قرار دادم و از آتش به عنوان یک هادی گرما با قابلیت ارتجاع^{۳۳} استفاده کردم.

دکتر ن: ببخش که صحبتات را قطع می‌کنم، ولی منظورت از « قابلیت ارتجاع » چیست؟
سوژه: قرن‌ها طول کشید تا این مطلب را یاد بگیرم. انرژی قابل ارتجاع، سیال است. برای سیال کردن انرژی روح، تمرکز شدید و تمرین لازم است، زیرا انرژی باید نازک و نرم شود. در این روش، آتش نقش کاتالیزور را دارد.

دکتر ن: در واقع این حالت، نقطه‌ی مقابل تشعشع شدید و باریک انرژی است؟
سوژه: دقیقاً همین طور است. من به سرعت و به طور مؤثر می‌توانم انرژی‌ام را از حالت سیال به حالت جامد و بر عکس تغییر دهم. این تغییر، ظریف و جزئی است، اما فکر انسان را بیدار می‌کند.
تذکر: روح‌های دیگر هم به من گفته‌اند که: « این روش تغییر شکل انرژی مغز انسان را غلغلک می‌دهد ».

دکتر ن: جالب است. لطفاً ادامه بده.
سوژه: هلن با آتش و در نتیجه با من ارتباط گرفت. در لحظه‌ای که اندوهش کم‌تر آزاردهنده شد، مستقیماً بالای سرش حرکت کردم. او حضور مرا احساس کرد ... اما جزئی. این کافی نبود. بعد من انرژی‌ام را همان طور که توضیح دادم از شدید به ملایم، به سبک دوشاخه‌ی چنگال تغییر دادم.

دکتر ن: برای این که انرژی‌ات را به صورت « چنگال » دوشاخه کنی، چه عملی انجام می‌دهی؟
سوژه: من آن را به دو قسمت تقسیم می‌کنم. در حالی که یک شاخه از انرژی سیال و ملایمی را برای تماس با هلن بالای سرش نگه می‌دارم، شاخه‌ی دیگر تشعشع شدید انرژی را روی جعبه‌ای که در کشوی میز وجود دارد و حاوی انگشتر من است می‌اندازم. نیت من این است که راه ارتباطی همواری از فکر او به انگشتر باز کنم. دلیلی که من از یک پرتو شدید مداوم استفاده می‌کنم این است که توجه او را به طرف انگشتر جلب کنم.

دکتر ن: هلن بعد چه می‌کند؟
سوژه: با راهنمایی من و بدون این که دلیلش را بداند، آهسته بلند می‌شود. مثل کسی که در خواب راه می‌رود، به طرف میز حرکت و قدری تأمل می‌کند. سپس کشوی میز را باز می‌کند. چون انگشتر من در جعبه است، من به تغییر انرژی خودم، از فکر او به جعبه و بر عکس ادامه می‌دهم. هلن در جعبه را باز می‌کند و انگشتر مرا در دست چپ خود می‌گیرد. (آه عمیقی می‌کشد) بعد از آن می‌دانم

که او را در اختیار گرفته‌ام!

دکتر ن: به این دلیل که ...؟

سوژه: به این دلیل که انگشتر هنوز مقداری از انرژی مرا در خود حفظ کرده است. متوجه می‌شوید؟ او انرژی مرا در دوشاخه چنگال احساس می‌کند. این یک علامت دو جهته است. خیلی مؤثر است.

دکتر ن: اوه، متوجه شدم. بعداً با هلن چه خواهی کرد؟

سوژه: حالا با سرعت به طرف پل مستحکمی که بین نقطه استقرار من در طرف راستش و انگشتر در طرف چپش قرار دارد حرکت می‌کنم. او به طرف من می‌چرخد و لبخند می‌زند. هلن انگشترم را می‌بوسد و می‌گوید: « متشکرم عزیزم، می‌دانم که حالا با من هستی. من سعی می‌کنم شجاع‌تر باشم ».

من می‌خواهم همه کسانی را که در عزای شدید از دست دادن عزیزشان هستند تشویق کنم کاری را انجام دهند که مدیوم‌های مستعد برای یافتن افراد گمشده به کار می‌برند. یک قطعه جواهر، یا یک تکه از لباس، یا هر چیزی را که متعلق به شخص متوفی بوده است در دست بگیرید، به محلی که مورد علاقه هر دو تان بوده است بروید و در حالی که همه افکار متفرقه را پس می‌زنید، به آرامی ذهن‌تان را باز کنید.

قبل از اتمام این بخش، می‌خواهم داستان مورد علاقه‌ام را راجع به ارتباط‌گیری انرژی از طریق اشیا و به وسیله شخصی که زندگی زمینی را ترک کرده بود، تعریف کنم:

همسر من پگی پرستار مخصوص بیماران سرطانی است و در رشته مشاوره، فوق لیسانس گرفته است. بنابراین، او مدت زیادی از وقتش را با بیماران غمگین سرطانی و خانواده‌های آنان می‌گذراند. چون در بیمارستان شیمی‌درمانی آنها را هم انجام می‌دهد، با کارمندان آسایشگاه مخصوص این بیماران در تماس است. چند نفر از این خانم‌ها از دوستان صمیمی همسر من هستند و به عنوان یک گروه مددکار به طور منظم یکدیگر را ملاقات می‌کنند. یکی از اعضای این گروه خانمی است که به تازگی شوهرش کلی را، که مبتلا به سرطان بوده از دست داده است. کلی عاشق رقص همراه با اجرای گروه‌های بزرگ موسیقی بود و اکثراً با همسرش به شهرهایی که این گروه‌ها برنامه داشتند، مسافرت می‌کرد.

بعد از فوت کلی، یک شب همسرم همراه با بقیه گروه، در وسط اتاق پذیرایی بیوه او حلقه زده بودند

و راجع به نظریات من درباره بازگشت روح‌ها برای تسلی دادن به عزیزان‌شان صحبت می‌کردند. آن خانم با ناامیدی و تعجب گفت: « چرا کلی برای تسلی دادن به من خودش را یکجوری نشان نداده است؟ » لحظه‌ای سکوت برقرار شد و ناگهان یک دستگاه پخش صوت که روی قفسه کتاب‌ها قرار داشت، شروع به پخش آهنگ « در حال خوش » با اجرای گروه گلن میلر کرد. آن طور که من شنیدم، بعد از آن سکوتی توأم با حیرت برقرار شد که خنده عصبی گروه را به دنبال داشت. آن خانم فقط توانست بگوید: « دو سال است که کسی به این پخش صوت دست نزده است! » فکر می‌کنم او پیام کلی را دریافت کرد.

انرژی، بعضی از خصوصیات نیروی الکترومغناطیسی را داراست، بنابراین می‌تواند اثرات اسرارآمیزی روی اشیا داشته باشد. جوآن و جیم، دو نفر از سوژه‌های سابق من هستند که در زندگی زناشویی بسیار به هم نزدیکند. پس از اتمام جلسه‌مان، به بحث درباره استفاده از تشعشع انرژی به وسیله افرادی که در همین دنیا زندگی می‌کنند پرداختیم. آنها با شرمندگی به من گفتند که وقتی در اتوبان‌های کالیفرنیا عجله دارند، انرژی‌هاشان را ترکیب می‌کنند و اتومبیل‌هایی را که جلوشان در خط سرعت می‌رانند، کنار می‌زنند. پرسیدم آیا به اتومبیل جلویی زیاد نزدیک می‌شوند؟ آنها گفتند: « نه، فقط مجموعه انرژی‌مان را به پشت سر راننده جلویی نشانه می‌گیریم. سپس با دوشاخه کردن آن، انرژی را مرتباً به خط میانی می‌فرستیم و دوباره به خط سرعت برمی‌گردانیم. » آنها ادعا می‌کنند این کار در بیش از پنجاه درصد موارد موفقیت‌آمیز است. من نیمی به شوخی و نیمی جدی به آنها گفتم که کنار زدن اتومبیل‌ها، استفاده غلط از قدرت است و بهتر است روش‌شان را اصلاح کنند. فکر می‌کنم هر دو بدانند که استفاده مثبت از هدیه‌ای که در اختیار دارند، خیلی بیشتر مورد نظر مقامات بالاست، هر چند ترک این عادت بسیار سخت است.

به یاد آوردن خواب

یکی از راه‌های اولیه برای روح‌هایی که تازه زندگی زمینی را ترک کرده‌اند و می‌خواهند با عزیزان محبوب‌شان تماس بگیرند، از طریق خواب است. در خواب، اندوهی که ذهن آگاه ما را کاملاً احاطه کرده است، موقتاً از پیش ذهن‌مان کنار زده می‌شود. حتی هنگامی که در حالت بیحالی بین خواب و بیداری هستیم، ذهن ناخودآگاه‌مان برای گیرندگی بازتر می‌شود. متأسفانه، شخص عزادار معمولاً وقت بیدار شدن از خوابی که ممکن است پیامی برای او داشته باشد، آن را یادداشت نمی‌کند و محتوای خواب از حافظه‌اش بیرون می‌لغزد. تصاویر و نمادهایی که در خواب می‌بیند، مثلاً وقتی که در خواب خودش را با متوفی می‌بیند، در آن زمان بی‌معنی جلوه می‌کند و خیالبافی محسوب می‌شود.

قبل از ادامه، می‌خواهم یک ارزیابی کلی دربارهٔ خواب دیدن ارائه دهم. تجربهٔ حرفه‌ای من راجع به خواب دیدن، که از بررسی حرف‌های افراد تحت هیپنوتیزم به دست آمده است نشان می‌دهد چه طور روح‌هایی که زندگی خاکی را ترک کرده‌اند، برای دستیابی به افراد زنده از حالت خواب دیدن استفاده می‌کنند. روح‌ها در استفاده از توالی اتفاقاتی که در خواب دیدن رخ می‌دهند، بسیار حسن انتخاب دارند. من به این نتیجه رسیده‌ام که بیشتر خواب‌هایم مفهوم عمیقی ندارند. با مطالعهٔ کتاب‌های مختلف دربارهٔ خواب، فهمیده‌ام حتی به عقیدهٔ متخصصین، بسیاری از خواب‌های شبانهٔ ما مطالب به هم ریخته و بیهودهٔ ناشی از انباشته شدن بیش از حد مدارهای مغزی در طول روز هستند. اگر ذهن ما در طول شب در بعضی از سیکل‌های خواب تهویه شود، انتقالات عصبی از طریق شکاف‌های سیناپسی^{۲۴} امکان‌پذیر می‌شوند. مثل درجهٔ اطمینان که باز می‌شود و اجازه می‌دهد بخار خارج شود. این وضعیت موجب آرامش مغز می‌شود.

من خواب‌ها را به سه دسته تقسیم می‌کنم: یک دسته از آنها حالت خانه‌تکانی دارد. گاهاً بسیاری از افکار سرگردان ناشی از فعالیت‌های روزانه، در طول شب به شکل خواب‌های نامفهوم و بیربط از ذهن انسان رفته می‌شوند. این خواب‌ها برای ما معنی ندارند، زیرا هیچ مفهومی در آنها وجود ندارد. از طرف دیگر، می‌دانیم که در خواب‌ها جنبه‌های ادراکی تری هم وجود دارد. من این جنبه‌ها را به دو دسته تقسیم می‌کنم: بخش رفع مشکلات و بخش معنوی، که بین آنها مرز مشترک و اختلاف ظریفی وجود دارد. گاهی اوقات در خواب به کسانی راجع به اتفاقی در آینده اخطار می‌شود. حالت ذهنی آنها به وسیلهٔ خواب دیدن تغییر می‌کند.

یکی از پردغدغه‌ترین ایام زندگی ما هنگامی است که برای درگذشت عزیز می‌توانیم و تصور می‌کنیم او را برای همیشه از ما گرفته‌اند. تنها در خواب از این اندوه ناراحت‌کننده رها می‌شویم. با اندوه به رختخواب می‌رویم و هنگامی که صبح از خواب بیدار می‌شویم، هنوز درد و غم با ماست، اما در این میان معمایی وجود دارد. بعضی صبح‌ها، انسان با روحیه و افکار بهتری برای کنار آمدن با اندوه از دست دادن عزیزش از خواب بیدار می‌شود. بهبود از طریق توالی حوادثی که در خواب رخ می‌دهند، نتیجهٔ رشد نهفتهٔ ذهن^{۲۵} است که از طریق تصاویر ذهنی به ما می‌آموزد چه طور پیش برویم. آیا این بینش از جایی خارج از خودمان می‌آید؟ اگر خواب‌های ما به نمادی روحی مربوط شود، پس خواب‌با فان^{۲۶} به سراغ‌مان آمده‌اند، تا فوراً کمک‌مان کنند از آشفتگی عاطفی رها شویم.

در خواب‌های معنوی، راهنماها و روح‌هایی که به ما درس می‌دهند و مونس‌های روحی، برای کمک به کشف راه‌حل، به صورت پیام‌آور به سراغ‌مان می‌آیند. دریافت کمک از این طریق، تنها منحصر به زمان‌هایی نیست که اندوهگین هستیم.

در محتوای این نوع خواب‌های معنوی، خاطرهٔ تجربیات گذشته‌مان را، هم در جهان‌های مادی و هم در جهان‌های ذهنی منجمله دنیای روح، به یاد می‌آوریم. چند نفر از شما خواب دیده‌اید که می‌توانید پرواز کنید یا به آسانی زیر آب شنا کنید؟

من در مورد بعضی از سوزه‌هایم فهمیده‌ام که این خاطرات افسانه‌گونه، مربوط به زندگی‌هایی است که آنها در قالب موجودات هوشمند آبی یا پرنده در کرات دیگر داشته‌اند. غالباً حوادثی که در این نوع خواب‌ها رخ می‌دهند، کلیدهای استعاره‌ای به ما می‌دهند تا بتوانیم قفل در مقایسهٔ بین زندگی‌های قبلی و زندگی فعلی‌مان را باز کنیم. صفات روحی جاودانی ما در جسم‌های مختلف، تغییر چندانی نمی‌کنند، بنابراین از این مقایسه‌ها به هیچ وجه مطلب عجیب و غریبی حاصل نمی‌شود. بعضی از بزرگ‌ترین الهامات ما از خواب‌هایی ناشی می‌شود که مربوط به اتفاقات، مناطق و الگوهای رفتاری‌ای است که از تجربیات قبل از زندگی فعلی‌مان سرچشمه می‌گیرند.

در فصل اول این کتاب، مختصراً راجع به حضور در کلاس آمادگی در دنیای روح، قبل از بازگشت به زندگی جدید، اشاره کردم. این تجربهٔ روح را به تفصیل در کتاب اولم شرح داده‌ام، بنابراین در این جا فقط به آن اشاره خواهم کرد، زیرا این مطلب به خواب‌هایی که می‌بینیم مربوط می‌شود. کلاس، برای شناسایی افراد و اتفاقات آیندهٔ ما طرح‌ریزی شده است. در حالی که برای زندگی جدید آماده می‌شویم، یک معلم، جنبه‌های مهم برخورد‌های زندگی جدیدمان را با ما بررسی می‌کند. ملاقات و

تبادل نظر با روح‌های گروه روحی‌مان و گروه‌های دیگری که در قسمت‌هایی از زندگی آینده با آنها در تماس خواهیم بود، برنامه اصلی کلاس را تشکیل می‌دهد.

خاطرات این کلاس آمادگی در خواب، ممکن است کلید چراغی را بزند که تاریکی ناامیدی (بخصوص ناامیدی مربوط به از دست دادن یک مونس روحی) را روشن کند. یونگ می‌گوید: « خواب‌ها، در بر دارنده آرزوها و ترس‌های منکوب‌شده‌اند، اما مبین حقایق اجتناب‌ناپذیری هم هستند که زائیده اوهام یا خیالات باطل نیست». این حقایق گاهی در لفافه معماهای استعاره‌ای، پیچیده می‌شوند و در خواب‌های ما نمایانگر تصاویر الگویی اصلی هستند. نمادهای خواب عمومیت ندارند و در هر فرهنگی به نحو خاص خود تفسیر می‌شوند. لذا کتاب‌های تعبیر خواب هم از این تعصبات و محدودیت‌ها مصون نیستند. هر کس باید با استفاده از بینش درونی خودش خواب‌هایش را تعبیر کند.

بومیان استرالیایی که بیش از ده هزار سال تاریخ پیوسته دارند معتقدند، زمانی که خواب می‌بینیم از نظر واقعیت عینی، در حقیقت زمان واقعی است. ادراکی که در خواب داریم، اغلب به اندازه تجربه بیداری ما واقعی است. زمان، برای روح‌ها در دنیای روح، همیشه زمان حال است. بنابراین عزیز شما می‌خواهد شما بدانید هر قدر هم از ترک دنیای مادی و دور شدن از شما گذشته باشد، او هنوز در واقعیت زمان حال است.

این که چه طور یک روح مهربان به شما کمک می‌کند به آنچه در خواب می‌بینید بینش پیدا کنید و آن را بپذیرید، در گزارش زیر روشن‌تر می‌شود.

گزارش ۵

این گزارش مربوط به سوژه‌ای است که در زندگی قبلی خود، در سال ۱۹۳۵ میلادی، از بیماری ذات‌الریه در شهر نیویورک درگذشته است. او زن جوانی در حدود سی و چندساله بوده است که پس از گذراندن دوران نوجوانی در یک شهر کوچک غرب مرکزی آمریکا، به نیویورک آمده بود. مرگ سیلویا ناگهانی بود و او می‌خواست مادرش را تسلی دهد.

دکتر ن: آیا پس از مرگ، بلافاصله این جا را به سوی دنیای روح ترک خواهی کرد؟

سوژه: نه، این طور نیست. من باید از مادرم خداحافظی کنم. بنابراین، می‌خواهم برای مدتی در اطراف کره زمین بمانم تا او خبر مرگ مرا بشنود.

دکترن: آیا می‌خواهی قبل از دیدن مادرت شخص دیگری را ببینی؟

سوژه: (با کمی تأمل و سپس با صدایی خشک) بله ... من یک دوست‌پسر قدیمی دارم ... اسم او فیل^{۲۷} است ... اول به خانه او می‌روم.

دکترن: (با ملایمت) که این طور، آیا عاشق فیل بودی؟

سوژه: (مکث) بله، اما ما هرگز ازدواج نکردیم ... من ... فقط می‌خواهم یک بار دیگر او را لمس کنم. من واقعاً با او ارتباط برقرار نمی‌کنم، زیرا او الان به خواب عمیقی فرو رفته است و خواب هم نمی‌بیند. من نمی‌توانم مدت زیادی بمانم، زیرا می‌خواهم قبل از این که خبر مرگم به مادرم برسد نزدیک او باشم.

دکترن: آیا در مورد فیل کمی عجله نمی‌کنی؟ چرا برای سیکل مناسب خواب دیدن او صبر نمی‌کنی و پیامی نمی‌گذاری؟

سوژه: (با قاطعیت) سال‌هاست که فیل دیگر در زندگی من نیست. وقتی هر دوی ما جوان بودیم، من خودم را تسلیم او کردم. او دیگر به من فکر نمی‌کند ... که ... بتواند ... مرا در خوابش ببیند ... به هر حال، احتمالاً متوجه معنی پیام من نمی‌شود. فعلاً کافی است اثراتی از انرژی خودم را به او برسانم، زیرا ما دوباره در دنیای روح با هم خواهیم بود.

دکترن: پس از ترک فیل، آیا نزد مادرت خواهی رفت؟

سوژه: بله. ابتدا با ارتباط فکری از طریق معمول شروع می‌کنم، ولی فایده‌ای ندارد. او بسیار افسرده است. ناراحتی مادرم از این که هنگام مرگ، کنار بستر من نبوده، او را از پا در آورده است.

دکترن: تا به حال چه روش‌هایی را به کار برده‌ای؟

سوژه: من افکار محبت‌آمیزم را به وسیله یک نور نارنجی مایل به زرد، مثل شعله یک شمع، به اطراف سر او می‌فرستم، ولی اثری ندارد. او متوجه نمی‌شود که من با او هستم. باید روش خواب دیدن را به کار ببرم.

دکترن: بسیار خوب، سیلویا با حوصله و شمرده برایم شرح بده چه کار می‌کنی. لطفاً اول بگو، آیا از یکی از خواب‌های مادرت استفاده خواهی کرد، یا این که خودت خوابی را برای او به وجود می‌آوری؟

سوژه: من هنوز بخوبی قادر نیستم خواب ایجاد کنم. برای من بسیار آسان‌تر است که یکی از

خواب‌های او را انتخاب کنم و واردش شوم، به طوری که ارتباط به طور عادی‌تری برقرار شود. سپس در خواب او شرکت خواهم کرد. می‌خواهم مادرم به وضوح بداند که من در خواب او هستم.

دکتر ن: بسیار خوب، حالا مرا در جریان فرایند کار خودت قرار بده.

سوژه: دو خواب اول مناسب نیستند. یکی از خواب‌ها مجموعه‌ای درهم و برهم و بی‌معنی است. خواب دیگر قسمتی از زندگی گذشته‌ی اوست که من در آن نیستم. بالاخره، در خواب می‌بیند که تنها در کشتزارهای اطراف خانه‌ی من راه می‌رود. البته او در این خواب غمگین نیست. در این خواب من هنوز نمرده‌ام.

دکتر ن: سیلویا، اگر تو در این خواب نیستی، پس فایده‌اش چیست؟

سوژه: (با خنده) گوش کنید، مگر متوجه نیستید. من خودم را به آرامی در خواب او وارد خواهم کرد. **دکتر ن:** آیا برای این که در خواب او شرکت کنی، می‌توانی ترتیب اتفاقاتی را که می‌افتد تغییر بدهی؟

سوژه: قطعاً، من با تطبیق انرژی خودم و افکار مادرم، از انتهای دیگر کشتزار وارد خواب او می‌شوم. خودم را با قیافه‌ای که آخرین بار دیده است ظاهر می‌کنم. من آهسته در کشتزار راه می‌روم تا به وجود من در آن جا عادت کند. با لبخند برایش دست تکان می‌دهم و سپس به طرف او می‌روم. ما همدیگر را بغل می‌کنیم و حالا امواج تجدید انرژی را به بدن او که در حال خواب است می‌فرستم.

دکتر ن: این کار برای مادرت چه فایده‌ای دارد؟

سوژه: این تصاویر، به سطوح بالاتری از آگاهی مادرم فرستاده می‌شوند. می‌خواهم مطمئن شوم که این خواب بعد از بیداری در خاطرش باقی خواهد ماند.

دکتر ن: از کجا مطمئنی که او تصور نمی‌کند خوابش بازتاب علاقه‌اش نسبت به توست و در نتیجه آن را به عنوان یک خواب واقعی تلقی نکند؟

سوژه: تأثیر خوابی به این روشنی، بسیار زیاد است. هنگامی که مادرم بیدار می‌شود، اثری واضح از این منظره و مرا در ذهن خود دارد و احساس می‌کند که من با او هستم. این خاطره آن قدر واقعی به نظر می‌رسد، که بعد از مدتی مطمئن خواهد شد.

دکتر ن: آیا به علت انتقال انرژی تو، تصویر آن خواب از واقعیتی ناخودآگاه به خودآگاه می‌آید؟

سوژه: بله، این یک فرایند پالایشی است. من در عرض چند روز آینده به فرستادن امواج انرژی به مادرم ادامه خواهم داد، تا این که مرگ مرا قبول کند. می‌خواهم مادرم باور کند که من هنوز جزئی از او هستم و همیشه خواهم بود.

در مورد فیل، واضح بود که سیلویا نمی‌خواست آن قدر بماند تا احساسات او در ضمیر ناخودآگاه فیل متجلی شوند. به نظر می‌رسد که در مراحل عمیق دلتای^{۲۸} فعالیت امواج مغزی که حرکت سریع چشمی صورت نمی‌گیرد، شخص خواب نمی‌بیند. خواب در مرحله حرکت سریع چشمی، که آن را خواب تناقضی^{۲۹} می‌نامند سبک‌تر است و لذا خواب دیدن بیشتر اتفاق می‌افتد. این مرحله بیشتر در مراحل اولیه خواب، یا در اواخر آن صورت می‌گیرد. در گزارش بعدی، با شخصی در بین خواب‌هایش تماس برقرار می‌شود، احتمالاً به این جهت که او هنوز در مرحله حرکت سریع چشمی خواب به سر می‌برد.

خواب‌با فان یعنی روح‌هایی که برای اشخاص خواب طراحی می‌کنند و من با آنها در تماس بوده‌ام، دو نوع خواب در ذهن می‌کارند:

۱ - تغییر خواب: در این حالت، روح شخصی که در زندگی جسمانی نیست، با مهارت به ذهن شخصی که خوابیده وارد می‌شود و خواب او را که در جریان است، قدری تغییر می‌دهد. در این تکنیک که من آن را اصطلاحاً «نوشتن در بین سطور» می‌نامم، روح‌ها بدون این که شخص خواب‌بیننده بفهمد، خودشان را مانند یک بازیگر، در میان سطور سناریوی یک نمایش در حال اجرا، قرار می‌دهند. این کاری بود که سیلویا با خواب مادرش انجام داد. او منتظر ماند تا خواب

مناسی دیده شود و سپس به آرامی وارد آن شد. با آن که این کار سخت به نظر می‌رسد، برای من واضح است که تکنیک دوم پیچیده‌تر است.

۲- ایجاد خواب: در این حالت روح بایستی خواب جدیدی را از ابتدا ایجاد کند و تصاویر را مانند تار و پود یک قالیچه به هم ببافد، به نحوی که تأثیر معنی‌داری مناسب با هدف او، ایجاد شود. نیت از ایجاد یا تغییر صحنه‌ها در ذهن کسی که خواب می‌بیند، رساندن یک پیام است. من این کار را یک عمل محبت‌آمیز و مفید تلقی می‌کنم. اگر کاشتن خواب با مهارت صورت نگیرد و خواب معنی نداشته باشد، وقتی شخص از خواب بیدار می‌شود، یا موضوعات از هم گسیخته و بیربطی را به خاطر می‌آورد و یا اصلاً چیزی درباره‌ آن به خاطر نمی‌آورد.

برای نشان دادن استفاده‌ درمانی از ایجاد خواب، گزارش بعدی را ذکر می‌کنم، که مربوط به روحی در سطح پنج است. اسم او در زندگی قبلی‌اش « باد » بوده است. باد، در سال ۱۹۴۲ میلادی در جنگ جهانی دوم کشته شد. در این گزارش با خواب‌بیننده‌ای هم به نام والت، که برادر زنده باد است آشنا می‌شویم. باد در رشته خواب‌بافی زبردست است. بنابراین پس از کشته شدن در میدان جنگ، به خانه، یعنی دنیای روح بازمی‌گردد و خود را برای انجام روش مؤثری برای تسلی دادن به والت آماده می‌کند. این، یکی از مواردی است که دید وسیع‌تری نسبت به روش‌های ظریفی که روح‌ها قادرند برای ایجاد خواب به کار ببرند، به من داد. در این گزارش خلاصه‌شده، روح سوژه من روش‌های ایجاد خوابی را که راهنمایش به نام آکسینار به او آموخته بود، شرح خواهد داد.

گزارش ۶

دکتر ن: پس از بازگشت به دنیای روح، چه نقشه‌ای برای کمک به کاهش ناراحتی برادرت داری؟
سوژه: آکسینار برای ایجاد یک استراتژی مؤثر به من کمک می‌کند. این کار خیلی ظریف است، چون المثناى والت پیش ماست.

دکتر ن: منظورت بخشی از انرژی والت است که پس از آمدنش به جسم زمینی، در آن جا بجا گذاشته است؟

سوژه: بله، من و والت در یک گروه روحی هستیم. من در این جا ارتباط خودم را با قسمتی از روح او که همین جاست، شروع می‌کنم تا بتوانم با او در کره زمین ارتباط نزدیک‌تری برقرار کنم.

دکتر ن: لطفاً این روش را برایم توضیح بده.

سوژه: من خودم را نزدیک مخزنی که باقیمانده روح او در آن جا نگهداری می شود شناور می کنم و مدت کوتاهی خودم را به او می شناسانم. این مدت به من اجازه می دهد که نقش کاملی از انرژی والت را ضبط کنم. بین ما پیوستگی تله پاتی از راه دور وجود داشته است، اما من می خواهم وقتی به کنار تخت خواب او می رسم، همخوانی ارتعاشی نزدیک تری داشته باشم.

دکتر ن: در بازگشت خود به زمین، چرا می خواهی نقش کاملاً دقیقی از طرح انرژی والت را با خودت ببری؟

سوژه: برای این که با خواب هایی که ایجاد می کنم، ارتباط محکم تری داشته باشم.

دکتر ن: چرا به جای تو، نیمه دیگر والت با او در روی زمین تماس نمی گیرد؟

سوژه: (با تندی) این روش کارساز نیست. مثل این می ماند که کسی با خودش حرف بزند، اصلاً تأثیری ندارد، بخصوص در هنگام خواب. مفید واقع نمی شود.

دکتر ن: بسیار خوب، از آن جا که تو نقش کاملی از انرژی والت را با خود داری، وقتی به نزدیک او که در خواب است می روی، چه اتفاقی رخ می دهد؟

سوژه: او شبها ملتهب و ناراحت است و واقعاً از این که من کشته شده ام رنج بسیاری می برد و غمگین است. آکسینار به من یاد داده است که چه طور بین خوابها وارد عمل شوم. او خودش این انتقال انرژی را خیلی خوب انجام می دهد.

دکتر ن: آیا تو بین خواب های برادرت وارد عمل می شوی؟

سوژه: بله، بنابراین من پیام های خودم را در ابتدا یا انتهای دو خواب مختلف می گذارم و سپس آنها را برای گیرندگی بیشتر به همدیگر اتصال می دهم. از آن جا که نقش دقیق انرژی والت را با خود دارم، برای گسترش انرژی خودم به آسانی به درون ذهن او می لغزم. پس از اصابت انرژی من، خواب سومی راجع به دو خواب قبلی، مثل یک واکنش با تأخیر، شکل می گیرد و والت خودش و مرا دوباره در یک وضعیت خارج از جسم با همدیگر می بیند، که تشخیص نمی دهد از دنیای روح است. اما به هر حال فعال شدن این خاطرات خوش او را تقویت و کمک می کند.

تذکره: در بعضی از فرهنگها مثل عرفان تبتی، معتقدند که دنیای روح، تقریباً مثل یک بهشت زمینی، جزئی طبیعی از خواب را تشکیل می دهد.

دکتر ن: تا به حال چه خواب هایی را خلق کرده ای؟

سوژه: با آن که والت سه سال از من بزرگتر است، ما بسیاری از اوقات با هم بازی می کردیم. وقتی او به سن سیزده سالگی رسید، این رابطه تغییر کرد، اما نه به این خاطر که مثل سابق به هم نزدیک نبودیم، بلکه او بیشتر به پسرهای همسن و سال خودش وابستگی پیدا کرد و مرا کنار گذاشت. یک روز نزدیک مزرعه ما، والت و دوستانش روی طنابی که به شاخه یک درخت تنومند وصل بود، در بالای یک دریاچه کوچک، تاب می خوردند. من نزدیک آن جا ایستاده بودم و تماشا می کردم. ابتدا پسرهای دیگر به داخل آب پریدند و مشغول آب بازی شدند. وقتی نوبت والت شد، تاب آن قدر بالا رفت که سرش به شدت به شاخه ای برخورد کرد و تقریباً بیهوش شد و به داخل آب افتاد. بچه های دیگر افتادن او را ندیدند. من به داخل دریاچه شیرجه رفتم و در حالی که سر او را بالا گرفته بودم، با فریاد بلند بقیه را به کمک خواندم. بعداً، در کنار دریاچه والت با گنجی به من نگاه کرد و گفت: « متشکرم برادر که جان مرا نجات دادی ». من تصور می کردم که این عمل باعث خواهد شد مرا به دار و دسته خودش راه بدهد. اما چند هفته بعد، وقتی والت و دوستانش مشغول بازی سافت بال بودند، مرا در بازی خودشان شرکت ندادند. من احساس می کردم والت به من خیانت کرده، چون به خاطر من در مقابل آنها ایستادگی نکرده است. در طول بازی، توپ به داخل بوته ها افتاد و آنها نتوانستند پیدایش کنند. همان شب، من توپ را پیدا کردم و آن را داخل انبارمان قایم کردم. ما بچه های فقیری بودیم و این موضوع باعث شد که آنها تا مدتی نتوانند بازی کنند، تا این که یکی از بچه ها در روز تولدش توپ دیگری به عنوان هدیه دریافت کرد.

دکتر ن: به من بگو چه پیامی می خواستی به والت برسانی؟

سوژه: می خواستم دو چیز را به او نشان بدهم. اول می خواستم آن صحنه کنار ساحل دریاچه را به خاطر بیاورد. مرا، در حالی که سر خون آلود او را در بغل داشتم و گریه می کردم و حرف هایی را که بعد از نجات او از خفگی، با همدیگر رد و بدل کردیم. خواب دوم راجع به پایان بازی سافت بال بود و من در پایان خواب او را به انباری که توپ هنوز در آن جا پنهان بود بردم و به او گفتم که من تمام مسائل کوچکی را که در زندگی مشترک مان داشتیم می بخشم. می خواهم بدانم که همیشه با او خواهم بود و صمیمیتی که با هم داریم هرگز از بین نخواهد رفت. وقتی او از خواب بیدار شود و برای یافتن توپ به انبار قدیمی برود، این موضوع را خواهد فهمید.

دکتر ن: آیا بعد از این ملاقات، والت نیاز خواهد داشت که راجع به همه اینها دوباره خواب ببیند؟

سوژه: (می خندد) اگر بعد از بیدار شدن جای توپ را پیدا کند، دیگر احتیاجی به تکرار نیست. والت

مطلبی را که من در ذهن او کاشتم به خاطر داشت. رفتن به انبار قدیمی و پیدا کردن توپ باعث شد که پیام، واضح شود. این موضوع باعث شد که والت از اندوه مرگ من آرامش پیدا کند.

نمادهایی که در خواب دیده می‌شوند، در سطوح مختلف ذهن حرکت می‌کنند. بعضی از آنها مبهم و بعضی دیگر احساسی هستند. خواب‌های این گزارش، که شامل صحنه‌هایی بودند که در گذشته تجربه شده بودند، خاطرات تلخ دو برادر را در برهه‌ای از زمان تثبیت کردند. در سومین خواب، هر دو روح در حالی که بار دیگر در دنیای روح با خوشحالی به هم می‌پیوندند، به والت نشان داده شد.

مدت‌ها طول کشید تا توانستم روح پیشرفته‌ای را پیدا کنم که نزد یک استاد خوابسازی^۴ کارآموزی کرده باشد. احساس می‌کنم این عنوان، مناسب آکسینار، در گزارش شماره ۶ است. بعضی از روح‌ها در همه کارهایی که انجام می‌دهند بیشتر از دیگران گرایش دارند که با مهارت‌های پیشرفته‌تری آشنا شوند. در گزارش شماره ۶ باد نه تنها ترتیب خواب‌ها را در ذهن والت به وجود آورد، بلکه با استفاده از روش‌های پیچیده‌تر، آن را به موضوع اصلی محبت و پشتیبانی از برادرش مرتبط کرد و سرانجام از طریق استفاده از توپ سافت‌بال، شاهدی مادی برای حضور خودش فراهم آورد. قصد ندارم از اهمیت کار سیلویا در گزارش شماره ۵ که توانست برای آرام کردن مادرش، به طور بسیار مؤثری وارد خواب او شود بدون این که خوابش را قطع کند بکاهم، اما گزارش شماره ۶ ابتکار عمل و مهارت بیشتری را نشان می‌دهد.

انتقال از طریق بچه‌ها

هنگامی که روح‌ها برای دسترسی به ذهن بزرگسالان دچار مشکل می‌شوند، از بچه‌ها به عنوان کانال‌هایی برای ارسال پیام‌های خود استفاده می‌کنند. بچه‌ها گیرندگی بیشتری برای روح‌ها دارند، زیرا هنوز به ذهن‌شان تلقین نشده که به ماورالطبیعه شک کنند و یا در مقابل آن مقاومت نشان دهند. اغلب نوجوانی را به عنوان کانال ارتباطی انتخاب می‌کنند که یکی از اعضای خانواده شخص متوفی باشد. این عمل به روح متوفی کمک می‌کند به عضو زنده دیگری از خانواده‌اش که معمولاً در همان خانه زندگی می‌کند، دسترسی پیدا کند. گزارش بعدی، مربوط به مردی است که در سن ۴۲ سالگی، در حیات منزل خودش در اثر حمله قلبی در گذشته است.

گزارش ۷

دکتر ن: پس از مرگ، برای تسلی دادن به همسرت چه کار می‌کنی؟

سوژه: ابتدا سعی می‌کنم آیرین را با انرژی خودم در آغوش بگیرم، اما هنوز در این کار ورزیده نشده‌ام (او یک روح سطح دوم است). من اندوه او را درک می‌کنم، همه تلاش‌هایم بی‌نتیجه مانده‌اند. من نگرانم چون نمی‌خواهم بدون خداحافظی این جا را ترک کنم.

دکتر ن: فعلاً آرام باش و آهسته جلو برو. می‌خواهم برایم شرح بدهی که این مشکل را چه طور حل خواهی کرد.

سوژه: به زودی فهمیدم که می‌توانم از طریق سارا دختر ده‌ساله‌ام، آیرین را دلداری بدهم.

دکتر ن: از کجا می‌دانی که سارا نسبت به تو گیرندگی دارد؟

سوژه: من و دخترم رابطه خاصی با هم داشتیم. دخترم هم از مرگ من بسیار متأثر است، اما بیشتر ناراحتی او ناشی از ترس است که در اثر مرگ ناگهانی من بر او مستولی شده. سارا هنوز این موضوع را خوب درک نکرده است. همسایه‌ها جمع شده‌اند که همسرم را دلداری بدهند و هیچ کس به سارا، که تنها در اتاق خواب ما نشسته است توجهی ندارد.

دکتر ن: آیا این وضعیت را فرصت مناسبی تلقی می‌کنی؟

سوژه: بله، همین طور است. در حقیقت سارا احساس می‌کند که من هنوز زنده‌ام، بنابراین وقتی وارد اتاق خواب می‌شوم، ارتعاشات امواج مرا با آغوش باز می‌پذیرد.

دکتر ن: بسیار خوب، بعد از این بین تو و دخترت چه اتفاقی می‌افتد؟

سوژه: (نفس عمیقی می کشد) پیدا کردم! سارا میل‌های بافتنی مادرش را در دست گرفته است. من از طریق میل‌ها به او گرما می‌رسانم و او فوراً آن را احساس می‌کند. سپس از میل‌ها، مثل تخته شیرجه، استفاده می‌کنم تا به ستون فقرات و گردن او برسم و در اطراف چانه او کار کنم (او متوقف شد و شروع به خندیدن کرد).

دکتر ن: چه چیز باعث خوشحالی‌ات شد؟

سوژه: سارا از این که گردنش را غلغلک دادم خندید، درست مثل هر شب، که قبل از خواب این کار را با او می‌کردم.

دکتر ن: حالا چه کار داری می‌کنی؟

سوژه: جمعیت دارند پراکنده می‌شوند و آن جا را ترک می‌کنند، زیرا جسم مرا به خیابان برده‌اند و داخل یک آمبولانس گذاشته‌اند. آیرین تنها به اتاق خواب می‌آید که آماده شود. قرار است یکی از همسایه‌ها او را به بیمارستان ببرد. او در ضمن می‌خواهد ببیند سارا در چه حال است. سارا به همسرم نگاه می‌کند و می‌گوید: «مامان، لازم نیست این جا را ترک کنی، بابا این جا با من است. من می‌دانم، چون دارد مرا غلغلک می‌دهد!».

دکتر ن: بعد از آن، همسرت چه کار می‌کند؟

سوژه: آیرین اشک می‌ریزد، ولی به سختی قبل گریه نمی‌کند، چون نمی‌خواهد سارا بترسد. بنابراین او دخترمان را در آغوش می‌گیرد.

دکتر ن: آیرین نمی‌خواهد تحت تأثیر آنچه به گمانش تصور سارا درباره بودن با توست قرار گیرد؟

سوژه: هنوز نه، ولی من حالا برای آیرین آماده‌ام. به محض این که همسرم دخترمان را بغل می‌کند، میان‌شان می‌پریم و جریان انرژی را به طرف هر دوشان می‌فرستم. آیرین هم وجود مرا احساس می‌کند، ولی نه به اندازه سارا. آنها در حالی که با چشم‌های بسته همدیگر را بغل کرده‌اند، روی تخت نشسته‌اند. برای مدتی هر سه ما با هم در اتاق تنها هستیم.

دکتر ن: آیا احساس می‌کنی در کاری که می‌خواستی امروز انجام بدهی موفق شده‌ای؟

سوژه: بله، کافی است. وقتش رسیده است که بروم، بنابراین خودم را از آنها کنار می‌کشم و به حالت شناور خانه را ترک می‌کنم. حالا بر فراز ییلاق بیرون شهر هستم و به طرف آسمان کشیده می‌شوم. به زودی به داخل نور روشنی وارد می‌شوم و به جایی می‌روم که راهنمایم به استقبال آمده است.

تماس از طریق صحنه‌های آشنا

ممکن است از گزارش قبلی چنین استنباط شود که روح پس از تماس اولیه با عزیزانش، بدون این که مایل به دیدار مجدد آنها باشد، ترک‌شان می‌کند و به دنیای روح می‌رود. بعضی‌ها حضور روح را بلافاصله پس از مرگ احساس نمی‌کنند، اما مدتی بعد احساس خواهند کرد. بازماندگانی که در فرایند عزاداری به مرحله قبول مرگ عزیزشان می‌رسند، با فهمیدن این که او هنوز مواظب‌شان است، احساس آرامش خاطر می‌کنند. با این حال کسانی هم هستند که حضور روح را هرگز احساس نمی‌کنند.

روح‌ها به سادگی دست از ما برنمی‌دارند. روش دیگر تماس روح‌ها با بازماندگان، از طریق صحنه‌هایی است که به خاطرات آنها مربوط است. این نوع تماس، برای ذهن‌هایی که در مقابل راه‌های دیگر ارتباط معنوی بسته هستند مؤثر واقع می‌شود. گزارش بعدی این روش را نشان می‌دهد. سوژه من خانمی به نام نانسی است که در زندگی گذشته‌اش، بعد از ۳۸ سال زندگی زناشویی با چارلز، در اثر سکتۀ ناگهانی مغزی درگذشته است. شوهر او بین مراحل انکار و خشم ناشی از اندوه، گیر کرده بود و احساسات او آن قدر محصور و بسته شده بودند که حاضر نبود کمکی از دوستان یا مشاورین حرفه‌ای دریافت کند. به عنوان یک مهندس، ذهن تحلیلگرش چنان بر او غلبه داشت که هر نوع نگرش معنوی نسبت به از دست دادن همسرش را غیرعلمی تلقی می‌کرد.

پس از مراسم دفن، روح نانسی ماه‌ها سعی کرد از طرق مختلف با شوهرش تماس بگیرد. طرز تفکر روانی چارلز چنان دیواری به دور او کشیده بود که بعد از مرگ همسرش حتی نمی‌توانست گریه کند. نانسی تصمیم گرفت از طریق حس بویایی او، به وسیله‌ای که برای هر دوی آنها آشنا بود، به درون ذهن او راه یابد. استفاده روح‌ها از اندام‌های حسی، مکمل برقراری ارتباط از طریق ذهن نیمه‌آگاه است. نانسی تصمیم گرفت با استفاده از باغچه‌ای که داشت، بخصوص بوته رُزی که در آن بود، با چارلز تماس بگیرد.

گزارش ۸

دکتر ن: چرا فکر می‌کنی که چارلز از طریق باغچه نسبت به حضور تو واکنش نشان خواهد داد؟
سوژه: زیرا او می‌داند من چه قدر باغچه‌ام را دوست داشتم. برای او گل و گیاه مفهومی ندارد. او می‌دانست که باغبانی مرا بسیار خوشحال می‌کند، اما این کار برای او تنها یک کار پرمشقت بود. راستش را بخواهید او در کارهای حیاط، کمک چندانی به من نمی‌کرد. او بیش از حد با پروژه‌های

مهندسی‌اش سرگرم بود.

دکتر ن: پس او هیچ توجهی به باغبانی تو ندارد؟

سوژه: نه، مگر این که من توجه او را به چیزی جلب کنم. من یک بوتهٔ رُز سفید جلوی در ورودی خانه داشتم که از همه برایم عزیزتر بود. هر وقت چند شاخه از آن را می‌چیدم، جلوی بینی چارلز می‌گرفتم و به او می‌گفتم اگر این بوی خوش و دلپذیر در او اثر نکند، یعنی او هیچ فکر عاشقانه‌ای در روحش ندارد. ما همیشه در این مورد می‌خندیدیم، زیرا چارلز دروناً عاشق پراحساسی بود، ولی هرگز نمی‌توانستید از ظاهرش حدس بزنید. برای این که دست از سرش بردارم، با من شوخی می‌کرد و با غرولند می‌گفت: «اینها رُزهای سفید هستند، من رُز سرخ را دوست دارم.»

دکتر ن: پس چه طور می‌خواهی به وسیلهٔ رُز به چارلز نشان بدهی تو زنده‌ای و با او هستی؟

سوژه: بوته‌های رُز من بعد از مرگم به علت بی‌توجهی خشک شدند. چارلز هیچ توجهی به آنها نداشت و لذا وضعیت گل‌های باغچه نابسامان شده بود. او در یک روز تعطیل آخر هفته، همچنان که با حالت گیجی در اطراف حیاط قدم می‌زد، به رُزهای همسایه‌مان نزدیک شد. رایحهٔ گل‌ها به مشامش رسید. این فرصتی بود که مدت‌ها در انتظارش بودم. پس به سرعت وارد ذهنش شدم. او به فکر من افتاد و به رُزهای خشکیدهٔ من نگاه کرد.

دکتر ن: آیا تصویری از بوتهٔ رُز خودت در ذهن او ایجاد کردی؟

سوژه: (با آه) نه، اگر این کار را کرده بودم او متوجه نمی‌شد. چارلز با وسایل باغبانی آشنایی کامل داشت. ابتدا تصویری از بیلچه و کندن خاک در ذهنش ایجاد کردم. سپس توجهش را به بوتهٔ رُز خشکیده و مغازهٔ گل‌فروشی‌ای، که از آن جا می‌توانست گلدان رُز بخرد جلب کردم. چارلز سوئیچ اتومبیلش را از جیب بیرون آورد.

دکتر ن: تو وادارش کردی به طرف اتومبیلش برود و سپس به طرف گل‌فروشی حرکت کند؟

سوژه: (با نیشخند) پافشاری لازم بود، اما بله، موفق شدم وادارش کنم.

دکتر ن: بعد چه کار کردی؟

سوژه: در گل‌فروشی مدتی این طرف و آن طرف رفتم، تا توانستم توجهش را به قسمت رُزها جلب کنم. همهٔ گل‌ها سرخ بودند، که کاملاً برایش مناسب بود. اما من در ذهن او رنگ سفید را مجسم کردم، بنابراین او از فروشنده پرسید چرا رُز سفید ندارند. فروشنده گفت، فقط رُز سرخ برای‌شان مانده است. چارلز فکر مرا با افکار خودش کنار زد و یک گلدان بزرگ رُز سرخ خرید و چون

نمی‌خواست اتومبیلش کثیف شود، از فروشنده خواست آن را به خانه ما بفرستد.

دکتر ن: منظورت از «کنار زدن فکر» چیست؟

سوژه: مردم، تحت فشار، صبر و حوصله‌شان را از دست می‌دهند و به همان الگوهای فکری‌ای عمل می‌کنند که در ذهن‌شان تثبیت شده‌اند. برای چارلز رز به طور استاندارد سرخ است. این اعتقاد نشانه طرز فکر اوست. چون فروشگاه در آن لحظه رز سفید نداشت، او دیگر به آن فکر نپرداخت.

دکتر ن: بنابراین، می‌شود گفت که چارلز افکاری را که تو در ضمیر ناخودآگاهش ایجاد کرده بودی و با افکار خودآگاهش در تضاد بود، سد کرد.

سوژه: بله و باید در نظر داشت که شوهرم بعد از مرگ من، از نظر ذهنی بسیار خسته بود.

دکتر ن: مگر رز سرخ برای هدف تو مناسب نبود؟

سوژه: (بی‌هیچ تردیدی) نه. اصلاً به همین خاطر انرژی‌ام را متوجه سایین کردم. او فروشنده‌ای بود که مرا می‌شناخت و گلفروشی را می‌گرداند. او در مراسم تشیع جنازه من هم شرکت داشت و می‌دانست که من عاشق رز سفید هستم.

دکتر ن: نانسی، من فکر نمی‌کنم متوجه منظور تو شده باشم. گلفروشی رز سفید نداشت. چارلز رز سرخ خرید. بعد گلفروشی را ترک کرد و به خانه رفت. آیا این برای تو کافی نبود؟

سوژه: (در حالی که به من می‌خندید) شما مردها! رز سفید، خود من هستم. صبح روز بعد، سایین شخصاً با اتومبیلش به خانه ما رفت و یک گلدان بزرگ رز سفید تحویل شوهرم داد. او به شوهرم گفت که این گل‌ها را از گلفروشی دیگری گرفته است و اضافه کرد: اگر همسر شما زنده بود، این گل‌ها را می‌خواست. سپس چارلز را، که متعجب جلوی خانه ایستاده بود، ترک کرد. شوهرم گلدان را به گودالی که در محل بوته‌های رز قدیمی کنده بود برد و ایستاد. در این حال، گل‌ها در مقابل صورت او قرار داشتند و او رایحه آنها را حس می‌کرد. اما مهم این بود که او در مقابل مجموعه عطر و رنگ سفید گل‌ها قرار گرفته بود (نانسی در حالی که این لحظه را دوباره خلق می‌کرد، به سبب گریه مکث کرد).

دکتر ن: (با صدای آرام) موضوع دارد برای من روشن می‌شود. لطفاً ادامه بده.

سوژه: چارلز ... بالاخره حضور مرا احساس کرد ... من انرژی‌ام را پراکنده کردم و مانند پوششی در اطراف بدن او و رزها قرار دادم. من می‌خواستم که او رایحه رزهای سفید و همچنین وجود مرا که از

طریق انرژی، مانند صافی به او منتقل می‌شد، همزمان دریافت کند.

دکتر ن: اثر این کار چه بود؟

سوژه: (با صدایی ملایم) بالاخره، او در مقابل گودال زانو زد و گل‌ها را به صورتش فشرد. چارلز، در حالی که من نگهش داشته بودم، مدت زیادی گریه کرد. در پایان او فهمید که من هنوز با او هستم. من متوجه شده‌ام در حالی که روح‌های شوهرها از اتومبیل یا وسایل ورزشی استفاده می‌کنند، زن‌ها اکثراً برای رسیدن به شوهران‌شان از باغچه و گل استفاده می‌کنند. سوژه دیگری به من گفت که همسرش از طریق کاشتن یک درخت بلوط با او ارتباط برقرار کرده بود. قبل از این که این شخص با من ملاقات کند، برایم نوشت:

« حتی اگر آنچه برای من اتفاق افتاد از طرف همسرم نباشد، فرقی نمی‌کند. نکته مهم این است که من از انرژی‌ای که از احساس حضور او در من ایجاد شد و قبلاً در دسترس نبود، استفاده می‌کنم. من دیگر ناامید نیستم و نور امید در دلم سوسو می‌زند.»

هنگام صحبت با مردم دربارهٔ چنین تجربه‌هایی، که بعضی‌ها آن را رمزی یا عرفانی می‌نامند، مهم این است که وجود یک مبدأ معنوی در نظر گرفته شود. اگر کسی بتواند از این حالت پارانرژی عاطفی در دوران عزا تغذیه کند، هر دو می‌توانند شفا یابند و به درون‌شان آگاه‌تر شوند.

ممکن است روح‌ها ترجیح دهند از طریق شکل‌گیری یک عقیده با ما ارتباط برقرار کنند. مطلب زیر، نقل قول از نامه‌ای است که از یک سوژه سابقم، دربارهٔ فوت همسرش گون دریافت کردم. من معتقدم، جلسه‌ای که با هم داشتیم، به او در کشف بهترین راهی که بتواند افکار همسرش را دریافت کند، کمک کرد:

« من یاد گرفته‌ام که همهٔ ما برای تماس گرفتن با یکدیگر، از نظر روحی توانایی‌های مساوی نداریم. ارسال و دریافت پیام، مهارتی است که با تمرین تقویت می‌شود. من پس از مدیتیشن‌های بی‌حاصل سرانجام متوجه اثر افکار گون شدم. او به ادبیات علاقه داشت و برای ایجاد انرژی در من، از افکاری که مربوط به کلمات و نه تصاویر بود، استفاده می‌کرد. من برای پیدا کردن رمز کلمات او، که به طور ناگهانی و لحظه‌ای به ذهنم می‌آمدند، باید طرز گنجاندن این کلمات را در طرز صحبتیم که او می‌دانست، یاد می‌گرفتم. حالا به وضوح می‌بینیم که چه طور می‌توانم با ذهنم گون را لمس کنم.»

غریبه‌های پیام‌آور

گزارش ۹

دِرک^{۱۱} مردی بود با بیش از شصت سال سن که از کشور کانادا سراغ من آمد. او می‌خواست زندگی‌اش را بررسی کنم و بزرگ‌ترین اندوهش را برطرف کنم. او در جوانی دختر چهارساله‌ی زیبایش به نام جولیا را از دست داده بود. مرگ جولیا به قدری سریع، غیرمنتظره و ویرانگر بود که او و همسرش تصمیم گرفتند دیگر بچه‌دار نشوند.

من دِرک را تحت هیپنوتیزم عمیق به صحنه‌ی قرار گرفتن در مقابل شورای معتمدین، پس از زندگی قبلیش برگرداندم. ما بعدها کشف کردیم که یکی از درس‌های اصلی زندگی فعلی او، برآمدن از پس فاجعه و مصیبت بود. دِرک در طول دو زندگی قبلی‌اش در این زمینه ضعیف بود، به این معنا که هنگام مواجهه با مصیبت نه تنها خودش خرد می‌شد، بلکه عرصه را هم بر بازماندگانی که محتاج حمایت او بودند، تنگ می‌کرد. او در زندگی فعلی‌اش خیلی بهتر شده بود. در سرگذشت او آنچه برای من جالب بود، اتفاقی بود که حدود بیست سال پس از مرگ جولیا برای دِرک رخ داد.

وقتی دِرک به مطب من مراجعه کرد، تازه همسرش را در اثر ابتلا به سرطان از دست داده بود و عزادار بود. یک روز در حالی که بسیار غمگین بود، پیاده به پارک تفریحی نزدیک منزلش رفت. مدتی بعد روی نیمکت نزدیک چرخ‌فلک بچه‌ها نشست. دِرک در حالی که به صدای موسیقی گوش می‌کرد، بچه‌هایی را که با خوشحالی روی حیوانات چوبی رنگارنگ نشسته بودند و دور می‌چرخیدند تماشا می‌کرد. او از دور دختر کوچکی را دید که شبیه جولیا بود و اشک از چشمش سرازیر شد. کمی بعد خانم جوانی که حدود بیست سال داشت جلو آمد و اجازه خواست کنارش روی نیمکت بنشیند. روز گرمی بود. او لباس سفیدی به تن داشت و نوشیدنی سردی در دستش بود. دِرک سرش را به علامت موافقت تکان داد و آن خانم در حال نوشیدن نوشیدنی‌اش گفت که در انگلستان بزرگ شده و به علت علاقه‌ی زیادش به ونکوور به کانادا آمده است. دِرک حرفی نمی‌زد. او خودش را هِدِر معرفی کرد. دِرک پرتویی از نور خورشید در اطراف او مشاهده کرد، که به او کیفیتی درخشان و فرشته‌مانند می‌داد.

صحبت به خانواده و این که هِدِر در زندگی تازه‌اش در کانادا چه خواهد کرد، کشید. گویی زمان برای دِرک متوقف شده بود. با او مثل یک پدر حرف می‌زد و هر چه بیشتر صحبت می‌کردند، بیشتر احساس می‌کرد او را می‌شناسد. بالاخره هِدِر از جا برخاست و دستش را با ملاطفت روی شانه‌ی دِرک

گذاشت. سپس به دِرک لبخند زد و گفت:

« می‌دانم که نگران من هستید. خواهش می‌کنم نگران نباشید. همه چیز درست می‌شود و زندگی لذتبخش خواهد شد. من می‌دانم که ما یک روز دوباره همدیگر را خواهیم دید.»

دِرک به من گفت که وقتی هِدِر برای خداحافظی دست تکان داد، او دخترش را دید و احساس آرامش کرد. در طول جلسه‌ای که داشتیم، دِرک فهمید روح جولیا که به زندگی زمینی برگشته بود، به نزدش آمده و او را مطمئن کرده بود که دخترش را واقعاً از دست نداده است.

هنگامی که ما به خاطر از دست دادن عزیزان مان رنج می‌بریم، گاه روح‌شان به روش‌های اسرارآمیز، که اکثراً هنگام خواب در سطح آلفا، یعنی زمانی که ذهن ما فارغ از وابستگی‌هاست، نزد ما می‌آیند. این تلاش‌ها را به عنوان پیام‌هایی از دنیای دیگر بپذیرید و اجازه دهید به شما کمک کنند.

فرشته‌ها و میزبان‌های بهشتی دیگر

در سال‌های اخیر، موضوع فرشته‌ها بار دیگر مورد علاقه مردم واقع شده است. کلیسای کاتولیک رم فرشته‌ها را موجوداتی معنوی و هوشمند معرفی می‌کند، که در قالب جسم نیستند و خدمتکار و پیام‌آور خداوند هستند. کلیسای مسیحی می‌گوید که آنها هرگز به جسم خاکی درنیامده‌اند. ما فرشته‌ها را موجوداتی بالدار با لباس سفید تجسم می‌کنیم که هاله‌ای در اطراف‌شان است، تصویر مذهبی‌ای که از قرون وسطی به ما رسیده است.

بسیاری از سوژه‌های من، بخصوص کسانی که اعتقادات مذهبی قوی دارند، در بدو ورود به دنیای روح تصور می‌کنند فرشته‌ها را می‌بینند. این واکنش شبیه اظهارات صادقانه بعضی از کسانی است که تجربه نزدیک مرگ داشته‌اند. به هر حال، سوژه‌های من جدا از زمینه مذهبی‌شان به زودی متوجه می‌شوند موجودات اثیری‌ای که در وضعیت هیپنوتیزم مشاهده می‌کنند، نشان‌دهنده راهنماها و مونس‌های روحی است که به استقبال‌شان آمده‌اند. این موجودات که در وضعیت روح هستند، با نور احاطه شده‌اند و به نظر می‌رسد که لباس سفید پوشیده‌اند.

در تحقیقات من، راهنماها گاهی به عنوان فرشته‌های نگهبان توصیف می‌شوند، در صورتی که آنها معلمین شخصی ما هستند که در زمان‌های گذشته به جسم خاکی آمده‌اند و اکنون به سطح راهنما ارتقا یافته‌اند. مونس روحی‌ای هم که در جسم خاکی نیست، چنانچه نیاز به کمک داشته باشیم، برای تسلی خاطر ما به دروازه می‌آید. احساس می‌کنم برای بسیاری از مردم، باور به وجود فرشته‌ها ناشی از میل درونی آنها به محافظت شدن است. البته با بیان این مطلب قصد ندارم ایمان میلیون‌ها نفر افراد مذهبی را به وجود فرشته‌ها انکار کنم.

سالیان دراز غیر از وجود خودم به هیچ چیز ایمان نداشتم. من به اهمیت اعتقاد به چیزی برتر از خود واقفم. ایمان ماست که ما را در زندگی نگه می‌دارد. این ایمان شامل اعتقاد به موجودات برتری که مراقب ما هستند هم می‌شود. هدف من از ارائه این گزارش‌ها این است که اعتقاد به وجود روح‌های خیرخواه را در زندگی تقویت کنم.

معلمین معنوی ما، درست مثل معلمین زمینی، سبک‌ها و روش‌های متفاوتی دارند. صفت جاودانگی آنها از هر جهت نظیر جاودانگی خود ماست. دو گزارش خلاصه‌شده بعدی نشان می‌دهند که راهنماها و مونس‌های روحی، جدا از نحوه آشنایی‌مان با آنها، هر زمان نیاز به تسلی داشته باشیم، از دنیای دیگر با ما تماس می‌گیرند.

گزارش ۱۰

شرح زیر از خانم چهل ساله‌ای به نام رنه است، که شوهرش هری سه ماه قبل از دیدار ما درگذشته بود. سؤالات زیر را من بعد از جلسه هیپنوتیزم از او کردم. نیتم این بود که او بتواند تصویری را که در حالت آگاه از راهنمایش نیث دارد، با تجسمی که در حالت ابرآگاه از او به دست می‌آورد، مقایسه کند.

دکترن: آیا قبل از جلسه امروز، هیچ تماسی با نیث^{۱۱} که تحت هیپنوتیزم دیدی، داشته‌ای؟

سوژه: بله، بعد از فوت هری، نیث در مواقع سختی به دیدار من می‌آمد.

دکترن: آیا نیث قبل و بعد از این جلسه هیپنوتیزم، به یک شکل به نظر تو می‌آید؟

سوژه: نه، من او را با یک شکل ندیدم. من ... قبلاً فکر می‌کردم که او یک فرشته است، ولی حالا می‌بینم که نیث معلم من است.

دکترن: آیا چهره و رفتار او تحت هیپنوتیزم و هنگام بیداری متفاوت بود؟

سوژه: (می‌خندد) امروز هیچ بال و هاله‌ای در کار نبود. فقط یک نور درخشان دیدم، درست مثل هنگام بیداری. چهره و رفتار ملایمش هم همان طور بود. همچنین، در گروه روحی ما، او ... قویاً حالت تعلیم‌دهنده دارد.

دکترن: منظورت این است که بیشتر حالت یک معلم را دارد، تا یک مددکار تسلی‌بخش؟

سوژه: بله، همین طور است. وقتی پس از درگذشت هری به سراغ من آمد بسیار دلپذیر بود و وضعیت مرا بخوبی درک می‌کرد ... (به سرعت اضافه کرد) البته منظورم این نیست که در دنیای روح دلپذیر نیست، فقط ... جدی‌تر است.

دکترن: آیا پس از فوت هری نیث را به سوی خودت خواندی؟

سوژه: پس از تشییع جنازه شدیداً محتاج کمک بودم. نیاز داشتم تنها و بیحرکت باشم ... گوش کنم

...

دکترن: منظورت این است که به جای دیدن نیث، صدایش را شنیدی؟

سوژه: نه، ابتدا او را دیدم که در اتاق خواب بالای سرم شناور است. یک بالش را، انگار که هری بود در آغوش گرفته بودم، ولی دیگر گریه نمی‌کردم. پس از اولین دیدار، به نظرم تار و میهم آمد و احساس کردم باید به دقت به حرفش گوش کنم. در روزهای بعد، بیشتر از آن که نیث را ببینم،

صدایش را می شنیدم ... و می خواستم با دقت به حرف هایش گوش کنم.

دکتر ن: آیا منظورت این است که تمرکز می کردی؟

سوژه: بله ... نه ... عمدتاً می خواستم ذهنم از جسمم آزاد شود.

دکتر ن: وقتی می خواهی پیام های او را دریافت کنی، اما درست گوش نمی کنی، چه اتفاقی می افتد؟

سوژه: در این صورت او از طریق احساس هایم با من تماس می گیرد.

دکتر ن: یعنی چه؟

سوژه: اوه، مثلاً وقتی تنها رانندگی، یا پیاده روی می کنم، یا فکر می کنم کاری انجام دهم. اگر انجام

آن کار به صلاح من باشد، احساس خوبی را در من ایجاد می کند.

دکتر ن: اگر عملی که در نظر گرفته ای به صلاح تو نباشد، آن وقت چه می شود؟

سوژه: نیث در من احساس اضطراب به وجود می آورد و من در درونم می فهمم که آن کار غلط

است.

گزارش بعدی مربوط به مرد جوانی است که در زندگی گذشته در سال ۱۹۴۲ میلادی در یک

تصادف، در سن ۳۶ سالگی درگذشته است. او از اسطوره فرشتگان و رابطه آنها با روحی که برای

کمک به کره خاکی می آید، نمای دیگری به ما می دهد.

گزارش ۱۱

دکتر ن: بگو پس از تصادف چه کاری برای همسرت انجام دادی؟

سوژه: مدت سه روز نزدیک بتی باقی ماندم تا سنگینی حالش را تخفیف دهم. من خودم را بالای سر

او قرار می دادم، طوری که میدان های انرژی مان به نحوی با هم تداخل کنند که بتوانم با همسان

کردن ارتعاشات مان او را تسکین دهم.

دکتر ن: آیا از روش های دیگری هم استفاده کردی؟

سوژه: بله، تصویری شبیه خودم پیش چشمش مجسم کردم.

دکتر ن: آیا این کار مؤثر بود؟

سوژه: (با شوخی) ابتدا تصور کرد حضرت عیسی هستم. روز دوم بسیار گیج بود و روز سوم متقاعد

شد که من یک فرشته ام. همسر من بسیار مذهبی است.

دکتر ن: آیا از این که همسرت به علت اعتقادات مذهبی نتوانست تو را تشخیص دهد، ناراحتی؟

سوژه: ابدأ (سپس، بعد از اندکی مکث) اوه ... البته اگر بتی متوجه می‌شد که منم خوشحال می‌شدم، اما قصد اصلی‌ام این است که حال او بهتر شود. بتی متقاعد شده که من یک موجود مقدس بهشتی هستم. البته اشکالی ندارد، چون من به او کمک معنوی می‌کنم.

دکترن: اگر او می‌فهمید تو هستی، حالش بهتر می‌شد؟

سوژه: بتی فکر می‌کند من در بهشت هستم و نمی‌توانم به او کمک کنم. به اعتقاد او فرشته‌اش می‌تواند کمکش کند، که در واقع خود من هستم. بنابراین، من در جامهٔ مبدل هستم. اگر در رسیدن به هدفم که کمک به اوست موفق شوم، چه تفاوتی می‌کند؟

دکترن: درست است، اما از آن جا که بتی تو را با بدل خودت ارتباط نداده، آیا راه دیگری وجود دارد که بتوانی در سطح شخصی‌تری با او تماس بگیری؟

سوژه: (لبخند می‌زند) از طریق بهترین دوستم تد. او همسرم را دلداری می‌دهد و در کارهای روزانه به او کمک می‌کند. بعد من بر فراز هر دوی آنها به پرواز درمی‌آیم ... و با پیام‌هایم کارشان را تأیید می‌کنم (او شروع به خندیدن کرد).

دکترن: چه چیز خنده‌دار است؟

سوژه: تد ازدواج نکرده است. او مدت‌هاست که عاشق بتی است، ولی بتی هنوز نفهمیده.

دکترن: آیا این موضوع از نظر تو اشکالی ندارد؟

سوژه: (با خوشرویی توأم با دل‌تنگی) ابدأ. من یقین دارم که او می‌تواند کاری را انجام دهد که من دیگر نمی‌توانم ... حداقل تا به خانه پیش من نیامده است، نمی‌توانم.

در خاتمه، روح‌های فرشته‌مانندی هستند که بین زندگی‌های زمینی‌شان، برای کمک به افراد غمگینی که حتی نمی‌شناسند، به طور منظم به کرهٔ زمین می‌آیند. آنها احتمالاً دورهٔ کارشناسی شفابخشی را می‌گذرانند، مانند موردی که یکی از سوژه‌هایم به من گفت:

« من و راهنمایم به پسری در هند، که در حال غرق شدن بود و ترس او را از پای در آورده بود، کمک کردیم. والدینش او را از رودخانه بیرون کشیده بودند و برای نجاتش تلاش می‌کردند، اما تلاش‌شان به نتیجهٔ مطلوب نمی‌رسید. من دست روی سرش گذاشتم تا از ترسش بکاهم. سپس پرتویی از انرژی‌ام را به قلبش فرستادم تا به جسمش گرمی بدهم و برای یک لحظه وجودش را تحت نفوذ خودم در آوردم تا آب‌ها را با سرفه بیرون دهد و دوباره شروع به تنفس کند. در آن سفر به

کره زمین، ما توانستیم به بیست و چهار نفر کمک کنیم».

شهر کتاب (nbookcity.com)

بهبتر شدن حال روح‌ها و بازماندگان

آخرین اظهار نظر در گزارش ۱۱ دربارهٔ همسرش بتی و اظهار نظرهای گزارش ۳ دربارهٔ شوهرش کوین، در خصوص روابط بعدی بازماندگان بود. اگر همسر متوفی بار دیگر عاشق شود، ممکن است احساس گناه کند و حتی تصور کند که به همسرش خیانت کرده است. در هر دوی این گزارش‌ها، مشاهده کردیم کسانی که از دنیا رفته‌اند، مایلند همسر بازمانده‌شان خوشحال باشد و مورد محبت دیگران قرار گیرد. به هر تقدیر، به صرف این که روح‌ها خواهان شادی و رضایت ما هستند، نمی‌توانیم ابراز عشق‌های گذشته و کنونی را براحتی از هم جدا کنیم.

افرادی که ازدواج اول‌شان طولانی و سعادتمند بوده است و سپس همسرشان را از دست می‌دهند، کاندیدهای بسیار خوبی برای ازدواج موفق دوم هستند. این تقدیر از روابط زناشویی اول است. داشتن رابطهٔ بعدی، نه از میزان عشق اول ما می‌کاهد و نه آبرومان را می‌برد، بلکه چنانچه یک حالت پذیرش بی‌قید و شرط و سالم بین دو نفر ایجاد شده باشد، به معنای دوست داشتن اعتبار می‌بخشد. اما می‌دانم که کنار گذاشتن احساس گناه، در حرف آسان‌تر از عمل است.

من نامه‌هایی از زنان و مردانی که همسرشان را از دست داده‌اند دریافت کرده‌ام که از من می‌پرسند آیا همسران در گذشته‌شان واقعاً می‌توانند آنها را در اتاق خواب‌شان با شخص دیگری ببینند؟ در خلاصه‌ای که راجع به دنیای روح در فصل اول شرح دادم، اشاره کردم که روح‌ها هنگام ترک جسم خاکی قسمت عمدهٔ بار منفی احساسات خود را از دست می‌دهند. درست است که ما اثرات بعضی از آسیب‌های عاطفی‌مان را از یک زندگی به زندگی دیگر می‌بریم، اما این اثرات تا هنگامی که به جسم تازه‌ای نرفته‌ایم، معلق می‌مانند. همچنین، مقدار زیادی از انرژی منفی در مراحل اولیهٔ بازگشت به دنیای روح، بخصوص بعد از جلسهٔ آشنایی مجدد با دنیای روح و تجدید برنامه‌ریزی دورریخته می‌شوند.

هنگامی که روح به حالت انرژی خالص، مجدداً به دنیای روح بازمی‌گردد، دیگر احساس تنفر، خشم، حسادت و امثالهم را ندارد. او به کرهٔ زمین می‌آید تا این نوع احساسات را تجربه کند و از آنها درس بگیرد. ولی آیا روح‌ها بعد از ترک کرهٔ زمین، به خاطر چیزهایی که در این جا باقی گذاشته‌اند احساس ناراحتی می‌کنند؟ حتماً. روح‌ها برای ایام خوبی که در زندگی‌های جسمانی گذشتهٔ خود داشته‌اند، دلتنگ می‌شوند. اما این احساس به وسیلهٔ حکمت لایتناهی سعادت‌بخش و احساس والایی که روح‌ها دارند، متعادل می‌شود و آنها احساس می‌کنند زنده‌تر از زمانی هستند که در کرهٔ

زمین بودند.

با وجود این، دو نوع احساس منفی با روح‌ها می‌مانند و هر دوی آنها به شکل اندوه هستند. یکی از آنها را احساس گناه، به دلیل «کارما» می‌نامم، که به علت انتخاب‌های بسیار بد ایجاد می‌شود، بخصوص هنگامی که این اعمال موجب آزار دیگران شده باشد (درباره این موضوع، تحت عنوان «کارما» بحث خواهم کرد). شکل دیگر اندوه روح‌ها به دلیل مالیخولیا، دلمردگی، ناخشنودی یا ماتم از نحوه یا مسائل مربوط به ترک زندگی خاکی‌شان نیست، بلکه اندوه روح‌ها ناشی از اشتیاق وافر آنها برای پیوستن به مبدأ وجودشان است. من معتقدم تمام روح‌ها، بدون توجه به سطح رشدشان، به واسطه همان انگیزه رسیدن به مبدأ، مشتاق نیل به کمال هستند. انگیزه روح‌هایی که به کره زمین می‌آیند رشد و به قوام رسیدن است. بنابراین، اندک اندوهی که من در روح‌ها تشخیص می‌دهم، به علت فقدان بعضی عناصر در صفات جاودانه آنهاست که در نتیجه باید دوباره بیایند تا انرژی خود را کامل کنند. بنابراین، مقدر روح آن است که در تجربه‌هایش به دنبال حقیقت برود، تا آگاهی و معرفت کسب کند. این نکته برای بازماندگان شایان اهمیت است که بدانند، اندوه دوری از مبدأ در روح، بر احساس همدلی، همدردی و شفقت او برای بازماندگان عزادارش تأثیری ندارد.

از آن جا که صفات جاودانی روح در قید خصوصیات مربوط به طبیعت و ساختار آخرین جسمش نیست، او در آرامش به سر می‌برد. روح‌ها کارهای بهتری از دخالت در کار افراد روی زمین دارند که انجام دهند. در بعضی موارد بسیار نادر، برخی از روح‌ها از بی‌عدالتی‌ای که در زندگی زمینی‌شان نسبت به آنها شده است، چنان ناراحت و آشفته‌اند که تا کاری در این مورد انجام ندهند، سطح ستاره‌ای زمین را ترک نمی‌کنند. من در مورد این پدیده، تحت عنوان «اشباح»، بحث خواهم کرد. این که شما با شخص دیگری خوشبخت شده‌اید، باعث ایجاد تضاد معنوی و اندوه روح‌ها نخواهد شد. البته، مگر این که مثلاً برای رسیدن به عشق تازه خود، همسرتان را به قتل رسانده باشید. امتیاز بزرگی که روح نسبت به بازماندگانش دارد، این است که می‌داند هنوز زنده است و دوباره تمام کسانی را که برایش مهم هستند، خواهد دید. شأنیت روح و گرایش‌اش به انصاف، سبب علاقه او به این می‌شود که عزیزانش مختار باشند باقی زندگی‌شان را هر طور که مایلند ادامه دهند.

اگر شما بخواهید روحی نزد شما بیاید، احتمالاً خواهد آمد. وگرنه به تمایل شما به شخصی ماندن موضوع احترام می‌گذارد و مزاحم شما نمی‌شود و دخالت نمی‌کند. از این گذشته، بخشی از انرژی

شما که از خود در دنیای روح بجا گذاشته‌اید، همیشه در دسترس اوست.

همان طور که روح‌ها پس از بازگشت مجدد به دنیای روح، بسیاری از احساسات منفی را از دست می‌دهند، احساسات مثبت‌شان هم دستخوش تغییر می‌شود. مثلاً روح‌ها احساس محبت شدید دارند، ولی این محبت بی‌قید و شرط، بدون توقع جبران از جانب دیگران و رایگان است. روح‌ها چنان همبستگی همه‌جانبه‌ای با یکدیگر دارند و این همبستگی چنان غیرمشروط و خالص است که در تصور ما در کره زمین، نمی‌گنجد. این یکی از دلایلی است که روح‌ها گاهی خشک و مبهم به نظر می‌رسند و در عین حال نسبت به ما همدلی دارند.

من شنیده‌ام که بر اساس سنت بعضی از فرهنگ‌ها، بازماندگان باید بگذارند روح شخص متوفی برود و نباید با او ارتباط بگیرند، زیرا روح کارهای مهم‌تری دارد که انجام دهد. البته، روح‌ها نمی‌خواهند که شما چنان وابسته و محتاج ارتباط با آنها شوید، که قدرت تصمیم‌گیری مستقل خودتان را از دست بدهید. در عین حال، بسیاری از بازماندگان نه تنها احتیاج به تسلی خاطر دارند، بلکه هنگامی که با شخص تازه‌ای رابطه عاشقانه برقرار می‌کنند، احتیاج به موافقت روح عزیز از دست رفته‌شان دارند. امیدوارم گزارش بعدی به رد این برداشت که روح‌های متوفی به آینده شما بی‌علاقه‌اند، کمک کند. اگر خواسته شما محرمانه ماندن رابطه جدیدتان باشد، روح کسی که از دست داده‌اید به این خواسته احترام می‌گذارد و رعایت می‌کند. با این وصف، اگر جریاناتی پیش بیاید، بخصوص در مورد رابطه نزدیک با شخصی دیگر، که موجب ناراحتی شما شود، آن روح سعی می‌کند عقیده‌اش را به نحوی ابراز کند. او به علت ماهیت روح، کاملاً توانایی دارد چندین کار را در آن واحد انجام دهد. این توانایی شامل گذراندن زمان آرامش در خلوت و تمرکز انرژی بر بازماندگان هم می‌شود. روح‌ها، حتی اگر از آنها کمک هم نخواهیم، این عمل را انجام می‌دهند تا آرامش بیشتری برای ما به وجود آورند.

گزارش ۱۲

جرج، با ناراحتی‌ای که ناشی از احساس گناه راجع به عشق تازه‌اش در زندگی بود، نزد من آمد. او پس از فوت همسرش فرانسیس، که زندگی زناشویی طولانی و سعادت‌مندی با هم داشتند، مدت دو سال مجرد مانده بود. او نگران بود که مبادا فرانسیس با نارضایتی به رابطه جدید او با دوروتی نگاه کند. دوروتی و شوهر مرحومش به نام فرانک، از دوستان نزدیک جرج و فرانسیس بودند. با این حال جرج احساس می‌کرد کشش و علاقه‌اش به دوروتی خیانت محسوب می‌شود. گزارش زیر

نتیجه جلسه‌ای است که با جرج داشتم و از زمانی شروع می‌شود که او فرانسیس را بعد از یک زندگی قبل که با هم داشته‌اند، دید.

دکتر ن: حالا که وارد جمع مونس‌های روحی‌ات شده‌ای، ابتدا چه کسی پیش می‌آید؟

سوژه: (فریاد می‌زد) اوه خدای من، این فرانسیس است. خود اوست. عزیزم خیلی دلم برایت تنگ شده است. او چه قدر زیباست ... ما با همدیگر بودیم ... از ابتدا.

دکتر ن: توجه کردی که هرگز او را در زندگی فعلی‌ات از دست نداده‌ای، این طور نیست؟ آیا می‌دانی وقتی زمان رفتنت برسد، او را در انتظار خودت خواهی یافت؟

سوژه: بله ... من این را همیشه احساس می‌کردم ... اما حالا می‌دانم ...

تذکر: جرج آن قدر منقلب شد که مدتی نتوانستیم ادامه دهیم. در این مدت، از او خواستم مجدداً همسرش را در آغوش بگیرد و از طریق ذهن ابرآگاهی با او حرف بزند. جرج شدیداً معتقد است راهنمایش و من همدست شده‌ایم تا او را به این جا بیاورند. من توضیح دادم اطلاعاتی که به دست می‌آورد، قاعدتاً او را در رابطه‌اش با دوروتی کمک می‌کند. وقتی با اعضای گروه روحی جرج آشنا شویم، عامل مؤثر در ایجاد این آگاهی روشن خواهد شد.

دکتر ن: حالا، از تو می‌خواهم کسی را که در کنار فرانسیس ایستاده است شناسایی کنی.

سوژه: (چهره‌اش باز می‌شود) اوه، واقعاً ... نمی‌توانم باور کنم ... اما، البته ... حالا متوجه می‌شوم.

دکتر ن: متوجه چه می‌شوی؟

سوژه: دوروتی است و ... (بسیار احساساتی شده) ... و فرانک. آنها با هم کنار فرانسیس ایستاده‌اند و به من لبخند می‌زنند ... نمی‌بینید؟

دکتر ن: چه چیز را باید ببینم؟

سوژه: که آنها ما را ... به هم نزدیک کرده‌اند، دوروتی و مرا.

دکتر ن: چرا این فکر را می‌کنی؟

سوژه: (با بی‌صبری) آنها خوشحالند که ما همدیگر را پیدا کرده‌ایم ... و رابطه‌ی نزدیک داریم. دوروتی مدت‌ها پس از فوت فرانک، از نبودن او غصه می‌خورد و مصاحبت و دوستی ما دو نفر، اندوهی را که هر دو احساس می‌کردیم، از میان برده است.

دکتر ن: و می‌بینی که هر چهار نفر شما در یک گروه روحی هستید؟

سوژه: بله ... اما اصلاً فکر نمی‌کردم این طور باشد ...

دکتر ن: فرانسیس و دوروتی از نقطه نظر روحی چه فرقی با هم دارند؟

سوژه: فرانسیس یک روح قوی و تعلیم‌دهنده است، در حالی که دوروتی بیشتر هنرمند، خلاق و ... ملایم است. دوروتی روحی مسالمت‌جوست و بهتر از همه ما می‌تواند براحتی با شرایط موجود کنار بیاید.

دکتر ن: حالا که تو از موافقت فرانسیس و فرانک مطمئن شدی، فکر می‌کنی دوروتی به عنوان همسر دوم تو در این زندگی، چه نصیبی خواهد داشت؟

سوژه: آسایش، تفاهم، عشق ... زندگی من هدف دارد و می‌توانم حامی او باشم. من چیزهایی را که دوروتی بدیهی تلقی می‌کند زیر سؤال می‌برم. او بسیاری از مسائل را می‌پذیرد. بین ما تعادل خوبی برقرار است.

دکتر ن: آیا دوروتی مونس روحی اصلی توست؟

سوژه: (با قاطعیت) این طور نیست، فرانسیس مونس روحی اصلی من است. دوروتی اکثراً با فرانک همدم می‌شود، اما ما همگی خیلی به هم نزدیک هستیم.

دکتر ن: آیا تو و دوروتی در زندگی‌های قبل با هم کار کرده‌اید؟

سوژه: بله، اما در شرایطی دیگر. او غالباً نقش خواهر، خواهرزاده، برادرزاده، یا یک دوست صمیمی را بازی می‌کند.

دکتر ن: چرا تو غالباً با فرانسیس جفت می‌شوی؟

سوژه: من و فرانسیس از ابتدا با هم بودیم. ما خیلی به هم نزدیک هستیم، چون با هم تلاش کرده‌ایم، به همدیگر کمک کرده‌ایم ... او غالباً باعث می‌شود به طبیعت جدی خودم بخندم، به کارهای احمقانه‌ام.

در پایان این قسمت از جلسه احساس کردم جرج بینش زیادی به دست آورده است. او از این که فهمیده بود نزدیک شدنش به دوروتی تصادفی نبوده است، بیش از حد شاد بود. هر چهار روح از قبل به این مقاطع زندگی‌شان آگاه بودند.

من اطلاعات مشابهی راجع به کسانی دارم که عشق تازه‌شان در گروه روحی خودشان نبوده، بلکه به گروه‌های دیگری که مجاور گروه روحی آنهاست تعلق داشته است. من فهمیده‌ام که اکثر مردم

می‌دانند شخصی که با آنها زندگی می‌کند، مونس روحی اصلی آنها هست یا خیر. اما معنایش این نیست که نمی‌توانند با روح‌های گروه‌های دیگر رابطه خوبی برقرار کنند. من نقل قولی از یکی از سوژه‌هایم که در زندگی قبلی‌اش زودتر از همسرش در گذشته بود، ذکر خواهم کرد:

« پس از مرگم، وقتی به سراغ همسرم رفتم که او را تسلی دهم، به عنوان یک دوست یا شریک رفتم. ما واقعاً عاشق همدیگر نبودیم. من و او مونس روحی هم نبودیم. من احترام زیادی برای همسرم قائلم. هر دوی ما به این رابطه نیاز داشتیم تا به رشد روح‌مان کمک کنیم و روی نقاط ضعف و قوت‌مان کار کنیم. بنابراین، من در ذهن او نمی‌گویم: «عاشقت هستم»، زیرا او می‌داند که حقیقت ندارد. اگر چنین چیزی بگویم، ممکن است مرا با روح مونس روحی‌اش اشتباه بگیرد. قرارداد زندگی ما به اتمام رسیده است و اگر خودش مایل باشد، من هم علاقه دارم که او شخص دیگری را به قلبش راه دهد.»

تجدید پیوند با کسانی که دوست‌شان داریم

بجاست که این فصل را که درباره مرگ است، با گزارشی در مورد مونس‌های روحی‌ای که مجدداً در دنیای روح به هم می‌پیوندند، خاتمه دهم. این سرگذشت بیوه‌زنی است که شوهرش را در دروازه دنیای روح، پس از مدت‌ها جدایی ملاقات کردند.

گزارش ۱۳

دکتر ن: بعد از مرگ، چه کسی بلافاصله به ملاقات تو می‌آید؟

سوژه: خودش است! اریک است ... اوه ... بالاخره ... بالاخره ... عشق من ...

دکتر ن: (پس از آرام کردن سوژه‌ام) این شخص شوهر توست؟

سوژه: بله، ما بلافاصله پس از بازگشت به یکدیگر می‌پیوندیم، قبل از دیدار با راهنمای مان.

دکتر ن: همه چیز را برآیم بگو. منجمله این که ابراز علاقه دوجانبه میان تو و اریک چه طور صورت می‌گیرد؟

سوژه: ما با چشم‌هامان شروع می‌کنیم ... از فاصله‌ای نه چندان دور ... عمیقاً به درون یکدیگر نگاه می‌کنیم ... توجه به تمام جریاناتی که در ذهن مان رد و بدل می‌شوند ... تمام چیزهایی که برای هر دوی ما معنی داشته‌اند ... انرژی‌مان با شادی غیرقابل وصفی به درون یک میدان مغناطیسی، کشیده می‌شود و هر دوی ما را به هم می‌پیوندند.

دکتر ن: در این لحظه، آیا هر دوی شما شکل مادی‌ای را دارید که در زندگی قبل داشتید؟

سوژه: (در حال خنده) بله. سریعاً از زمان اولین ملاقات‌مان شروع می‌کنیم، سپس از مراحل مختلف و تغییر چهره تدریجی در طول زندگی زناشویی‌مان گذر می‌کنیم. زمان معینی نیست، زیرا ما تنها روی یک سال از زندگی مشترک‌مان متوقف نمی‌شویم. در حال حاضر، این بیشتر ... حالت یک انرژی در حال چرخش را دارد. ما حتی جسم‌های دیگری را هم که در زندگی‌های قبلی با یکدیگر داشته‌ایم، به خود می‌گیریم.

دکتر ن: آیا تو در آن زندگی‌ها غالباً مؤنث بوده‌ای؟

سوژه: بله، اکثراً مؤنث بوده‌ام. گاهی با جنسیت دیگری برمی‌گردیم. در گذشته زمان‌های خوبی داشته‌ایم که او مؤنث بود و من مذکر بودم (مکث)، اما حالا تفریح دارد که دو نفری باشیم که در آخرین زندگی‌مان بودیم.

تذکره: سوژه من تقاضا کرد که برای چند دقیقه از او سؤال نکنم. او و اریک همدیگر را در آغوش گرفتند و هنگامی که دوباره با من صحبت کرد، می‌خواست شرح بدهد چه طور انرژی آنها با یکدیگر در جریان بوده است.

سوژه: این یک حالت وجد و خلسه پیوند است.

دکتر ن: ظاهراً این احساسات تند و آتشین، تقریباً شبیه به عشق شهوانی است.

سوژه: البته، اما خیلی بیشتر از آن است. من واقعاً نمی‌توانم شرح بدهم، اما این خلسه و از خود بیخود شدنی که ما نسبت به یکدیگر احساس می‌کنیم، حاصل تماس‌های صدها زندگی، توأم با خاطرات و حالات خوشی است که در بین زندگی‌ها و در پیوند مجدد داشتیم.

دکتر ن: پیوستن انرژی تو و شوهرت در تو چه احساسی به وجود می‌آورد؟

سوژه: (خنده بلندی می‌کند) شبیه یک عمل جنسی شگفت‌انگیز است، با این تفاوت که بهتر است (سپس با لحن جدی‌تری) شما باید متوجه باشید که من در سن هشتاد و سه سالگی، در حالی که زن بیماری بودم درگذشتم. من خسته بودم. زندگی طولانی‌ای بود و من اجاق سردی بودم که محتاج گرما بود.

دکتر ن: اجاق سرد؟

سوژه: بله، من احتیاج به انرژی داشتم که دوباره تجدید حیات کنم. همواره هنگام ملاقات با راهنماها یا کسانی که دوست داریم، انرژی مثبتی به ما منتقل می‌شود. او آتشی در درون من روشن می‌کند، تا دوباره به من تمامیت ببخشد.

دکتر ن: هنگامی که این ملاقات به پایان برسد، تو و او چه خواهید کرد؟

سوژه: معلم من می‌آید که از من استقبال کند و من از میان فضایی مه‌آلود به مرکزمان راهنمایی می‌شوم.

هنگامی که شخص می‌گوید ورود مجدد به دنیای روح موجب تمامیت او می‌شود، منوط به شرط و شروطی است. وقتی انرژی جدید توسط راهنماها یا مونس‌های روحی تزریق می‌شود، قسمتی از انرژی‌ای هم که روح در آن جا باقی گذاشته است به او داده می‌شود. اما، همان طور که درباره اشتیاق معنوی گفتم، تمامیت یافتن کامل، تا هنگامی که کار روح به اتمام نرسیده است رخ نمی‌دهد. با این حال، شارژ شدن و بازگشتن به حالتی که قبل از آغاز زندگی داشته‌ایم، در ما

احساسی شبیه به تمامیت یافتن دوباره به وجود می‌آورد. یکی از سوژه‌هایم مطلب را این طور بیان کرد:

« مرگ مثل بیدار شدن از خوابی طولانی است، که طی آن آگاهی ما با گیجی همراه بوده است. رهایی‌ای که احساس می‌کنید مانند احساسی است که بعد از گریه حاصل می‌شود، با این تفاوت که این جا شما گریه نمی‌کنید.»

من سعی کرده‌ام مرگ را از دیدگاه روح نشان دهم، تا تسکین درد و رنج بازماندگان را تسهیل کنم. به گفته افلاطون: « زمانی که روح از جسم آزاد می‌شود، توانایی دیدن حقیقت را با وضوح بیشتری پیدا می‌کند، زیرا از قبل خالص‌تر است و اندیشه‌های خالصی را که قبلاً می‌دانسته است به خاطر می‌آورد.» بازماندگان بایستی با اعتماد به این که روح عزیز از دنیا رفته هنوز با آنهاست، یاد بگیرند که چه طور در غیاب مادی شخص محبوب‌شان به زندگی ادامه دهند. قبول از دست دادن عزیزان، یکروزه حاصل نمی‌شود. شفا یافتن، شامل مراحل ذهنی پیوسته‌ای است که با ایمان به این که شما حقیقتاً تنها نیستید آغاز می‌شود.

برای تکمیل پیمانی که با عزیز از دست رفته‌تان داشتید، باید به عنوان عضوی فعال، دوباره به جامعه انسانی پیوندید. شما به زودی عشق‌تان را خواهید دید. من امیدوارم که سال‌ها تحقیق من درباره حیات روح، به بازماندگان کمک کند تا بفهمند که مرگ، در زنجیره هستی، تنها مبادله یک واقعیت با واقعیت دیگر است.

فصل سوم: روح‌های زمینی

شهر کتاب (nbookcity.com)

سطوح ستاره‌ای

هنگامی که افراد تحت تأثیر هیپنوتیزم، صعود به دنیای روح را « صعود از میان سطوح مه‌آلود یک نور شفاف » شرح می‌دهند، به یاد متون مشرق‌زمین در مورد سطوح ستاره‌ای^{۲۳} می‌افتم. باید اعتراف کنم که هفت اقلیم وجود، به صورت پله‌های مشخصی از پایین به بالا، که برگرفته از فلسفه عرفان شرقی است، برای من هیچ جذابیتی ندارد. دلیلش هم این است که سوژه‌های من تأییدی بر وجود چنین سطوحی ندیده‌اند. یکی از اشکالات انسان آن است که برای مشخص کردن مفهوم هر چیز، بر آن برجسب می‌زند. در این مورد، من هم مانند بقیه، در شرحی که از دنیای روح می‌دهم اشکال دارم. شاید بهتر باشد مفاهیمی را که از نظر معنوی در ذهن ما می‌گنجد در نظر بگیریم و بقیه را بدون توجه به این که تا چه حد قدمت تاریخی دارند، یا چه کسی درستی آنها را تأیید کرده است، کنار بگذاریم.

علت اعتراض من به وجود یک فرمول قطعی و محکم در مورد سطوح ویژه هستی، از کره زمین تا جایگاه خداوند، این است که این سطوح موانعی غیرضروری هستند. نتیجه تحقیقات من از هیپنوتیزم کسانی که در مراحل بالاتر آگاهی قرار دارند نشان می‌دهد که پس از مرگ از یک سطح ستاره‌ای که در اطراف کره زمین قرار گرفته است می‌گذریم و با گذر از یک دروازه به دنیای روح وارد می‌شویم. هیچ تفاوتی نمی‌کند که سوژه روحی جوان و تازه‌کار باشد یا پیر و پیشرفته. آنها همگی به من می‌گویند که بعد از مرگ، روح آنها از میان یک جو متراکم نور در اطراف سطح ستاره‌ای زمین عبور می‌کند. در این نور، توده‌های خاکستری پررنگی هم هست، اما هیچ ناحیه سیاه غیرقابل نفوذی وجود ندارد. خیلی‌ها از یک مسیر تونل‌مانند حرف می‌زنند. همه روح‌هایی که از زمین می‌آیند، به سرعت به طرف نور درخشان دنیای روح حرکت می‌کنند. این یک فضای اثیری واحد است که هیچ منطقه‌بندی و مانعی در آن نیست.

در دنیای روح، تمام آن چیزهایی که « فضا » و « مکان » نامیده می‌شوند و در دسترس روح‌های بازگشته قرار دارند، با هم تجانس دارند. مثلاً سوژه‌های من فکر نمی‌کنند که متون سنتی آکاشی^{۲۴} روی سطح چهارم علی، جدا از نواحی کارکردی دیگر قرار گرفته باشند. سوژه‌های من متون سنتی آکاشی را کتاب زندگی می‌نامند، که در کتابخانه‌های^{۲۵} نمادین (سمبولیک) جای گرفته‌اند و در جوار مکان‌های معنوی دیگر قرار دارند. می‌دانم حقایق بیشتری، و رای تجربیات معنوی روح‌هایی که به زمین بازگشته‌اند و مورد مطالعه من هستند، وجود دارد که از حوزه تحقیقات من خارج است.

طرح اندیشه کلی سطوح کیهانی^{۲۶}، به این منظور است که تصویری از مراحل آگاهی اثری به دست آید، نه این که مانع حرکت روح باشد. از نظر تاریخی، سطوح خاصی مانند «عالم سُفلی»، که برای بعضی از روح‌های نالایق تخصیص داده شده، در تفکر انسانی متداول‌تر بوده است (راجع به این موضوع در فصل ششم به تفصیل بحث خواهیم کرد).

تصور می‌کنم هنگامی که سوژه‌هایم از سفر بین بُعدهای مختلف، صحبت می‌کنند، منظورشان حرکت روح‌ها میان سطوح مختلف است. واژه «سطح»، غیر از مواقعی که صحبت از کره زمین است، به اندازه واژه‌های دیگر مثل ابعاد، مرزها و قسمت‌ها به کار برده نمی‌شود. افراد تحت تأثیر هیپنوتیزم نقل می‌کنند که در سطح ستاره‌ای که اطراف کره زمین را احاطه کرده است، واقعیت‌های فرعی، یا مشترک‌الوجود، جزئی از دنیای مادی ما را تشکیل می‌دهند. ظاهراً بعضی از افراد در دنیای مادی ما، می‌توانند در این هستی‌ها موجودات غیرمادی را ببینند. روح‌ها، به کراتی میان دو بُعد اشاره می‌کنند، که برای کارآموزی یا تفریح، از دنیای روح به آن جا می‌روند.

برای گروه‌های روحی مختلف، فواصل و مرزهای دنیای روح می‌تواند به قطر یک شیشه نازک، یا فاصله بین جهان‌های کیهانی باشد. به من گفته‌اند هر منطقه فضایی خصوصیات ارتعاشی خاص خودش را دارد و فقط روح‌هایی اجازه ورود دارند که امواج انرژی‌شان فرکانس مناسب آن فضا را داشته باشد. به نظر روح‌های پیشرفته‌تر در این مناطق زمان مطلق، به آن معنا که ما می‌شناسیم وجود ندارد. آیا جهان مادی کره زمین هم خصوصیتی مشابه این دارد که اکثر ما نمی‌بینیم؟ سوژه متفکری دارم که در پایان جلسه برایم نوشت:

«حین کار با شما متوجه شدم توصیف واقعیت مکانی زندگی ما، مثل تصاویری است که یک پروژکتور فیلم، روی پرده سه‌بعدی از آسمان، کوه‌ها و دریاها نشان می‌دهد. اگر پروژکتور دومی داشته باشیم که تصاویری با فرکانس‌های متناوب نور و توالی فضازمانی خاصی نشان دهد و با پروژکتور اولی انطباق زمانی داده شود، هر دو گروه این واقعیت‌های تصویری، با موجودات مادی و غیرمادی خودشان، می‌توانند به طور همزمان در منطقه واحدی وجود داشته باشند.»

اگر مطالبی که افراد تحت تأثیر هیپنوتیزم درباره این سیستم به من می‌گویند معتبر باشد، موجودات اثری در واقعیت‌های مختلف مکانی در سطح ستاره‌ای که کره زمین را احاطه کرده‌اند و همچنین روی خود کره زمین، وجود دارند. نیروهای انرژی ارتعاشی دور کره زمین در جریان دائمی هستند. ظاهراً اگر تراکم این میدان‌های مغناطیسی تغییر یابد، با گذشت قرن‌ها (بر اساس بُعد زمان ما) در

این زمینه تغییرات سیکلی به وجود خواهد آمد. بنابراین، امکان دارد در بعضی قرون گیرندگی لازم برای دیدن روح‌های روی کره زمین را کم و بیش پیدا کنیم. شاید، قدیمی‌ها واقعاً بیشتر از مردم دنیای امروز قادر به دیدن روح‌ها بودند.

شهر کتاب (nbookcity.com)

ارواح سایر موجودات

در یک برنامه تلویزیونی، زنی گزارش می‌داد که در تاجیکستان خود جن دیده است. او می‌گفت ابتدا فقط صدای‌شان را شنیده و ترسیده است عقلش را از دست داده باشد. او بعد از مدتی توانست با آنها حرف بزند و تعدادی از آنها را ببیند. این زن شرح داد که آنها موجوداتی هستند با قدی حدود شصت سانتیمتر و گوش‌های نوک‌تیز که شلوارهای گشاد می‌پوشند. البته، بسیاری از ساکنین منطقه زندگی او، با شنیدن این حرف‌ها تصور کردند او دیوانه شده است. این موجودات به او توصیه می‌کردند چه کودهایی برای خاک استفاده کند که مقدار و کیفیت محصول انگورش در مقایسه با تاجیکستان همسایه‌ها بالا رود. همین موضوع موجب شد همسایه‌ها حرف‌هایش را جدی‌تر بگیرند. هنگامی که برنامه از تلویزیون پخش شد، از او اجازه خواستند امواج مغزی‌اش را آزمایش کنند. با تحریک حواس او متوجه شدند قسمت‌هایی از مغز او قادر به بازدهی انرژی‌ای است که به مراتب از انرژی بسیاری از افراد عادی بالاتر است.

سوژه‌ای داشتم که ادعا می‌کرد او هم این توانایی را دارد. او روحی پیر داشت و در حالت هیپنوتیزم عمیق گفت: «جن‌ها و پری‌ها از مدت‌ها پیش از برپایی تمدن‌های ما این جا بوده‌اند و هرگز این جا را ترک نکرده‌اند. امروزه، ما دیگر آنها را مثل زمان‌های قدیم نمی‌بینیم، زیرا آن قدر پیر شده‌اند که تراکم‌شان بسیار کم شده است، در حالی که اجسام خاکی ما هنوز انرژی سنگینی دارند.» من در این زمینه از او سؤالات دیگری کردم و او اضافه کرد:

«اگر تراکم (چگالی) سنگ یک واحد باشد، تراکم درخت، در مقایسه دو واحد و جسم ما سه واحد است. بنابراین موجوداتی با تراکم چهار و شش واحد از دید ما نامرئی خواهند بود.»

وقتی به زنی فکر می‌کنم که در تاجیکستان خود جن دیده بود، تصویری در ذهنم نقش می‌بندد. اگر ما می‌توانستیم کره زمین را به کمک تجهیزاتی مانند اشعه ایکس مشاهده کنیم، آن را شبیه یکسری ورقه‌های پلاستیکی شفاف مثل ورقه‌های نقشه‌برداری می‌دیدیم که روی هم چیده شده باشند. این لایه‌های انرژی ارتعاشی، که تراکم آنها متفاوت است، از نظر من مشخص‌کننده واقعیت‌های متناوبی هستند. بعضی از افراد مستعد و روشن‌بین می‌توانند درون این لایه‌ها را ببینند، حال آن که اکثر ما نمی‌توانیم.

به عقیده من ریشه اغلب افسانه‌های قومی و اجدادی، خاطراتی است که روح‌ها از تجارب‌شان در دنیا‌های مادی و ذهنی به ارمغان آورده‌اند. مطالبی که افراد تحت تأثیر هیپنوتیزم می‌گویند، از

بعضی جهات با اساطیر و افسانه‌های زمین مطابقت می‌کند. این تداعی‌های روح، حاوی اثراتی از ارواح گیاهی هم هست و حتی به ارواح عناصری مانند هوا، آب و آتش هم مربوط می‌شود. در فصول بعدی، دربارهٔ افسانه‌های قومی و اجدادی و حافظهٔ روح بیشتر کاوش خواهیم کرد.

شهر کتاب (nbookcity.com)

اشباح

بسیاری از محققینی که دربارهٔ ماوراءالطبیعه کار می‌کنند، راجع به اشباح مطالبی نوشته‌اند. هرچند من خودم را در این رشته متخصص نمی‌دانم، اما با روح‌هایی که به عنوان شیخ^{۲۷} ظاهر شده‌اند، تجربیاتی داشته‌ام. اکثراً در سخنرانی‌هایم از من می‌پرسند که این راهنمایان خیرخواه روحی، چه طور می‌گذارند این موجودات تنها، گم‌گشته و پریشان به سرگردانی ادامه دهند. سهم من در مطالعهٔ اشباح، اظهار نظر شخصی راجع به بعضی از تصورات غلطی است که در این مورد وجود دارند و همچنین توضیح ماهیت اشباح از نقطه نظر خود آنهاست، نه از نقطه نظر کسانی که آنها را روی کرهٔ زمین می‌بینند.

هنگامی که هیپنوتیزم‌درمانی را صرفاً به مطالعهٔ زندگی میان دو زندگی زمینی اختصاص دادم، سال‌ها طول کشید تا سوژه‌ای که در پایان یک زندگی، زمان قابل توجهی را به صورت شیخ بوده است، به سراغم بیاید. دیدگاه من دربارهٔ روح‌هایی که مدت کوتاهی به صورت شیخ بوده‌اند، با دیدگاه مرسوم و متعارف در این زمینه مطابقت ندارد. مثلاً سوژه‌ای داشتم که در جوانی، در آتش‌سوزی یک مدرسه و در حال نجات دادن بچه‌ها مرده بود. روح این معلم بعد از آتش‌سوزی، چند ماهی در اطراف شهر باقی ماند تا به بچه‌ها و سایر مردمی که به دلیل مرگ نابهنگام او عزادار بودند، بپردازد. وقتی از او پرسیدم چه عاملی باعث شد بالاخره آن جا را ترک کند، گفت: «اوه، سرانجام خسته شدم».

من به این نتیجه رسیده‌ام که جدا از زمان معمولی که برای روح تازه از جسم رفته طول می‌کشد تا قبل از ترک کرهٔ زمین با وضع موجود خود آشنا شود، در صد بسیار ناچیزی از روح‌ها، به صورت اشباح در روی زمین باقی می‌مانند. من معتقدم به ندرت اتفاق می‌افتد که اشباح در این دنیا به دنبال ما باشند و دائماً ما را تعقیب کنند.

سرگذشتی که ذکر خواهم کرد، نشان می‌دهد اگر پس از مرگ، کار ناتمامی داشته باشیم که قویاً بر فکر ما مسلط باشد و به خاطر آن مایل نباشیم سطح ستاره‌ای زمین را ترک کنیم، راهنمایان ما را مجبور به حرکت به سوی دنیای روح نخواهند کرد. فهمیده‌ام این موضوع بخصوص در مورد راهنمایان آسانگیر صادق است. بعضی دیگر از راهنماها در این مورد دخالت مستقیم نمی‌کنند. معمولاً در لحظهٔ مرگ، راهنمایان نزدیک ما روی کرهٔ زمین ظاهر نمی‌شوند.

برای اکثر روح‌ها، احساس کشش به سوی دیگر پس از مرگ، خفیف است و تنها زمانی شدت

می‌گیرد که از سطح ستاره‌ای کره زمین خارج شوند. بی‌شک موجودات برتر، بلافاصله از مرگ ما مطلع می‌شوند، اما به خواست شخص متوفی هم احترام می‌گذارند. این مسئله را هم در خاطر داشته باشید که در دنیای روح زمان مطرح نیست. روح‌هایی که جسم را ترک کرده‌اند، شاخصی بر اساس بُعد زمان کره زمین در ذهن خود ندارند، بنابراین باقی ماندن آنها به مدت چند روز، چند ماه یا چند سال، همان مفهومی را ندارد که برای روح‌های در جسم دارد. ممکن است شبحی که چهار سال دائماً به یک قصر انگلیسی رفت و آمد می‌کند و سرانجام به دنیای روح برمی‌گردد، احساس کند این دوره فقط چهل روز و یا حتی چهل ساعت طول کشیده است.

بعضی‌ها به غلط تصور می‌کنند که اشباح نمی‌دانند مرده‌اند، یا نمی‌دانند چه طور خود را از آن وضعیت خلاص کنند. درست است، آنها به نحوی درگیر هستند، ولی این یک درگیری ذهنی است، جسمانی نیست. روح‌ها در لایه‌های سطح ستاره‌ای گم نمی‌شوند و می‌دانند که از جسم خاکی خارج شده‌اند. ریشه سردرگمی اشباح در وابستگی شدیدشان به مکان‌ها، افراد و وقایع است، به نحوی که نمی‌توانند خودشان را از آن میل قوی خلاص کنند. خلاصی روح‌ها از این امیال به دست خودشان است، اما راهنمایان خاصی به نام کارشناسان کمک‌رسانی و نجات^{۲۸} وجود دارند که دائماً مترصدند نشانه‌هایی در جهت علاقه روح به ترک زمین مشاهده کنند. ما حتی در چگونگی تجربه مرگ هم اختیار داریم. راهنمایان معنوی تصمیمات اشتباه ما را هم محترم می‌شمارند.

تا آن جا که من فهمیده‌ام، اشباح روح‌هایی هستند که رشد کم‌تری دارند و برای نجات خود از آلودگی‌های زمینی مشکل دارند. این وضعیت بخصوص هنگامی صادق است که اقامت روح‌ها در این حالت بینایی، به مدت زیادی طبق سال‌های زمینی طول بکشد. علت‌های باقی ماندن روح‌ها در این جا متفاوت‌اند. شاید به علت مرگی بوده که انتظارش نمی‌رفته و باعث شده است آن روح از مسیر اصلی مورد نظرش خارج شود. چنین اشباحی احساس می‌کنند به نحوی اختیار از آنها سلب شده است. غالباً مرگ شبح با حادثه ناگواری ارتباط دارد. گاهی هم سعی دارند شخص مورد علاقه‌شان را از خطری نجات دهند.

در سال ۱۹۹۴، شب‌هنگام اتومبیل زن جوانی در نزدیکی منزل من در کوهستان‌های سیرانوادا در شیب تندی لغزید و به دره مجاور سقوط کرد و کشته شد. هیچ کس این سانحه یا اتومبیل او را، که حدود پنجاه متری پایین دره افتاده بود ندید و پسر سه‌ساله‌اش پنج روز با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد. این حادثه زمانی برملا شد که یک موتورسوار، شبح زن برهنه‌ای را دید که روی جاده

درست بالای محل تصادف، دراز کشیده بود. شبح مزبور این روش مهیج را به کار بست تا جلب توجه کند و باعث نجات فرزندش شود. این کار او به نتیجه مطلوب هم رسید، زیرا فرزندش را بموقع پیدا کردند و جانش را نجات دادند.

من فهمیده‌ام علت اصلی رفتارهای این روح‌های آشفته آن است که در نتیجه کارمای آنها تغییری ناگهانی ایجاد شده که نه تنها برای شان غیرمنتظره است، بلکه آن را بی‌عدالتی هم می‌دانند. شایع‌ترین سرگذشت اشباح مربوط به روح‌هایی است که در زندگی مورد تجاوز قرار گرفته و یا به قتل رسیده‌اند. گزارش بعدی من مانند یک داستان معمولی اشباح آغاز می‌شود، ولی بعداً روشن خواهد شد که چه طور موضوع به نحو سازنده‌ای برای شبح روشن می‌شود.

(nbookcity.com) کتاب

روح رانده شده

بلیندا ابتدا به این جهت به من مراجعه کرد که در زندگی فعلی اش دچار اندوه شدید بود و نمی توانست علتش را بفهمد. در مصاحبهٔ مقدماتی به من گفت که ۴۷ سال دارد و هرگز ازدواج نکرده است. او در حدود ۲۰ سال پیش به دنبال یک جدایی پرماجرا، دوست پسرش استوارت را ترک کرده و از شرق امریکا به کالیفرنیا آمده بود. بلیندا به استوارت علاقه مند بود، ولی پس از این که تصمیم گرفت برای دنبال کردن یک حرفهٔ جدید به غرب آمریکا برود، نامزدی خود را با او به هم زد. او از استوارت خواست با او به کالیفرنیا برود، ولی استوارت نمی خواست شغل و خانواده اش را ترک کند. استوارت به بلیندا التماس کرد با هم ازدواج کنند و هر دو در همان شهری که بزرگ شده بودند، بمانند، ولی او قبول نکرد. بلیندا به من گفت که استوارت از تصمیم او حالش خیلی خراب بود، ولی حاضر نبود آن جا را ترک کند. نهایتاً استوارت با زن دیگری ازدواج کرد. چند سال بعد، بلیندا با مردی به نام برت آشنا شد و برای مدتی رابطهٔ عمیق عاشقانه ای بین آنها به وجود آمد، ولی نهایتاً برت، بلیندا را به خاطر زن دیگری ترک کرد. من تصور می کردم که این مسئله، ریشهٔ اندوه غیرقابل توصیف بلیندا باشد، اما او به من گفت که این طور نیست. با آن که قلبش از این موضوع جریحه دار بود، ولی چه خوب شد که با برت ازدواج نکرد. بلیندا فهمیده بود که برت نه تنها عاشق بیوفایی بوده است، بلکه از نظر خلق و خو هم با یکدیگر تناسبی نداشته اند. بلیندا اضافه کرد به دلایلی که خودش هم نمی داند، مدت ها پیش از آن که با این مردان رابطه برقرار کند، یک احساس عجیب رهاشدگی و گم گشتگی داشته است.

گزارش ۱۴

روش من در هیپنوتیزم این است که اشخاص را قبل از ورود به دنیای روح به آخرین زندگی قبل شان می برم. این روش هیپنوتیزم امکان می دهد که عبور به دنیای روح پس از مرگ جسم به نحوی طبیعی صورت گیرد. برای شروع صحبت، از بلیندا خواستم واقعه ای بحرانی از زندگی قبل خود را انتخاب کند و برایم شرح دهد. او واقعه ای را که پر از اضطراب ذهنی بود برگزید. او گفت در سال ۱۸۹۷ میلادی زن جوانی به نام الیزابت بوده و در یک مزرعهٔ بزرگ نزدیک شهر بَت^{۲۹} در انگلستان زندگی می کرده است. او روی زمین زانو زده بود و در حالی که گوشهٔ کت شوهرش استانلی را چسبیده بود، به دنبالش کشیده می شد. شوهرش پس از پنج سال زندگی مشترک، داشت از خانهٔ مجلل و بزرگ شان خارج می شد و او را ترک می کرد.

دکتر ن: در این لحظه استانیلی به تو چه می گوید؟

سوژه: (شروع به گریه کرد) او می گوید: « متأسفم، اما نیاز دارم از این مزرعه بروم و بقیه دنیا را بینم ».

دکتر ن: الیزابت، تو چه پاسخی می دهی؟

سوژه: من عجز و لابه می کنم، التماس می کنم ترکم نکند، چون آن قدر عاشق او هستم که حاضرم برای رضایتش هر کاری بکنم. به خاطر این که کتس را چنگ زده ام و او مرا روی زمین به طرف پله های ورودی می کشد، دستم درد گرفته است.

دکتر ن: شوهرت چه می گوید؟

سوژه: (هنوز گریه می کند) استانیلی می گوید: « واقعاً تقصیر تو نیست. من فقط از این محل خسته شده ام. من برمی گردم ».

دکتر ن: آیا فکر می کنی او واقعاً برگردد؟

سوژه: اوه ... می دانم که بخشی از وجودش مرا به نوعی دوست دارد، اما نیاز به فرار از این زندگی و تمام چیزهایی که از کودکی در ذهن داشته، بر او کاملاً غلبه کرده است (پس از بیان این جمله، بدن الیزابت به طرز غیرقابل کنترلی به لرزه افتاد).

دکتر ن: (بعد از کمی تسکین دادن او) الیزابت، به من بگو الان چه اتفاقی دارد می افتد؟

سوژه: تمام شد، من دیگر نمی توانم نگهش دارم ... دستم قدرت ندارد، درد می کند. (بازوهایش را می مالد) من در حضور خدمتکارها، از پله ها پرت می شوم، برایم اهمیتی ندارد. استانیلی سوار اسبش می شود و در حالی که با درماندگی نگاهش می کنم، آن جا را ترک می کند.

دکتر ن: آیا باز هم دوباره او را می بینی؟

سوژه: خیر، من فقط می دانم که او به آفریقا رفته است.

دکتر ن: الیزابت، امور زندگی ات چه طور می گذرد؟

سوژه: او آن ملک را برای من گذاشت، ولی من آن را خوب اداره نمی کنم. بیشتر کارمندان و کارگران را اخراج کرده ام. به تدریج گاو و گوسفندان هم تمام خواهند شد و گذران زندگی مشکل تر می شود. ولی نمی توانم مزرعه را ترک کنم. من باید منتظر او بمانم، شاید او بالاخره تصمیم بگیرد نزد من بازگردد.

دکتر ن: الیزابت، حالا از تو می‌خواهم که به آخرین روز زندگی‌ات بروی. به من بگو چه سالی است و شرایطی که منتهی به این روز شده‌اند، چه هستند.

سوژه: سال ۱۹۱۹ میلادی است (الیزابت ۵۲ سال دارد) و من از بیماری آنفلوآنزا در حال مرگ هستم. چند هفته آخر مقاومت زیادی نکرده‌ام، فقط زنده بوده‌ام. تنهایی و اندوه ... تقلا و کشمکش برای نگهداری مزرعه ... دلم را شکسته است.

حالا، من الیزابت را از صحنه مرگش می‌گذرانم و وادارش می‌کنم آن جا را ترک کند و به طرف روشنی برود. اما فایده‌ای ندارد، زیرا او به مزرعه چسبیده است. به زودی متوجه می‌شوم که این روح نسبتاً جوان در شرف تبدیل به یک شیخ است.

دکتر ن: چرا در مقابل صعود از سطح ستاره‌ای زمین مقاومت می‌کنی؟

سوژه: من نمی‌روم، من هنوز نمی‌توانم این جا را ترک کنم.

دکتر ن: چرا نمی‌توانی؟

سوژه: من باز هم باید در انتظار استانلی بمانم.

دکتر ن: اما تو بیست و دو سال صبر کرده‌ای و او باز نگشته است.

سوژه: بله، می‌دانم. ولی هنوز نمی‌توانم این جا را ترک کنم و بروم.

دکتر ن: حالا، چه کار می‌کنی؟

سوژه: مثل یک روح در حالت شناور هستم.

من با الیزابت راجع بظاهر شیخ‌مانند و رفتارش در اطراف مزرعه صحبت می‌کنم. او مانند یک روح باتجربه روی ارتعاشات انرژی استانلی تمرکز نمی‌کند، تا او را در هر کجای دنیا که هست پیدا کند. سؤالات بیشتر نشان می‌دهند که الیزابت فکر می‌کند اگر بتواند مشتری‌های مزرعه را بترساند، ممکن است مزرعه در مالکیت خانواده باقی بماند. در حقیقت، مدت‌هاست که مزرعه بدون سکنه مانده است، زیرا در آن منطقه همه مردم می‌دانند که اشباح به آن جا رفت و آمد دارند. الیزابت به من می‌گوید او در اطراف خانه بزرگ‌شان پرواز می‌کند و از این که استانلی رهاش کرده است می‌گرید.

دکتر ن: به حساب سال‌های زمینی، چند وقت است که در انتظار استانلی هستی؟

سوژه: اوه، چهار سال.

دکتر ن: به نظرت این مدت زیادی است؟ در این ایام چه می‌کنی؟

سوژه: مدت زیادی نیست، مثل چند هفته است. من گریه می‌کنم ... از غصه ناله می‌کنم، نمی‌توانم از غصه خلاص شوم. من می‌دانم که این موضوع مردم را می‌ترساند، بخصوص وقتی چیزی را به زمین می‌اندازم.

دکتر ن: چرا می‌خواهی مردمی را که به تو آزار نرسانده‌اند، بترسانی؟
سوژه: برای این که نارضایتی خودم را از آنچه به سرم آمده است، نشان دهم.
دکتر ن: برایم توضیح بده این موضوع چه طور به پایان می‌رسد.
سوژه: مرا ... صدا می‌کنند.

دکتر ن: اوه، پس خودت خواسته‌ای از این وضع ناراحت‌کننده آزاد شوی.
سوژه: (مکث طولانی) راستش ... حقیقتاً نه ... ممکن است ... اما او می‌داند که من آماده‌ام. او نزد من می‌آید و به من می‌گوید: «آیا فکر نمی‌کنی این مدت کافی باشد؟».

دکتر ن: چه کسی این را به تو می‌گوید و چه اتفاقی می‌افتد؟
سوژه: کارشناس کمک‌رسانی و نجات روح‌های سرگشته صدایم می‌کند و من با او از زمین دور می‌شوم. در این بین با هم حرف می‌زنیم.

دکتر ن: یک لحظه صبر کن، آیا این روح راهنمای توست؟
سوژه: (برای اولین بار می‌خندد) نه، ما منتظر راهنماییم هستیم. این روح اسمش دُونی است. او روح‌هایی مثل مرا آزاد می‌کند. کار او همین است.

دکتر ن: دُونی چه شکلی دارد و به تو چه می‌گوید؟
سوژه: (می‌خندد) او موجود کوچکی با صورت پر از چین و چروک است و کلاه پاره‌ای هم به سر دارد. وقتی با من صحبت می‌کند ریشش می‌جُنبد. او می‌گوید اگر بخواهی بیشتر بمانی اشکالی ندارد، ولی آیا بهتر نیست به خانه اصلی خودت برگردی و استانلی را در آن جا ببینی. او بانمک است و مرا می‌خنداند، اما بسیار ملایم و خردمند است. دست مرا می‌گیرد و به محل زیبایی می‌رویم تا بیشتر صحبت کنیم.

دکتر ن: درباره این محل توضیح بده و بگو بعداً چه اتفاقی می‌افتد.
سوژه: بسیار خوب، این جا محلی برای روح‌های غمگینی مثل من است و شبیه یک مرغزار زیبا با گل‌های فراوان است. دُونی به من می‌گوید شاد باشم و به انرژی‌ام عشق و شادی تزریق می‌کند و

ذهنم را پالایش می‌دهد. او می‌گذارد دوباره مثل یک کودک در میان گل‌ها بازی کنم و در حال استراحت زیر آفتاب، به من می‌گوید دنبال پروانه‌ها بدم.

دکتر ن: چه قدر عالی. این وضعیت چه قدر ادامه می‌یابد؟

سوژه: (کمی از پاسخ طفره می‌رود) تا زمانی که من بخواهم!

دکتر ن: آیا در طول این مدت، دونی راجع به استانلی و رفتار تو به عنوان یک شیخ صحبت می‌کند؟
سوژه: (با بی‌میلی واکنش نشان می‌دهد) او مطلقاً این کار را نمی‌کند! تی‌شین (راهنمای سوژه) الان این جا نیست. آن سؤالات بعداً مطرح خواهند شد. حالا زمان استراحت من است. صورت پیر دونی مملو از عشق و محبت است. او هیچ وقت بداخلاقی و شماتت نمی‌کند. او فقط تشویقم می‌کند که بازی کنم. کار او فقط این است که با پالایش ذهنم، سلامتی را به روح من بازگرداند.

بعد از این که انرژی الیزابت تجدید و احیا شد، دونی او را نزد تی‌شین می‌برد و با بوسه‌ای از او خداحافظی می‌کند. سپس مثل وضعیت روح‌های دیگری که به دنیای روح برمی‌گردند، ارزیابی‌های مقدماتی آغاز می‌شود. من توانستم از محتوای گفتگوی راهنما با الیزابت (بلیندا) اطلاع پیدا کنم، که بسیار آموزنده بود. در ابتدا، او گفت که زندگی‌اش به عنوان یک همسر رانده‌شده، تلف شده است. مطمئناً، الیزابت بیشتر زندگی خود را در رنج و اندوه به سر برده بود، بدون این که خودش را با تغییر وفق دهد یا آن را بپذیرد. با راهنمایی تی‌شین، او فهمید که این دوره آموزش به هدر نرفته است. امروز، بلیندا یک انسان مفید، کارا و بسیار مستقل است، که از بسیاری از توفان‌های عاطفی جان سالم به در برده است.

مطمئنم که خواننده کتاب تا این جا کشف کرده است که استانلی همان استوارت امروز است. هنگامی که من این قسمت از داستان را برای دیگران تعریف می‌کنم، بعضی به من می‌گویند: «اوه، خوب شد. او بالاخره توانست با عمل متقابل، کار آن حرامزاده را تلافی کند و انتقام آنچه را به سرش آورده بود، بگیرد.» این طرز تفکر نشان می‌دهد که ما درس‌های کارما را تا چه حد سوء تعبیر کرده‌ایم. روح‌های الیزابت و استانلی داوطلب شدند که به نقش بلیندا و استوارت درآیند. استوارت نیاز داشت رنجی را که به الیزابت تحمیل کرده بود، احساس کند. او در نقش استانلی، در فرهنگی که زن‌ها کاملاً به شوهران‌شان وابسته بودند پیمان ازدواج بسته بود. چون عمل ترک همسرش را به سرعت و بدون توافق او انجام داده بود، این کار بیرحمانه و وحشیانه محسوب می‌شد. البته این عمل، کار الیزابت را هم تیرنه نمی‌کند، زیرا او برای تغییر زندگی‌اش هیچ مسئولیتی به عهده نگرفت.

رنج و عدم پذیرش این وضع آن قدر شدید بود که سبب شد نهایتاً به صورت یک شیخ درآید.

روح بلیندا در این زندگی، با انجام کاری شبیه آنچه استانلی در زندگی قبل او کرده بود، باید می‌فهمید که چه عواملی باعث شده بودند استانلی احساس کند در یک مکان ناخوشایند به تله افتاده است. بلیندا، هنگامی که ساحل شرقی امریکا را ترک کرد همسر استوارت نبود، بنابراین تعهد او در مقابل استوارت مانند تعهد استوارت در نقش استانلی نبود. در عین حال، در این زندگی آنها دوباره عاشق یکدیگر بودند و هنگامی که بلیندا شهر، دوستان و خانواده را به خاطر ماجراجویی و فرصت‌طلبی در جای دیگر ترک کرد، استوارت همان احساس رانده شدن و تنها ماندن را تجربه کرد. این بار که بلیندا شهامت یافته بود به تنهایی از عهده تحمل جدایی برآید، روحش فهمیده بود که در زندگی قبل استانلی از سر بدخواهی و جریحه‌دار کردن احساس او ترکش نکرده بود. همان طور که بلیندا خواهان استقلال بود، استانلی هم استقلال خواسته بود.

بلیندا، ذهنیت زندگی گذشته‌اش را با خود به زندگی جدیدش آورده است. از دیدگاه کارما، هنوز بلیندا بخشی از اندوه الیزابت را به همراه دارد. سرانجام بلیندا در آخرین جلسه‌ای که با هم داشتیم متوجه اصل مطلب شد و بار سنگینی از ذهنش برداشته شد. بلیندا به من گفت که هنوز به استوارت فکر می‌کند و احتمالاً استوارت نخواهد توانست او را فراموش کند، زیرا او اولین عشق استوارت بوده است. آنها در یک گروه روحی، مونس روحی یکدیگر هستند. من فکر می‌کنم آنها در زندگی آینده‌شان نقش جدیدی را در کنار یکدیگر به عهده بگیرند تا درس‌هایی را که در دو زندگی قبل‌شان آموخته‌اند، به تعادل برسانند.

برای خوانندگانی که کنجکاوند بدانند چرا بلیندا باید رابطه عاشقانه غیرضروری و کوتاهی را با برت تحمل می‌کرد، باید بگویم که این یک آزمون بود. برت عضو دیگری از همان گروه روحی است. او داوطلب شد خاطرات الیزابت را در حافظه روحی بلیندا تحریک کند تا معلوم شود آیا او یاد گرفته است در مقابل رنج عاطفی دل‌شکستگی مقاومت کند یا خیر همچنین رفتارهای برت هشدار می‌دهد که بلیندا بفهمد وقتی در زندگی فعلی‌اش استوارت را ترک کرد، چه احساسی به استوارت دست داد. تیغه شمشیر کارما از هر دو طرف می‌بُرد.

دوپارگی روحی

چند سال پیش، مقاله‌ای در مورد مسافرت‌های یک زن امریکایی به انگلستان در یک مجله به چاپ رسید. این زن که در حومه شهر راندگی می‌کرد، احساس کرد به دلیل غیرقابل توضیحی به طرف یک جاده کوچک فرعی، دور از مقصد اصلی‌اش کشیده می‌شود. به زودی او به یک خانه بزرگ متروکه (خانه استانی نبود) رسید. سرایدار خانه به این زن گفت شبی که شبیه خود اوست، در آن خانه رفت و آمد دارد. هنگام قدم زدن در حیاط خانه، احساس مبهمی او را به چیزی در آن خانه ارتباط می‌داد. احتمالاً، او به آن جا آمده بود تا به آزاد کردن خودش کمک کند. شاید دو پاره روح او، در آن مکان به هم پیوسته بودند، همچنان که گاهی دو نفر با یک روح واحد، به دلیل خاصی زندگی‌های همزمان دارند.

در فصل اول، در مورد دوپارگی روح‌ها، اشاره داشتم که چه طور روح‌ها می‌توانند انرژی‌شان را تقسیم کنند و در آن واحد در بیشتر از یک جسم زندگی کنند. هنگام به جسم آمدن روح، بخشی از انرژی اکثر روح‌ها هرگز دنیای روح را ترک نمی‌کند. درباره تقسیم روحی در فصل بعد مفصل‌تر بحث خواهم کرد. اما تقسیم انرژی روحی، بویژه به مطالعه اشباح ارتباط دارد. در گزارش قبل، با آن که الیزابت مدتی به عنوان یک شبح وضع مشخصی نداشت، جزء دیگر انرژی او در دنیای روح باقی مانده بود و تحت آموزش و در تماس با روح‌های دیگر بود. ممکن است همین جزء دیگر، دوباره به جسم خاکی بیاید و زندگی جدیدی را آغاز کند. من معتقدم این وضعیت زنی است که خانه متروکه را پیدا کرده است.

من با نظر کسانی که درباره اشباح تحقیق کرده‌اند و معتقدند اشباح فقط یک پوسته زمینی دارند و فاقد هسته آگاهی روحی هستند، موافق نیستم. در دوره‌هایی از زندگی، روح‌ها ترجیح می‌دهند با خود انرژی‌ای کم‌تر از میزان لازم، به جسم انسانی بیاورند. اما حتی روح‌هایی که به صورت شبح درآمده‌اند، خیلی بیشتر از یک پوسته خالی از انرژی هستند. قاعدتاً بقیه انرژی شبح که در دنیای روح باقی مانده است، باید بتواند به آن قسمت آشفته که هنوز در اطراف کره زمین سرگردان است، کمک کند. از مطالبی که شنیده‌ام این طور برمی‌آید که اکثر اشباح، روح‌های رشدنیافته‌ای هستند که در بازگشت به آن سو، به تنهایی قادر به یکپارچه کردن انرژی خودشان نیستند.

گزارش زیر مربوط به مونس روحی یک شبح است. این شبح، یک روح جوان است که در سطح اول پیشرفت است و شوهر اول سوژه من بوده است.

گزارش ۱۵

دکتر ن: تو به من گفتی که شوهر اولت باب، بعد از آخرین زندگی‌اش به صورت یک شبخ درآمد. لطفاً چگونگی آن را برایم شرح بده.

سوژه: باب شبخ شد، زیرا او در آن زندگی، در اوایل ازدواج‌مان کشته شد و آن قدر متأسف و نگران من بود که نمی‌خواست مرا ترک کند.

دکتر ن: که این طور. می‌توانی به من بگویی او چه قدر از کل انرژی‌اش را با خود، به آن زندگی آورد؟
سوژه: باب فقط یک چهارم انرژی‌اش را همراه داشت و در این بحران ذهنی این مقدار برایش کافی نبود... او اشتباه برآورد کرده بود... (حرفش را قطع کرد)

دکتر ن: آیا فکر می‌کنی اگر باب، انرژی بیشتری برای روز مبادا با خود می‌آورد، ممکن بود شبخ نشود؟

سوژه: اوه، من نمی‌توانم جواب این سؤال را بدهم، اما فکر می‌کنم او را قوی‌تر می‌کرد... مقاومت بیشتری نسبت به ناراحتی می‌داشت.

دکتر ن: پس چرا او مقدار انرژی اندکی به زمین آورد؟

سوژه: زیرا او می‌خواست بیشتر به کارهایش در دنیای روح پردازد.

دکتر ن: من متحیرم که چرا راهنمای باب او را وادار نکرد انرژی بیشتری به زمین بیاورد.

سوژه: (سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد) نه، نه! ما را به این شکل وادار نمی‌کنند. ما آزادیم خودمان انتخاب کنیم. می‌دانید، باب ناچار نبود شبخ شود. به باب توصیه شده بود انرژی بیشتری با خود بیاورد، اما او لجوج و کله‌شق است و ضمناً در نظر داشت به طور همزمان زندگی دیگری (یک زندگی موازی) هم داشته باشد.

دکتر ن: بگذار مطمئن شوم که درست می‌فهمم. باب، با جسمی که فقط بیست و پنج درصد کل ظرفیت انرژی او را داشت، در تعیین میزان انرژی لازم برای کارکرد طبیعی در شرایط بحرانی، اشتباه کرده بود و میزان انرژی را کم‌تر از حد لازم تخمین زده بود؟

سوژه: (با ناراحتی) متأسفانه همین طور است.

دکتر ن: با این که هنگام مرگ آن جسم را ترک کرده بود؟

سوژه: تفاوتی نمی‌کند. اثراتش هنوز با او بود و او قدرت کافی برای مبارزه با آن شرایط را نداشت.

دکتر ن: باب تا برگرداندن باقی انرژی او که در دنیای روح بود، چه مدت به صورت شیخ باقی ماند؟
سوژه: مدت زیادی طول نکشید، حدود سی سال. ظاهراً نمی‌توانست به خودش کمک کند ... بی‌تجربگی ... جزئی از درسش ... سپس معلم ما را صدا کردند ... می‌دانید ... آن موجوداتی که در اطراف زمین پاسداری می‌کنند و مواظب روح‌های آشفته و ناراحت هستند، معلم ما را صدا کردند، که بقیه انرژی او را بیاورد تا او بتواند به خانه‌اش برگردد ...

دکتر ن: بعضی آنها را نجات‌دهندگان روح‌های از دست رفته^۴ می‌نامند.
سوژه: این برای آنها اسم خوبی است، اما روح باب واقعاً از دست نرفته بود، فقط زجر می‌کشید.

www.nbookcity.com

روح‌های منزوی

گزارش بعدی مربوط به سوژه پیشرفته‌تری است که درباره روح‌هایی که شبیح نیستند، اما نمی‌خواهند پس از مرگ به خانه برگردند، اطلاعات دقیقی در اختیارم گذاشت. به تدریج که داستان پیش می‌رود مشاهده خواهیم کرد که دو انگیزه مختلف، این نوع روح‌ها را به انزوا می‌کشاند.

گزارش ۱۶

دکتر ن: آیا روح‌هایی هستند که بعد از مرگ حاضر به بازگشت به دنیای روح نباشند؟

سوژه: بله، بعضی از روح‌ها، بعد از آزاد شدن از جسم مادی نمی‌خواهند کره زمین را ترک کنند.

دکتر ن: فرض من بر این است که همگی آنها شبیح هستند؟

سوژه: نه، اما می‌توانند شبیح شوند. اکثر آنها شبیح نیستند، ساده بگویم، آنها نمی‌خواهند با کسی در تماس باشند.

دکتر ن: انرژی روحی آنها، بعد از مرگ بلافاصله به خانه بر نمی‌گردد؟

سوژه: درست است، البته جزئی از انرژی آنها هرگز دنیای روح را ترک نکرده است.

دکتر ن: که این طور. آیا این روح‌ها برای مدت کوتاهی منزوی هستند، یا به حساب سال‌های زمینی، مدت زیادی در این حالت باقی می‌مانند؟

سوژه: بستگی دارد. بعضی از آنها می‌خواهند به سرعت به یک جسم جدید برگردند. این روح‌ها مایل نیستند شکل جسمانی‌شان را برای مدت زیادی از دست بدهند. آنها با اغلب ما که خواهان استراحت و بازگشت به مبدأ برای آموزش هستیم، فرق دارند. بسیاری از این روح‌ها، در روی زمین جنگجویان خط حمله^{۱۱} بوده‌اند. آنها می‌خواهند تداوم زندگی مادی خودشان را حفظ کنند.

دکتر ن: بسیار خوب، برداشت من این است که راهنمایان ما اجازه نمی‌دهند نزدیک زمین باقی بمانیم و مستقیماً به زندگی جدید برویم. آیا این روح‌ها نمی‌دانند که باید فرایند معمول را طی کنند، به گروه‌های روحی خود برگردند، مشورت کنند، آموزش‌های لازم را بگیرند و در انتخاب جسم جدید خود شرکت کنند؟

سوژه: (می‌خندد) شما درست می‌گویید، اما راهنمایان، در شرایط دشوار، روح‌های مضطرب را وادار نمی‌کنند به خانه بازگردند، تا خودشان منافع این فرایند را بفهمند.

دکتر ن: بله، اما تا وقتی دوران آشنایی با وضع جدیدشان را طی نکنند، به آنها جسم جدید نمی‌دهند.

سوژه: (شانه بالا می‌اندازد) بله، درست است.

دکتر ن: آیا حقیقت دارد که روح‌های آشفته دیگری هم هستند که نه تنها نمی‌خواهند به زمین بازگردند، بلکه مایل به بازگشت به دنیای روح هم نیستند؟

سوژه: درست است، اینها یک نوع دیگرند ...

دکتر ن: پس اگر این دو گروه روح اطراف زمین پرسه نمی‌زنند و مثل اشباح مردم را آزار نمی‌دهند، می‌شود آنها را روح‌های پریشان نامید، یعنی روح‌هایی که فقط می‌خواهند به حال خودشان باشند.

سوژه: اینها انواع مختلفی دارند و دلایل متفاوتی باعث حالات آنها شده است ... کارهای ناتمام ... صدمات روحی ... و رویدادهای در هم شکننده. آنها به علت ناراضی‌تری زیاد، با معلم‌هاشان هم صحبت نمی‌کنند.

دکتر ن: چرا راهنمایان مسئولیت را به عهده نمی‌گیرند و علی‌رغم مقاومت، آنها را به درون دنیای روح نمی‌کشند؟

سوژه: اگر روح‌ها را مجبور به انجام کاری کنند که برای‌شان خوب است، از گرفتاری و انزوا درس نمی‌گیرند.

دکتر ن: بسیار خوب، اما من هنوز نمی‌فهمم که چرا به روح‌هایی که می‌خواهند فوراً و بدون توقف در دنیای روح به زمین بیایند، بلافاصله جسم جدید داده نمی‌شود؟

سوژه: مگر درک نمی‌کنید که قرار دادن یک روح آشفته در جسم نوزادی که می‌خواهد تازه زندگی را شروع کند غیرمنصفانه است؟ این روح‌ها حق دارند در انزوا بمانند، اما سرانجام تصمیم می‌گیرند تقاضای کمک کنند. آنها باید بفهمند که به تنهایی قادر به پیشرفت نیستند. اگر این فرایند طی نشود، دادن یک جسم جدید، کمکی به آنها نمی‌کند.

دکتر ن: روح‌هایی که نمی‌خواهند در اطراف زمین به صورت شبح سرگردان باشند و ضمناً مایل به بازگشت به دنیای روح هم نیستند، به کجا خواهند رفت؟

سوژه: (با حالت دلسوزی) به هر فضایی که بخواهند و برای خود خلق کنند. آنها موقعیت مورد نظرشان را به کمک خاطرات زندگی مادی‌شان طرح‌ریزی می‌کنند و به آن جا می‌روند. بعضی از

روح‌ها در مکان‌های خوبی مثل محوطهٔ یک باغ، زندگی می‌کنند. بقیه، مثلاً روح‌هایی که مردم را آزار داده‌اند، فضاها و وحشتناکی برای خودشان طرح‌ریزی می‌کنند که مثل زندان است، مثل یک اتاق بدون پنجره. آنها در این فضاها خودشان را درون محفظه‌ای پنهان می‌کنند تا نوری به آنها نرسد و موجودی نتواند با آنها تماس برقرار کند. این نوعی تنبیه است که خودشان به خود تحمیل می‌کنند.

دکتر ن: من شنیده‌ام در دنیای روح، روح‌های پریشان، روح‌هایی را که با بدی همبستگی دارند، در انزوا قرار می‌دهند.

سوژه: صحیح است، اما آنها حداقل حاضرند با پیامد اعمال‌شان مواجه شوند تا انرژی‌شان با محبت و دلسوزی، به نحو مناسبی ترمیم شود و شفا یابند.

دکتر ن: راهنماها با انواع روح‌هایی که برای خودشان تبعید انتخاب می‌کنند، چه برخوردی دارند؟
سوژه: به آنها فرصت می‌دهند این مرحلهٔ خودآزایی را بگذرانند. این مرحله برای معلمین وضعیت مشکلی را به وجود می‌آورد. آنها می‌دانند که این روح‌های نگران ارزیابی راهنمایان و واکنش گروه روحی‌شان هستند. آنها سرشار از انرژی منفی هستند و نمی‌توانند واضح فکر کنند. کسانی که می‌خواهند به آنها کمک کنند، باید آن قدر آنها را مطمئن کنند که بتوانند زندان‌هایی را که برای خودشان به وجود آورده‌اند، ترک کنند.

دکتر ن: تصور من این است که هر راهنمایی روش تشویق و متقاعد کردن خاص خودش را دارد؟
سوژه: مطمئناً... بستگی به میزان مهارت آنها دارد. بعضی از معلمین آن قدر به شاگرد آشفته نزدیک نمی‌شوند، تا خودش از ماندن در انزوا خسته شود و داوطلبانه کمک بطلبد و این ممکن است زمان زیادی طول بکشد (مدتی مکث می‌کند و سپس ادامه می‌دهد)، معلم‌های دیگر غالباً برای گفتگو سر می‌زنند.

دکتر ن: آیا تمام این روح‌های آشفته نهایتاً خودشان را آزاد خواهند کرد؟
سوژه: (مکث) نهایتاً، همهٔ آنها به نحوی از طریق روش‌های مختلف تشویق ... (می‌خندد) یا متقاعد کردن، آزاد خواهند شد.

کسانی که با تحقیقات من آشنایی دارند، به اطمینان من راجع به اثر حافظهٔ روح بر فکر انسان، واقف هستند. انزوای روح‌ها که در گزارش ۱۶ ارائه شد، ممکن است مکان تطهیر^{۲۲} را به خاطر

بیاورد. آیا امکان دارد که این اعتقاد مذهبی، از خاطرات منقطع روح از زمان انزوا در دنیای روح سرچشمه گرفته و مفهومش در روی زمین تحریف شده باشد؟ شباهت‌ها و همچنین تفاوت‌های زیادی بین یافته‌های من دربارهٔ انزوای روح و مکان‌های تطهیر که توسط کلیسا تعریف شده است، وجود دارد.

طبق عقاید مسیحیت « مکان تطهیر »، محلی برای پاکسازی روح است، به این منظور که قبل از ورود به بهشت تمام اثرات گناه زدوده شود. به نقل از سوژه‌هایم، بعضی از روح‌ها در انزوا خود را پالایش می‌دهند، در حالی که بقیه ممکن است به تجدید انرژی نیاز داشته باشند. اما وقتی روح از انزوا خارج می‌شود کاملاً پاک و خالص نشده است. اگر کاملاً خالص می‌شد، نیازی نبود دوباره به زمین برگردد.

گذشته از این، زندانی بودن روح حالت تبعید ندارد. در سال‌های اخیر، عناصر میانه‌روتر کلیسای مسیحی مانند گذشته روی جهنم تأکید نمی‌کنند. با این حال، کلیسا اعتقاد به این که همه به بهشت خواهند رفت را رد می‌کند. به اعتقاد آنها، روح‌هایی که مرتکب گناهان کبیره شده و توبه نکرده‌اند، پس از مرگ بدون عبور از « محل تطهیر » مستقیماً به جهنم نزول می‌کنند و با « آتش ابدی » مجازات می‌شوند. طبق نظر کلیسا، لعنت ابدی یعنی جدا ماندن از خدا. در مقابل، کسانی هم هستند که رحمت شده‌اند. کلیساهای مسیحی، این عقیده را که بعد از مرگ همه چیز قابل بخشش است قبول ندارند. بر اساس یافته‌های من، تمام روح‌ها توبه‌کار هستند، چون خود را در قبال انتخاب‌هایشان مسئول می‌دانند.

من یاد گرفته‌ام که انرژی روح از بین‌رفتنی یا از کارافتادنی نیست، اما قابل تغییر و قابل پاک شدن از آلودگی‌های زمینی هست. روح‌هایی که مایلند بعد از مرگ زمینی در انزوا بمانند، قصد نابودی خود را ندارند، بلکه بعضی از آنها احساس می‌کنند انزوا برای‌شان لازم است و نگرانند که مبادا با انرژی منفی‌شان روح‌های دیگر را آلوده کنند. روح‌های دیگری هم هستند که احساس آلودگی نمی‌کنند، اما آمادگی تسلی گرفتن از دیگری را هم ندارند.

نکتهٔ مهم دیگر این است که روح‌ها، مالک انرژی خود هستند. اکثر روح‌ها از راهنمای‌شان می‌خواهند که آنها را برای درمان و تجدید قوا به مراکزی که در دنیای روح به این کار اختصاص دارند، ببرند. این مراکز درمانی دور از گروه‌های روحی آنها هستند. در آن جا تنها خواهند بود و فرصت خواهند داشت به تعمق شخصی بپردازند. به هر حال، این یک روش درمان مستقیم است.

روح‌های آشفته‌ای که در گزارش ۱۶ به آنها اشاره شد، هنوز تصمیم نگرفته‌اند تقاضای کمک کنند. تمام این گزارش‌ها به من نشان می‌دهند که روح‌ها پس از مرگ حق دارند تا هر زمان بخواهند کمک استادان معنوی را قبول نکنند.

در کنفرانس‌هایم، از من می‌پرسند آیا مکان‌هایی که برای تبعید انتخاب می‌شوند «سطوح پایین‌تر» یا «عوامل پایین‌تر» هستند. احساس می‌کنم چنین عقایدی ناشی از تعصبات مذهبی بر مبنای ترس است. این موضوع می‌تواند عنوان یک بحث نظری باشد. به نظر من ترجمان بهتر این وضعیت، فضایی است که شخص به خودش تحمیل می‌کند. خلئی از واقعیت شخصی، که روح برای انزوای خود طراحی می‌کند و به وجود می‌آورد. فضایی جداگانه و به دور از محور معنوی روح، که روح خودش ساخته است. از نظر من این روح‌ها در اقلیمی جدا از دنیای روح و بقیه روح‌ها گم نشده‌اند. این جدایی، ذهنی است.

روح‌هایی که در سکوت و تنهایی به سر می‌برند می‌دانند که فناپذیرند، ولی احساس ناتوانی می‌کنند. تصورش را بکنید که آنها در انزوا، بدون کمک، چه می‌کنند. آنها همه اعمالی را که در زندگی قبل‌شان انجام داده‌اند به دفعات از نو در ذهن مجسم می‌کنند. مفاهیم کارمای آنچه را که نسبت به دیگران انجام داده‌اند و آنچه را که دیگران نسبت به آنها انجام داده‌اند، مثل یک نوار ویدئو بررسی می‌کنند. ممکن است دیگران را آزرده باشند، یا مورد آزار دیگران واقع شده باشند. اغلب شنیده‌ام آنها تصور می‌کنند قربانی وقایعی شده‌اند که به اختیارشان نبوده است. آنها غمگین و در عین حال عصبانی هستند. آنها هیچ برهمکنشی با گروه روحی خود ندارند. این روح‌ها از متهم کردن مجدد خود و بینش محدودشان رنج می‌برند. باید تصدیق کنم که بعضی از این حالات در تعریفی که از «مکان تطهیر» در مسیحیت می‌شود، می‌گنجد. سارتر^{۲۲} می‌گوید: «ما از جهان، یک خودِ تصویری، با تمام گرایش‌ها و تمایلاتش و یک خودِ حقیقی داریم.» من مطلبی از ویلیام بلیک^{۲۴} را هم به این جمله اضافه می‌کنم: «ادراک خود حقیقی ما تهدیدی است برای ترکیب شدن با آن خود.» در فضاهای انزوا، روح‌ها به منظور تنبیه بیشتر خودشان، خودِ تصویری را از دست می‌دهند. ارزیابی خود در انزوا و سکوت، از جنبه‌های مهم و عادی دنیای روح است. تفاوت در این جاست که روح‌های آشفته هنوز آمادگی ندارند برای التیام زجر و عذاب‌شان از کسی کمک بخواهند، پیشرفت کنند و تغییرات لازم را به وجود آورند. حسن کار در این است که روح‌های فوق‌الذکر در صد کوچکی از مجموعه روح‌هایی را تشکیل می‌دهند که روزانه این دنیا را ترک می‌کنند.

روح‌هایی که برای دیدن به کره زمین می‌آیند

موجوداتی هستند که به عنوان توریست به کره زمین مسافرت می‌کنند و هرگز در کره ما به جسم نیامده‌اند. بعضی از آنها پیشرفته‌اند و گروهی دیگر روح‌هایی نامطلوب هستند. برای من شرح داده‌اند که این روح‌ها ممکن است مهربان، یاری‌دهنده و صلح‌جو، یا منزوی، بی‌اعتنا و حتی ستیزه‌جو باشند. من معتقدم که این موجودات هزاران سال است با استعداد ایجاد وحشت و سحر و جادو، در افسانه‌های قومی و اجدادی ما وارد شده‌اند. اساطیر ما، به تفاوت‌هایی اشاره می‌کنند که میان موجودات نوری که مانند هوا هستند و موجودات عجیب و تیره‌تر که سنگین‌اند و خلق و خوی زشتی دارند، وجود دارد. بعضی از این افسانه‌های ماقبل مسیحیت، در اعتقادات مذهبی نفوذ کرده‌اند و به صورت تابلوهای نورانی یا تاریک، همراه با لطف یا خشونت، در زندگی پس از مرگ خودنمایی می‌کنند.

بسیاری از سوژه‌هایم به من گفته‌اند که در میان دو زندگی زمینی، به صورت روحی آزاد به دنیاهای دیگری که در داخل و خارج از بُعد ما وجود دارند، سفر می‌کنند. بعضی شرح می‌دهند که در این سفرها موجودات غیرمادی دیگری را هم دیده‌اند. به همین دلیل، تعجب می‌کنم که چرا سوژه‌هایم به ندرت اطلاعات اندکی درباره مواجهه با موجودات نوری روی زمین به من می‌دهند. سوژه‌هایم هنگامی آنها را می‌بینند که خودشان بین دو زندگی زمینی، به صورت روح از زمین دیدن می‌کنند. این نوع گزارش‌ها، مانند گزارش بعدی بسیار جالب‌اند.

گزارش ۱۷

دکتر ن: برایم شرح داده‌ای که در بین دو زندگی زمینی، تا چه حد از سفر به دنیاهای مادی و ذهنی لذت می‌بری. کنجکاوم بدانم وقتی به کره زمین می‌آیی، در مورد موجودات دیگری که می‌بینی، چه می‌دانی؟

سوژه: آنها روی زمین و در میان واقعیت ما شناورند، درست مثل وضعیت من در بُعدهای دیگر.

دکتر ن: آیا روح‌های زیادی را می‌شناسی که به طور منظم به جسم درآیند و مثل تو به کره زمین سفر کنند؟

سوژه: نه، در واقع چندان هم معمول نیست، اما من علاقه‌مندم ببایم. بسیاری از دوستانم، در بین دو زندگی زمینی از مناظر دنیای روح لذت می‌برند و به کره زمین سفر نمی‌کنند. وقتی من به زمین می‌آیم، گاه موجودات عجیبی را می‌بینم که درباره‌شان چیزی نمی‌دانم.

دکتر ن: آنها چه شکلی هستند؟

سوژه: شکل‌های عجیب، سبک یا متراکم ... شبیه انسان نیستند.

دکتر ن: بیا راجع به آنها صحبت کنیم. تو به من گفتی که در دنیای روح، روح‌ها می‌توانند خودشان را به هیبت انسان نشان دهند. وقتی تو یا دوستانت در حالت روح در کره زمین هستید، چه شکلی دارید؟

سوژه: اوه ... تقریباً همان طور، ولی ما در دنیای متراکمی مثل کره زمین، معمولاً به سمت اشکال مادی میل می‌کنیم ... تا به آنچه زمانی در این جا بوده‌ایم، چاشنی بزنیم.

دکتر ن: منظورت این است که بیشتر در کالبد جسمی هستید؟

سوژه: بله ... به نوعی. در جهان‌هایی مثل کره زمین حدود جسم ما مشخص‌تر است، مثل این که دور بدن انسان را، که به صورت یک نور پراکنده ملایم و شفاف است، خط بکشیم. در دنیای روح، وقتی ما شکل انسانی به خود می‌گیریم، مثلاً شکل انسانی زندگی قبل، کل پیکرمان با حداکثر توان انرژی‌مان می‌درخشد.

دکتر ن: آیا یک موجود غیرمادی توسط افراد زنده دیده می‌شود؟

سوژه: (پوزخندی می‌زند) اوه، بله ... اما فقط بعضی افراد می‌توانند ما را به صورت اشباح ببینند، که تازه آن هم دائمی نیست.

دکتر ن: چرا؟

سوژه: این امر به میزان گیرندگی و ادراک آنها در لحظه‌ای که ما در اقلیم‌شان هستیم، بستگی دارد. **دکتر ن:** اگر مایلی خودت را به جای یک موجود نوری شفاف در کره زمین بگذار و به من بگو این جا چه می‌کنی. اگر هم روحی غیرانسانی می‌بینی که تجربه به جسم آمدن در کره ما را ندارد، شرح بده.

سوژه: (با خوشحالی) ما برای سیر و سیاحت از فراز کوه‌ها و دره‌ها و شهرهای بزرگ و کوچک پرواز می‌کنیم. گاهی انرژی کشمکش‌های کره زمین را هم می‌گیریم. برخورد با موجودات متفاوت دیگری که از کره زمین دیدن می‌کنند، همیشه جالب است. آنها می‌دانند که ساکنان کره زمین از آنها می‌ترسند و اکثرشان مایلند این ترس را برطرف کنند ... با این حال ... روح‌هایی که مثل ما از زمین هستند می‌دانند که ما نمی‌توانیم عمیقاً خود را با زندگانی مردم درگیر کنیم.

دکتر ن: منظورت این است که بعضی از موجودات دنیاها را دیگر این احتیاط را نمی‌کنند؟

سوژه: بله.

دکتر ن: استنباط من از « درگیر شدن » دخالت در کارهای شخصی است؟

سوژه: بله ... منظورم همین است.

دکتر ن: اما وقتی می‌توانید، چرا به مردم کمک نمی‌کنید؟

سوژه: (به سرعت و شاید با کمی احساس گناه) توجه کنید، ما راهنماهای مأمور کره زمین نیستیم. ما مثل موجودات دیگری که گاهی این جا می‌بینیم، فقط تماشاچی هستیم. این تجربه برای همه ما مثل یک سفر در تعطیلات است. اگر در جریان موقعیتی قرار بگیریم که رو به بدی است، برای یک لحظه، مختصراً ... سرمان را به طرف یک راه بهتر برمی‌گردانیم. اما به هر حال از ... کمک کردن به مردم ... برای این که در جهت بهتری که به نفع‌شان است عمل کنند، لذت می‌بریم.

دکتر ن: اگر شما اتفاقاً در آن ساعت و آن مکان حضور داشته باشید، چه؟

سوژه: درست است، یک هل ... در جهت بهتر، در یک لحظه بسیار سخت (صدایش را بلند می‌کند) ... مشکلات بزرگ را حل نمی‌کنیم. می‌فهمید؟

دکتر ن: پس شما روح‌های خوب هستید؟

سوژه: (می‌خندد) در مقایسه با چه روحی؟

دکتر ن: (در حالی که می‌خواهد سوژه را به حرف وادارد) در مقایسه با روح‌های بد، که در زندگی افراد مداخله می‌کنند تا از صدمه زدن به آنها لذت ببرند.

سوژه: (ناگهان) کی چنین چیزی به شما گفته است؟ هیچ روح بدی وجود ندارد، فقط بعضی روح‌ها، نادان ... و بی‌دقت ... و بی‌تفاوت هستند ...

دکتر ن: روح‌های غمگین چه، یا روح‌های سردرگم، یا بازیگوش، آیا آنها نمی‌توانند صدمه بزنند؟

سوژه: اوه، بله، اما کارشان عمل شریانه با قصد قبلی نیست (مکثی می‌کند و سپس اضافه می‌کند) همه ما که در حال پرواز در اطراف زمین هستیم ... متعلق به یک گروه نیستیم.

دکتر ن: من هم داشتم به همین نتیجه می‌رسیدم. منظورم اشباح هستند.

سوژه: آنها روح‌هایی هستند که به اراده خودشان به این جا می‌آیند.

دکتر ن: روح‌هایی که در کره زمین غریبه‌اند، چه؟

سوژه: (مکث) روح‌هایی هم هستند که بین بُعدهای مختلف سفر می‌کنند. ما آنها را روح‌هایی فاقد

قوة تطابق می‌دانیم. ظاهراً هیچ حساسیتی نسبت به کره زمین ندارند. آنها اطلاعی درباره انسان ندارند.

دکتر ن: (با خنده) آیا آنها می‌توانند برای مردم مشکل ایجاد کنند؟

سوژه: (عصی می‌شود) بله، گاهی ... البته غیر عمد است. آنها شرور نیستند، بلکه مثل بچه‌های دست و پاچلفتی موذی هستند. موجودات نوری جوان‌تر ممکن است درون یک بُعد یا بین بُعدهای مختلف گم شوند. تفریح و بازی حواس‌شان را پرت می‌کند. ما آنها را مثل نوجوانان سرکش می‌دانیم. آنها با شوخی‌های زننده تصور می‌کنند کره زمین محل بازی است و می‌توانند نسبت به افراد ساده‌لوح و کسانی که مستعد پذیرش آنها هستند شرارت کنند و آنها را بترسانند. آنها آن قدر خوشگذرانی می‌کنند تا مثل شاگردان فراری از مدرسه، توسط یکی از سیارها (راهنمایانی که دنبال‌شان می‌گردند) که مأموریت یافتن‌شان را دارند، دستگیر شوند.

دکتر ن: آیا این موارد زیاد پیش می‌آید؟

سوژه: واقعاً، فکر نمی‌کنم زیاد باشند. آنها مثل بچه‌هایی هستند که گهگاه علی‌رغم مراقبت پدر و مادر فرار می‌کنند.

دکتر ن: پس به نظر شما این روح‌های شرور از نیروهای شیطانی دستور نمی‌گیرند؟

سوژه: (بلافاصله) خیر، گاهی ما با موجودات سنگین و تیره‌ای مواجه می‌شویم که با جو زمین هماهنگی ندارند. این جو متراکم است، ولی آنها از مکان‌هایی می‌آیند که جوش حتی متراکم‌تر است. به هر حال آنها وبال گردن ما می‌شوند، زیرا نمی‌دانند چه باید بکنند. ما آنها را به علت این که زیاد حرکت نمی‌کنند، «سنگین‌ها» می‌نامیم.

دکتر ن: روح‌هایی که گفتم نسبت به مردم کره زمین بی‌تفاوتند چه؟

سوژه: (آه عمیق) درست است، آنها به علت طبیعت مخرب‌شان مردم را می‌ترسانند. آنها ملاحظه‌کار نیستند.

دکتر ن: مثل یک گاو وحشی در فروشگاه چینی‌فروشی؟

سوژه: بله، با آداب و رسوم محلی هماهنگی ندارند ...

دکتر ن: در مورد این روح‌های مختلفی که می‌توانند مردم زمین را آزار دهند، آیا شما به نوعی مداخله نمی‌کنید؟

سوژه: بله، اگر ما با روح‌های سرکش مواجه شویم، جلوشان را می‌گیریم و کنارشان می‌زنیم. این نوع موارد نادر هستند ... بسیاری از روح‌هایی که از دنیاها می‌آیند، جدی‌اند و احترام مردم زمین را نگه می‌دارند (مکث). تأکید می‌کنم که ما به خاطر انسان دوستی به این جا نمی‌آیم. این اوقات تفریح ماست و ما نمی‌خواهیم مسئولیتی داشته باشیم.

دکتر ن: بسیار خوب، پس چرا روح‌های ناجور، از هر نوع و به هر دلیل به کره زمین می‌آیند و به آنها اجازه داده می‌شود برای مردم این کره ولو غیر عمد، مشکل ایجاد کنند؟ آیا راهنماهای آنها، مانند بعضی والدین، مهارت لازم برای تربیت آنها را ندارند؟

سوژه: (آرام شده) خُب ... مواظبت زیاد هم موجب می‌شود بچه‌های کودنی از آب در بیایند. اگر افسار آنها را محکم بگیرند، چه طور یاد بگیرند؟ به آنها اجازه نمی‌دهند صدمه شدید بزنند یا چیزی را از بین ببرند.

دکتر ن: یک سؤال آخر. آیا به نظر تو انواع روح‌هایی که درباره‌شان صحبت کردیم، به تعداد زیاد در تمام نقاط کره زمین وجود دارند؟

سوژه: به هیچ وجه این طور نیست. آنها در مقایسه با جمعیت کره زمین، تنها جزء کوچکی را تشکیل می‌دهند. طبق تجربه خودم در این جا، گاهی چندتایی دور و بر هستند و ممکن است اصلاً آنها را نبینیم. این یک رویداد مستمر و دائمی نیست ... بیشتر حالت دوره‌ای دارد.

موجودات نامرئی اسرارآمیز هستند. مثلاً مواقعی که فقط حس می‌کنیم چیزی در این جا هست. نمی‌دانم، گاهی فکر می‌کنم آیا ممکن است این روح‌های جهانگرد خاطرات آنچه را زمانی بوده‌ایم و دوباره خواهیم بود، در درون مان به وجود آورند.

دیوها و شیاطین

فکر می‌کنم بهتر است این فصل را با خلاصه‌ای از تصورات غلطی که راجع به روح‌های بد، روح‌های خوب و اثرات معنوی آنها روی زمین داریم، خاتمه دهم. اگر نظریهٔ دلخواه بعضی از خوانندگان را زیر پا می‌گذارم، لطفاً توجه داشته باشید که این مطالب از گفته‌های افراد زیادی به دست آمده است که در تحقیقاتم هیپنوتیزم‌شان کرده‌ام. این اشخاص ندیده‌اند که در اطراف کرهٔ زمین، شیطان یا روح‌های شیطانی شناور باشند. چیزی که آنها در حالت روحی احساس می‌کنند، میزان قابل توجهی نیروی منفی بشری است که احساس شدید خشم، نفرت و ترس تراوش می‌کند. این افکار از هم گسیخته، توسط آگاهی انسان‌های منفی دیگر جذب می‌شود و به نوبهٔ خود عدم هماهنگی بیشتری انتشار می‌دهد. این انرژی تاریک، که در فضا وجود دارد، به خرد مثبت موجود در زمین صدمه می‌زند.

قدما تصور می‌کردند دیوها موجودات پرنده‌ای هستند، که در مناطق میان کرهٔ زمین و دنیای دیگر زندگی می‌کنند و الزاماً موجودات شرور و خبیثی نیستند. کلیسای مسیحی ابتدا آنها را تا سطح «فرمانروایان شرور تاریکی»^{۲۵} بالا برد. آنها فرشتگانی هستند که سقوط کرده‌اند و می‌توانند خودشان را به صورت فرستادگان خدا و نه شیطان، در بیاورند و انسان‌ها را فریب دهند. منصفانه است که بگویم در جوامع روشنفکر مذهبی امروزه، دیوها نمایانگر اغراض نفسانی درونی ما هستند که برای مان مشکل ایجاد می‌کنند.

در تمام سال‌هایی که با روح‌ها کار کردم، هرگز با کسی مواجه نشدم که توسط روحی غیردوستانه یا چیزی شبیه آن تسخیر شده باشد (دیو یا جن زده). در یکی از کنفرانس‌هایم، بعد از گفتن این جمله مردی دست بلند کرد و گفت: «ای مرشد بزرگ، همهٔ این‌هایی که می‌گویی بسیار عالی‌اند، اما تا وقتی کل جمعیت زمین را هیپنوتیزم نکرده‌ای، به من نگو نیروی دیوها وجود ندارد!» البته، این بحث معتبری است بر علیه فرضیهٔ من که معتقدم چیزهایی مثل تسخیر روح، دیوهای شرور، شیطان و جهنم وجود ندارند. با این حال من نمی‌توانم نظر دیگری را بپذیرم، چون حتی کسانی که در وضعیت آگاهی عادی معتقد به وجود نیروی دیوها هستند، وقتی تحت تاثیر هیپنوتیزم خودشان را به صورت روح می‌بینند، وجود چنین موجوداتی را رد می‌کنند. هرازگاهی کسی به من مراجعه می‌کند که یقین دارد روحش به وسیلهٔ یک موجود بیگانه، یا روحی شرور تسخیر شده است. سوژه‌های دیگری هم داشته‌ام که معتقدند به علت رفتاری که در زندگی قبل‌شان داشته‌اند، نفرین

شده‌اند. به تدریج که آنها را به وسیله هیپنوتیزم به گذشته می‌برم، یعنی وارد ابرآگاهی ذهن آنها می‌شوم، یکی از سه وضع زیر پیش می‌آید:

۱ - تقریباً همیشه ثابت می‌شود که ترس آنها مطلقاً بیمورد است.

۲ - گاهی، یک روح دوستانه (اکثراً یکی از خویشاوندان متوفی)، می‌خواهد با آنها تماس بگیرد و سوژه پریشان حال من، نیت روحی را که قصد دارد راحتی و عشق برایش به ارمغان بیاورد، اشتباه تجزیه و تحلیل می‌کند. بین فرستنده و گیرنده مشکل ارتباطی به وجود می‌آید و سوء تفاهم می‌شود. روح‌ها براحتی با یکدیگر تله‌پاتی می‌کنند، اما همه آنها در برقراری ارتباط با روح‌هایی که در جسم خاکی هستند، مهارت ندارند.

۳ - به ندرت، یک روح آشفته و نادان، به علت مسائل مربوط به کارمایی که روی زمین با هم داشته‌اند با شخص زنده‌ای تماس می‌گیرد. این موضوع را در گزارش شماره ۱۴ ملاحظه کردیم. محققینی که در زمینه موضوعات مربوط به ماوراءالطبیعه کار می‌کنند، علاوه بر دلایل قبلی به سه دلیل دیگر هم دست یافته‌اند که نشان می‌دهد چرا بعضی‌ها معتقدند روح‌شان به تسخیر یک دیو درآمده است:

۴ - برای کسانی که در کودکی مورد تجاوز جسمانی یا عاطفی قرار گرفته‌اند، احساساتی به وجود می‌آید که در نتیجه شخص بزرگسال متجاوز، برای‌شان جایگزین قدرت دیوی می‌شود که در مقابلش هیچ اختیاری ندارند.

۵ - بیماری‌هایی که دچار اختلالات چندشخصیتی هستند.

۶ - افزایش متناوب فعالیت‌های مربوط به میدان الکترومغناطیسی در اطراف کره زمین، که برای مختل کردن فعالیت مغزی یک ذهن آشفته کافی است.

امکان تسخیر شدن روح توسط موجودات شیطانی، ریشه در سیستم‌های اعتقادی قرون وسطا دارد. این تصورات ناشی از ترس و نتیجه عقاید مذهبی خرافی‌ای هستند که در هزار سال گذشته زندگی افراد بیشماری را به تباهی کشانده است. جدا از کسانی که هنوز اسیر عقاید افراطی مذهبی هستند، غالب این اراجیف طی دوپست سال گذشته از میان رفته‌اند « خارج کردن روح‌های پلید »^{۲۶} هنوز به وسیله بعضی گروه‌های مذهبی انجام می‌شود.

کسانی که نگران تسخیر روح‌شان هستند و به من مراجعه می‌کنند، معمولاً زندگی‌شان از کنترل

خارج شده و مملو از انواع وسواس‌ها و اضطراب‌های شخصی بوده است. کسانی که صداهایی می‌شنوند که به آنها دستور می‌دهند کارهای زشت و ناشایست انجام دهند، احتمالاً مبتلا به بیماری اسکیزوفرنی هستند و روح‌شان به تسخیر روح‌های پلید درنیامده است.

امکان دارد در جهان مادی ما، روح‌های ناراضی یا موذی‌ای در جو زمین شناور باشند، اما آنها خود را در ذهن افراد، ساکن و زندانی نمی‌کنند. آنچنان نظم و ترتیبی بر دنیای روح حکمفرماست، که فعالیت‌های آشفته روح امکان و اجازه بروز، پیدا نمی‌کند. تسخیر روح توسط موجودات دیگر، نه تنها شرایط قرارداد زندگی را باطل می‌کند، بلکه جایی برای اختیار باقی نمی‌گذارد. قرارداد زندگی و اختیار بنیاد بقای روح و بازگشت مجدد به این دنیا را تشکیل می‌دهند و نباید به مخاطره بیفتند. اعتقاد به این که موجودات شیطانی نیروهای خارجی‌ای هستند که ذهن افراد را آشفته و منهدم می‌کنند، افسانه‌ای بیش نیست و توسط کسانی ایجاد شده و تداوم یافته است که به خاطر منافع شخصی در صدد کنترل اذهان دیگران هستند. بدی در درون ما و در محدوده ذهن آشفته انسانی ما به وجود می‌آید. ممکن است زندگی ظالمانه باشد، اما این ظلم را خودمان در این کره به وجود آورده‌ایم.

فرض این که بد متولد می‌شویم، یا ذهن یک انسان بد در تسخیر نیروهای خارجی است، قبول شرارت را برای بعضی‌ها آسان‌تر می‌کند. کسانی که تصور می‌کنند بی‌عدالتی‌ها از قبل برنامه‌ریزی شده‌اند، در واقع فرار از مسئولیت‌های شخصی و گروهی یک نژاد را توجیه می‌کنند. وقتی خبر مربوط به کسانی را می‌شنویم که چندین نفر را به قتل رسانده‌اند، یا کودکانی که کودکان دیگر را می‌کشند، به آنها برچسب «قاتل مادرزاد» یا «تسخیرشده نیروهای شیطانی» می‌زنیم. این طرز تفکر کار را آسان می‌کند و مجبورمان نمی‌کند بفهمیم چرا این جنایتکاران در واکنش نشان دادن به رنج‌های خود، دیگران را رنج می‌دهند و از این کار لذت می‌برند.

هیولاهای روحی وجود ندارند. افراد، بد متولد نمی‌شوند، بلکه در اجتماع محل زندگی‌شان، جایی که بدی کردن عطش افراد فاسد را سیراب می‌کند، فاسد می‌شوند. بدی از ذهن انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد. تحقیقاتی که روی مجرمین مبتلا به بیماری‌های روانی انجام شده است، نشان می‌دهد هیجان رنج دادن دیگران بدون احساس پشیمانی، خلأ درونی این افراد را پر می‌کند. برای افراد نالایق، بدی کردن منبع قدرت و در اختیار گرفتن دیگران است. نفرت، واقعیت‌های زندگی آلوده به نفرت را کاهش می‌دهد. افکار منحرف این افراد به آنها می‌گوید: «اگر زندگی من ارزش

زیستن ندارد، چرا زندگی دیگران را نگیرم».

شرارت موروثی نیست، اما اگر در خانواده‌ای سابقه خشونت و تعدی نسبت به فرزندان وجود داشته باشد، به صورت یک رفتار اکتسایبی از نسلی به نسل بعد منتقل می‌شود. خشونت و رفتار غیرعادی اعضای بزرگسال خانواده، یک واکنش احساسی درونی است که اعضای جوان‌تر خانواده را هم آلوده می‌کند. این آلودگی می‌تواند در فرزندان خانواده منجر به رفتارهای خشم‌آلود و مخرب شود.

این ناهنجاری موروثی و محیطی جسمانی، چه طور بر روح اثر می‌گذارد؟

من از تحقیقاتم فهمیده‌ام که در شرایط مشکل، ارتباط انرژی روح با جسم قطع می‌شود. بعضی‌ها احساس می‌کنند که حتی به جسم‌شان هم تعلق ندارند. اگر مشکلات به شدت لازم برسد، روح مستعد ارتکاب خودکشی می‌شود، اما معمولاً زندگی کس دیگری را نمی‌گیرد. در فصول بعد، در این مورد مطالب بیشتری ارائه خواهم داد. بخشی از این ناهنجاری ناشی از کشمکش میان صفات جاودانه روح و طبیعت ذهن میزبان روح، به اضافه مجموعه‌ای است که به او ارث رسیده است. همچنین فعالیت‌های غیرطبیعی شیمیایی مغز و به هم خوردن تعادل هورمونی روی دستگاه عصبی مرکزی تأثیر می‌گذارند و روح را آلوده می‌کنند.

عامل دیگری که یافته‌ام این است که روح‌های خام و بی‌تجربه نمی‌توانند مدار مغزی جسم‌های آشفته را اداره کنند و در نتیجه «خود» روح با «خود» انسان در تضاد قرار می‌گیرد. هر یک از این دو نیروی متقابل، که گرایش‌ها و تمایلات متضاد دارند، می‌کوشند خود واحدی ارائه دهند، که موفق نمی‌شوند. در این جا کشمکشی مطرح است که درونی است، نه بیرونی. ذهن آشفته نیاز به کسی که روح پلید را از وجود او خارج کند ندارد، او برای بازیابی سلامت ذهنش، به درمانگر شایسته‌ای نیاز دارد که ذهنش را درمان کند.

روح‌ها، همه خصوصیات مفید و خالصی را که جسم باید داشته باشد، ندارند. وگرنه برای رشد به جسم بر نمی‌گشتند. روح‌ها به زمین می‌آیند تا روی نقاط ضعف‌شان کار کنند. از نقطه نظر خودشناسی، روح ممکن است جسمی موافق یا مخالف صفات خودش انتخاب کند. مثلاً ممکن است «خود» انسانی‌ای که طبیعتاً مستعد ارتکاب خشونت به قصد لذتجویی است، مناسب روحی که با خودخواهی و زیاده‌روی مبارزه می‌کند، نباشد. معمولاً کسانی دچار مشکل هستند، که در کودکی قربانی آسیب‌های محیطی دردناک، مانند تجاوزات جسمی و عاطفی بوده‌اند. آنها یا رنج‌شان را به درون می‌برند و منزوی می‌شوند، یا پشت رنج‌شان پنهان می‌شوند، یا افکارشان

متوجه موضوعاتی خارج از جسم‌شان می‌شود. این مکانیزم‌های دفاعی راه‌هایی هستند برای ادامهٔ بقا، که به حفظ سلامت فکر کمک می‌کنند.

وقتی کسی می‌گوید علاقه‌مند است خودش را « با خارج از خودش » تنظیم کند و به تجسم عوالم آسمانی بپردازد، چون تجربهٔ خارج از جسم^{۴۷} به او احساس زنده‌تری می‌دهد، می‌دانم که باید در او به دنبال مشکل بگردم. البته ممکن است علت فقط کنجکاو باشد، اما شوق بیش از حد به خارج شدن از خود، نشان‌دهندهٔ میل به فرار از واقعیت موجود است.

شاید به همین علت است که من نظریهٔ تسخیر روح را نمی‌پذیرم، چون آن هم مکانیزم دیگری برای فرار است. به اعتقاد من ایدهٔ تسخیر روح یک فکر ساختگی است. طرفداران این نظریه معتقدند ده‌ها هزار روح ساکن روی زمین مستقیماً به جسمی وارد شده‌اند، بدون این که فرایند طبیعی تولد و کودکی را طی کنند. به اعتقاد آنها، روح‌های تسخیرکننده، موجودات خردمندی هستند که اجازه دارند جایگزین روحی شوند که به علت مشکلات زیاد مایل است زودتر از موعد مقرر، یک جسم بزرگسال را ترک کند. بنابراین، آنها معتقدند که این روح‌ها در واقع عملی انسانی انجام می‌دهند. من این عمل را « تسخیر با مجوز » می‌نامم. اگر این نظریه صحت داشته باشد، من باید سمت مرشدی و مدال‌های طلایم را پس بدهم. در طول سال‌های درازی که افراد را در حالت هیپنوتیزم به گذشته می‌بردم، حتی یک بار هم با این روح‌های تسخیرکننده مواجه نشدم. به علاوه، هیچ یک از سوژه‌هایم نشنیده‌اند که در دنیای روح، روح‌هایی با تسخیر روح ارتباط داشته باشند. در واقع آنها منکر وجود این پدیده هستند، زیرا چنین عملی فسخ پیمان زندگی روح تلقی می‌شود. مجاز دانستن روحی که بیاید و تدبیر کارمای زندگی دیگری را به دست بگیرد، کل هدف از آمدن به کرهٔ زمین را بی‌معنی می‌کند! این فکر که روح تسخیرکننده بخواهد سیکل کارمای خودش را در جسمی به اتمام برساند، که بدو برای روح دیگری انتخاب و سپس واگذار شده، اغفال‌کننده است. اگر من شاگرد سال آخر دبیرستان در رشتهٔ مثلثات باشم، آیا حاضرم کلاس را ترک کنم، به جای شاگردی که در امتحان رد شده است به کلاس جبر مقدماتی سال اول دبیرستان بروم و به او بگویم به جایش امتحان خواهم داد تا او زودتر از دبیرستان فارغ‌التحصیل شود؟ این برای هر دو شاگرد شکست محسوب می‌شود و هیچ معلمی اجازهٔ این کار را نخواهد داد.^{۴۸} کل نظریهٔ تسخیر روح، خودکشی به نظر می‌رسد، هرچند فرض بر این است که این عمل مانع خودکشی شود و اجازه دهد روح دیگری از مسئولیت سر و سامان دادن به زندگی‌اش شانه خالی کند. این روح مالکیت جسم میزبان را رها

می‌کند تا روح پیشرفته‌تری که مایل نیست مشکلات ورود به جسم یک بچه را تحمل کند، آن جسم را تحویل بگیرد. این یکی از معایب نظریهٔ «تسخیر با مجوز» است.^{۲۹}

طبق آموخته‌های من در مورد تملک جسم، سال‌ها طول می‌کشد تا روح بتواند ارتعاشات انرژی خود را کاملاً با ارتعاشات انرژی ذهن میزبان مطابقت دهد. این فرایند از دورهٔ جنینی شروع می‌شود. همهٔ عوامل اصلی تشکیل‌دهندهٔ هستی فرد، در روحی است که آن جسم خاص برایش در نظر گرفته شده است. سه عامل اولی که از روح سرچشمه می‌گیرند عبارتند از: ۱- تخیل ۲- درک مستقیم (شَم)؛^{۳۰} و ۳- بصیرت. عوامل دیگری هم مانند وجدان و خلاقیت به دنبال می‌آیند. آیا فکر می‌کنید ذهن انسان بزرگسال، از دست دادن همراه قلبی و جایگزینی روح جدید را تشخیص نخواهد داد؟ چه بسا این تغییر، به جای شفا دادن جسم میزبان، او را دیوانه کند. من به همه می‌گویم نگران از دست دادن جسم‌شان نباشند، این بخش از وجود، تنها برای مدت کوتاهی با ما خواهد بود و شما برای اشغال این جسم خاص دلایل کافی داشته‌اید. روح‌ها مسئولیت‌شان را بسیار جدی می‌گیرند، حتی اگر در بدنی با معلولیت جسمانی باشند. ماده، آنها را زندانی نمی‌کند. مثلاً ممکن است روحی سال‌ها در جسم یک فرد در حال اغما باقی بماند و تنها هنگام مرگ آن را ترک کند. روح‌ها می‌توانند آزادانه به هر طرف بروند و با روح‌های دیگری که در حالات طبیعی خواب، برای مدت کوتاهی بدن میزبان‌شان را ترک کرده‌اند، ملاقات کنند. این مسئله بخصوص در مورد روح‌هایی که در جسم کودک هستند، صادق است. روح‌ها حتی اگر کسل شوند، به جسم میزبانی که در اختیارشان قرار گرفته است بسیار احترام می‌گذارند. آنها مقدار کمی از انرژی‌شان را دست‌نخورده باقی می‌گذارند، تا اگر لازم شد فوراً بتوانند به جسم‌شان برگردند. طول موج آنها، مثل امواج رادیویی رادار است. گویی همراهان انسانی خود را «انگشت‌نگاری» کرده باشند.

هنگامی که انرژی روح، جسم را ترک می‌کند، موجودات شیطانی نمی‌توانند در این فرصت به سرعت بیایند و جسم و ذهن خالی را تسخیر کنند. این هم نوعی خرافات است. جدا از این که موجودات شیطانی وجود خارجی ندارند، ذهن هرگز از انرژی روحی که موقتاً جسم را ترک کرده است کاملاً خالی نمی‌شود. یک موجود شرور، حتی اگر وجود داشته باشد نمی‌تواند به زور خودش را وارد کند.

از قرار معلوم، ساکنان دنیای روح از ترس ما از اشباح تاریک و شروری که بتوانند روح را به خطر بیندازند، خبر دارند. من یک گزارش نادر دارم که یادآور همین موضوع است. روش شیطان‌شناسی

مضحکی که در گزارش شماره ۱۸، معلم سوژه من در مورد شاگرد بیچاره‌اش به کار می‌برد، غیرمعمول و خشم‌آور، ولی مؤثر است. این گزارش نشان می‌دهد که چه طور در دنیای روح، با استفاده از یک شوخی بیرحمانه، نقاط ضعف ما را در روی زمین نشان می‌دهند. گزارش شماره ۱۸ مربوط به دهه ۱۹۲۰ و مرگ یک کشیش پیرو فرقه اونجلیک^{۵۱} است. او در امریکای جنوبی زندگی می‌کرده و یک عمر در هر گوشه و کنار و شکاف دیواری شیطان را می‌دیده است. هنگام بررسی زندگی این شخص در حالت هیپنوتیزم، او به من گفت: « اهالی قلمرو کلیسای من وقتی موعظه‌های آتشین مرا درباره جهنمی می‌شنیدند، که در انتظار گناهکاران است، استخوان‌هاشان می‌لرزید. » این گزارش درست از بعد از ورود آن شخص به آستانه دنیای روح شروع می‌شود.

گزارش ۱۸

دکتر ن: می‌گویی با آن که چیزها زیاد واضح نیستند، تو در نور درخشانی شناوری و کسی به طرفت می‌آید.

سوژه: بله، من تقریباً گیجم. هنوز به چیزهایی که در این اطراف هست عادت نکرده‌ام.

دکتر ن: اشکالی ندارد، فقط صبر کن. همان طور که به طرف او می‌روی، بگذار او هم به طرف تو بیاید.

سوژه: (مکث طولانی و سپس فریاد وحشتناک توأم با تعجب) اوه خدا. نه!

دکتر ن: (از این فریاد از جا پریدم) چه خبر شده؟

سوژه: (بدن سوژه به طرز غیرقابل کنترلی می‌لرزید) اوه ... اوه ... ای خداوند توانا! این شیطان است. من می‌دانستم. من به جهنم رفته‌ام!

دکتر ن: (شانه‌های سوژه را نگه می‌دارم) حالا، یک نفس عمیق بکش و خودت را شل کن، تا قضیه را با هم بررسی کنیم (سپس به آرامی) تو در جهنم نیستی ...

سوژه: (با فریاد حرف مرا قطع می‌کند) اوه، که این طور، پس چرا من شیطان را درست جلوی خودم می‌بینم؟

دکتر ن: (صورت سوژه از عرق پوشیده شده است و من در حالی که با دستمال صورت او را پاک می‌کنم، دلداری‌اش می‌دهم) سعی کن خودت را آرام کنی، سوء تفاهمی شده است و به زودی مشکل حل خواهد شد.

سوژه: (در حالی که هیچ توجهی به حرف من ندارد، به جلو و عقب تکان می‌خورد و ناله می‌کند) ...
اوه ... کارم تمام شد ... من در جهنم هستم ...

دکتر ن: (با قدرت حرف او را قطع می‌کنم) به من بگو چه می‌بینی؟

سوژه: (ابتدا زیر لب حرف می‌زند و سپس به صدای بلند) یک ... موجود ... شیطانی ... با صورت قرمز مایل به سبز ... شاخ ... چشم‌های خشمگین ... دندان‌های دراز ... پوست صورتش مثل چوب سوخته است ... یا حضرت مسیح، چرا بین همه مردم من باید به جهنم بروم، کسی که آن قدر اسم تو را یاد کرده است؟

دکتر ن: چه چیزهای دیگری می‌بینی؟

سوژه: (با انزجار) چه چیز دیگری این جا هست که ببینم؟ آیا متوجه نمی‌شوید؟ من در مقابل شیطان هستم!

دکتر ن: (به سرعت) منظورم باقی بدن اوست. به بدن او نگاه کن و بگو چه می‌بینی؟

سوژه: (شدیداً می لرزد) هیچ چیز ... فقط یک بدن شبح مانند.

دکتر ن: به حرف من توجه کن. آیا غیرعادی نیست که شیطان بدون بدن به نظرت بیاید؟ حالا، به سرعت با زمان جلو برو و به من بگو او چه می کند.

سوژه: (بدن شخص شدیداً می لرزد و سپس آهی توأم با آسودگی می کشد و روی صندلی رها می شود) اوه ... آن حرامزاده ... باید می دانستم ... این اسکن لُن^{۵۲} است. او نقابش را برداشته و مودیان به من لبخند می زند ...

دکتر ن: (حالا سوژه آسوده می شود) اسکن لون کی هست؟

سوژه: راهنمای من. شوخی های او این طوری است.

دکتر ن: اسکن لون الان چه شکلی است؟

سوژه: قدبلند، چهره ای مثل عقاب، موی خاکستری ... و طبق معمول موزی (با حالت خودستایی می خندد، اما هنوز کاملاً حالش خوب نشده)، من باید متوجه می شدم. این بار او گیرم انداخت.

دکتر ن: آیا اسکن لون عادت دارد از این جور کارها بکند؟ برای چه تو را، که با حالت گیجی به دنیای روح آمدی، ترساند؟

سوژه: (به حالت دفاعی) گوش کنید، او معلم خوبی است. این روش اوست. او همه افراد گروه ما را مجبور کرده است که از نقاب استفاده کنیم، اما می داند که من این کار را دوست ندارم.

دکتر ن: به من بگو چرا اسکن لون در پایان این زندگی برای ترساندن تو از نقاب شیطان استفاده کرد؟ حالا با او حرف بزن.

تذکره: در مدتی که او در ذهنش با اسکن لون تماس برقرار می کند من چند لحظه ای ساکت هستم.

سوژه: (پس از مدتی سکوت) می دانستم این طور می شود، اوه می دانستم! من تمام عمرم را صرف ترساندن مردمان خوب، با موعظه درباره شیطان کردم ... به آنها گفتم اگر به حرف من گوش نکنند به جهنم خواهند رفت. اسکن لون، نمونه ای از داروی خودم را برای خودم تجویز کرد.

دکتر ن: حالا راجع به روش آموزشی او چه احساسی می کنی؟

سوژه: (با آزرده گی) او منظورش را به من تفهیم کرد.

دکتر ن: می خواهم بی پرده از تو چیزی بیرسم. آیا واقعاً به آنچه درباره نیروهای شیطانی که همه جا هستند در کلیسا می گفتم، اعتقاد داشتی، یا این که انگیزه ات چیز دیگری بود؟

سوژه: (به تندی) نه، نه. من به این که شیطان در همه جا و در همهٔ انسان‌ها وجود دارد اعتقاد داشتم. من آدم ریاکاری نبودم.

دکتر ن: آیا مطمئنی که زهد تو ساختگی نبود؟ تو به داشتن این احساس و بودن چیزی که در واقع نبودی، تظاهر نمی‌کردی؟

سوژه: نه! من به آن اعتقاد داشتم. اشکال من شیوهٔ موعظه‌ام بود و عشق به سلطه بر دیگران، که این قدرت را به من می‌داد. بله، به این تقصیر اعتراف می‌کنم ... من عرصه را بر بعضی از اعضای گروه کلیسای خودم تنگ می‌کردم. من همواره به خاطر وسواسی که دربارهٔ شیطان داشتم، مردد بودم و این موضوع مرا فاسد کرد.

دکتر ن: آیا فکر می‌کنی آنچه در زندگی شدی، به علت جسمی بود که در این زندگی برای خودت انتخاب کردی؟

سوژه: (با صدایی آرام) بله، من نمی‌توانستم جلوی خودم را بگیرم. من جسمی با ذهنیت خشمگین انتخاب کردم و گذاشتم بر من غالب شود. به عنوان یک کشیش، با تندی با مردم صحبت می‌کردم.

دکتر ن: آیا می‌دانی چرا روح جسم کشیشی را که دائماً مردم را می‌ترساند، به عنوان همراه انتخاب کرد؟

سوژه: اوه، من ... آه ... من این کار را می‌کردم چون احساس خوبی به من می‌داد، احساس می‌کردم دیگران در اختیارم هستند ... می‌ترسیدم ... مرا جدی نگیرند.

دکتر ن: تو می‌ترسیدی مبدا کنترل آنها را از دست بدهی؟

سوژه: (مکث طولانی) بله، این ... که ... بفهمند من نالایقم.

دکتر ن: آیا فکر می‌کنی اسکن‌لون می‌خواست با استفاده از نقاب شیطان آنچه را در کلیسا به خاطرش می‌جنگیدی، بی‌ارزش جلوه دهد؟

سوژه: نه، این روش معلم من است. من جسم یک کشیش را انتخاب کردم و او در این کار به من کمک کرد. حرکت در جهت اشتباه بود، راهم اشتباه نبود. ایمانم بد نبود. اما گمراه شدم و بعد دیگران را هم گمراه کردم. اسکن‌لون می‌خواست من بفهمم ترساندن مردم، به جای منطقی حرف زدن با آنها چه حالی دارد. او می‌خواست همان ترسی را احساس کنم که به دیگران می‌دادم.

تذکره: اکنون من او را به گروه روحی‌اش می‌برم تا بفهمم اسکن‌لون چه طور از طریق نقاب‌های

مختلف به شاگردانش درس می دهد.

دکتر ن: چه کسی قبل از همه به طرفت می آید؟

سوژه: (با تأمل و احتیاط) ... یک فرشته است ... با بال های نرم سفیدرنگ که می درخشد ... (بعد انگار که می شناسد) بسیار خوب، همه تان را شناختم. بس است!

دکتر ن: این فرشته کیست؟

سوژه: دوست عزیزم، دایان است. او نقاب فرشته را برداشته است، می خندد و مرا در آغوش می گیرد.

دکتر ن: من گیج شده ام. روح ها که می توانند خودشان را به هر شکلی در بیاورند و هر هیکلی بخواهند برای خودشان خلق کنند. چرا دیگر زحمت نقاب زدن به خود می دهند؟

سوژه: نقاب مانند تشبیه لفظی یا استعاره است، نمادی که می توان با دست نگه داشت و برای القای مطلبی از آن استفاده کرد. دایان دارد به وسیله یک فرشته مهربان، شوخی اسکن لون را برای جبران می کند، در حالی که دیگران از آنچه به سرم آمده است می خندند.

دکتر ن: دایان چه طور آدمی است؟

سوژه: او بسیار مهربان و شوخ است. او مثل باقی افراد گروهم، از این طور شوخی ها خوشش می آید. همه آنها می دانند که من مسائل را بسیار جدی می گیرم. من نقاب زدن را دوست ندارم، آنها هم مرا دست می اندازند.

دکتر ن: آیا هنگام درس دادن، از نقاب به عنوان یک وسیله آموزش رفتار صحیح و غلط استفاده می شود؟

سوژه: بله، نقاب وسیله ای است برای ارزیابی طرز فکر صحیح یا غلط و ادراکات اشتباه ... نقاب جنبه های مثبت و همچنین ناخوشایند شخصیت ما را مشخص می کند. در ضمن ما می توانیم به وسیله آنها نقش بازی کنیم.

دکتر ن: آیا اسکن لون بود که استفاده از این نقاب ها را برای درس های گروه شما ابداع کرد؟

سوژه: (می خندد) بله و هر کاری او بکند اثرش باقی می ماند.

این یک سرگذشت عجیب بود و من باید اذعان کنم که اسکن لون مرا هم چند دقیقه ای گول زد. گمان می کردم سوژه ام مرا جایی می برد که هرگز نبوده ام. شیوه درمانی که این شخص در آستانه

دنیای روح به وسیله نقاب شیطان دریافت کرد، یک مورد غیرمتعارف است. از این گذشته، من هرگز با راهنمایی مواجه نشده‌ام که رفتارش این همه افراطی و محرک باشد.

در فصل‌های آینده خواهیم دید که نمایش چه نقش مهمی در فعالیت گروه روحی دارد. در تجارب من، استفاده از نقاب به وسیله گروه اسکن‌لون، به عنوان یک اشاره نمادین برای تجسم یک سیستم اعتقادی، منحصر به فرد بود. در فرهنگ ما، استفاده از نقاب یک آیین قدیمی است که برای تجسم شخصیت نیروی‌های الهی و شیطانی، در جهت محترم شمردن روح‌های مقدس، یا استهزای روح‌هایی که دیگران را می‌ترسانند، به کار برده شده است. نقاب شیطان، سابقه قبیله‌ای برای بیرون راندن روح‌های پلید دارد. در گزارش شماره ۱۸، اداره‌کننده یک گروه روحی، در جهت آگاهی شاگردانش از یک روش افسانه‌ای زمینی اقتباس کرده بود.

فصل چهارم: احیای انرژی روحی

شهر کتاب (nbookcity.com)

انرژی روح

روح را نمی‌توان به روش مادی تعریف کرد، زیرا ناگزیر خواهیم شد برای پدیده‌ای که ظاهراً محدوده‌ای ندارد، حدود قائل شویم. از نظر من روح یک انرژی نورانی هوشمند است. عملکرد این انرژی ظاهراً مانند امواج ارتعاشی نیروی الکترومغناطیس است، با این تفاوت که محدودیت ذرات باردار ماده را ندارد. به نظر نمی‌رسد انرژی همهٔ روح‌ها یکجور باشد. هر روحی، مانند اثر انگشت، هویتی منحصر به فرد در شکل گرفتن، ترکیب و توزیع ارتعاشاتش دارد. من می‌توانم خصوصیت روح‌ها و میزان پیشرفت‌شان را از روی رنگ‌شان تشخیص دهم، اما هنوز هیچ کدام از اینها نمی‌توانند ماهیت روح را توضیح دهند.

پس از سال‌ها تحقیق دربارهٔ چگونگی فعل و انفعالات میان روح و افکار مختلف انسانی در طول زندگی‌های متعدد زمینی فرد و این که نهایتاً در دنیای روح چه می‌کند، فهمیده‌ام که روح مشتاق رسیدن به کمال است. اما این هم کمکی به دانستن ماهیت روح نمی‌کند^{۵۲}. برای درک کامل انرژی روح، باید به جنبه‌های خلقتی آن و در واقع به خرد و آگاهی مبدأ آن پی ببریم. این غایتی است که علی‌رغم همهٔ تحقیقاتی که در مورد راز زندگی پس از مرگ کرده‌ام، قادر به درک آن نیستم.

من فقط می‌توانم اعمال این انرژی وصف‌ناپذیر عمیق و چگونگی واکنش آن را نسبت به افراد و وقایع و این که در محیط‌های مادی و ذهنی تلاش در انجام چه کار و هدفی دارد را مطالعه کنم. اگر هستی روح به وسیلهٔ فکر محض شروع می‌شود و شکل می‌گیرد، به وسیلهٔ همان فکر هم، به عنوان یک موجود جاودانی به بقای خود ادامه می‌دهد. صفات شخصی روح به او امکان می‌دهند روی محیط مادی خودش تأثیر بگذارد و به زندگی، هماهنگی و تعادل ببخشد. روح‌ها، تجلی‌ای از زیبایی، تخیل و خلاقیت‌اند. مصریان دوران باستان می‌گفتند برای درک روح، شخص باید به قلبش گوش کند. به نظر من آنها درست می‌گفتند.

برخورد متداول در دروازهٔ دنیای روح

هنگام صعود روح به عالم دیگر و ملاقات با راهنمایان، آنها در اولین ملاقات معمولاً دو روش به کار می‌برند:

۱ - **روش احاطه کردن:** در این روش روح بازگشته به وسیلهٔ توده‌ای بزرگ و کروی از انرژی نیرومند راهنمایش احاطه می‌شود و مثل آن است که در لفافی پیچیده شده باشد. هنگامی که روح و راهنما به یکدیگر نزدیک می‌شوند، روح احساس می‌کند که هر دو در یک حباب هستند. این روش شایع‌تر است و سوژه‌های من آن را به شکل یک نشئه و جلسهٔ ناب توصیف می‌کنند.

۲ - **اثر متمرکز:** اجرای این روش در تماس اولیه قدری متفاوت است. راهنما حین نزدیک شدن به روح، انرژی‌اش را از هر جهت که بخواهد به بعضی از نقاط جسم اثری روح می‌افکند. ممکن است دست روح را بگیرد یا شانه‌هایش را از پهلو نگه دارد. شفابخشی به صورت نوازش، از نقطهٔ خاصی از جسم اثری شروع می‌شود و به عمق وجود نفوذ می‌کند.

انتخاب روش، بستگی به ترجیح راهنما و وضع انرژی روح در آن زمان دارد. هر دو روش، شامل تزریق فوری یک انرژی قوی و تقویت‌کننده‌اند، که روح را به پیش می‌رانند. این مرحلهٔ مقدماتی سفر روح به مقصد معنوی نهایی اوست. روح‌های پیشرفته‌تر، بخصوص اگر صدمه ندیده باشند، غالباً نیاز به کمک چنین نیروی انرژی محبت‌آمیزی ندارند.

بررسی روش‌هایی که سوژه گزارش شمارهٔ ۱ در مورد زنش آلیس به کار برده، نشان‌دهندهٔ عناصر هر دو روش احاطه شدن و اثر متمرکز روی یک شخص زنده، به وسیلهٔ کسی است که هنوز به سطح یک راهنما هم نرسیده است. گزارش‌های دیگر فصل قبل نشان می‌دهند که در این روش ما با استفاده از انرژی شفادهنده، آموزش می‌بینیم که به مقام راهنما برسیم. در لحظات شادی پس از تماس اولیه، راهنما با مهارت از روشی که من آن را نفوذ انرژی می‌نامم استفاده می‌کند. اثرات بعدی انتقال انرژی شبیه به گذشتن قهوه از صافی است. در گزارش شمارهٔ ۸ روحی برای استفاده از تأثیر بو روی شوهرش چارلز، فرایند از صافی گذراندن انرژی را به کار بست.

شفا دادن ضایعات عاطفی و جسمانی، چه در درون و چه در بیرون از دنیای روح، از یک منبع خیر سرچشمه می‌گیرد. انرژی مثبت فرستنده، همراه با هستی و خردش در تمام قسمت‌های روح جریان پیدا می‌کند. سوژه‌های من قادر به شرح زیبایی و لطافت این تجزیهٔ انرژی نیستند، جز این که

می‌گویند شباهت به جریان برقی دارد که احیا می‌کند.

شهر کتاب (nbookcity.com)

درمان اضطرابی در دروازه دنیای روح

در بدو ورود روح‌هایی که انرژی روحی‌شان رو به زوال است، بعضی از راهنماها در دروازه دنیای روح، دست به درمان اورژانس (اضطرابی) می‌زنند. این درمان اضطرابی هم جنبه مادی دارد و هم ذهنی و قبل از پیشروی بیشتر در دنیای روح صورت می‌گیرد. یکی از سوژه‌های من، که در آخرین زندگی‌اش در اثر تصادف اتومبیل پایش به شدت آسیب دیده بود و نهایتاً همین امر منجر به مرگش شد، گفت که در دروازه دنیای روح چه اتفاقی برایش افتاده است:

« وقتی به دروازه رسیدم، راهنمای من مشاهده کرد که شکاف‌هایی در شعاع‌های نورانی انرژی من وجود دارند. او بلافاصله انرژی آسیب‌دیده را به کیفیت و محل اولش بازگردانید. او شکاف‌هایی را که ایجاد شده بودند، مثل گل کوزه‌گری پُر کرد و شکل داد، لبه‌های زبر را صاف و مرتب کرد و مرا دوباره کامل کرد.»

جسم اثیری یا قالب روحی، طرح کلی جسم مادی ماست، که روح با خود به دنیای روح می‌برد. به طور کلی، جسم اثیری بقایای پیکر بشری ماست که هنوز از دست نداده‌ایم، مانند ماری که هنوز پوست نینداخته باشد. این جسم دائمی نیست، ولی بعداً می‌توانیم آن را به طور طبیعی به صورت قالبی نورانی و رنگارنگ برای انرژی‌مان خلق کنیم. ما می‌دانیم که جسم آسیب‌دیده در زندگی قبل، در بعضی از افراد می‌تواند بر وضعیت جسمانی بعدی او تأثیر بگذارد، مگر این که به طرز مناسبی از نو برنامه‌ریزی شود. بنابراین خلاف آن هم امکان‌پذیر است. روح‌هایی هستند که از لحظه مرگ، شکل جسم خود را کاملاً رها می‌کنند. اما، بسیاری از روح‌ها اثرات جراحات جسمانی و عاطفی زندگی قبل‌شان را، همراه با انرژی آسیب‌دیده با خود به دنیای روح می‌برند.

من در خصوص مصیبت و درد و شفای روح، درس‌های زیادی از شاگردان و معلمین دنیای روح آموختم. گزارش بعدی، برای من داستانی نسبتاً غیرعادی است. در این گزارش شاگردی که برای راهنما شدن کارآموزی می‌کرد، نتوانست انرژی آسیب‌دیده را به نحو مطلوبی در دروازه روح ترمیم کند. این گزارش مربوط به شخصی است که زندگی سختی را پشت سر گذاشته و در جنگ اول جهانی در اثر بمباران توپخانه دشمن تکه‌تکه شده است.

گزارش ۱۹

دکتر ن: حالا که پس از مرگ در میان گل و باران صحنه جنگ، به درون نور درخشانی وارد می‌شوی، چه می‌بینی؟

سوژه: شخصی با لباس سفید به طرفم می آید.

دکترن: او کیست؟

سوژه: من کیت را می بینم. او معلم تازه کاری است که اخیراً برای گروه ما در نظر گرفته شده.

دکترن: ظاهر او را شرح بده و این که هنگام نزدیک شدن به تو چه می گوید؟

سوژه: او صورت جوان و نسبتاً معمولی با پیشانی بلندی دارد. از وجود کیت صلح و آرامش ساطع می شود. من می توانم آن را حس کنم. اما یک نگرانی هم وجود دارد و آن این است که ... (می خندد) او به من نزدیک نمی شود.

دکترن: چرا نزدیک نمی شود؟

سوژه: انرژی من در وضع خوبی نیست. او به من می گوید: «^{۵۴} زده، تو باید خودت خود را شفا بدهی!»

دکترن: چرا او به تو کمک نمی کند؟

سوژه: (دوباره می خندد) کیت نمی خواهد به انرژی منفی به هم ریخته من که حاصل جنگ ... و کشتار است نزدیک شود.

دکترن: من هرگز نشنیده ام که راهنمایی از زیر مسئولیت مداوای انرژی ای که به هم ریخته است شانه خالی کند. آیا او از آلوده شدن می ترسد؟

سوژه: (هنوز می خندد) تقریباً همین طور است. شما باید توجه کنید که کیت در این جور کارها نسبتاً بی تجربه است. او از کار خودش راضی نیست، من می توانم احساس کنم.

دکترن: شرح بده که انرژی تو در حال حاضر چه شکلی دارد؟

سوژه: انرژی من بسیار پراکنده و در هم ریخته است. تکه تکه است ... توده های سیاه ... نامنظم ... هماهنگی آن کاملاً به هم خورده است.

دکترن: آیا دلیلش این است که در لحظه مرگ با سرعت کافی از جسمت فرار نکردی؟

سوژه: مطمئناً همین طور است. واحد نظامی ما غافلگیر شد. به طور طبیعی، من وقتی متوجه شدم که مرگ به سراغم آمد و فوراً از جسمم جدا شدم.

تذکره: این گزارش و بسیاری از گزارش های دیگر به من آموخته اند که روح ها غالباً چند ثانیه قبل از یک مرگ فاجعه آمیز، جسم خود را ترک می کنند.

دکتر ن: بسیار خوب، آیا کیت نمی‌تواند برای تنظیم انرژی‌ات کمکی بکند؟
سوژه: او کوشش می‌کند ... کمی ... من حدس می‌زنم در این لحظه این کار برای او خیلی دشوار است.

دکتر ن: خوب، تو چه کار می‌کنی؟

سوژه: من پیشنهاد او را می‌پذیرم و سعی می‌کنم خودم به خودم کمک کنم. اما وضع من آن قدر به هم ریخته است که کوشش خودم نتیجه مطلوب را نمی‌دهد. ناگهان یک جریان انرژی قوی، مثل جریان آبی که از لوله آتش‌نشانی خارج شود، با من برخورد می‌کند و مرا یاری می‌دهد که ترمیم خود را شروع کنم و تمام زباله‌های منفی جنگ را از وجودم بیرون بریزم.

دکتر ن: من شنیده‌ام مکانی وجود دارد که انرژی، مثل باران روی روح‌های آسیب‌دیده‌ای که تازه وارد شده‌اند، می‌بارد. آیا تو در چنین مکانی هستی؟

سوژه: (می‌خندد) حدس می‌زنم این کار راهنمایم **بلا** باشد. حالا می‌توانم او را ببینم. او واقعاً در این جور کارها حرفه‌ای است. حالا پشت سر کیت ایستاده و به او کمک می‌کند.

دکتر ن: بعد برای تو چه اتفاقی می‌افتد؟

سوژه: بلا ناپدید می‌شود و کیت نزدیک من می‌آید، دست‌ها را به دورم حلقه می‌کند و در حالی که مرا از آن جا می‌برد، گرم صحبت با یکدیگر می‌شویم.

دکتر ن: (مخصوصاً تحریک‌کننده صحبت می‌کنم) آیا پس از این که کیت با تو مثل یک جذامی رفتار کرد، باز هم به او اعتماد داری؟

سوژه: (به شدت اخم می‌کند) اوه، این طور نیست. این قضاوت کمی ظالمانه است. او به زودی کار کردن با انرژی‌های از هم پاشیده را یاد می‌گیرد. او توانایی‌های زیادی دارد ... در حال حاضر علم مکانیک جزو توانایی‌های او نیست.

مراکز رفع نقاهت برای روح‌هایی که کم‌تر آسیب دیده‌اند

تقریباً تمام روح‌ها، علی‌رغم انرژی‌درمانی ویژه در آستانهٔ دنیای روح، قبل از الحاق به گروه روحی‌شان در یکی از مراکز درمانی، توانبخشی می‌شوند. بجز روح‌های بسیار پیشرفته، تمام روح‌هایی که به دنیای روح بازمی‌گردند، با موجودات خیرخواهی که به استقبال‌شان می‌آیند مواجه می‌شوند. این موجودات خیرخواه، روح‌های نیازمند کمک را به مناطق آرام و ساکت رفع نقاهت می‌برند. تنها روح‌های بسیار پیشرفته، که پس از آخرین زندگی زمینی هنوز انرژی زیادی دارند، مستقیماً به فعالیت‌های عادی می‌پردازند. ظاهراً هر چه روح پیشرفته‌تر باشد، بعد از زندگی در دنیای مادی سریع‌تر بر سختی‌ها فائق می‌شود. مردی به من گفت:

«اغلب کسانی که من با آنها کار می‌کنم باید توقف و استراحت کنند، اما من به چیزی نیاز ندارم. عجله دارم که هر چه زودتر برنامهٔ خودم را ادامه دهم.»

محل‌های رفع نقاهت و بهبودی، برای روح‌های بازگشته، نوعی جلسهٔ آشنایی مجدد با دنیای روح هم هست. چگونگی این جلسات بستگی به وضعیت روح دارد. این جلسات غالباً صرف بازگو کردن اطلاعات آخرین زندگی زمین می‌شود. بعداً در کنفرانس‌های گروهی و با شورای معتمدین، مشاوره‌های مفصل‌تری با راهنماها انجام خواهد شد. من در کتاب سفر روح در این خصوص مطالبی نوشته‌ام. محیط اطراف مناطق بهبودی، از خاطرات ما خلق می‌شود و به محل‌های زمینی شباهت دارد و در آن چیزهایی هست که راهنماهای معنوی ما احساس می‌کنند شفا‌ی ما را تسهیل می‌کنند. صحنه‌هایی که بعد از هر زندگی با آن مواجه می‌شویم، یکجور نیستند. زنی که در سال ۱۹۴۴، در بازداشتگاه آلمانی‌ها درگذشته بود، گفت:

«بسته به زندگی خاصی که شخص به اتمام رسانده است، تفاوت‌های مختصری در طرح و ترتیب مادی صحنه‌ها وجود دارد. چون من از یک زندگی پر از وحشت، سرد و غمگین آمده‌ام، این جا همه چیز درخشان است تا غم من سبک شود. حتی یک بخاری دیواری در کنار من روشن است، که من احساس گرما و شادی کنم.»

بسیاری از سوژه‌های من می‌گویند در بازگشت به دنیای روح، خود را در محوطه‌ای شبیه باغ می‌بینند، در حالی که عده‌ای هم احساس می‌کنند در محلی بلورین قرار دارند. باغ، نماد زیبایی و آرامش است، اما بلور نشانۀ چیست؟ تنها در محل‌های آشنایی مجدد با دنیای روح نیست که اسم بلور می‌آید. مثلاً بعضی از روح‌هایی که پس از مرگ بلافاصله در انزوا تعمق می‌کنند، غارهای بلورین

به ذهن شان می آید. نقل قول زیر نمونه ای واقعی درباره مرکز بهبودی بلورین است:

« مکان بهبودی من از بلور ساخته شده است و به من کمک می کند به افکارم نظم بدهم. دیوارهای بلورین مثل منشور نور از قطعات چندرنگ ساخته شده اند. زوایای هندسی این بلورها، از خود امواج متحرک نور را ساطع می کنند. این امواج با یکدیگر برخورد می کنند و سبب وضوح فکر می شوند.»

بعد از صحبت با تعدادی از سوژه هایم پس از هیپنوتیزم و صحبت با کسانی که در مورد بلور اطلاعاتی دارند، فهمیدم که بلور باعث تمرکز فکر از طریق متعادل کردن انرژی می شود. می گویند بلور، همچون ابزاری جادویی، امواج ارتعاشی ما را با انرژی عالم هستی هماهنگ می کند و انرژی منفی را آزاد می کند. روح از طریق روش های شفابخشی از یک منبع وسیع، آگاهی و خرد کسب می کند که نشان می دهد او را به یک منطقه بهبود انرژی روحی و معنوی برده اند.

مثال بعدی مربوط به صحنه یک باغ است. سوژه ای داشتم که در زندگی های متعدد روی تواضع کار می کرد. در زندگی های اولیه که اکثراً مرد بود، در جسم های میزبانی قرار می گرفت که متکبر، خودبین و حتی ظالم بودند. بر عکس، در آخرین زندگی بسیار پرتحمل بود و مسائل را تا مرز انفعال و بی ارادگی، براحته می پذیرفت. از آن جایی که این زندگی کاملاً با زندگی های قبلی او متفاوت بود، روحش وقتی به منطقه رفع نقاهت و بهبودی رسید احساس ناکامی داشت. او وضعیتش را چنین توصیف کرد:

« من در یک باغ مصفای کروی هستم، با درختان بید مجنون و دریاچه کوچکی که مرغابی ها در آن شناورند. در این جا چنان آرامشی وجود دارد که ناامیدی حاصل از اعمال زندگی قبلم را تخفیف می دهد. راهنمایم، مکیل مرا به طرف یک نیمکت مرمرین می برد که زیر آلاچیقی از درختان مو و گل های فراوان قرار دارد. از این که زندگی ام را تلف کرده بودم احساس افسردگی می کردم. در واقع، یا در حالت افراط بودم یا تفریط. مکیل لبخند می زند و نوشابه ای به من تعارف می کند. ما با هم شربت می نوشیم و میوه می خوریم و به مرغابی ها نگاه می کنیم. در این وضعیت نشئه، جسم سابقم کم کم از من دور می شود. احساس می کنم به تدریج انرژی نیرومند مکیل را دریافت می کنم، مانند کسی که در شرف غرق شدن و خفگی، اکسیژن دریافت کند.

« مکیل راهنمای مهربانی است و می داند که من به انرژی کافی نیاز دارم، زیرا خودم را سخت قضاوت می کنم. من نسبت به خودم، از او سختگیرترم. ما به منظور اصلاح اشتباهات گذشته و

کارهایی که نتوانستم به نتیجه برسانم یا نتیجه ضعیفی داشتند، راجع به افراط و تفریط‌های زندگی‌ام صحبت می‌کنیم. مکمل به من نوید می‌دهد که از این زندگی درس گرفته‌ام و زندگی بعدی‌ام بهتر خواهد شد. او توضیح می‌دهد که مهم این است که از تغییر نترسم. محوطه این باغ آن قدر آرامبخش است که بعد از این گفتگو، حالم بهتر می‌شود و احساس بهتری دارم.»

از گزارش‌هایی نظیر این، چنین برمی‌آید که راهنماها برای بهبود روح، از حافظه حواسی که در جسم‌های مادی قرار داشته‌اند استفاده می‌کنند. راه‌های زیادی برای موفقیت وجود دارند، از جمله استفاده از حافظه چشایی که مکمل در گزارش بالا از آن استفاده کرد. من همچنین گزارش‌هایی در مورد استفاده از حافظه‌های لامسه و بویایی شنیده‌ام.

بعضی‌ها پس از دریافت جریان‌هایی از انرژی مایع سفید درخشان، درمان‌های بیشتری را از طریق استفاده از صوت و نورهای چندرنگ شرح می‌دهند:

« پس از شستشو و پاک شدن، به اتاق مجاور که محل برقراری مجدد تعادل است می‌روم. در حالی که در وسط این اتاق شناورم، نورافکن‌های متعددی را بالای سرم می‌بینم. می‌شنوم که مرا صدا می‌کنند: آیا آماده‌ای بنیان؟ پس از اعلام آمادگی اصواتی مانند نوسانات دوشاخه دیاپازون در درونم به ارتعاش در می‌آیند. وقتی زیر و بم آن اصوات به حد مناسبی می‌رسند انرژی‌ام به جوشش در می‌آید و مانند حباب کف صابون می‌شود. احساس نشاط می‌کنم. سپس نورافکن‌ها یکی‌یکی روشن می‌شوند. ابتدا نور سبز شفاف‌دهنده پررنگی به من می‌تابانند. مثل این که در صحنه تئاتر باشم، نور مدوری روی من می‌افتد. نور طوری تنظیم شده است که سطح انرژی تغییر یافته مرا اندازه‌گیری و تعیین می‌کند که آیا از بین رفته یا آسیب دیده است و همچنین اصلاحات لازم را انجام می‌دهد. به نظرم این کار تأثیر مطلوبی دارد، چون انرژی من در اثر ارتعاشات صوتی در حال جوشش است. سپس با نور طلایی که به من نیرو می‌دهد و نور آبی که برای کسب آگاهی است شستشو می‌شوم. نهایتاً، رنگ سفید مایل به صورتی خودم به وسیله یکی از نورافکن‌ها به من بازگردانده می‌شود. این حالت بسیار آرامبخش و مطبوع است و متأسفم که این مرحله به پایان رسیده است.»

احیای روح‌هایی که به شدت آسیب دیده‌اند

بعضی از روح‌ها آن قدر در جسم آلوده شده‌اند که نیاز به درمان ویژه‌ای دارند. آنها در زندگی زمینی، خود و دیگران را تخریب کرده‌اند. این طیف رفتاری شامل حال روح‌هایی می‌شود که عمداً و با بدخواهی شرارت می‌کنند و به دیگران صدمه می‌زنند. روح‌هایی هستند که طی زندگی‌های مختلف به تدریج آلوده می‌شوند، در حالی که بعضی از روح‌ها تنها در یک جسم به این حال می‌افتند. در هر دو صورت، این روح‌ها را به مکان‌های مجزایی می‌برند و درمان‌هایی شدیدتر از روح‌های عادی در موردشان اعمال می‌کنند.

آلودگی روح، اشکال مختلفی دارد و طی زندگانی مختلف زمینی به درجات مختلفی بروز می‌کند. انرژی یک روح کم‌تجربه‌تر، پس از اقامت در یک جسم آلوده، صدمه می‌بیند، در حالی که یک روح پیشرفته در شرایط یکسان، نسبتاً بی‌نقص باقی می‌ماند. انرژی روح‌های متوسط، هنگام زندگی در جسمی که دائماً دچار ترس و خشم است، تیره می‌شود. سؤال این جاست که این تیرگی به چه میزان است؟

افکار، احساسات، خُلقیات و طرز برخورد ما توسط مواد شیمیایی‌ای که از طریق محرک‌های ادراکی ترس و خطر از مغز آزاد می‌شوند، کنترل می‌شوند. مکانیزم دفاع در مقابل فشار، از قسمت‌های مختلف مغز سرچشمه می‌گیرد، نه از روح. روح استعداد زیادی برای کنترل واکنش‌های زیستی و احساسی دارد، اما بسیاری از روح‌ها قادر به تنظیم اختلالات کارکردی مغز نیستند. بعضی از روح‌ها، هنگام ترک جسم اثرات این جراحات مخرب را با خود می‌برند.

من در مورد آغاز جنون نظریه‌ی خاصی دارم. روح در دوران بارداری وارد جنین می‌شود و هنگام تولد با ذهن انسانی ترکیب می‌شود. کودک اگر در بزرگسالی دچار بیماری‌های مغزی، روانی یا اختلالات احساسی شدید شود، دارای رفتارهای غیرعادی می‌شود. در این حالت، روح علی‌رغم همه‌ی تلاش‌ها در عملکردش کاملاً موفق نمی‌شود. اگر روح نتواند رفتارهای انحرافی جسم را کنترل کند، دو جزء انسان از هم مجزا می‌شوند و فرد دوشخصیتی می‌شود. بسیاری از عوامل جسمانی، احساسی و محیطی موجب می‌شوند که شخص برای خودش یا دیگران خطرناک شود. در این حالت مجموعه‌ی «خود» آسیب دیده است. یکی از عواملی که سبب می‌شود روح قدرت تنظیم رفتار انحرافی را از دست بدهد این است که طی چند زندگی متوالی در جسم با کسی رابطه‌ی صمیمانه نداشته و گرایش به خشونت پیدا کرده باشد. در این حالت، روح به جهت اثر زنجیره‌ای، جسم‌هایی شبیه

یکدیگر انتخاب می‌کند، بلکه بتواند نقطه ضعفش را برطرف کند. از آن جایی که روح اختیار دارد، راهنماها هم مخالفتی نمی‌کنند.

روح از ناتوانی در تنظیم ذهن مختل تبرئه نمی‌شود، چون خود جزئی از آن ذهن است. احتمالاً علت کند بودن یادگیری بعضی از روح‌ها این است که پس از زندگی‌های پرتلاطم، تازه وارد جسمی می‌شوند که شرارت بیشتری می‌کند.

هنگامی که این روح‌های آشفته به دنیای روح بازمی‌گردند، چه اتفاقی برای‌شان می‌افتد؟ با نقل قولی از یکی از سوژه‌هایم شروع می‌کنم، که از دور منطقه روح‌های به شدت آسیب‌دیده را مشاهده کرده است. بعضی از روح‌ها، این منطقه را «شهر سایه‌ها» می‌نامند:

در این جا انرژی منفی پاک می‌شود. از آن جایی که روح‌های زیادی با انرژی منفی در این مکان جمع شده‌اند، وقتی از خارج به این منطقه نگاه می‌کنیم، به نظرمان تیره می‌آید. ما نمی‌توانیم وارد مناطق درمان روح‌های وحشتزده شویم. علاقه‌ای هم نداریم وارد چنین مناطقی شویم. گرچه این منطقه محل شفا دادن است، ولی از دور مثل آنست که از ساحل شنی روشنی به دریای تیره نگاه کنید. همه نورهای اطراف این منطقه، از داخلش درخشان‌ترند، زیرا انرژی مثبت سبب خیر بیشتر و نور درخشان‌تر می‌شود.

اگر دقیقاً به این تاریکی نگاه کنید، می‌بینید کاملاً سیاه نیست، بلکه ترکیبی از سبزه‌های پررنگ است. ما می‌دانیم که این ترکیب رنگ، تأثیر مجموعه نیروی شفابخش‌هایی است که در آن جا مشغول کارند. در ضمن می‌دانیم که روح‌هایی که به این منطقه آورده می‌شوند، تبرئه نخواهند شد. نهایتاً ناچار خواهند بود به نحوی شرارت نسبت به دیگران را جبران کنند. تا جبران نکنند، انرژی مثبت کامل‌شان برنخواهد گشت.

سوژه‌هایی که با روح‌های آسیب‌دیده آشنایی دارند، توضیح می‌دهند که خاطرات وحشتناک اعمال بدشان به کلی پاک نمی‌شود. اگر روح بخشی از خاطرات شرارت‌هایش را در خود نگه ندارد، در مقابل رفتارهایش احساس مسئولیت نمی‌کند. آگاهی از آنها روی تصمیم‌گیری‌های بعدی روح تأثیر می‌گذارد. با این حال، بازگشت به دنیای روح یک رحمت است. ذهن روح درمان‌شده، جزئیات وحشتناک کارهای بدش نسبت به دیگران را در خود نگه نمی‌دارد. زیرا در این صورت احساس گناه چنان قوت می‌گرفت که مانع می‌شد روح برای جبران اشتباهاتش به جسم خاکی برگردد. چنین

روحي برای بيرون کشيدن خود از گودال يأس اعتماد به نفس کافي نمی داشت.

چنان که فهميده ام، به روح هايی که در جسم ميزبان خود دست به اعمال فجيع زده اند، اجازه بازگشت به زمين داده نمی شود. به روح ها انرژی جديد داده می شود، تا بتوانند جسم های آتی خود را که توان بالقوه ارتکاب به شرارت را دارند، به اختيار خود درآورند. البته، هنگامی که روح وارد جسمی جديد می شود، فراموش کردن اشتباهات زندگی های گذشته سبب می شود ناامیدی ناشی از شرارت های قبل، مانع پيشرفتش نشود.

نحوه ترميم روح ها، بستگی به شدت و ضعف ميزان آسیب دارد. پس از شنيدن گزارش های مربوط به انواع انرژی های درمانی، به اين نتیجه رسيدم که درمان های اساسی تر عبارتند از پاکسازی انرژی به صورت بازسازی آن، در حالی که درمان های خفيف تر انرژی را از نو شکل می دهند. البته، اين ساده کردن بيش از حد اين فرآيند است، زیرا در خصوص اين روش های معنوی نکات زيادی وجود دارند که من از آنها مطلع نیستم. هنر ظريف نوسازی انرژی توسط استادانی انجام می گيرد که ديگر به جسم نمی آیند و وارد مطبم هم نمی شوند تا به سؤالات من پاسخ دهند. من، فقط با کارآموزان سر و کار دارم. گزارش شماره ۲۰ راجع به مکانيزم از نو شکل دادن انرژی، دید تازه ای می دهد و گزارش شماره ۲۱ مثالی از نوسازی انرژی است.

گزارش ۲۰

اين گزارش مربوط به سوژه ای است که متخصص درمان با کايروپراکتیک و هومیوپاتی است و در تنظيم انرژی های خارج از تعادل تخصص دارد. او هزاران سال در روی زمين شفا دهنده بوده است و در دنیای روح او را به نام سليم می شناسند.

دکتر ن: سليم، تو درباره گروه شفا دهنده پيشرفته ات در دنیای روح گفته بودی که گروه پنج نفری شما در حال کارآموزی انرژی دهی ویژه ای هستيد. می خواهم راجع به کار شما بيشتر بدانم. ابتدا بگو اسم گروه تان چیست و چه کار می کنيد.

سوژه: ما در حال کارآموزی ترميم انرژی هستيم. کار ما از نو شکل دادن ... و تنظيم مجدد ... انرژی جابجا شده، در محلی به نام ایستگاه است.

دکتر ن: آیا اين محل خاص روح هايی است که انرژی شان از هم گسيخته است؟

سوژه: بله، خاص روح های بد حال. روح هايی که بلافاصله به گروه روحی شان ملحق نمی شوند،

ابتدا در این ایستگاه اقامت می‌کنند.

دکتر ن: آیا وضعیت روح را خودتان در دروازه روح تعیین می‌کنید؟

سوژه: نه؛ من این کار را نمی‌کنم. من هنوز به آن درجه نرسیده‌ام. تشخیص با راهنماهای آنهاست و سپس به استادانی که گروه پنج‌نفری ما را تعلیم می‌دهند، اطلاع داده می‌شود.

دکتر ن: در بازگشت روح آسیب‌دیده به دنیای روح، تو از چه زمانی وارد عمل می‌شوی؟

سوژه: اگر احساس شود که من می‌توانم در این انرژی درمانی کمک کنم، مربی‌ام به من اطلاع می‌دهد. سپس به ایستگاه می‌روم.

دکتر ن: چرا اصطلاح «ایستگاه» را به کار می‌بری و این محل چه شکلی دارد؟

سوژه: روح آسیب‌دیده را تا اتمام دوره ترمیم، در این محل نگه می‌دارند، تا سلامتش را دوباره بازیابد. این محل مثل ساختار یک کندوی عسل طراحی شده ... متشکل از اتاق‌های مجزاست در طول درمان، هر روحی اتاقی مختص به خود دارد.

دکتر ن: این شبیه توصیفی است که من درباره دوره نگهداری روح‌های جدید، بعد از خلقت و قبل از پیوستن به گروه روحی خودشان، شنیده‌ام.

سوژه: درست است ... این جا فضای پرورش انرژی است.

دکتر ن: بنابراین، آیا همه این فضاهای شبیه کندو در یک مکان هستند و به هر دو منظور ترمیم و خلقت به کار می‌روند؟

سوژه: خیر، این طور نیست. من در محل ترمیم روح‌ها کار می‌کنم. روح‌های تازه خلق شده آسیب ندیده‌اند. من درباره آن محل‌ها چیزی نمی‌دانم.

دکتر ن: بسیار خوب سلیم. لطفاً درباره مناطقی که از آنها اطلاع و تجربه داری، اطلاعات بیشتری به من بده. به نظر خودت، چرا تو را برای این کار در نظر گرفته‌اند؟

سوژه: (با غرور) به علت سابقه طولانی کار با افراد مجروح و مصدوم در زندگی‌های متعدد. وقتی پرسیدم که آیا می‌توانم به عنوان یک ترمیمگر تخصص ببینم یا نه، با تقاضای من موافقت کردند و مرا به یک کلاس آموزشی فرستادند.

دکتر ن: بنابراین آیا هنگامی که روح مصدومی را به این ایستگاه می‌آورند، تو را برای کمک فرامی‌خوانند؟

سوژه: (به علامت نفی سر تکان می‌دهد) لزوماً این طور نیست. مرا فقط برای ترمیم روح‌هایی که کمی آسیب دیده‌اند به مناطق ترمیم فرامی‌خوانند. من مبتدی هستم. خیلی چیزها را نمی‌دانم.

دکتر ن: بسیار خوب سلیم، من برای آنچه تو می‌دانی احترام زیادی قائلم. قبل از این که راجع به سطح کار تو سؤال کنم، توضیح بده چرا یک روح آسیب‌دیده را به این ایستگاه می‌فرستند؟

سوژه: آنها مغلوب آخرین جسم خاکی خود شده‌اند. بسیاری از این روح‌ها در زندگی‌های قبل‌شان مغبون شده‌اند. اینها روح‌هایی هستند که در طول زندگی‌های متوالی درجا می‌زنند و رشد و پیشرفت‌شان متوقف شده است. هر جسم خاکی آنها را کمی آلوده‌تر کرده است. من بیشتر با این نوع روح‌ها کار می‌کنم، نه با روح‌هایی که طی یک یا چند زندگی انرژی‌شان صدمه و حشتناکی دیده است.

دکتر ن: آیا روح‌هایی که انرژی‌شان به تدریج کاهش یافته است، خودشان تقاضای کمک می‌کنند یا آنها را به زور به این ایستگاه می‌آورند؟

سوژه: (بلافاصله) هیچ کس را مجبور نمی‌کنند. آنها فریاد کمک‌شان بلند است، زیرا زندگی‌های بی‌ثمری را می‌گذرانند و همان اشتباهات را بارها و بارها تکرار می‌کنند. معلم‌هاشان متوجه می‌شوند که آنها بین دو زندگی به اندازه کافی بهبود نمی‌یابند. آنها خودشان می‌خواهند که ترمیم شوند.

دکتر ن: آیا این فریاد کمک از روح‌هایی هم که به شدت آسیب دیده‌اند بلند می‌شود؟

سوژه: (مکث) فریاد آنها کم‌تر بلند است. گاه زندگی آنها به حدی مخرب است که به ... هویت روح صدمه می‌زند.

دکتر ن: آیا چنین موجودی اعمالی بیرحمانه انجام داده است؟

سوژه: بله، این یکی از دلایل آن است.

دکتر ن: سلیم، لطفاً تا آن جا که می‌توانی جزئیات کاری را شرح بده که در این ایستگاه، روی روح‌هایی با انرژی به شدت تغییر یا کاهش‌یافته، انجام می‌دهی.

سوژه: قبل از ملاقات با روح تازه‌وارد، یکی از استادان ترمیم در مورد نقاطی که باید ترمیم کنیم اطلاعاتی به ما می‌دهد. ما سوابق آشکار روح آسیب‌دیده را بررسی می‌کنیم.

دکتر ن: شما مثل جراح‌هایی هستید که قبل از عمل، با عکسبرداری از بیمار، خود را آماده می‌کنند.

سوژه: (با اشتیاق) بله، این موضوع به من کمک می‌کند بدانم در تجسم سه‌بعدی چه انتظاری باید داشته باشم. من عاشق دست و پنجه نرم کردن با مشکلاتی هستم که در جهت ترمیم انرژی وجود دارند.

دکتر ن: بسیار خوب، مرا با این فرایند آشنا کن.

سوژه: از دید من سه مرحله وجود دارد. ابتدا تمام ذرات انرژی آسیب‌دیده را آزمایش می‌کنیم. سپس نقاط تاریک و مسدود شده را خارج می‌کنیم و جاهای خالی را به وسیله تریق انرژی نوری خالص و تازه، دوباره به هم متصل می‌کنیم. سپس برای استحکام، رویش را می‌پوشانیم و به انرژی ترمیم‌شده پیوند می‌زنیم.

دکتر ن: آیا به هم وصل کردن انرژی، به معنای شکل دادن مجدد آن است و آیا روش‌های قاطع دیگری هم وجود دارند که شامل تغییر اساسی در وضع انرژی باشند؟

سوژه: بله، روش‌های دیگری هم هستند.

دکتر ن: آیا تو شخصاً در تمام مراحل این عمل شرکت داری؟

سوژه: خیر، مرا برای مرحله بررسی تعلیم می‌دهند. در مرحله دوم هم، کمی می‌توانم کمک کنم، البته اگر تغییرات زیاد پیچیده نباشند.

دکتر ن: قبل از شروع کار، با مشاهده انرژی به شدت آسیب‌دیده روح چه تغییری در آن می‌بینی؟

سوژه: انرژی آسیب‌دیده شبیه یک تخم مرغ پخته است. در این جا نور سفید جامد و سخت شده است. ما باید آن را نرم کنیم و جاهای خالی سیاه را پر کنیم.

دکتر ن: حالا قدری درباره انرژی سیاه‌شده ... صحبت کنیم.

سوژه: (حرف مرا قطع می‌کند) باید اضافه کنم که انرژی آسیب‌دیده ... ضایعاتی هم به وجود می‌آورد. این جراحات همان جاهای خالی هستند که به وسیله یک ضایعه جسمانی، یا عاطفی اساسی ایجاد شده‌اند.

دکتر ن: انرژی قطع شده چه تأثیری بر روحی که در جسم است دارد؟

سوژه: (مکث) در این حالت انرژی رگه‌رگه می‌شود و به طور یکنواخت پخش نمی‌شود. این ضایعه به علت اختلالات درازمدت انرژی حاصل می‌شود.

دکتر ن: تو در رابطه با شفا دادن، راجع به تنظیم مجدد و ترمیم انرژی کهنه توسط انرژی خالص

تازه صحبت کردی. این عمل چه طور صورت می‌گیرد؟

سوژه: به وسیله پرتوهای شدید انرژی. این کار ظریفی است، زیرا باید ارتعاشات خود را ... با ارتعاشاتی که روح ایجاد می‌کند، هماهنگ کنیم.

شهر کتاب (nbookcity.com)

دکتر ن: او، بنابراین جنبه شخصی دارد و از انرژی یکی از استادان به عنوان هادی استفاده می شود. **سوژه:** بله، اما منابع انرژی خالص و تازه دیگری هم وجود دارند که من از آنها استفاده نمی کنم، یا به علت نداشتن تجربه چیزی راجع به آن نمی دانم.

دکتر ن: سلیم، تو به من گفתי که چه طور انرژی متراکم را نرم می کنند تا در فضای صحیح جریان یابد، اما تزریق انرژی تازه اسباب نگرانی است. آیا شما با این تغییرات، هویت فناپذیر روح را تغییر نمی دهید؟

سوژه: خیر، ما ... قصد ما ... تقویت چیزی است که آن جاست ... تا روح به شکل اولیه اش برگردد. ما نمی خواهیم این وضعیت دوباره برایش اتفاق بیفتد. ما نمی خواهیم دوباره پیش ما به این ایستگاه برگردد.

دکتر ن: پس از اتمام کار، آیا روش هایی وجود دارد که نتیجه ترمیم را آزمایش کنید؟ **سوژه:** بله، ما یک میدان انرژی منفی به حالت مایع در اطراف روح ترمیم یافته قرار می دهیم تا ببینیم آیا از ساختار نقاط ترمیم شده نفوذ می کند یا خیر. همان طور که گفتم، ما نمی خواهیم آنها به این جا برگردند.

دکتر ن: سلیم، آخرین سؤال این است: پس از پایان کار چه اتفاقی برای روح ترمیم شده می افتد؟ **سوژه:** فرق می کند. همه آنها مدتی این جا می مانند ... و با صوت ... نوسانات موسیقی ... نور ... و رنگ درمان می شوند. پس از ترخیص این روح ها مواظبت لازم برای به جسم آمدن بعدی و انتخاب جسم بعدی آنها به عمل می آید (آه می کشد). اگر روح در زندگی قبل در جسمی بوده که موجب آزار دیگران شده باشد ... ما او را به قدری تقویت می کنیم که برگردد و این دفعه کارش را به نحو صحیح شروع کند. گزارش بعدی نمونه ای از بازسازی شدید روح است. گزارش شماره ۲۱ شامل گروه خاصی از روح هاست که من آنها را روح هایی دورگه^{۵۶} می نامم. در فصل ۸ گزارش شماره ۶۱ نمونه دیگری از این روح هاست. من معتقدم که روح های دورگه به طور اخص مستعد خودتخریبی در کره زمین هستند، زیرا قبل از آمدن به کره زمین تازه در دنیایی بیگانه به جسم آمده بوده اند. آنها روح های دورگه ای هستند که برای تطابق با شرایط کره زمین مشکلات زیادی دارند. در صورت صحت این امر، احتمالاً حدود چند هزار سال پیش در این جا برای اولین بار به جسم آمده اند. باقی آنها یا تاکنون خود را با زندگی زمینی وفق داده اند، یا کره زمین را برای همیشه ترک کرده اند. کم تر از یک چهارم سوژه های من خاطره سفر به دنیاهای دیگر در بین دو زندگی زمینی را به خاطر

می‌آورند. صرف انجام این سفرها، آنها را دورگه نمی‌کند. در صد کم‌تری از سوژه‌هایم به خاطر می‌آورند که قبل از آن که برای اولین بار به زمین بیایند، در دنیاهای بیگانه به جسم آمده بودند. اینها روح‌های دورگه هستند.

دورگه‌ها معمولاً روح‌های پیرتری هستند، که به دلایل مختلف مایلند زندگی جسمانی‌شان را روی کره زمین بگذرانند. ممکن است دنیاهای قبلی آنها دیگر قابل سکونت نباشد، یا شاید در دنیای آرامی زندگی بسیار ساده و راحتی داشته‌اند و مایلند به دنیای مشکل‌تری مثل کره زمین که هنوز به رشد بالقوه‌اش نرسیده بیایند و با مشکلات بیشتری دست و پنجه نرم کنند. من فهمیده‌ام که صرف‌نظر از شرایطی که باعث می‌شود روح آن دنیاها را ترک کند، آن دنیاها موجوداتی دارند که ظرفیت هوشی آنها کمی بالاتر، مساوی و یا کمی پایین‌تر از ظرفیت هوشی مغز انسان است. این شرایط از ابتدا طراحی شده است. روح‌های دورگه‌ای که قبلاً روی کرانی با تمدن و تکنولوژی پیشرفته‌تر از کره زمین مانند امکان سفر فضایی، زندگی کرده‌اند، باهوش‌ترند، زیرا از نژاد قدیمی‌تری هستند. همچنین فهمیده‌ام روح‌های دورگه‌ای که تجربه زندگی در جهانی با توانایی تله‌پاتی داشته‌اند، بیشتر از افراد عادی به توانایی‌های مربوط به عوالم روحی (مانند روشن‌بینی) گرایش دارند.

گاهی یک روح دورگه زندگی‌های قبلی خود را در دنیاهای مادی دیگر با زندگی در کره زمین اشتباه می‌گیرد، تا بالاخره می‌فهمد دنیای دیگری که در آن زندگی کرده، فقط شبیه مکانی در کره زمین است. نمونه خوبی از چنین اشتباهات این است که تصور می‌کنند زمانی در جزیره آتلانتیس^{۵۷} زندگی کرده‌اند. بدون این که قصد کاهش امکان وجود جزیره آتلانتیس باشد، که هزاران سال پیش در روی کره زمین وجود داشته است، معتقدم بسیاری از اساطیر کره زمین ناشی از خاطرات روح ما از زندگی‌های قبل در دنیاهای دیگر است.

من فکر می‌کنم روح دورگه اصطلاح مناسبی است برای روح‌هایی که در بین ما زندگی می‌کنند و سابقه آمدن به جسم‌های مخلوط دارند. چنین روح‌هایی در جسم‌های میزبانی که از نظر ژنتیکی با انسان متفاوت هستند، پرورش یافته‌اند. من در این زندگی افراد با استعدادی را دیده‌ام که مراحل رشدشان را در جهان دیگری شروع کرده‌اند. با این حال، این تجربه طرف تاریکی هم دارد. یک روح سطح پنج که در حال کارآموزی است تا استاد ترمیم شود، این موضوع را چنین توضیح داد:

گزارش ۲۱

دکتر ن: از آن جایی که تو با روح‌هایی که صدمهٔ بیشتری دیده‌اند کار می‌کنی، آیا می‌توانی دربارهٔ وظایف خودت توضیح بیشتری بدهی؟

سوژه: من در یک بخش ویژه، با روح‌هایی که در باتلاق شرارت گم شده‌اند، کار می‌کنم.

دکتر ن: (بعد از این که فهمیدم او فقط با روح‌هایی کار می‌کند که قبل از آمدن به کرهٔ زمین، در دنیا‌های دیگر به جسم آمده‌اند) آیا اینها روح‌های دورگه‌ای هستند که دربارهٔ آنها شنیده‌ام؟

سوژه: بله، در ناحیهٔ ترمیم، ما با روح‌هایی سروکار داریم که به روح‌های قسی‌القلب تبدیل شده‌اند.

دکتر ن: چه اسم وحشتناکی برای روح!

سوژه: متأسفم که ناراحت شدید، اما شما موجودی را که مرتکب چنان اعمال شرارت‌باری شده که

در حال حاضر غیرقابل نجات یافتن است، به چه اسم دیگری می‌توانید بنامید؟

دکتر ن: می‌دانم، اما جسم انسانی هم در این امر سهیم بوده است ...

سوژه: (حرف ملاحظه می‌کند) ما این را عذر موجهی تلقی نمی‌کنیم.

دکتر ن: بسیار خوب، لطفاً به توضیح کار خودت ادامه بده.

سوژه: من ترمیم‌کنندهٔ مرحلهٔ دوم هستم.

دکتر ن: منظورت چیست؟

سوژه: هنگامی که این روح‌ها جسم زمینی‌شان را ترک می‌کنند، راهنما یا یک دوست صمیمی به

ملاقات‌شان می‌آید. مرحلهٔ اول زیاد طول نمی‌کشد. سپس روح‌هایی را که اعمال وحشتناکی انجام

داده‌اند، به این جا می‌آورند.

دکتر ن: چرا مرحلهٔ اول این روح‌ها به اندازهٔ روح‌های دیگر طول می‌کشد؟

سوژه: ما نمی‌خواهیم آنها اثرات اعمال بدشان، یعنی رنجی که در کرهٔ زمین ایجاد کرده‌اند را

فراموش کنند. در مرحلهٔ دوم آنها را از روح‌هایی که آلوده نشده‌اند جدا می‌کنند.

دکتر ن: انگار از دهکدهٔ جذامی‌ها صحبت می‌کنی؟

سوژه: (بلافاصله) از شوخی شما خوشم نمی‌آید.

دکتر ن: (پس از عذرخواهی) آیا به نظر تو همهٔ روح‌هایی که دست به اعمال زشت زده‌اند، طبق

توصیف تو، روح‌های دورگه هستند؟

سوژه: البته که نه، من فقط در خصوص بخش خودم صحبت می‌کنم. اما باید درک کنید که بعضی

از دَدمنشان و هیولاهای واقعی روی زمین دورگه هستند.

دکتر ن: من تصور می‌کردم که دنیای روح، جای نظم و ترتیب، با استادانی با معلومات برتر است. اگر این روح‌های دورگه، ناهنجاری‌های آلوده‌ای در هیئت انسان هستند، یعنی روح‌هایی که نمی‌توانند خودشان را با حالات احساسی انسان وفق دهند، پس چرا آنها را به این جا فرستاده‌اند؟ این مسئله به من نشان می‌دهد که دنیای روح مصون از خطا نیست.

سوژه: اکثر آنها مشکلی ندارند و همکاری و کمک زیادی به جامعه انسانی می‌کنند. آیا چون بعضی از این روح‌های شرور از کار در می‌آیند، انتظار دارید شانس آمدن به زمین را از همه آنها بگیریم؟

دکتر ن: نه، البته که نه. اجازه بده ادامه دهیم. با این روح‌ها چه می‌کنید؟

سوژه: روح‌های دیگری که سطح روحی‌شان خیلی بالاتر از من است، با توجه به تأثیری که عوامل مربوط به دنیای زندگی قبل روی جسم انسانی آنها گذاشته، انرژی آلوده‌شده آنها را آزمایش می‌کنند. آنها می‌خواهند بدانند که آیا این یک مورد استثنائی است، یا روح‌های دیگری از آن کره هم در روی زمین مشکل دارند. در این صورت دیگر به روح‌هایی از آن دنیا، اجازه ورود به کره زمین را نمی‌دهند.

دکتر ن: لطفاً راجع به بخش خود بیشتر برایم توضیح بده.

سوژه: حوزه کار من به روح‌هایی که فقط یک اشتباه بزرگ مرتکب شده‌اند مربوط نمی‌شود. ما با روح‌هایی کار می‌کنیم که ستم به دیگران عادت‌شان شده است. سپس به این روح‌ها حق انتخاب می‌دهند. ما از طریق توانبخشی، انرژی آلوده‌شده آنها را به بهترین وجه ممکن پاک می‌کنیم و اگر به نظرمان قابل نجات یافتن باشند، به آنها امکان می‌دهیم در صورت تمایل به زمین برگردند و بارها تحت همان ستمی قرار گیرند که به دیگران روا داشته‌اند.

دکتر ن: آیا روح‌هایی که قابل نجات یافتن هستند، همان‌هایی نیستند که در زندگی، اعمال ظالمانه انجام داده، اما اظهار پشیمانی کرده‌اند؟

سوژه: احتمالاً.

دکتر ن: من فکر می‌کردم عدالت کارمایی با مجازات همراه نیست؟

سوژه: نه، نیست. این پیشنهاد، فرصتی برای ثبات و تعادل و رستگاری است. معمولاً باید بیش از یک زندگی رنج بکشند تا جبران رنجی بشود که برای خیلی‌ها ایجاد کرده‌اند. به همین علت گفتم

که بارها دچار ستم می شوند.

دکتر ن: با این حال، تصور می کنم بیشتر روح ها ترجیح می دهند ستم بکشند و جبران کنند.
سوژه: تصور شما اشتباه است. اکثر آنها می ترسند مبادا در بازگشت همان کارها را تکرار کنند.
همچنین اغلب شان شهامت ستم کشیدن در چند زندگی بعد را ندارند.

دکتر ن: اگر آنها به زمین بازنگردند، شما چه می کنید؟
سوژه: این روح ها، به سرنوشت روح هایی دچار می شوند که ما آنها را غیرقابل نجات یافتن می دانیم.
ما انرژی آنها را پراکنده می کنیم.

دکتر ن: آیا این شکلی از بازسازی انرژی است، یا چیز دیگری است؟
سوژه: آه ... بله ... ما آن را تجزیه یا خرد کردن انرژی می نامیم. منظورم از پراکنده کردن همین است.
مطمئناً روح بازسازی می شود. ما انرژی آنها را به ذرات انرژی تجزیه می کنیم.

دکتر ن: من فکر نمی کردم انرژی را بشود از بین برد. آیا شما هویت این روح های آلوده را از بین نمی برید؟

سوژه: انرژی از بین نمی رود، بلکه تغییر شکل می یابد و به نوع دیگری تبدیل می شود. ما یک ذره از انرژی قدیمی را با نه ذره از انرژی تازه ای که در اختیار داریم، مخلوط می کنیم. این عمل رقیق کردن، روح آلوده شده را غیر مؤثر می کند، اما جزء کوچکی از هویت اولیه دست نخورده باقی می ماند.
دکتر ن: بنابراین، انرژی منفی توأم با شرارت را با مقدار زیادی انرژی تازه خوب مخلوط می کنید، تا روح آلوده بی آزار شود.

سوژه: (می خندد) لزوماً انرژی خوب نیست، اما تازه است.
دکتر ن: چه طور ممکن است روحی از پراکنده کردن انرژی خود امتناع کند؟
سوژه: با آن که روح هایی که این روش را برای خود انتخاب می کنند، بهبود می یابند و نهایتاً زندگی های پربراری را در زمین یا جاهای دیگر می گذرانند ... روح هایی هم هستند که مایل نیستند هیچ قسمتی از هویت شان را از دست بدهند.

دکتر ن: روح هایی که کمک شما را رد می کنند، چه می شوند؟
سوژه: اکثر آنها در مکان های انفرادی، با بلاتکلیفی سر می کنند. من نمی دانم نهایتاً چه بر سر آنها می آید.

همان طور که گفته شد، آلودگی روح تنها از جسم مادی ناشی نمی‌شود. صدمات انرژی‌ای که در دو گزارش قبل شرح داده شد، نشان می‌دهند این روح‌ها خودشان موجودات ناخالصی هستند و در مشکلاتی که به وجود می‌آورند، سهیم‌اند.

قبل از ادامه بحث، می‌خواهم مطالبی راجع به گزینش‌های کارمایی توضیح دهم، که توجه به آن برای همه ما اهمیت دارد. وقتی با افرادی مواجه می‌شویم که در زندگی دچار مصیبت و بدبختی هستند، الزاماً به آن معنا نیست که در زندگی گذشته مرتکب شرارت یا اشتباه شده باشند. ممکن است روحی بدون انجام چنین اعمالی و به انتخاب خودش، داوطلب زندگی‌ای پر از رنج عاطفی و مشقت و سختی شود، تا شفقت و همدلی با دیگران را بهتر یاد بگیرد و چنانچه در یکی از زندگی‌هایش مورد آزمایش قرار بگیرد آمادگی لازم را داشته باشد.

مواردی وجود دارند که صدمه انرژی روح در حد متوسط است و توجه خاص لازم دارد، اما نه به اندازه‌ای که احتیاج به استاد ترمیم‌کننده داشته باشد. نقل قول زیر، گزارش یکی از سوژه‌هایم درباره یک روح شفادهنده مستعد است که در یک ایستگاه بهبودی کار می‌کند. من او را مانند یک پرستار منطقه جنگی می‌دانم که یک بیمارستان صحرایی میدان جنگ را اداره می‌کند و سوژه من با این قیاس موافق است:

« اوه نومی^{۵۸} این جاست. من خیلی خوشحالم. حدود سه یا چهار زندگی است که من او را ندیده‌ام. روش‌های ترمیم انرژی او بسیار عالی است. پنج نفر دیگر هم در این محل تحت درمان هستند که من آنها را نمی‌شناسم. نومی به طرف من می‌آید و مرا در آغوش می‌گیرد. او به درون من می‌رود و انرژی خسته مرا با انرژی خودش در هم می‌آمیزد. من تزریق نوسانات محرک او را احساس می‌کنم. او روح مرا از نو شکل می‌دهد. انگار تأیید مثبت و ملایم مجددی از همان میدنی دریافت می‌کنم که انرژی مرا آفریده است. من به زودی آماده ترک آن محل می‌شوم و نومی با لبخند زیبایی، تا دفعه بعد خداحافظی می‌کند.»

روح‌های منزوی

در فصل قبل توضیح دادم که چه طور روح‌هایی که دچار اختلالات کارکردی هستند، پس از مرگ و ترک جسم مادی، مدتی جدا از دیگران به سر می‌برند. آنها شبخ نیستند، اما مرگ‌شان را نمی‌پذیرند و نمی‌خواهند به دنیای روح بروند. این روح‌ها، که در صد ناچیزی از سوزن‌های مرا تشکیل می‌دهند، در وضعیت خاصی گرفتار شده‌اند که راه گریزی ندارند. وجه بارز آنها این است که نمی‌خواهند با دیگران مواجه شوند. نهایتاً، راهنمایان دلسوزشان آنها را با ملایمت تشویق می‌کنند که به دنیای روح بازگردند. من اینها را روح‌های ساکت می‌نامم. لازم به ذکر است که در دنیای روح، روح‌های سالم هم به طور معمول، مدتی را در آرامش و دور از دیگران می‌گذرانند. روح‌ها می‌توانند با استفاده از این فرصت، علاوه بر تعمق روی هدف‌هایشان، با بازماندگان‌شان در روی زمین تماس بگیرند.

گروه دیگری از روح‌های ساکت وجود دارند که غالباً تنها هستند، اما از نظر من منزوی نیستند. شاید به نظر بیاید که در این زمینه بیش از حد موشکافی می‌کنم، اما بین این دو وضعیت تفاوت‌های عمده‌ای وجود دارد. روح‌هایی که خواهان انزوا هستند، روح‌های سالمی هستند که فرایند بهبودی را طی کرده‌اند، اما هنوز اثرات منفی انرژی آلوده‌شده را به شدت احساس می‌کنند. یک نمونه از آن در زیر ذکر شده است:

پس از هر زندگی، من برای تفکر و تعمق توأم با آرامش به مکانی می‌روم که مانند پناهگاه است. آنچه را می‌خواهم از جسم قبل نگه دارم و آنچه را می‌خواهم دور بریزم بررسی می‌کنم. فعلاً شجاعت را نگه می‌دارم و بدعهدی را دور می‌ریزم. این جا برای من محلی برای خانه‌تکانی است. آنچه تصمیم به نگهداری‌اش می‌گیرم، جزو صفاتم می‌شود و بقیه دور ریخته می‌شوند.

فقط بعضی از روح‌ها مدتی طولانی تنها می‌مانند. اکثر روح‌های پیشرفته‌تر، در تنهایی به تعمق و تفکر می‌پردازند. چنین روحی ممکن است رهبری باشد که برای دفاع از افراد دیگر، انرژی‌اش را از دست داده است. یک نمونه از این نوع روح‌ها، آچُم است. او روحی است که خودش را وقف بهبود شرایط زندگی دیگران کرده، که غالباً به زیان خودش تمام شده است.

گزارش ۲۲

این شخص در زندگی قبلش به نفع کشور مراکش و علیه ارتش فرانسه می‌جنگیده و در سال ۱۹۳۴ اسیر شده است. او را به عنوان مبارز نیروی مقاومت، از کوه‌های اطلس به شنزار صحرا بردند و

شکنجه دادند تا از او اقرار بگیرند. وقتی کارشان با او تمام شد، او را در زیر آفتاب سوزان رها کردند تا به مرگی تدریجی بمیرد.

دکتر ن: آچم، لطفاً توضیح بده چرا پس از زندگی در مراکش به این همه مدت انزوا نیاز داری؟

سوژه: من یک روح حامی هستم و انرژی‌ام هنوز از اثرات آن زندگی بهبود نیافته است.

دکتر ن: روح حامی چه نوع روحی هست؟

سوژه: ما کسانی را که با حسن نیت تمایل به بهبود وضع زندگی اکثریت اجتماع خود دارند، حمایت می‌کنیم.

دکتر ن: در مراکش چه کسی را حمایت می‌کردید؟

سوژه: رهبر مقاومت بر علیه استعمار فرانسوی‌ها را. به خاطر سال‌ها کوشش من، او توانست به نحو مؤثرتری مردم را در مبارزات آزادیخواهانه کمک کند.

دکتر ن: ظاهراً کار طاقت‌فرسایی است. آیا در زندگی‌هایت غالباً با نهضت‌های سیاسی و اجتماعی همکاری می‌کنی؟

سوژه: بله و همین طور هنگام جنگ. ما مبارزینی هستیم که نهضت‌های عام‌المنفعه و خیرخواهانه را یاری می‌دهیم.

دکتر ن: به طور کلی، گروه روح‌های حامی، چه خصوصیتی دارند؟

سوژه: از خصوصیات ما پشتکار و بردباری در مقابل مصائب، برای کمک به افراد لایق است.

دکتر ن: شما بر علیه کسانی می‌جنگید که در صدد صدمه زدن به افراد تحت حمایت شما هستند. چه کسی لیاقت افراد تحت حمایت شما را تأیید می‌کند؟ در این کار ظاهراً نظر شخصی دخیل است.

سوژه: درست است و به همین منظور ابتدا بررسی طولانی می‌کنیم، که ببینیم در چه موقعیت‌هایی می‌توانیم به بهترین وجه مورد استفاده واقع شویم. کار ما ممکن است تهاجمی یا دفاعی باشد، اما در هیچ عمل تجاوزگرانه‌ای که فاقد اصول صحیح اخلاقی باشد شرکت نمی‌کنیم.

دکتر ن: بسیار خوب، بیا درباره‌ی از دست دادن انرژی‌ات بعد از این کوشش‌ها صحبت کنیم. چرا باران شفا یا مراکز دیگر بهبودی تو را به حالت عادی بازنگردانده‌اند؟

سوژه: (می‌خندد) شما آن را باران شفا می‌نامید. من به آن کارواش^{۵۹} می‌گویم! یک لوله‌ی موج است

که تمام وجود روح را با انرژی مثبت مالش می‌دهد، مانند بُرس‌های کارواش. من اخیراً چند نفر از شاگردان جوانم را از میانش رد کردم و حالا آنها احساس بسیار خوبی دارند.

دکتر ن: بنابراین، چرا کارواش به تو کمک نکرد؟

سوژه: (جدی‌تر) با آن که ناخالصی‌های منفی اساساً از بین رفته‌اند، ولی به اندازه کافی مؤثر نبوده‌اند. ظلمی که در آن زندگی به من شد و تحمل شکنجه‌ها، روی هسته وجودی‌ام اثر کرده است.

دکتر ن: حالا چه کار می‌کنی؟

سوژه: من شاگردانم را مرخص می‌کنم و به پناهگاه می‌روم، جایی که بتوانم کاملاً در خود فرو روم.

دکتر ن: لطفاً هر چه می‌توانی در مورد آن محل و کارهایی که در آن جا انجام می‌دهی، برای من توضیح بده.

سوژه: محوطه تاریکی است، بعضی آن را اتاق چُرت می‌نامند. افراد دیگری هم در حال استراحت هستند، ولی ما در واقع یکدیگر را نمی‌بینیم. حس می‌کنم حدود بیست نفری این جا باشند. ما آن قدر خسته و از کار افتاده‌ایم که برای مدتی میل به برقراری ارتباط با دیگران نداریم. محافظین مراقب ما هستند.

دکتر ن: محافظین؟ آنها که هستند؟

سوژه: محافظین بیطرف، در فن عدم دخالت مهارت دارند. هنر آنها این است که بدون دخالت در افکار ما، به وضع ما رسیدگی کنند. آنها نگهبانان اتاق‌های استراحت در انزوا هستند.

تذکر: این طور که پیداست، محافظین بیطرف تحت نظر استادان ترمیم کار می‌کنند. آنها نام‌های دیگری هم دارند، ولی بیطرف به این معناست که عمل شفا را به طور غیرمستقیم و بدون برقراری ارتباط، تسهیل می‌کنند. سوژه‌های من می‌گویند که این موجودات خود را وقف ایجاد آرامش مطلق برای روح‌هایی می‌کنند که تحت مراقبت‌شان هستند.

دکتر ن: این نگهبانان بیطرف چه شکلی هستند؟

سوژه: (به اختصار) تصویری که می‌توانم به شما بدهم این است که مثل راهب‌ها در اطراف پناهگاه حرکت می‌کنند. نگهبان‌ها خرجه‌ای بر تن و کلاهی به سر دارند که صورت‌های آنها را می‌پوشاند، بنابراین هویت آنها برای ما معلوم نیست. افکار آنها بسته است، اما با دقت مواظب ما هستند.

دکتر ن: بنابراین، به سادگی وقتی شما استراحت می کنید، مواظبتان هستند؟
سوژه: نه، نه. شما متوجه نیستید. آنها در مواظبت از ما ماهرند و نگران ما هستند. نگرانی آنها عبارت است از تنظیم و تزریق انرژی ای که در دنیای روح، قبل از رفتن به جسم ذخیره کرده ایم.

دکتر ن: چرا شما به منطقه روحی خودتان نمی روید و با باقی انرژی تان ترکیب نمی شوید؟ یا چرا گروهی از استادان ترمیم، انرژی آلوده شما را مرمت نمی کنند؟

سوژه: (نفس عمیقی می کشد) توضیح می دهم. هیچ کدام از آنهايي که گفتید برای ما کارساز نیستند. ما نیازمند شفای تدریجی اثرات ناخالصی ها و بازیافت انرژی برای احیا هستیم. نگهبان ها کمک می کنند انرژی مان را دوباره بازیابیم.

دکتر ن: مثل آن است که خونت را با خونی که در بانک خون ذخیره کرده ای عوض کنند.
سوژه: بله، کاملاً. حالا دارید متوجه می شوید. ما عجله نداریم. به ترمیم کلی هم نیاز نداریم. برای این که قابلیت ارتجاع بیشتری پیدا کنیم، انرژی خودمان را در مدت طولانی تر به ما تزریق می کنند. ما به قابلیت هایی نیاز داریم که قبل از یک زندگی دشوار در کره زمین داشته ایم، شاید از آن هم بیشتر.

دکتر ن: منظورت از مدت زمان طولانی با مقیاس سال های زمینی چه قدر است؟
سوژه: اوه، حسابش مشکل است ... ۲۵ تا ۵۰ سال ... ما می خواهیم باز هم طولانی تر باشد، زیرا در مدت طولانی تر محافظین با فرکانس نوسانات خودشان ... انرژی ما را ماساژ می دهند، که فوق العاده است. آنها نمی خواهند دیده شوند، یا کسی با آنها صحبت کند، اما می دانند که ما چه قدر از مراقبت هاشان سپاسگزاریم. آنها همچنین می دانند ما چه وقت باید به دوستان مان ملحق شویم و شروع به کار کنیم (می خندد). بموقع ما را از آن جا بیرون می کنند.

از گزارش هایی نظیر این، فهمیدم که بهترین روش برای ترمیم انرژی آسیب دیده این است که آن را به تدریج برگردانند. بسیاری از روح هایی که در انزوا به سر می برند بسیار پیشرفته اند و نیازی به ترمیم در مناطق عادی بهبودی ندارند. این روح های قوی، اعتماد به نفس بیش از حدی دارند. آچم اقرار کرد که فقط پنجاه درصد انرژی اش را با خود به مراکش برده بود و پیش از رفتن به آن زندگی زمینی، باید بیشتر « شارژ » می شد. بخش بعد راجع به شفا دهندگان کرواتیی است که در محیط مادی فعالیت می کنند. به طور کلی، از آن جا که این روح ها هنوز به جسم خاکی می آیند،

سوژه‌هایم آنها را استاد نمی‌دانند. این شامل روح‌های مبدل^۴ که در گزارش بعدی ذکر خواهند شد هم می‌شود. آشنایی ما با بسیاری از تخصص‌های بالاتر، از این رشته کارشناسی آغاز می‌شود. بنابراین این رشته زمینه اصلی آموزش روح‌های داوطلب کارآموزی است.

نشر کتاب (nbookcity.com)

انرژی درمانی در روی کره زمین

شفادهندگان جسم انسان

وقتی از روح‌هایی آگاه شدم که در دنیای روح، در ترمیم انرژی آسیب‌دیده تخصص دارند، کنجکاو شدم بدانم این روح‌ها چه طور دانش معنوی ناخودآگاه خود را در زندگی مادی به کار می‌برند. بعضی از آنها، روی این جنبه از مهارت‌شان برای کمک به انسان‌ها تأکید دارند. گزارش بعدی مربوط به زنی است که با انرژی‌های زیادی منجمله ریکی کار می‌کند. البته او تا قبل از جلسه هیپنوتیزم از مبدأ انرژی معنوی خودش برای شفا دادن اطلاع نداشت. اسم معنوی او پورویان است و تحت تأثیر هیپنوتیزم توضیح داد که چه طور و چرا تنظیم انرژی برای روح‌هایی که به جسم آمده‌اند و آنهایی که در دنیای روح هستند، ضروری است.

گزارش ۲۳

دکتر ن: پورویان، می‌خواهم بدانم آیا تو از توانایی ترمیم روح، در زندگی‌های زمینی هم استفاده می‌کنی؟

سوژه: (سوژه پس از سؤال من و به تدریج که اطلاعات بیشتری به ذهنش خطور کرد، متعجب شد) چرا ... بله ... تا حالا متوجه نشده بودم که چه قدر ... فقط به آن عده‌ای از ما که می‌خواهند روی زمین به این کار ادامه دهند « مبدل » گفته می‌شود.

دکتر ن: چه فرقی با بقیه روح‌ها دارید؟ مبدل را چه طور تعریف می‌کنی؟

سوژه: (می‌خندد) به عنوان مبدل ... ما روی زمین هم کارهای ترمیمی انجام می‌دهیم. ما گروه پاکسازی هستیم و جسم‌ها را به سلامت برمی‌گردانیم. در زمین افرادی هستند که روی انرژی‌شان لکه‌های خاکستری دارند و این امر در پیشرفت‌شان وقفه ایجاد کرده است. وقتی اشتباهی را در زندگی بارها و بارها تکرار می‌کنند، ما می‌فهمیم که مشکل‌شان همین است. کار من این است که به جسم بیایم، چنین افرادی را پیدا کنم و ضعف انرژی آنها را برطرف کنم تا بتوانند تصمیم‌های بهتری بگیرند، اعتماد به نفس پیدا کنند و به ارزش خود پی ببرند. ما آنها را به افراد مفیدتری تبدیل می‌کنیم.

دکتر ن: پورویان، آیا بین بازگرداندن انرژی در دنیای روح و تبدیل انرژی در جهان مادی تفاوتی هست؟ اگر هست، تفاوت در آموزش معنوی آنها را برایم روشن کن؟

سوژه: (مکت طولانی) بعضی از قسمت‌های آموزش یکسان است، اما ... در بین دو زندگی زمینی، مبدل‌هایی را که خواهان کار کردن با جسم‌های مادی هستند، برای آموزش به دنیا‌های دیگر می‌فرستند.

دکتر ن: لطفاً آخرین آموزشی را که به عنوان مبدل، قبل از آمدن به زمین داشتی، برایم شرح بده.
سوژه: (سوژه از سؤال من تکان خورد و جواب نامفهومی داد) اوه ... دو موجود نورانی از بُعد دیگری آمدند و با ما شش نفر کار کردند (گروه مطالعه مستقل پوروئیان). آنها به ما نشان دادند که چه طور ... نوسانات انرژی‌مان را از حالت پراکنده خارج کنیم و به صورت شعاع باریکی متمرکز کنیم. من یاد گرفته‌ام که انرژی‌ام را برای تأثیر بیشتر، به اندازهٔ نوک سوزن متمرکز کنم.

دکتر ن: آیا این دو موجود از دنیایی مادی بودند؟

سوژه: (با صدایی ملایم) بیشتر شبیه ساکنین یک کرهٔ گازی بودند که هوشیاری‌شان ... به صورت حباب بود ... اما عالی بودند. چه چیزهایی یاد گرفتیم ... اوه ما چه قدر چیز یاد گرفتیم.

دکتر ن: (به آرامی) من مطمئنم که همین طور است ... حالا که از منشأ مهارت‌هایت آگاه‌تر شدی، برگردیم به استفادهٔ عملی از آنچه که یاد گرفته‌ای. به من بگو به عنوان یک مبدل در روی زمین چه طور این دانش معنوی را در کارهای مربوط به انرژی به کار می‌بری؟

سوژه: (با نگاه تعجب‌آمیز) آن ... همین حالا ... در ذهنم وجود دارد ... من می‌بینم که چرا کار می‌کند ... (مکت می‌کند) ... شعاع متمرکز ...

دکتر ن: (مصرانه) شعاع متمرکز؟ ...

سوژه: (مشتاقانه) ما آن را مثل اشعهٔ لیزر، مثل دندانپزشکی که دندان پوسیده را با مته خالی می‌کند، به صورت نقطهٔ درمی‌آوریم و انرژی خاکستری را تمیز می‌کنیم. این روش سریع است. برای من به کار بردن روش آهسته، که اثرش طولانی‌تر و مؤثرتر است، مشکل‌تر هم هست.

دکتر ن: بسیار خوب پوروئیان، فراموش نکن که داری برای من شرح می‌دهی چه طور توانایی‌های معنوی و ظاهری‌ات را توأمأً برای شفا دادن انرژی به کار می‌بری. در حال حاضر، تو هر دو جنبه را به خاطر داری. روش آهسته را برایم توضیح بده.

سوژه: (نفس عمیقی می‌کشد) من وارد حالت نیمه‌خلسه می‌شوم، کف دست‌هایم را گرد می‌کنم و نزدیک سر بیمار قرار می‌دهم. چشم‌هایم را می‌بندم. حالا می‌فهمم آنچه در دنیای روح یاد گرفته‌ام،

بیشتر از کلاس‌های این جا کمک می‌کند. به هر حال، این موضوع واقعاً اهمیتی ندارد.

دکتر ن: ما برای کمک به دیگران از منابع زیادی نیرو می‌گیریم. لطفاً دربارهٔ روش آهسته‌درمانی روی بیماران زمین توضیح بده.

سوژه: بسیار خوب، من با اشکال هندسی، مثل ماریچ‌های انرژی کار می‌کنم. به این ترتیب که ماریچ‌های انرژی را در فکرم شکل می‌دهم، تا شبیه نقطهٔ بخصوصی شوند که مشکل در آن جاست. سپس این ساختارهای انرژی را در مناطق خاکستری قرار می‌دهم. این عمل روی مناطقی که باید با نوسانات آهسته درمان شوند، اثر می‌گذارد، مانند گذاشتن یک حولهٔ گرم روی عضلهٔ دردناک (مکث). این روح‌ها هنگام آمدن آسیب دیده‌اند و این ... ضعف ... با رشد جسم در روی زمین، بدتر می‌شود.

دکتر ن: (با تعجب) صبر کن. منظورت از « هنگام آمدن آسیب دیده‌اند » چیست؟ تصور می‌کردم کار شما در زمین به انرژی‌های آلوده در اثر رنج زندگی زمینی مربوط می‌شود.

سوژه: این فقط جزئی از مشکل است. هنگامی که روح وارد جسم انسانی در روی زمین می‌شود، وارد مادهٔ متراکمی می‌شود. جدا از این، جسم میزبان انرژی حیوانی دارد، که آن هم متراکم است. روح، انرژی طبیعی خالص و پاکی است که براحتی با جسم بعضی از میزبان‌های انسانی‌اش ترکیب نمی‌شود. عادت کردن به همهٔ اینها تجربه می‌خواهد. خصوصاً روح‌های جوان‌تر در معرض آسیب هستند. آنها اوایل کار از خط خارج می‌شوند و ... دور خود می‌چرخند.

دکتر ن: و تو ترکیب انرژی‌های متفاوتی را برای افراد مختلفی که بیمار هستند، به کار می‌بری؟
سوژه: بله، این کار مبدل‌هاست. خطوط انرژی صدمه‌دیدهٔ آنها آن قدر ... به هم ریخته‌اند ... که باید دوباره مرتب شوند تا انرژی سمی پراکنده شود. این روح‌های مغشوش تعادل‌شان را تا حدی از دست داده‌اند، که باید روی تک‌تک سلول‌های جسم‌شان، جایی که انرژی منفی مانع جریان آزاد انرژی مثبت می‌شود، کار شود. اگر این کار به درستی انجام شود، روح عملاً با مغز انسانی ارتباط برقرار می‌کند.

دکتر ن: واقعاً این کار ارزنده‌ای است.

سوژه: رضایت‌بخش است. هرچند هنوز خیلی چیزها باید یاد بگیرم (می‌خندد). ما اسم خودمان را اسفنج‌های روانی‌ای گذاشته‌ایم که دنبال انرژی خالص می‌گردند.

عجیب نیست که سوژه گزارش شماره ۲۵، در روی زمین روش ریگی را به کار می برد. ریگی یک هنر باستانی درمان با دست است. متخصصین این فن پس از بررسی انرژی آسیب دیده، شکاف های ایجاد شده میان میدان انرژی و عملکرد جسم را می بندند، تا از نو تقارن لازم به وجود آید. نظریاتی وجود دارند حاکی از آن که انرژی آسیب دیده، چه جسمانی باشد چه ذهنی، در کیفیت ویژه بدن انسان شکاف هایی ایجاد می کند که نیروی منفی شیطانی از همین طریق وارد می شود. این هم یکی دیگر از شایعاتی است که مبتنی بر ترس است و توجهی بیش از استحقاق به خود جلب کرده است. متخصصین تنظیم انرژی به من گفته اند که چنین چیزی وجود ندارد، زیرا نیروی شیطانی ای که بر جسم غالب شود، وجود خارجی ندارد. انسدادهایی که به وسیله انرژی منفی در میدان انرژی ایجاد می شوند، استعداد کارکردی فرد را کاهش می دهند.

همچنین جای نگرانی است که بعضی از مقالات علمی، انرژی درمانی به وسیله تماس دست از جمله تماس درمانی را تکذیب می کنند. من شخصاً تأثیر این نوع درمان ها را روی بیماران دیده ام. تماس درمانی، معمولاً در محیط بیمارستان و توسط پرستارانی که صمیمانه نگران حال بیماران هستند به رایگان انجام می شود. جسم ما از یک میدان ذرات انرژی تشکیل شده است که جامد به نظر می رسد، ولی در واقع سیال است و مانند نوسانات هادی عمل می کند. یکی از روح های مبدل درباره روش های تماس درمانی چنین گفت:

« اصل شفابخشی، از میان برداشتن ضمیر ناخودآگاه است، چون ضمیر ناخودآگاه عامل اساسی بازدارنده جریان آزاد انرژی میان ماست. هدف من یکی شدن با جریان انرژی بیمار است، تا بتوانم آن جسم را به بهترین وجه درمان کنم. این عمل با عشق و کاردانی خاصی انجام می شود.»

اگر بیمار مقاومت کند و توسط جریانات فکری خودش مانع جریان یافتن آزاد راه های چی^{۶۱}، یا نیروی حیات شود، درمانگر نخواهد توانست میدان انرژی او را کشف کند. با شروع هزاره جدید، عده بیشتری به خواص مدیتیشن و تمرکز هدایت شده^{۶۲} در جهت ارتقای انرژی آگاهی پی برده اند. برای دستیابی به مرکز خرد درونی، راه های بسیاری وجود دارد از جمله به وسیله استفاده از منبع انرژی برتری، ماساژ، یوگا، طب سوزنی و درمان از طریق بیومغناطیسی^{۶۳} (مغناطیس زیستی)، نمونه هایی از روش هایی هستند که برای به تعادل رساندن « چی » در اختیار داریم.

اگر بازتاب نوسانات انرژی جسم و روح هماهنگ نباشد، اثرات بدی بر یکدیگر می گذارند. هر شخصی ریتم طبیعی خاص خود را دارد که مانند اثر انگشت منحصر به فرد است. برای این که

انسان ارزنده و مفید باشد، باید جسم و روح در کنار یکدیگر به طور مسالمت‌آمیز زندگی کنند. اگر با کل‌نگری به سلامت جسم پردازیم، عملکرد خودِ خلاق بر مغز انسانی، بهتر خواهد بود. اگر با خودِ درونی و بیرونی هماهنگ باشیم، با انرژی بیشتری با امور مادی و معنوی و محیطی‌مان ارتباط و برهمکنش برقرار می‌کنیم.

نشر کتاب (nbookcity.com)

شفابخشان محیط زیست

قبل از تحقیق دربارهٔ دنیای روح، از مزایای ویژهٔ شفابخشان محیط زیست در روی زمین هیچ اطلاعی نداشتم. من فهمیدم که کرهٔ زمین سرعت نوسانات خودش را دارد و افرادی هستند که قادرند با این انرژی همخوانی برقرار کنند. یکی از سوژه‌هایم که چشم مرا نسبت به این موضوع باز کرد، زنی بود که در سازمان جنگلبانی، در قسمت شمال غربی آمریکا در سواحل اقیانوس آرام کار می‌کرد. او در نامه‌ای که درخواست نشست با مرا داشت، نوشته بود:

« ظرف چند سال گذشته، هنگامی که نزدیک درختان انبوه هستیم، در دست‌هایم احساس گِرِگِر و جرقه می‌کنم. این حالت دردناک نیست، ولی هنگام کار در جنگل، نیاز شدیدی احساس می‌کنم به این که چیزی (شبه انرژی) را آزاد کنم. مدتی است خواب می‌بینم از انگشتانم نوری خارج می‌شود که می‌خواهم آن را درون ظرفی نگه دارم. تصور می‌کنم این خواب‌ها نیاز درونی‌ام را برآورده می‌کند. وقتی بیدار می‌شوم، احساس شادی می‌کنم. آیا دارم دیوانه می‌شوم؟ ».

من جذب کسانی می‌شوم که به علت وجود پدیده‌های غیرقابل توضیح در زندگی‌شان، تصور می‌کنند دارند دیوانه می‌شوند. خودم هم شخصاً با این احساس آشنا هستم. بسیاری از همکاران قدیمی‌ام یقین دارند که من دیوانه شده‌ام. بنابراین، بعد از این که موافقت کرد به پزشک مراجعه کند و مطمئن شود اختلالی در اعصاب دستش نیست، تقاضایش را برای نشست مشترک با خوشحالی پذیرفتم. بحث را با صحبت از شرکت او در یک گروه مطالعاتی پیشرفتهٔ مستقل در دنیای روح شروع می‌کنیم.

گزارش ۲۴

دکتر ن: چرا شما پنج نفر در این گروه مطالعاتی جمع شده‌اید؟

سوژه: زیرا همهٔ ما با روشی یکسان با انرژی کار می‌کنیم. کار با هم، به بالا بردن آگاهی و توانایی ما کمک می‌کند.

دکتر ن: لطفاً برایم بیشتر شرح بده.

سوژه: بسیار خوب، در وضعیت فعلی، هیچ یک از ما به تنهایی نمی‌توانیم جریان انرژی را طوری برقرار کنیم که کیفیت و اثرات لازم را به مدت طولانی داشته باشد.

دکتر ن: بنابراین شما می‌خواهید دسته‌جمعی کار را به انجام برسانید؟

سوژه: بله، تقریباً. به همین علت از کار کردن با یکدیگر لذت می‌بریم. ما می‌خواهیم انرژی‌مان را با هماهنگی ساطع کنیم و سپس آن را به شکل فشرده در یک ظرف ذخیره کنیم. وقتی به تنهایی کار می‌کنیم، انرژی‌مان به قدر کافی قوی و خالص نیست، در نتیجه در جهات مختلف پراکنده می‌شود.

دکتر ن: آیا به این دلیل است که تو در این زندگی چنین خواب‌هایی می‌بینی و چنین حالاتی در دست احساس می‌کنی؟

سوژه: (قدری فکر می‌کند) بله، این پیغامی برای من است. من باید زندگی‌ام را طوری تغییر دهم که بیشتر با انرژی کار کنم.

دکتر ن: منظورت ذخیره انرژی برای شفاف‌بخشی است؟

سوژه: (به سرعت به فرض غلط من جواب می‌دهد) خیر، گروه تحقیقاتی ما جور دیگری با انرژی کار می‌کنند. ما شفاف‌بخشان گیاهان، درختان و زمین هستیم. به همین دلیل است که ما در زندگی زمینی شغل محافظین محیط زیست را انتخاب می‌کنیم.

دکتر ن: آیا شغل فعلی‌ات را به دلیل ارتباط با مهارتت انتخاب کرده‌ای؟
سوژه: بله.

دکتر ن: بقیه اعضای گروه تحقیقاتی تو در دنیای روح چه طور؟

سوژه: (با لبخند) دو نفر از آنها با من در سازمان جنگلبانی کار می‌کنند.

دکتر ن: من فکر می‌کنم با توجه به تخریب روزافزون محیط زیست در کره زمین، شما خیلی کار دارید!

سوژه: (با حالتی غمگین) وحشتناک است و وجود ما در این جا لازم است.

دکتر ن: آیا تو و سایر اعضای گروه تحقیقاتی‌ات، در تعداد زیادی از زندگی‌های گذشته به کاربرد انرژی در محیط زیست پرداخته‌اید؟

سوژه: اوه، بله ... مدت‌های مدید.

دکتر ن: ممکن است یک نمونه را برایم تعریف کنی؟

سوژه: من در زندگی قبلم یک سرخپوست آلگون کوثیان^{۴۴} بودم و اسمم درخت آوازخوان بود. کارم مراقبت از بهره‌دهی زمین بود. من ساعت‌ها با دو دست باز از هم در جنگل می‌ایستادم. افراد قبیله تصور می‌کردند من با درخت‌ها و زمین حرف می‌زنم، در حالی که من با زمین انرژی رد و بدل

می‌کردم. این روش انبساط فکر و جسم است که به کمک راهنماها انجام می‌دهیم.

دکتر ن: این روزها چه طور؟

سوژه: (مکث) وقتی از زمین زیبایی و رشد بیافرینید و از آن پشتیبانی کنید، به سایر کسانی هم که در آن جا زندگی می‌کنند، نیرو می‌بخشید. دست‌های شما به دیگران انگیزه می‌دهند زیبایی‌های اطراف‌شان را مشاهده کنند و از محیط زیست‌شان تغذیه کنند.

گاهی پس از سال‌ها، از سوژه‌هایم نامه‌هایی دریافت می‌کنم حاکی از آن که سرانجام به هدف زندگی‌شان رسیده‌اند. مثلاً کسی که استعداد شفابخشی به محیط زیست دارد، برایم می‌نویسد که طراح باغ یا گلکاری شده، مرکز پرورش گیاه باز کرده، یا به معترضین قطع درختان ماموت^{۶۵} پیوسته است. من در کارم لذت می‌برم از این که مشاوره شغلی بدهم. این مشاوره با این سؤال شروع می‌شود که: «چرا من این جا هستم؟».

وقتی تحقیق در مورد اسرار دنیای روح را آغاز کردم، تصور می‌کردم اغلب مردم می‌خواهند درباره راهنماهای معنوی و مونس‌های روحی کسب اطلاع کنند. در ازا فهمیدم که علاقه اصلی آنها دانستن هدف زندگی‌شان در این دنیاست.

قبل از خاتمه موضوع محیط زیست در کره زمین و طریقه ایجاد هماهنگی میان انرژی افراد و نوسانات انرژی این کره، مایلم چند کلمه‌ای هم راجع به اماکن مقدس توضیح بدهم. محققین زیادی از مکان‌هایی در دنیا گزارش داده‌اند، که از خود نوسانات شدید انرژی مغناطیسی پخش می‌کنند. در فصل قبل، درباره طبقات نوسانات انرژی اطراف زمین، با غلظت‌های متفاوت صحبت کردم. عموم مردم با برخی از این مکان‌های مقدس در روی زمین، آشنایی دارند. مثلاً مناطق سنگی در شهر سیدنا در ایالت آریزونا، ماچویی‌چو در کشور پرو و سنگ آیرز در استرالیا از این قبیل هستند. کسانی که به این مناطق می‌روند، احساس می‌کنند آگاهی‌شان بسط یافته است و احساس سلامت جسمانی می‌کنند.

میدان‌های مغناطیسی کره زمین بر آگاهی مادی و معنوی ما تأثیر می‌گذارند و من تشابه عجیبی میان آنها و توصیفی که از دنیای روح شده است، یافته‌ام. سوژه‌های من می‌گویند منطقه گروه روحی آنها در دنیای روح، شامل یک «فضا در فضا است» که محدوده غیرجامد آن را نوسانات انرژی خاصی که توسط همان گروه ایجاد شده، تشکیل می‌دهد. شاید برخی از اماکن روی زمین که

قدما آنها را مقدس می‌شمردند، انرژی‌ای داشته باشند که به وسیلهٔ « خطوط استراحت » طبیعی ایجاد شده است. گفته می‌شود زندگی در اماکنی که در آن این خطوط مغناطیسی به یکدیگر می‌رسند، باعث ارتقای افکار ناخودآگاه می‌شود و دستیابی ذهنی ما را به قلمرو معنوی تسهیل می‌کند. اطلاع از این مکان‌ها برای شفابخشان محیط زیست بسیار مفید است. در فصل هشتم در قسمت سیاحان معنوی در دنیاهاى دیگر، در مورد تأثیر طرح‌های خطوط نوسانات زمین بر آگاهی هستی دور از کرهٔ زمین، دوباره توضیح خواهم داد.

نشر کتاب (nbookcity.com)

تقسیم و یکی شدن مجدد روح

توانایی روح‌ها در تقسیم انرژی‌شان، بر جنبه‌های زیادی از هستی روح تأثیر می‌گذارد. شاید اصطلاح بسط یافتن روح بهتر از تقسیم روح باشد. همان طور که قبلاً در مطلبی تحت عنوان اشباح ذکر شد، تمام روح‌هایی که به کره زمین می‌آیند، حتی آنهایی که دو زندگی همزمان در بیش از یک جسم دارند، قسمتی از انرژی خود را در دنیای روح باقی می‌گذارند. در صد انرژی‌ای که روح‌ها باقی می‌گذارند متفاوت است، اما هر ذره از نور، نسخه کامل ذرات دیگر و جلوه‌ای از هویت کامل روح است. این پدیده مشابه هولوگرام است که در آن تصاویر نوری از هم جدا می‌شوند و سپس به صورت مضاعف درمی‌آیند و هولوگرام را به وجود می‌آورند. در عین حال وضعیت روح با هولوگرام تفاوت‌هایی هم دارد. اگر تنها در صد کمی از انرژی روح در دنیای روح باقی بماند، این ذره بیشتر در وضعیت سکون قرار می‌گیرد، زیرا غلظت آن کم است. هرچند، از آن جایی که این انرژی به شکل خالص و نیالوده باقی می‌ماند، هنوز قوی است.

هنگامی که به وجود ذخیره انرژی خودمان در دنیای روح پی بردم، بسیاری از نکات برایم جا افتاد. عظمت سیستم قابلیت تقسیم روح، روی بسیاری از جنبه‌های معنوی زندگانی ما تأثیر می‌گذارد. مثلاً، اگر شخص محبوب شما سی سال پیش از شما فوت کند و دوباره به این دنیا بازگردد، وقتی به دنیای روح برگردید، هنوز می‌توانید او را ببینید.

پس از مرگ، توانایی روح برای یکی شدن با خودش، یک فرایند طبیعی ترمیمی است. یکی از سوژه‌هایم تأکید داشت که: «اگر ما تمام انرژی خود را در یک جسم زمینی وارد کنیم، فیوز مدارهای مغز جسم میزبانش خواهد پرید.» اگر تمام انرژی یک روح وارد جسم یک انسان شود، مغزش را تحت انقیاد قدرت روحی خود درمی‌آورد. ظاهراً، این وضعیت حتی در مورد روح‌هایی هم که رشد نکرده‌اند و چندان قوی نیستند، صادق است. گمان می‌کنم که چگونگی اشغال جسم توسط روح، در مراحل اولیه تحول انسانی، توسط استادان عالی‌مقام معنوی، که کره زمین را به عنوان مدرسه جهان‌خاکی انتخاب کرده‌اند، بررسی شده است.

از اینها گذشته، اگر تمام ظرفیت انرژی روح در یک جسم قرار بگیرد، کل فرایند رشد روح در روی زمین را نفی می‌کند، زیرا در این صورت روح برای مبارزه با مغز مشکلی نخواهد داشت. کل روح از طریق قدرت یافتن قسمت‌های مختلف انرژی‌اش در زندگی‌های زمینی مختلف، نیرومندتر می‌شود. آگاهی کامل روح، تأثیر مضر دیگری هم دارد. اگر روح انرژی خود را تقسیم نکند، در هر

جسم انسانی خاطرات بیشتری در حافظه معنوی روح باقی می‌ماند. فراموشی به روح امکان می‌دهد وارد آزمایشگاه دنیا شود، بدون این که وظایفی را که برای انجام‌شان به آن جا فرستاده شده است بشناسد. همچنین فراموشی روح را از حمل اضافه‌بارهای مربوط به شکست‌های گذشته آزاد می‌کند، طوری که بتواند با گرایش جدید و اطمینان خاطر بیشتر با مسائل و مشکلات مواجه شود. شب گزارش شماره ۱۵ نشان داد که ممکن است روح در تخمین در صد انرژی‌ای که با خود به این دنیا می‌آورد، اشتباه کند. یکی از سوژه‌ها این در صد را «ضریب نوری ما» می‌نامید. تعجب در این است که یافته‌های من نشان می‌دهند روح‌های سطح چهار و پنج بیشتر از روح‌هایی با رشد کم‌تر خود را در معرض کمبود انرژی قرار می‌دهند. این موضوع به وسیله روح مبارز گزارش شماره ۲۲ نشان داده شد. معمولاً یک روح بسیار پیشرفته کم‌تر از ۲۵ در صد کل انرژی خود را به زمین می‌آورد، در حالی که روحی که کم‌تر به خود اطمینان دارد، حدود ۵۰ تا ۷۰ در صد از کل انرژی خود را همراه می‌آورد. انرژی یک روح تحول‌یافته، حتی کم‌تر، اما خالص‌تر، قابل ارتجاع‌تر و نیرومندتر است. به همین دلیل است که روح‌های جوان‌تر باید در به جسم آمدن‌های اولیه، انرژی بیشتری با خودشان بیاورند. بنابراین، کیفیت نیروی ارتعاشی روح، که نشان‌دهنده تجربه و خرد روح است، معرف قدرت آن است، نه حجم انرژی آن.

چه طور این اطلاعات به ما کمک می‌کنند ترکیب مجموعه نیروی روح و انرژی انسانی را درک کنیم؟ هر روحی، بدون توجه به تعداد اجزانش، یک میدان انرژی خاص دارد که بازتابی از صفات جاودانی آن است. هنگامی که این خود معنوی با ساختار شخصیتی یک مغز مادی ترکیب می‌شود، میدانی با غلظت بیشتر به وجود می‌آورد. ظرافت این همزیستی آن قدر پیچیده است که من فقط به طور سطحی و مختصر به آن دست یافته‌ام. این دو انرژی به اشکال مختلف واکنش نشان می‌دهند تا از نظر دنیای خارج یکی شوند. به همین علت است که سلامت جسمانی، حواس و احساسات مان تا این حد به ذهن معنوی مان مربوط است. فکر رابطه نزدیکی با کیفیت ترکیب و شکل‌گیری این انرژی‌ها با یکدیگر دارد و این که چه طور این دو در جسم، یکدیگر را تغذیه می‌کنند.

من غالباً از قیاس هولوگرام برای توضیح تقسیمات روح استفاده می‌کنم. تصاویر هولوگرام نسخه‌هایی کاملاً مشابه یکدیگرند. این مقایسه مفید است، ولی تمام داستان را بازگو نمی‌کند. من از متغیر غلظت انرژی در هر جزء روح، در فرایند تقسیم روح نام بردم. این عنصر به تجربه روح مربوط می‌شود. متغیر دیگر تراکم انرژی مادی در هر جسم و ترکیب احساسی آن است، که موجب

تحرک جسم می‌شود. اگر روحی همزمان وارد دو جسم شود و به هر جسم چهل در صد انرژی‌اش را منتقل کند، تجلی این انرژی در هر یک از جسم‌ها متفاوت خواهد بود.

فرض کنید از یک صحنه واحد هنگام صبح، ظهر و شب عکس بگیرند. تغییرات مربوط به انکسار نور اثرات متفاوتی روی فیلم می‌گذارد. انرژی روح‌ها پیش از آمدن به زمین طرح خاصی دارند، اما هنگامی که به زمین می‌آیند تغییر می‌کنند و این تغییر بستگی به شرایط محلی دارد. هنگامی که در دنیای روح زندگی آینده خود را بررسی می‌کنیم، به ما می‌گویند جسمی که اشغال خواهیم کرد به چه مقدار انرژی نیاز دارد. اما با خودمان است که چه میزان انرژی با خود بیاوریم. بسیاری از روح‌ها مایلند بخش عمده انرژی‌شان را در دنیای روح بگذارند، زیرا آنها به خانه اصلی‌شان و فعالیت‌هایی که در آن جارخ می‌هد بیشتر علاقه دارند.

آسیب‌های عاطفی و جسمانی از ذخیره انرژی روح می‌کاهد. اگر ما ذرات انرژی مثبت‌مان را داوطلبانه به دیگران بدهیم، از انرژی‌مان کاسته می‌شود و حتی ممکن است توسط افراد منفی تخلیه شویم. برای ایجاد و نگهداری مکانیزم‌های دفاعی حفاظت از خود، انرژی لازم است. زمانی یکی از سوژه‌هایم به من گفت: «وقتی نورم را با کسانی که فکر می‌کنم لیاقت دریافتش را ندارند سهیم می‌شوم، چون داوطلبانه داده‌ام، سریع‌تر می‌توانم دوباره شارژش کنم.»

خواب، یکی از بهترین راه‌های تقویت و تجدید انرژی روح است. در خواب بار دیگر می‌توانیم انرژی‌مان را تقسیم کنیم و آزادانه به گردش بپردازیم، در حالی که در صد کمی را در جسم بجا می‌گذاریم که در صورت نیاز به بازگشت، بلافاصله به ما اطلاع دهد. همان طور که قبلاً ذکر شد، تقسیم روح، بویژه هنگامی که جسم در حالت بیماری، بیهوشی یا اغماست، سودمند است.

از آن جایی که زمان برای روح آزادشده، عامل محدودکننده‌ای نیست، دوری از جسم برای ساعت‌ها، روزها یا هفته‌ها مشکلی برایش ایجاد نمی‌کند و نشاط‌بخش هم هست. همچنین روح در مواقع بحرانی به وسیله روح‌های مهربان شارژ می‌شود. ما این تقویت انرژی را به الهامی عمیق تعبیر می‌کنیم. چند ساعت استراحت به دور از جسم، تأثیر شگفت‌انگیزی بر روح دارد. این اثر در صورتی حاصل می‌شود که بخش باقیمانده روح در حال فعالیت معمول خود بماند و ناچار به تجزیه و تحلیل‌های پیچیده خواب نباشد. در غیر این صورت با خستگی از خواب بیدار خواهیم شد.

از آن جا که روح مختار است با تقسیم خود همزمان دو زندگی داشته باشد، چنین تصمیمی چه

اثراتی به بار خواهد آورد؟ بسیاری از مردم معتقدند که زندگی‌های همزمان یک روح متداول است. یافته‌های من نشان می‌دهند که این پدیده اصلاً متداول نیست. روح‌هایی که خود را به دو یا چند قسمت تقسیم می‌کنند و به طور همزمان در جسم‌های مختلف زندگی می‌کنند، خواهان تسریع در یادگیری هستند. به این ترتیب، روح حداکثر ده در صد از انرژی‌اش را در دنیای روح باقی می‌گذارد و بقیه را در دو یا چند جسم قرار می‌دهد. از آن جا که ما مختار هستیم، راهنمایان با این عمل موافقت می‌کنند، اما توصیه می‌کنند که از آن اجتناب کنیم. به طور کلی، چون احتمال در مضیقه قرار گرفتن انرژی بسیار زیاد است، اغلب این روح‌ها پس از یکی دو بار تجربه زندگی همزمان از ادامه این کار منصرف می‌شوند. معمولاً روح‌ها زندگی‌های همزمان نمی‌خواهند، مگر این که بیش از حد زیاده‌طلب باشند. همچنین، روح‌ها انرژی خود را به دو قسمت نمی‌کنند تا به صورت دوقلو به جسم بیایند. تقسیم انرژی برای ورود به یک خانواده، با همان خصوصیات ژنتیکی، اثرات والدین، محیط، ملیت و غیره، اجازه تجربیات متنوع نمی‌دهد و مفید نیست. فقدان تنوع باعث می‌شود روح انگیزه زیادی برای این کار نداشته باشد.

مردم کنجکاوند بدانند دو روحی که در بدن دوقلوهای مشابه وجود دارند، تا چه حد شبیه به هم‌اند. دو نفر از سوژه‌های من، دو دختر جوان بودند که حدود ۳۰ سال داشتند و با فاصله یک دقیقه از یکدیگر متولد شده بودند. روح‌های این دو زن به طور صمیمانه‌ای با یکدیگر مربوط بودند و در یک گروه روحی قرار داشتند، گرچه مونس روحی یکدیگر نبودند. هر یک از آنها مونس‌های روحی خود را پیدا کرده بودند و در حالی که عشق عمیقی به شوهران‌شان داشتند، زندگی می‌کردند. این دو روح هزاران سال به عنوان دوستان نزدیک، خواهر و برادر، پدر و مادر و فرزندان، با هم زندگی کرده بودند، ولی هرگز زوج یکدیگر نبودند. آنها در گذشته هرگز با هم دوقلو نبودند و دوقلو بودن آنها هم این بار دو دلیل دارد. یکی این که آنها در زندگی‌های قبل‌شان در مورد اعتماد به یکدیگر مشکلاتی داشتند که هنوز حل نشده بود. اما به قول خودشان دلیل اصلی این است که: «وقتی ما با هم هستیم، مجموع انرژی‌مان دو برابر می‌شود، که برای دسترسی به اذهان دیگران مؤثرتر است».

مردم از من می‌پرسند، اگر روح در طول زندگی جنینی با خودش انرژی کافی نیاورد، آیا می‌تواند در طول زندگی انرژی بیشتری کسب کند؟ یافته‌های من نشان می‌دهند که اگر میزان انرژی در دنیای روح تعیین شود، به همان اندازه هم باقی خواهد ماند. افزودن دائم انرژی «تازه» از دنیای روح،

تعادل دقیقی را که از ابتدا بین روح و مغز انسانی برقرار شده است مختل خواهد کرد. همچنین، به نظر می‌رسد که امکان آوردن مادهٔ اثیری، از روحی که در دنیای روح مانده به جسم خاکی، غیرممکن است. گرچه بعضی از روح‌ها در مواقع بحرانی می‌توانند به کمک راهنمایان‌شان با باقیماندهٔ انرژی ذخیره‌شان ارتباط برقرار کنند و موقتاً از آن استفاده کنند. فرایند یکی شدن روح‌ها با باقیماندهٔ انرژی‌شان، وقتی برایم آشکار می‌شود که آنها را به تجربهٔ مرگ زندگی قبلی‌شان برمی‌گردانم. غیر از مواردی که در آخرین زندگی زمینی مشکلاتی وجود داشته باشد، اغلب روح‌ها در یکی از سه ایستگاه معنوی اولیه، نزدیک دروازه‌های روح، طی آشنایی مجدد با دنیای روح، یا بعد از ملحق شدن به گروه روحی خود، تعادل انرژی‌شان را دوباره به دست می‌آورند. روح‌های پیشرفته معمولاً در آخرین ایستگاه پیاده می‌شوند.

(nbookcity.com) کتاب

سه ایستگاه معنوی

دریافت انرژی به ندرت در دروازه دنیای روح اتفاق می‌افتد. شاید علتش آغاز بهبودی به وسیله باران شفا در نزدیکی دروازه باشد. با این حال گاهی این امر اتفاق می‌افتد. در نقل قول زیر، شوهر متوفای این زن انرژی مختصر باقیمانده همسرش را در اولین ایستگاه برای او می‌آورد. او ماجرا را این طور شرح داد:

«عشق من به آسانی توانست مختصر انرژی‌ای را که ذخیره کرده بودم به کار بیندازد. شوهرم آن را برای من آورد و در حالی که یکدیگر را در آغوش گرفته بودیم، به آرامی مثل لحافی روی تمام وجود من کشید. او می‌دانست که چه قدر پیر و خسته بودم و لذا خودش خواست نزد من بیاید. پس از تماس اولیه، بقیه انرژی من مثل آهنربا به من ملحق شد. چه قدر احساس گشایش می‌کنم. قبل از هر چیز فهمیدم که بهتر می‌توانم فکر او را بخوانم و اکثر رویدادهای اطرافم را احساس کنم.»

اگر راهنماها تشخیص دهند که در ایستگاه دوم و طی جلسه‌آشنایی مجدد با دنیای روح، داشتن قسمت بیشتری از انرژی به نفع مان خواهد بود، نتایج آن متفاوت خواهد بود. اصولاً این تشخیص مبتنی بر این عقیده است که جلسه‌آشنایی و راهنمایی، که پس از یک زندگی مشکل ترتیب می‌یابد، فرایند را مفیدتر می‌کند. از این گذشته، ممکن است به دلایلی، بعد از جلسه‌آشنایی و راهنمایی، بلافاصله به گروه روحی خود ملحق نشویم. در این جا یک نمونه از به هم پیوستن مجدد دو قسمت روح در ایستگاه معنوی دوم ذکر شده است:

«من در یک اتاق ساده هستم که به سبک زمان آینده طراحی شده است و دیوارهای صافی به رنگ سفید شیری دارد. در این اتاق یک میز و دو صندلی هست، که هیچ کدام لبه ندارند. راهنمای من اوراند نگران من است که چرا واکنش نشان نمی‌دهم. او در حال انجام کاری است که ما آن را «آب کردن شکل مادی» می‌نامیم. او باقی انرژی مرا در یک ظرف زیبا و شفاف قرار می‌دهد انرژی در درونش می‌درخشد. اوراند پیش می‌آید و آن را به دست‌های من می‌فشارد. من ارتقای انرژی خودم را مثل عمل شارژ الکتریسته احساس می‌کنم. سپس نزدیکم می‌آید، فرکانس نوسانات طبیعی مرا تحریک می‌کند تا انرژی‌ای را که در دنیای روح باقی گذاشته‌ام، با سهولت بیشتری بپذیرم. به تدریج که درونم با انرژی خودم پر می‌شود، پوسته بیرونی اثر جسم مادی‌ام آب می‌شود و از بین می‌رود، مانند سگی که خیس شده باشد و با تکاندن بدنش قطرات آب را از خود دور کند. ذرات زمینی ناخواسته تکان می‌خورند، حل می‌شوند و حالا انرژی من دوباره شروع به درخشش می‌کند و

از کدورت قبل خارج می‌شود.»

اغلب روح‌ها بعد از بازگشت به گروه روحی‌شان، با باقیمانده انرژی‌شان در دنیای روح یکی می‌شوند. سوژه‌ای چنین توضیح داد:

« یکی شدن با باقیمانده انرژی‌ام، پس از رسیدن به خانه و در جوار دوستانم آسان‌تر بود. در این جا انرژی استراحت‌کرده من به آرامی و با سرعت مطلوب خودم به من تزریق می‌شود. هر وقت آماده باشم، می‌روم و می‌گیرمش.»

گزارش ۲۵

این منتحی از سرگذشت زنی به نام آپالون است، که یکی شدن روحش با باقیمانده انرژی‌اش در بازگشت به دنیای روح، با تجملی بیش از نقل قول بالا صورت گرفته است. آپالون یک روح سطح دوم است که به تازگی یک زندگی دشوار و توأم با فقر را در ایرلند گذرانده و در سال ۱۹۱۰ در گذشته و به دنیای روح بازگشته است، با آن که از نظر جسمانی قوی و متکی به نفس بود، با یک شوهر الکلی و مستبد ازدواج کرد و ناچار شد پنج فرزند را عملاً دست‌تنها بزرگ کند. او از نداشتن آزادی و حق اظهار نظر رنج می‌برد. من جشن بازگشت آپالون را نوعی قدردانی و پاسخی به یک عمل ارزشمند می‌دانم، که در پایان یک زندگی مشقت‌بار برای او ترتیب داده شده بود.

دکتر ن: آپالون، آیا پس از استقبال اولیه گروه روحی‌ات، بلافاصله باید به ذخیره انرژی‌ات بپیوندی؟
سوژه: (لبخند می‌زند) راهنمای من کاناریس، به مناسبت پیوستن من به اجزاء انرژی‌ام مراسم خاصی تدارک دیده است.

دکتر ن: پیوستن به انرژی‌ای که از خود بجا گذاشته بودی؟

سوژه: بله، کاناریس به زیر آلاچیقی در محوطه ما می‌رود و در انتظار من می‌ایستد. در آن جا انرژی من در یک گلدان بلورین ذخیره شده است و او از آن مواظبت می‌کند.

دکتر ن: به استنباط من انرژی ذخیره تو از زمان غیبتات غیرفعال مانده است. چند درصد کل انرژی‌ات را جا گذاشته بودی؟

سوژه: فقط پانزده درصدش را. من برای زندگی ایرلندی خودم به انرژی زیادی نیاز داشتم. باقیمانده انرژی‌ام در فعالیت‌های گروه روحی‌ام شرکت می‌کرد و در همان حوالی حرکت می‌کرد، ولی در تفریحات شرکت نمی‌کرد.

دکتر ن: می فهمم. اما آیا این پانزده در صد ضعیف شده، نمونه کاملی از روح توست؟

سوژه: (با تندی) بله کاملاً، نسخه کوچکی از من است.

دکتر ن: آیا این پانزده در صد از تو در حالی که ۸۵ در صد بقیه اش روی زمین بود، می توانست مانند

سایر افراد گروه در درس های گروهی شرکت کند و با بقیه معاشرت کند؟

سوژه: تا اندازه ای ... بله، من هم در دنیای روح و هم در این دنیا، در حال آموزش بودم.

دکتر ن: (بدون تأمل) من درباره یک مسئله کنجکاوم. اگر آن پانزده در صد هنوز آماده کار است،

چرا خودت نمی روی آن را بگیری؟ چه نیازی به کاناریس داری؟

سوژه: (دلخور است) چنین کاری مراسم او را خراب می کند. کاناریس در غیبت من، به اصطلاح

مشعل مرا نگه می دارد. علاوه بر این، کاری که پیشنهاد می کنی، تجاوز به امتیاز ویژه او در کمک به

ترکیب انرژی من است. او مایل است این کمک را با مراسم خاصی انجام دهد.

دکتر ن: گستاخی مرا ببخش. لطفاً تصویری از این مراسم به من بده؟

سوژه: (با خوشحالی) کاناریس به آلاچیق می رود و با افتخار، مثل پدری که فرزندش را خوب پرورش

داده باشد، در جمع دوستانم ظرف انرژی مرا بیرون می آورد و سپس همه درباره عملکرد مثبتم در

ایرلند هلهله و شادی می کنند.

دکتر ن: آیا در این جشن، روح شخصی که در ایرلند شوهرت بوده است هم شرکت دارد؟

سوژه: بله، بله. او در ردیف اول قرار دارد و فریاد شادی اش از همه بلندتر است. او مثل کسی که در

جسم ایرلندی بود، نیست.

دکتر ن: بسیار خوب، کاناریس چه می کند؟

سوژه: (می خندد) او انرژی مرا که در یک ظرف بلورین سبزرنگ است از آلاچیق بیرون می آورد.

انرژی می درخشد و او در حالی که از شادی من لذت می برد، ظرف را مالش می دهد تا بیشتر

بدرخشد. سپس پیش می آید و انرژی نورانی را مثل شنل افتخار روی من می ریزد. او با نوسانات

نیرومندش به ترکیب روح من کمک می کند.

دکتر ن: اکنون که تمام انرژی ات را داری، چه احساس می کنی؟

سوژه: (به آرامی) یکی شدن با خود، مانند به هم پیوستن دو قطره جیوه در یک ظرف شیشه ای

است. آنها به طور طبیعی به طرف هم جذب می شوند و در یک لحظه با هم یکی می شوند. من

احساس می‌کنم که نیرو و هویتم احیا شده است. ضمناً گرمای حاصل از این پیوند به من احساس آرامش می‌دهد. من جاودانه بودن خود را ... احساس می‌کنم.

دکتر ن: (با حالت خطابه، طوری که سوژه را تحریک به پاسخگویی کند) آیا اسباب شرمندگی نیست که ما صد درصد انرژی مان را به زمین نمی‌بریم؟

سوژه: (به سرعت پاسخ می‌گوید) جدی می‌گویی؟ هیچ ذهن انسانی نمی‌تواند در مقابل انرژی کامل روح، خود را حفظ کند. اما من برای زندگی در ایرلند به انرژی زیادی نیاز داشتم.

دکتر ن: در جسم فعلی ات چند درصد انرژی داری؟

سوژه: اوه ... حدود شصت درصد، که هنوز خیلی زیاد است.

دکتر ن: من دربارهٔ کره‌های دیگری شنیده‌ام که روح‌ها می‌توانند تمام انرژی‌شان را با خود ببرند و خاطرات کامل‌شان را حفظ کنند.

سوژه: مطمئناً و در بسیاری از آنها اجازهٔ تله‌پاتی هم وجود دارد. جهان‌های مادی مثل کرهٔ زمین و نوع جسمی که ما داریم، مراحلی برای پرورش فکر هستند. در حال حاضر، برای طی کردن سیر تکامل مان، باید خودمان روی خودمان کار کنیم. در حال حاضر، این محدودیت‌ها برای ما مفیداند.

دکتر ن: آپالون، از نظر تو هر بار چه مقدار انرژی باید با خودت به زمین بیاوری؟

سوژه: کاناریس و شورای معتمدین میزان انرژی مرا زیر نظر دارند. میزان انرژی لازم، بستگی به خصوصیات جسمانی و ذهنی جسم زندگی بعدی دارد. در بعضی از جسم‌ها میزان بیشتری از انرژی روحی مورد نیاز است. راهنمایان و شورای معتمدین قبل از ورودمان به زندگی جدید با شرایط جسم تازه‌آشنایی دارند.

دکتر ن: بسیار خوب، تو گفتی که این زن ایرلندی از نظر جسمانی قوی بود و احتمالاً اراده‌اش هم قوی بود که تو جان سالم به در بردی. با این حال تو مقدار زیادی انرژی به ایرلند بردی، چرا؟

سوژه: بله، او از جسم کنونی من قوی‌تر بود، اما به کمک روحی من نیاز داشت. من هم به قدرت و استحکام او نیاز داشتم که بتوانم با حفظ هویتم، یک زندگی پر از محرومیت را تحمل کنم. البته ما همیشه هم با یکدیگر هماهنگی نداشتیم.

دکتر ن: پس وقتی با جسمی هماهنگی نداری، به انرژی روحی بیشتری نیاز داری؟

سوژه: اوه، بله. اگر محیط زندگی سخت باشد، باید آن را در نظر گرفت. من احساس می‌کنم با جسم

فعلی‌ام هماهنگی دارم، اما گاهی آرزو می‌کنم کاش بنیه و طاقت آن جسم ایرلندی را داشتم. متغیرهای زیادی در کارند، به همین دلیل کار سخت است. لطفش هم در همین است.

تذکره: در حال حاضر، آپالون در جسم یک زن مستقل است، که برای یک شرکت بین‌المللی مشاوره اقتصادی کار می‌کند و برای انجام کارش ناچار است به تمام نقاط دنیا سفر کند. او پیشنهادهای متعدد ازدواج داشته که همه را رد کرده است.

ندرتاً، بعضی از سوژه‌هایم ترجیح می‌دهند در پایان یک زندگی و پیش از پیوستن به انرژی‌شان، بیش از مدت معمول صبر کنند. نقل قول زیر این موضوع را نشان می‌دهد:

« گاهی مایلم پیش از پیوستن به انرژی‌ام، با شورای معتمدین ملاقات کنم، زیرا نمی‌خواهم انرژی تازه، خاطرات و احساسات زندگی گذشته‌ام را رقیق کند. اگر انرژی باقیمانده در دنیای روح را به خودم تزریق کنم، واقعیت زندگی گذشته‌ام کاهش می‌یابد. دلم می‌خواهد با خاطراتی روشن و واضح از همه وقایع آن زندگی، روی پاسخ‌هایم به سؤالاتی که درباره زندگی در آن جسم از من می‌کنند، تمرکز کنم. دلم می‌خواهد احساسی را که هنگام رخ دادن آن اتفاقات داشتم، حفظ کنم تا بتوانم علت گرفتن بعضی از تصمیم‌هایم را بهتر توضیح دهم. دوستانم از این کار خوش‌شان نمی‌آید، اما من بعدها هم می‌توانم خودم را شارژ کنم و به استراحت پردازم.»

فصل پنجم: نظام گروه‌های روحی

شهر کتاب (nbookcity.com)

تولد روح

فکر می‌کنم مناسب باشد کاوش دربارهٔ روح را با شرح ایجاد آن شروع کنیم. معدودی از مراجعین من، ظرفیت حافظه‌شان چنان بالاست که می‌توانند اصل خود را به صورت ذرات انرژی به یاد آورند. بعضی از جزئیات مربوط به شروع زندگی روح را، از طریق روح‌هایی که در مرتبهٔ مقدماتی هستند فهمیده‌ام. تاریخچهٔ زندگی این روح‌های جوان، در داخل و خارج دنیای روح کوتاه‌تر است. بنابراین، خاطرات آنها هنوز تازه است. البته، روح‌های سطح اول هم، خاطرات مبهمی دربارهٔ چگونگی پیدایش خودشان دارند. نقل قول‌های زیر از دو روح مبتدی، این موضوع را نشان می‌دهد:

« روح من از یک تودهٔ بزرگ و نامنظم ابرمانند ایجاد شد. من به صورت یک ذرهٔ کوچک انرژی، از این نور نوسان‌دار زرد مایل به آبی و سفید به بیرون پرت شدم. نوسانات، توفان‌های تگرگ‌مانندی از انرژی را به خارج می‌فرستند. بعضی از این ماده‌های انرژی به تودهٔ بزرگ اولیه بازمی‌گردند و دوباره جذبش می‌شوند. اما من همراه عده‌ای شبیه خودم، در جریانی به طرف خارج آن توده روان شدم. مرحلهٔ بعدی که به خاطر می‌آورم این است که در یک محوطهٔ نورانی قرار داشتم و موجودات مهربانی از من نگهداری می‌کردند. به خاطر می‌آورم در جایی مانند مهد کودک بودم. در آن جا ما شبیه تخم‌های سر باز نکرده، در فضایی مانند کندو بودیم. وقتی آگاه‌تر شدم، فهمیدم که در مهد کودک دنیای اوراس هستم. به خاطر ندارم چه طور به آن جا رفتم. من مثل تخمی در مایع جنینی غوطه‌ور و منتظر بارور شدن بودم. احساس می‌کردم در کنارم تعداد زیادی سلول‌های نوری جوان دیگر بیدار می‌شوند. گروهی از مادران زیبا و مهربان ... پردهٔ کیسه‌ای را که در آن بودیم سوراخ کردند و کیسه باز شد. جریانات شدید چرخشی از نورهای پروراننده، اطراف‌مان را احاطه کرده بودند و نوای موسیقی به گوشم می‌رسید. آگاهی من با کنجکاوای آغاز شد. پس از مدت کوتاهی مرا از اوراس بیرون آوردند و به بچه‌هایی که در مکان دیگری بودند ملحق کردند.»

کم پیش می‌آید که سوژهٔ پیشرفته‌ای دربارهٔ زادگاه روح اطلاعات واضحی بدهد. تعداد این نوع مراجعین به مطب من بسیار معدود است. اینها متخصصینی هستند که به مادران انکوباتور^{۴۴} معروفند. گزارش بعدی نمونه‌ای از این رشتهٔ کارشناسی است و توسط یک روح استثنائی مطرح شده که در سطح پنج پیشرفت است و سینا نامیده می‌شود.

گزارش ۲۶

این شخص در داخل و خارج دنیای روح، متخصص بچه‌هاست. در حال حاضر، در آسایشگاه

مخصوص کودکان بیمار بدحال کار می‌کند. در زندگی قبلش یک زن لهستانی بوده است که در سال ۱۹۳۹ با این که یهودی نبود، داوطلبانه وارد یکی از اردوگاه‌های آلمانی شد. او با سرگرم کردن افسران و انجام کارهای مربوط به آشپزخانه، خودشیرینی می‌کرد. اما این حقه او بود. او می‌خواست نزدیک بچه‌های یهودی اردوگاه باشد، تا بتواند در حد امکان به آنها کمک کند. در سال اول، به عنوان ساکن شهر نزدیک اردوگاه هر وقت می‌خواست، می‌توانست اردوگاه را ترک کند. پس از آن دیگر دیر شد و سربازان به او اجازه خروج ندادند. سرانجام او در همان اردوگاه جان سپرد. این روح پیشرفته، اگر بیشتر از سی در صد انرژی‌اش را با خود آورده بود، می‌توانست مدت بیشتری در مقابل سختی‌ها مقاومت کند و زنده بماند. این یک نمونه از اعتماد به نفسی است که یک روح سطح پنج دارد.

دکتر ن: سینا، مهم‌ترین تجربه‌ای که در زندگی‌های زمینی داشتی، چیست؟

سوژه: (بدون تأمل) من به مکانی که ... روح‌ها از تخم در می‌آیند می‌روم. من یک مادر انکوباتور هستم، در واقع مثل نوعی قابله.

دکتر ن: آیا منظورت این است که در مهد کودک روح‌ها کار می‌کنی؟

سوژه: (با چهره‌ای درخشان) بله، ما کمک می‌کنیم که روح‌های تازه، متولد شوند. ما با گرمی و مهربانی از آنها مواظبت می‌کنیم و ... رشد و نمو اولیه آنها را تسهیل می‌کنیم.

دکتر ن: لطفاً محیط اطراف این محل را برایم شرح بده.

سوژه: این محیط ... مثل گاز است ... کندویی پر از سلول، که جریان‌ات انرژی در بالای آن چرخش دارند. نور خیره‌کننده‌ای می‌تابد.

دکتر ن: منظورت از «کندو» این است که ساختمان مهد کودک مثل کندوست؟

سوژه: ... بله ... هرچند خود مهد کودک از محوطه بزرگی تشکیل شده است، که ظاهراً با بعدهای دیگر مرز مشخصی ندارد. هر یک از روح‌های تازه در یک انکوباتور مجزا قرار دارند و تا زمانی که برای خارج شدن از این محوطه رشد کافی نکرده باشند، همین جا می‌مانند.

دکتر ن: تو به عنوان یک مادر انکوباتور، چه وقت برای اولین بار روح‌های تازه را می‌بینی؟

سوژه: ما در بخش تولد، در انتهای محوطه بزرگی که جزئی از مهد کودک است، مستقر هستیم. روح‌های تازه وارد به حالت توده‌های کوچکی از انرژی سفید، در کیسه‌های طلایی حمل می‌شوند.

آنها به آرامی و با حالتی باشکوه، در صفی موزون و هماهنگ به طرف ما می آیند.

دکتر ن: از کجا؟

سوژه: در انتهای محوطه بزرگی که ما در آن قرار داریم، زیر یک طاقی، تمام دیوار پر از توده های پرانرژی و جوشان و ... حیات بخش است. ظاهراً این انرژی از نیروی خارق العاده محبت سرچشمه می گیرد، نه از یک منبع گرما. این توده ها با حرکات زیبا و روان می تپند و موج می زنند. رنگ شان شبیه رنگ داخل پلک چشم است، وقتی در یک روز آفتابی با چشم بسته به خورشید نگاه کنند.

دکتر ن: و روح ها از این توده ها خارج می شوند؟

سوژه: ابتدا توده در یک نقطه متورم می شود، که محل این نقاط هرگز یکسان نیست. نقطه متورم بزرگ تر می شود و به تدریج برجستگی بی شکلی را تشکیل می دهد. لحظه جدا شدن این برجستگی از توده بزرگ، بسیار شگفت انگیز است. به این ترتیب، روحی تازه و کاملاً زنده متولد می شود، با انرژی و خصوصیات مختص خودش.

تذکر: روح سطح پنجم دیگری راجع به دوره ایجاد، این نکته را نقل کرد: « من یک توده تخم مرغی شکل دیدم که از آن انرژی ای رو به خارج جریان می یافت و سپس دوباره وارد توده می شد. در حالت انبساط، ذرات انرژی روح تازه، از آن متولد می شد. فکر می کنم در حالت انقباض، روح هایی را که تولد ناموفق داشتند به داخل می کشید. به دلایلی آن ذرات نمی توانستند به مرحله استقلال برسند ».

دکتر ن: سینا، وراي آن توده چه می بینی؟

سوژه: (مکث طولانی) من تابش نور زیبای زرد و نارنجی می بینم. وراي آن، تاریکی بنفشی وجود دارد، اما تاریکی سردی نیست ... ابدیت است.

دکتر ن: راجع به صف روح های تازه ای که از توده به طرف تو می آیند توضیح بیشتری بده؟

سوژه: به تدریج که تک تک روح ها از توده زرد نارنجی آتشین جدا می شوند و شکل می گیرند، آنها را به خط می کنند و به نقاط مختلفی که روح های مادر، مثل من، قرار دارند، می آورند.

دکتر ن: چند مادر می بینی؟

سوژه: پنج روح را نزدیک خودم می بینم ... که مثل من ... در حال آموزش هستند.

دکتر ن: یک مادر انکوباتور چه مسئولیت هایی دارد؟

سوژه: ما در اطراف روح‌های تازه شناور می‌شویم و ... بعد از باز کردن کیسه‌های طلایی، آنها را با حوله خشک می‌کنیم. حرکت آنها آهسته است و ما می‌توانیم انرژی کوچک‌شان را به گرمی و به مدت طولانی در بر بگیریم.

دکتر ن: منظورت از « خشک کردن با حوله » چیست؟

سوژه: ما روح‌های تازه را خشک می‌کنیم ... یعنی انرژی مرطوب آنها را خشک می‌کنیم. من واقعاً نمی‌توانم این مفهوم را به زبان انسانی توضیح دهم. به نوعی در بر گرفتن انرژی سفید تازه است.

دکتر ن: بنابراین، حالا فقط انرژی سفید می‌بینی؟

سوژه: بله و همچنان که به ما نزدیک می‌شوند، خیلی نزدیک، هاله‌ای به رنگ آبی و بنفش در اطراف‌شان می‌بینم.

دکتر ن: به نظر تو آن چیست؟

سوژه: (مکث، سپس به آرامی) ... حالا می‌بینم ... این یک بند ناف است ... رشته پیدایش انرژی است، که آنها را به یکدیگر وصل می‌کند.

دکتر ن: با توجه به آنچه می‌گویی، تصویر یک گردن‌بند بلند مروارید به ذهن می‌آید. روح‌ها، دانه‌های مروارید هستند که به وسیله یک رشته به یکدیگر متصل شده‌اند. این طور نیست؟

سوژه: بله، شبیه گردن‌بند مرواریدی است که روی یک تسمه متحرک قرار گرفته باشد.

دکتر ن: آیا این عمل تو، که روح‌های تازه را در آغوش می‌گیری و خشک می‌کنی، به آنها زندگی می‌بخشد؟

سوژه: (بلافاصله پاسخ می‌دهد) نه. یک نیروی حیاتی عشق و خرد، که همه چیز را می‌داند، از طریق ما و نه از ما، به آنها منتقل می‌شود. ما با نوسانات خودمان هنگام خشک کردن، انرژی تازه‌ای منتقل می‌کنیم ... که جوهر یک آغاز ... و امید به کمال رسیدن در آینده است. مادرها این عمل را ... « در آغوش گرفتن عشق » می‌نامند. این کار به تدریج به آنها می‌فهماند چه هستند و چه می‌توانند بشوند. هنگامی که ما روح تازه را در آغوش عشق می‌گیریم، درک و شفقت ما به آنها القا می‌شود.

دکتر ن: اجازه بده من این در آغوش گرفتن ارتعاشی را یک مرحله جلوتر ببرم. در این مرحله، آیا هر یک از روح‌های تازه، خصوصیات شخصی خودشان را دارند؟ آیا شما به هویت آنها چیزی نمی‌افزایید یا چیزی از آن کم نمی‌کنید؟

سوژه: نه، هویت روح در همان مرحله ورود مشخص است، هرچند روح‌های تازه هنوز نمی‌دانند که چه کسی هستند. ما آنها را پرورش می‌دهیم و به آنها اعلام می‌کنیم که وقت شروع رسیده است. به وسیله ... جرقه زدن ... به انرژی روح‌شان، به آنها آگاهی می‌دهیم که وجود دارند. این زمان بیدار شدن است.

دکتر ن: وقتی پرستارهای بخش زایمان بیمارستان، نوزادی را بغل می‌کنند و نوازش می‌دهند، نمی‌دانند آن نوزاد در آینده چه طور انسانی خواهد شد. آیا در مورد شما هم همین طور است، یعنی از خصوصیات ابدی روح‌های تازه چیزی نمی‌دانید؟

سوژه: (می‌خندد) ما مثل پرستار از آنها مواظبت می‌کنیم، ولی این یک بخش زایمان جسمانی نیست. در لحظه‌ای که روح‌های تازه را در آغوش می‌گیریم، مختصری به هویت آنها پی می‌بریم. به تدریج که انرژی ما به منظور مراقبت، با انرژی روح‌های تازه یکی می‌شود، صفات و خصوصیات فردی آنها برای مان آشکارتر می‌شود. این شناخت به ما امکان می‌دهد نوسانات مان را برای فعال کردن آگاهی آنها بهتر به کار بگیریم. همه اینها جزو شروع کار آنها محسوب می‌شود.

دکتر ن: تو به عنوان یک کارآموز، اطلاعات لازم را برای به کار بردن صحیح نوسانات با روح‌های تازه چه طور کسب کردی؟

سوژه: مادران باید این اطلاعات را داشته باشند. در غیر این صورت، روح‌ها از این مرحله می‌گذرند بدون این که کاملاً آماده باشند. در این حالت یکی از استادان مهد کودک باید وارد عمل شود.

دکتر ن: لطفاً بیشتر توضیح بده. آیا از همان اولین باری که تو و مادرهای دیگر روح‌های تازه را در آغوش می‌گیرید، تشخیص می‌دهید که در پشت تفویض هویت به آن روح تازه، یک فرایند گزینشی منظم وجود دارد، مثلاً ده روح شجاع می‌آیند و سپس ده روح محتاط‌تر وارد می‌شوند؟

سوژه: این تعریف خیلی ماشینی است! هر روح از نظر صفات و خصوصیتی که هستی‌بخش کامل، که قابل توصیف نیست، برایش خلق کرده، منحصر به فرد است. نکته قابل ذکر این است که هیچ دو روحی مثل هم نیستند، هیچ وقت، هرگز!

تذکره: از تعدادی از سوژه‌ها شنیده‌ام که یکی از دلایل اصلی تفاوت روح‌ها با یکدیگر این است که هر بار مبدأ، روحی را خلق می‌کند، تکه‌هایی از انرژی از توده اولیه آزاد می‌شود و باقیمانده توده اولیه اندکی تغییر می‌کند، جوری که دیگر همان توده قبلی نیست. بنابراین مبدأ، مادری الهی است، که هرگز دوقلوهای مشابه نمی‌آفریند.

دکتر ن: (اصرار دارم سوژه مرا اصلاح کند) آیا فکر می‌کنی این گزینش کاملاً اتفاقی است؟ آیا در انتخاب صفات و خصوصیات فردی و تشابه آن با دیگران هیچ نظمی وجود ندارد؟

سوژه: (در حالت عجز) من که خالق نیستم، بدانم. در یک گروه، بعضی از روح‌ها صفات مشابه دارند و بعضی ندارند. ترکیبات صفاتی آنها مخلوط است. من به عنوان یک مادر، فقط می‌توانم از خصوصیات اصلی آنها سر دربیآورم. به همین خاطر می‌توانم بگویم که مجموعه صفات و خصوصیات هیچ دوروحی عیناً مثل هم نیست.

دکتر ن: ... (سوژه حرف مرا قطع می‌کند و به صحبتش ادامه می‌دهد)

سوژه: من احساس می‌کنم در طرف دیگر سقف طاقی شکل، حضور نیرومندی وجود دارد که همه اینها را اداره می‌کند. اگر برای پی بردن به خصوصیات انرژی، کلیدی وجود داشته باشد، لزوماً ما از آن مطلع نیستیم.

تذکره: در جلساتی که با سوژه‌هایم دارم، لحظاتی وجود دارند که من مترصدم در بچه‌ای رو به مبدأ غائی باز کنم. این در بچه هرگز بیشتر از یک شکاف باریک باز نمی‌شود. اکنون یکی از آن لحظات است.

دکتر ن: نسبت به این حضور، این توده انرژی که روح‌های تازه را به وجود می‌آورد چه احساسی داری؟ مطمئناً، تو و مادرهای دیگر درباره مبدأ روح‌ها، علی‌رغم آن که نمی‌بینیدش، ذهنیتی دارید.

سوژه: (با نجوا) من احساس می‌کنم که خالق ... در همین نزدیکی است ... اما امکان دارد که خودش عمل ... تولید ... را انجام ندهد ...

دکتر ن: (به آرامی) یعنی ممکن است ایجادکننده توده انرژی، خالق اولیه نباشد؟

سوژه: (ناراحت) به نظر من موجودات دیگری هم کمک می‌کنند. نمی‌دانم.

دکتر ن: (روش دیگری در پیش می‌گیرم) بعضی از روح‌های تازه نقایصی دارند، این طور نیست؟ اگر آنها کامل خلق می‌شدند، لزومی نداشت که توسط خالق کامل خلق شوند؟

سوژه: (با شک) ظاهراً این جا همه چیز کامل است.

دکتر ن: (موقتاً موضوع صحبت را عوض می‌کنم) آیا تو فقط با روح‌هایی که به زمین می‌آیند کار می‌کنی؟

سوژه: بله، اما آنها همه جا می‌توانند بروند. تنها عده معدودی از آنها به زمین می‌آیند. دنیاهاى مادى زیادى شبیه کره زمین وجود دارند. ما آنها را دنیاهاى خوشى و رنج می‌نامیم.

دکتر ن: بر اساس تجربه به جسم آمدن خودت، آیا می‌دانی چه روحی برای زمین مناسب است؟

سوژه: بله، می‌دانم. روح‌هایی که به دنیاهاى مثل زمین می‌آیند، باید قوی و انعطاف‌پذیر باشند تا بتوانند درد و رنج را همراه شادی تحمل کنند.

دکتر ن: استنباط من هم همین است. آیا دلیل آلوده شدن روح‌ها، بخصوص روح‌های جوان‌تر به وسیله جسم انسانی، این است که کامل نیستند؟ آیا این حقیقت دارد؟

سوژه: حدس می‌زنم همین طور باشد.

دکتر ن: (ادامه می‌دهم) این امر نشان می‌دهد که آنها باید زحمت بکشند و به ماده وجودی اولیه‌شان بیفزایند تا به کمال برسند. آیا این فرض را قبول داری؟

سوژه: (مکث طولانی) من فکر می‌کنم در روح‌هایی که تازه خلق شده‌اند ... استعداد بالقوه کمال وجود دارد. آنها از ابتدا ناقص نیستند، بلکه پختگی با شکست معصومیت‌شان شروع می‌شود. غلبه کردن بر موانع، آنها را قوی می‌کند، اما نقایصی که عارض شده‌اند، تا به هم پیوستن همه روح‌ها، یعنی پایان پذیرفتن روند آمدن به جسم، پاک نمی‌شوند.

دکتر ن: آیا این مشکل نیست، چون دائماً روح‌های تازه‌ای خلق می‌شوند و جای روح‌هایی را که دیگر به زمین بر نمی‌گردند، می‌گیرند؟

سوژه: وقتی همه مردم ... همه نژادها و ملیت‌ها با هم یکی شوند، این هم به پایان می‌رسد. به همین دلیل است که ما را برای کار کردن به جاهایی مثل زمین می‌فرستند.

دکتر ن: بنابراین، آیا با پایان پذیرفتن این دوره آموزش، جهان مسکونی ما هم از بین خواهد رفت؟

سوژه: ممکن است پیش از آن، از بین برود. اما مهم نیست، چون دنیاهاى دیگری وجود خواهند داشت. ابدیت هرگز به پایان نمی‌رسد. تنها چیز معنی‌دار همین فرایند پیشرفت است، زیرا به ما امکان می‌دهد ... تجربه‌ها را ذخیره کنیم و خودمان را نشان دهیم ... و یاد بگیریم.

قبل از پرداختن به موضوع پیشرفت تکاملی روح، می‌خواهم فهرست تفاوت‌های خلقتی میان روح‌ها را بیان کنم:

۱ - تکه‌های انرژی‌ای هستند که به نظر می‌رسد قبل از رسیدن به مهد کودک به توده انرژی خالق‌شان برمی‌گردند. دلیل عقیم ماندن آنها را نمی‌دانم. بعضی از ذراتی که به مهد کودک می‌رسند، در طول مدت رشد، قابلیت یادگیری ندارند، بنابراین به مرحله هویت فردی نمی‌رسند. بعدها آنها را به کارهای گروهی مشغول می‌کنند و تا جایی که من می‌دانم، آنها هرگز دنیای روح را ترک نمی‌کنند.

۲ - تکه‌های انرژی‌ای وجود دارند که یا طبیعت روحی‌شان تمایل ندارد در هیچ دنیایی به جسم برود، یا بافت ذهنی لازم برای این کار را ندارد. آنها غالباً در دنیاهای ذهنی باقی می‌مانند، اما براحتی می‌توانند میان بعدهای مختلف رفت و آمد کنند.

۳ - تکه‌های انرژی‌ای با طبیعت روحی مستقل وجود دارند، که فقط در دنیاهای مادی به جسم می‌آیند. این روح‌ها ممکن است بین دو زندگی مادی، در گره‌های ذهنی دنیای روح تعلیم ببینند. اینها مسافرانی نیستند که بین بعدهای مختلف سفر می‌کنند.

۴ - تکه‌های انرژی‌ای هستند که توانایی و تمایل دارند به صورت فردی در انواع محیط‌های مادی و ذهنی به جسم بیایند و عملکردی مطلوب داشته باشند. در مقایسه با خلقت‌های دیگر، این قابلیت، الزاماً آگاهی و بیداری بیشتر یا کم‌تر به آنها نمی‌دهد. گرچه تجربه عملی وسیع، آنها را در موقعیتی قرار می‌دهد که بتوانند بسیاری از تخصص‌ها را فراگیرند و مأموریت‌هایی به آنها واگذار شود.

برنامه کلی برای روح تازه تدریجاً آغاز می‌شود. روح‌ها بلافاصله بعد از ترخیص از مهد کودک، آمدن به جسم را شروع نمی‌کنند و حتی به گروه‌های روحی هم نمی‌روند. شرح زیر نمونه‌ای از یک روح سطح یک است که فقط یکی دو بار به جسم آمده و خاطره این مرحله از تغییر را هنوز در ذهن دارد:

« به خاطر می‌آورم قبل از این که به یک گروه روحی ملحق شوم و آمدن به جسم در زمین را شروع کنم، به من امکان داده شد یک دنیای نیمه‌مادی را به شکل نور تجربه کنم. بیشتر یک دنیای ذهنی بود تا مادی، زیرا در اطراف من هیچ ماده جامدی نبود و هیچ نوع زندگی زیستی (گیاهی و حیوانی) وجود نداشت. من روح‌های جوان دیگری را هم دیدم و ما به شکل لامپ‌های نورانی شبیه به پیکر انسانی براحتی می‌توانستیم به اطراف حرکت کنیم. ما هیچ کاری نمی‌کردیم، فقط به این دلیل آن

جا بودیم که وجود داشتن و جامد بودن را احساس کنیم. با آن که حالت مان بیشتر ستاره‌ای بود تا دنیوی، یاد گرفتیم با موجودات دیگر آن اجتماع، ارتباط برقرار کنیم. ما هیچ مسئولیتی بر عهده نداشتیم. جو مطلوبی بود که در آن محبت وافر، امنیت و حمایت در همه جا حس می‌شد. بعد از آن یاد گرفتم که هیچ چیز ساکن نیست و آن دنیا، زمان شروع، آسان‌ترین مرحله موجودیت ما به شمار می‌رود. می‌دانستیم که به زودی در دنیایی زندگی خواهیم کرد که محافظت نخواهیم شد، جایی که در آن خاطره درد و تنهایی و همچنین خوشی خواهیم داشت و این تجربه‌ها خاطرات آموزنده ما را تشکیل خواهند داد.»

نشر کتاب (nbookcity.com)

محیط‌های روحی

هنگامی که سوژه‌ها را هیپنوتیزم می‌کنم، تصاویری از دنیای روح شرح می‌دهند، که نمادهای زمینی دارد. شاید بناهایی از تجربیات زمینی‌شان خلق می‌کنند، شاید هم راهنماها برای راحتی بیشتر، در اطراف‌شان محیط‌های آشنا خلق می‌کنند. در کنفرانس‌هایم، وقتی از این جنبه از حافظه ناخودآگاه حرف می‌زنم، گاه باور کردن این صحنه‌ها برای شرکت‌کنندگان مشکل است. آنها می‌گویند چه طور امکان دارد در دنیای روح مدرسه، کتابخانه و معبد وجود داشته باشد؟

در پاسخ توضیح می‌دهم که خاطرات گذشته، از دید امروز استعاره‌ای به نظر می‌رسند. مناظر و وقایع همه زندگی‌های گذشته هرگز از حافظه روح پاک نمی‌شود. مشاهده یک معبد در دنیای روح، به معنای مشاهده یک بنای سنگی واقعی نیست، بلکه تجسمی است ذهنی از مفهومی که معبد برای روح دارد. در کره زمین، خاطرات وقایعی که در طول عمر روح اتفاق افتاده، دوباره‌سازی آن وقایع بر اساس تحلیل و دانش آگاه ماست. بازگو کردن این خاطرات توسط سوژه‌ها، مشاهدات ذهن روحی آنهاست، که به وسیله ذهن انسانی تحلیل می‌شود. بناهای مرئی محیط‌های روحی هر چه که باشند، عملکرد روح در آنهاست که همواره مورد توجه من است.

روح‌های تازه به محض خروج از پيله‌های محافظشان، وارد زندگی جمعی می‌شوند. وقتی این روح‌ها به جسم می‌آیند و بین دو زندگی زمینی مکان‌ها و بناهای دنیای روح را توصیف می‌کنند، توصیف‌شان همان رنگ و شکلی را دارد که توصیفات روح‌های پیرتری که بارها به زمین آمده‌اند. گاهی توصیفات‌شان چندان هم زمینی نیست. مثلاً از بناهای شیشه‌ای شبیه کلیسا، یا تالارهای بزرگ بلورین و ساختمان‌های هندسی با زوایای متعدد و گنبد صیقل‌یافته بدون خطوط حرف می‌زنند. گاهی هم هیچ بنایی را به خاطر نمی‌آورند و فقط از دشت‌های پر از گل، مناظر جنگلی و دریاچه‌ها حرف می‌زنند. افراد تحت هیپنوتیزم، وقتی می‌گویند در حالت شناور به مقصدشان در دنیای روح می‌روند، شگفتی و اضطراب آمیخته به احترام به آنها دست می‌دهد. بعضی‌ها آن قدر تحت تأثیر قرار می‌گیرند، که نمی‌توانند آنچه را می‌بینند به درستی توصیف کنند.

من راجع به حرکت روح‌هایی که از مکانی به مکان دیگر می‌روند، زیاد می‌شنوم. گزارش زیر مربوط به یک روح سطح چهار است که برای شرح خصوصیات محیط‌های مختلف از شکل‌های هندسی استفاده می‌کند:

« من در دنیای روح خیلی سفر می‌کنم. از نظر من شکل‌های هندسی‌ای که می‌بینم نمایانگر

فعالیت‌های خاصی هستند. هر بنایی سیستم انرژی مربوط به خودش را دارد. اهرام برای انزوا، مدیتیشن و شفا یافتن هستند. اشکال مستطیل‌شکل برای بررسی و مطالعه زندگی‌های گذشته هستند. بناهای کروی برای آزمودن زندگی‌های آینده و دروازه‌های استوانه‌ای شکل برای مسافرت به دنیاهای دیگر به منظور درک عمق مطالب و یافتن بصیرت واقعی هستند. گاهی از کنار مراکز روحی وسیعی مثل فرودگاه رد می‌شوم. در آن جا افراد را به وسیله تله‌پاتی صدا می‌کنند. این مراکز چرخ‌های عظیمی به شکل منشور هستند که شعاع‌های جهتدار دارند و با انحنای فرد دور می‌شوند. به نظر آشفته می‌آیند، ولی نظم خاصی بر آنها حکمفرماست (می‌خندد). آدم نمی‌تواند زیاد سرعت بگیرد، چون ممکن است در انتخاب مسیر در این مراکز بزرگ اشتباه کند. این مراکز، مکان‌های شلوغی هستند که روح‌های میزبان، آمد و رفت‌ها را هدایت می‌کنند و به سؤالات مسافران پاسخ می‌دهند. همه چیز با حرکتی آرام و راحتی بخش شناور است. موسیقی زیبا و موزونی شنیده می‌شود و روح‌ها می‌توانند نوسانات‌شان را به آن اتصال دهند، تا آنها را تا رسیدن به مقصد در مسیر صحیح نگه دارد.»

در اوپانی‌شاد^{۶۷} که از متون هندی است، جمله‌ای وجود دارد در مورد حس‌هایی که حتی پس از مرگ در حافظه باقی می‌ماند. من معتقدم که این متن فلسفی کهن درست می‌گوید که احساسات، عواطف و خودِ انسانی، راه‌هایی هستند به سوی تجربه لایتناهی برای کسب آگاهی مادی توسط خودِ ابدی. این احساسات به طرز دقیقی توسط یکی از سوژه‌هایم، بیان شده‌اند:

« در دنیای روح ما قادریم چیزهایی خلق کنیم که یادآور مکان‌ها و اشیائی باشند که در کره زمین از آن لذت برده‌ایم. این شبیه‌سازی تقریباً کامل است، ولی برای بسیاری از روح‌ها، کاملاً کامل است. اما راستش را بخواهید ... بدون جسم ... برای من حالت یک چیز بدلی را دارد. من خیلی پرتقال دوست دارم. در این جا می‌توانم یک پرتقال با طعم و مزه شیرین و همه خصوصیات دیگرش خلق کنم، ولی با این حال جویدن پره‌های پرتقال در روی زمین چیز دیگری است. این یکی از دلایلی است که من از دوباره به جسم آمدن لذت می‌برم.»

علی‌رغم توضیحات بالا، سوژه‌هایی هم داشته‌ام که به من گفته‌اند از نظر آنها دنیای روح واقعیت حقیقی است و کره زمین تصویری است که برای آموزش ما آفریده شده است. در این جا تناقضی وجود ندارد. لذا پرتقال‌ها و انسان‌ها در یک موجودیت مشترک، با هم هماهنگی دارند. واقعیت درجات دارد. به صرف این که جهان خاکی ما عرصه تعلیم است، نمی‌توان نتیجه گرفت که واقعی

نیست، بلکه فقط می‌شود گفت جاودانی و دائمی نیست. ضمناً، این که جهان خاکی ما خیالی موقت است، این واقعیت را نفی نمی‌کند که پرتقال زمینی‌ای که در یک جسم زمینی خورده می‌شود، از پرتقالی که در دنیای روح ایجاد می‌شود و توسط روح خورده می‌شود، خوشمزه‌تر است. از طرف دیگر، واقعیت دنیای روح با ابعاد مختلف، به روح امکان می‌دهد تجربه‌ی عظیمی ورای مفاهیم جسمانی ما، کسب کند.

تصاویر مراکز روحی سوژه‌هایم، هنگامی که تشریح‌شان می‌کنند، برای خودشان هم شگفت‌انگیز است. البته اگر رفتارهای کلیشه‌ای فرهنگی با نمادهای استعاره‌ی ترکیب شوند، به صورت فیلمی در ذهن شخص ظاهر می‌شود، اما نمایش مجدد زندگی روحی فرد، به معنای کم‌تر حقیقی بودن آن نیست. وقتی روح در لفاف فراموشی به زمین می‌آید، ناگزیر باید خودش را با مغز تازه‌ای که فاقد حافظه‌ی آگاه است، وفق دهد. نوزاد تازه متولدشده هنوز هیچ تجربه‌ی قبلی ندارد. بلافاصله بعد از مرگ هم همین‌طور است.

از نظر درمانگری که افراد را تحت هیپنوتیزم به گذشته برمی‌گرداند، دو نیرو در کار است. از یک طرف ذهن روح حاضر است، با انباری از خاطرات زندگی‌های گذشته و زندگی‌های روحی و از طرف دیگر، حافظه‌ی آگاه جسم حاضر است، که تحت تأثیر هیپنوتیزم تصاویر ذهن بشری فعلی‌اش را شرح می‌دهد. ذهن آگاه در طول هیپنوتیزم ناخودآگاه نمی‌شود. اگر می‌شد، فرد نمی‌توانست به طور پیوسته و با نتایج منطقی با درمانگر حرف بزند.

حافظه

قبل از ادامه بررسی مشاهداتی که این اشخاص تحت هیپنوتیزم از دنیای روح نقل می‌کنند، مایلم اطلاعات بیشتری را در خصوص اختلاف نظرهایی که در مورد به یاد آوردن و دی. ان. ای^{۶۸} وجود دارد، در اختیاران بگذارم. بعضی‌ها معتقدند که کل خاطرات ما به وسیله دی. ان. ای منتقل می‌شوند. لذا برخی از کسانی که به نظر خودشان از دیدگاه علمی با نظریه زندگی‌های متوالی مخالفت می‌کنند، به این ترتیب خیال‌شان راحت می‌شود. البته هر کس حق دارد به دلایل شخصی، مذهبی و غیره به نظریه زندگی‌های متوالی معتقد نباشد. اما این که کل خاطرات زندگی‌های گذشته، ریشه ژنتیکی داشته باشد و به وسیله دی. ان. ای یاخته‌ها از اجداد دور به ما منتقل شده باشند، بحثی است که به دلایل مختلف محکوم به شکست است.

خاطره ناخودآگاه وقایع هولناک زندگی قبل، حاوی اثرات مادی جسمی است که صدمه دیده و مدت‌ها پیش مرده است، بنابراین نمی‌تواند به وسیله دی. ان. ای منتقل شده باشد. کدهای مولکولی‌ای که به جسم مادی فعلی ما منتقل شده‌اند، کاملاً جدید هستند. گرایش‌ها و اعتقادات از ذهن روحی ما سرچشمه می‌گیرند و روی ذهن زیستی ما اثر می‌گذارند. بعضی از محققین اعتقاد دارند هوش جاودانی ما، که شامل اثرات انرژی و حافظه زندگی‌های قبل است، روی دی. ان. ای تأثیر می‌گذارد. در واقع عوامل بشمار دیگری هم وجود دارند که در اثر تسلسل فکر از صدها زندگی قبل با خود به جسم میزبان فعلی آورده‌ایم. این شامل تجربیات دنیای روح، که در آن فاقد جسم مادی هستیم هم، می‌شود.

عامل منطقی دیگری که نظریه «حافظه زندگی‌های قبل فقط بر اساس دی. ان. ای است» را بی‌اعتبار می‌کند، تحقیقات بسیاری است که در اثبات وجود زندگی‌های گذشته انجام شده است. جسم‌هایی که در زندگی‌های گذشته مان داشتیم، از نظر ژنتیکی تقریباً هرگز به بستگانی که در حال حاضر داریم مربوط نمی‌شوند. ممکن است که فردی در یک زندگی همراه افراد دیگری از گروه روحی‌اش، اعضای خانواده «اسمیت» باشند و در زندگی بعد همگی جزو خانواده «جونز» شوند و به دلایلی که در فصل هفت خواهم گفت، به خانواده «اسمیت» برنگردند. ممکن است روحی در زندگی‌های قبلش سفیدپوست، زردپوست یا سیاهپوست باشد، بدون این که با هیچ یک از آن نژادها ارتباط اجدادی داشته باشد. به علاوه چه طور ممکن است خاطرات ما از دنیا‌های دیگر و موجودات آن، از دی. ان. ای یاخته انسان، که فقط در روی کره زمین خلق شده است سرچشمه

بگیرد؟ پاسخ بسیار ساده است. آنچه اصطلاحاً حافظه ژنتیکی نامیده می‌شود، در واقع همان حافظه روحی است که از ذهن ناخودآگاه سرچشمه می‌گیرد. من حافظه را به سه قسمت تقسیم می‌کنم:

۱ - **حافظه آگاه**^{۶۹} این حافظه مرکز نگهداری تمام خاطراتی است که به مغز زیستی ما مربوط می‌شود. این حافظه از طریق خود آگاه، که با شرایط کره مادی ما سنخیت دارد و می‌تواند خودش را با آن وفق دهد، بروز می‌کند. حافظه آگاه از تجربیات حسی و کلیه تمایلات زیستی و غریزی اولیه و همچنین تجارب عاطفی ما تأثیر می‌گیرد. این حافظه کامل نیست، زیرا مکانیزم‌های دفاعی مربوط به کیفیت و تحلیل دریافت‌های مان از حواس پنجگانه هم در کارند.

۲ - **حافظه غیرفانی**^{۷۰} ظاهراً خاطراتی که در حافظه غیرفانی قرار دارند، از ذهن نیمه‌آگاه سرچشمه می‌گیرند. ذهن نیمه‌آگاه تا حدود زیادی تحت تأثیر عملکردهای جسمانی است که در اختیار آگاه ما نیستند، عملکردهایی مانند ضربان قلب و ترشح غدد بدن که در مواردی نقش مخزن حافظه آگاه را ایفا می‌کنند. حافظه غیرفانی، خاطرات این زندگی و زندگی‌های دیگر مادی را در خود نگه می‌دارد و مخزن قسمت اعظم روان ماست، زیرا ذهن نیمه‌آگاه پلی است بین ذهن آگاه و ذهن ابرآگاه^{۷۱}.

۳ - **حافظه الهی**^{۷۲} این حافظه به ذهن ابرآگاه که جایگاه روح است مربوط می‌شود. گرچه وجدان، بصیرت و قوه تخیل توسط ذهن نیمه‌آگاه تجلی می‌کنند، ولی از مبدأ بالاتر، یعنی حافظه الهی سرچشمه می‌گیرند. ذهن غیرفانی روح، از انرژی فکری ادراکی والایی تحول یافته که ورای وجود مادی ماست. ممکن است به نظر برسد که الهام از حافظه غیرفانی سرچشمه می‌گیرد، اما هوش عالی‌تری ورای هوش جسم ذهن ما وجود دارد که جزئی از حافظه الهی است و الهام ناشی از آن است. سرچشمه حافظه الهی برای ما هم مبهم است. بعضی اوقات آن را به صورت حافظه فردی درک می‌کنیم، در حالی که حافظه الهی نموداری از ارتباط ما با موجوداتی در هستی جاودانی ماست.

مراکز تجمع

گزارش بعدی حاوی تصاویری است که سوژه‌ها در حالت ابرآگاهی برای توصیف خاطرات بازگشت به دنیای روح به کار می‌برند. این گزارش شامل صحنه‌هایی از یونان باستان است. استفاده سوژه‌ها از چنین مناظری غیرعادی نیست. من به شرح تجسمات ذهنی‌ای گوش کرده‌ام که تخیلی و غیرواقعی به نظر می‌رسیدند و هیچ شباهتی هم به صحنه‌های مربوط به کره زمین نداشتند. این افراد می‌گویند کلمات، گویای آنچه می‌بینند نیستند. وقتی سوژه‌ای را به آن طرف دروازه، به فضاهایی می‌برم که می‌توانند با روح‌های دیگر تماس برقرار کنند، ذوق‌زده می‌شوند. در گزارش شماره ۲۷، سوژه‌ای که نام روحی او آریانی است، تجربه بعد از مرگ در آخرین زندگی خود را با استفاده از تصویر یک معبد یونانی شرح می‌دهد. این امر چندان تعجب‌آور نیست، زیرا بسیاری از افرادی که به من مراجعه می‌کنند، در زمانی زندگی می‌کرده‌اند، که نور تمدن عالی یونان باستان، دنیای تاریک ما را روشن می‌کرد. یونانیان در هنر، فلسفه و کشورداری میراثی ارزنده و الگوهای بالارزشی برای آیندگان بجای گذاشته‌اند. جامعه یونان آن دوران سعی داشت بین منطق و ذهن معنوی هماهنگی برقرار کند. سوژه‌هایی که در آن دوران طلایی زندگی می‌کردند، این امر را به خاطر می‌آورند. آریانی یکی از زندگی‌هایش را در یونان باستان، حدود دو قرن پیش از میلاد مسیح، درست قبل از اشغال یونان توسط رومی‌ها، گذرانده است.

گزارش ۲۷

دکتر ن: آریانی، هنگامی که به مرکز معنوی خودت نزدیک می‌شوی، آن جا چه چیزهایی می‌بینی؟
سوژه: یک معبد زیبای یونانی با ستون‌های مرمر سفید.
دکتر ن: آیا خودت تصویر این معبد را به وجود آورده‌ای، یا شخص دیگری آن را در ذهن تو قرار می‌دهد؟

سوژه: واقعاً جلوی چشم من است! همان طور که به خاطر دارم ... اما ... احتمالاً شخص دیگری هم به من کمک می‌کند ... راهنمایم ... مطمئن نیستم.

دکتر ن: آیا این معبد برایت آشناست؟

سوژه: (لبخند می‌زند) کاملاً با آن آشنا هستم. این معبد نمادی از اوج یک دوره زندگی‌های پرمعنایی است که داشتم و مدت‌هاست که نظیر آنها را در زندگی‌های اخیرم نداشته‌ام.

دکتر ن: چرا؟ چه چیزی در این معبد هست که این همه برایت ارزش دارد؟

سوژه: این معبد آتنا، الهه خرد است. من و سه نفر دیگر در آن جا راهبه بودیم. وظیفه ما مراقبت از مشعل معرفت بود. مشعل، روی یک سنگ صیقلی مسطح، در وسط معبد قرار داشت و اطراف آن نوشته‌هایی دیده می‌شد.

دکتر ن: معنی آن نوشته‌ها چیست؟

سوژه: (مکث) ... مفهوم کلی آن این است که ... جستجوی حقیقت از همه چیز مهم‌تر است و جستجوی حقیقت یعنی در همه چیزهایی که در زندگی، ما را احاطه کرده‌اند، جویای هماهنگی و زیبایی باشیم.

دکتر ن: (با ساده‌لوحی عمدی پرسیدم)، پس کار شما فقط همین بود. مواظب بودید مشعل خاموش نشود.

سوژه: (کمی برآشفته) نه، این جا آموزشگاهی بود که زن‌ها هم اجازه ورود داشتند. آن مشعل، نماد مقدس شعله حقیقت جویی در قلب‌های ما بود. ما به وجود متعالی یک خدای واحد اعتقاد داشتیم و خدایان کوچک نمایانگر اجزای آن قدرت مرکزی بودند.

دکتر ن: منظورت این است که تو و زن‌های دیگر عقاید توحیدی داشتید؟

سوژه: (لبخند می‌زند) بله، عقاید مسلک ما گسترش یافته بود. اولیای امور، ما را افرادی پاکدل می‌دانستند، نه گروهی روشنفکر. تازه، اغلب آنها به ماهیت واقعی اعتقاد ما پی نبردند. آنها آتنا را جور دیگری می‌دیدند و ما جور دیگری. برای ما مشعل به این مفهوم بود که منطق و احساس، متضاد هم نیستند. در مکتب ما، عقل بر خرافات و موهوم‌پرستی ارجحیت داشت. ما همچنین معتقد به تساوی حقوق زن و مرد بودیم.

دکتر ن: گمان می‌کنم این آزاداندیشی در یک نظام انحصارطلب برای تان مشکل‌ساز بوده است.

سوژه: نهایتاً بله. طاقت‌شان تمام شد و بین ما توطئه و سرانجام خیانت راه یافت. آنها به انگیزه‌های ما بدگمان شدند. مسلک ما توسط یک نظام مردسالار، که اقتدارش را در خطر می‌دید منحل شد. آنها تصور می‌کردند وجود ما فساد درون نظام را دامن می‌زند.

دکتر ن: بعد از یک دوره زندگی در کشور یونان، مایل بودی در دنیای روح هم به معبد مقدست بررسی؟

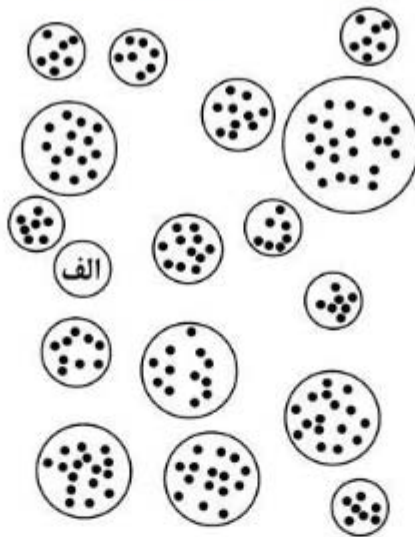
سوژه: این هم یک تعبیر است. برای من و دوستانم، زندگی‌های گذشته‌مان در یونان آن دوران،

نمادی از اوج منطق، خرد و معنویت بود. مدت‌ها انتظار کشیدم تا دوباره وضعیتی به وجود آمد و توانستم در قالب یک جسم مؤنث دربارهٔ چنین افکاری آشکارا حرف بزنم.

هنگامی که آریانی را به داخل معبد بردم، سالن بزرگ مستطیل‌شکل روبازی دید که در حدود هزار روح دیگر هم آن جا بودند. این روح‌ها اعضای یک گروه بزرگ ثانوی بودند، که از گروه‌های اولیهٔ ۳ تا ۲۵ نفری کوچک‌تری تشکیل شده بود. گروه او در سمت چپ عقب سالن قرار داشت (به شکل ۱، دایرهٔ الف رجوع کنید). هنگامی که آریانی به طرف گروه خود می‌رفت، راهنمایش همراهش بود. او سپس شرح داد که این صحنه از دیدگاه روحی که بازگشته است چه طور به نظر می‌رسد. من بارها و بارها دربارهٔ این صحنه روایت‌هایی شنیده‌ام و در هر یک از آنها از بناهای نمادین گوناگون صحبت شده است. این صحنه در ذهن ابرآگاه افراد، در بناهای متفاوتی مثل یک تالار کنفرانس، باغ یک قصر، سالن یک مدرسه یا داخل یک معبد برقرار می‌شود.

(nbookcity.com)

شکل ۱: تالار بزرگ مرکز تجمع



در این نمودار، گروه‌های اولیه نشان داده شده‌اند که مجموعه آنها گروه ثانویه بزرگ‌تری شامل حدوداً هزار روح را به وجود می‌آورد. گروه اولیه «الف»، گروه روحی سوژه است.

دکتر ن: آریانی، وقتی برای رسیدن به گروه روحی‌ات از میان این جمعیت رد می‌شوی، چه احساسی داری؟

سوژه: (با هیجان) آمیخته‌ای است از سرافرازی و نگرانی. من و راهنمایم که مرا هدایت می‌کند، از میان گروه‌ها به راهمان ادامه می‌دهیم. بعضی از گروه‌ها به صورت دایره نشسته‌اند و بعضی ایستاده‌اند و با هم حرف می‌زنند. در مراحل اولیه، اغلب کسانی که آن‌جا هستند توجهی به من نمی‌کنند، زیرا آشنایی خاصی با یکدیگر نداریم. روح‌هایی که در کنار مسیر ما هستند مؤدبانه سر تکان می‌دهند. در میانه راه، روح‌ها احساسات بیشتری ابراز می‌کنند. مردی که در دو زندگی قبل عاشق من بوده است، از جای بلند می‌شود و مرا می‌بوسد و احوالپرسی می‌کند. به تدریج روح‌های بیشتری از گروه‌های دیگر به من لبخند می‌زنند و دست تکان می‌دهند. بعضی‌ها که در زندگی‌های مختلف کم‌تر می‌شناختم، با تکان دادن دست به من خوشامد می‌گویند. بعد، در گروه مجاور گروه خودم، پدر و مادرم را می‌بینم. آنها دست از کار می‌کشند، فاصله کوتاه بین دو گروه را طی می‌کنند، مرا بغل می‌کنند و به نرمی حرف‌های امیدبخش به من می‌گویند. بالاخره به گروه خودم می‌رسم و همه به من خیر مقدم می‌گویند.

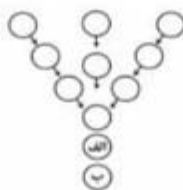
حدود نیمی از سوژه‌هایم، در بازگشت به دنیای روح گروه‌های بزرگ روح‌ها را می‌بینند. بقیه

می‌گویند در بازگشت فقط گروه خودشان را می‌بینند. تصاویر گردهمایی‌ها بعد از بازگشت از هر زندگی، ممکن است برای روح تغییر کند و بزرگ یا کوچک شود. گروه اولیه روح‌ها، که به آنها از همه نزدیک‌تریم، ممکن است در حال جنب و جوش و تفریح در محیط روبازی در حومه شهر، یا در دشتی پر از گل به نظر برسد.

شکل‌های ۲ و ۳ نشان می‌دهند که چه طور روح‌های بازگشته با روح‌های گروه خودشان برای اولین بار تماس برقرار می‌کنند، خواه این گردهمایی در داخل ساختمانی باشد یا خارج از آن. در این موارد هیچ گروه دیگری در محل دیده نمی‌شود. در شکل شماره ۲، افراد گروه استقبال به حالت فشرده نزدیک هم قرار گرفته‌اند و به نوبت، هر روح پیش می‌آید و خوشامد می‌گوید. شکل شماره ۳، حالت متداول را نشان می‌دهد که گروه به حالت نیم‌دایره در اطراف روحی که تازه بازگشته قرار می‌گیرند. بیشتر سوژه‌هایی که من با آنها کار کرده‌ام شکل نیم‌دایره از استقبال را تجربه کرده‌اند. توضیح بیشتر در مورد این مطلب در فصل ۷، گزارش شماره ۴۷ داده خواهد شد.

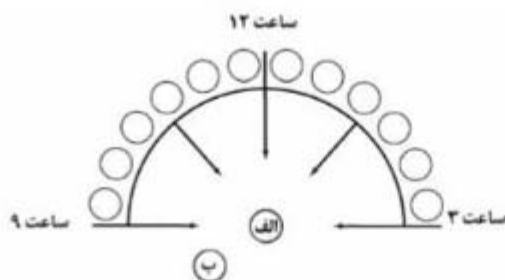
سوژه‌هایی که گزارش می‌دهند پس از بازگشت از زندگی زمینی، مستقیماً به کلاس درس می‌روند، تصویر واضحی از راهروهایی که یکسری فضاهاى مختلف مخصوص مطالعه را به یکدیگر وصل می‌کنند، در ذهن دارند. به نظر می‌رسد آنها به طور خطاناپذیری می‌دانند به کدام کلاس تعلق دارند. در این موارد، گروه‌های روحی فعالیت‌های خود را متوقف می‌کنند تا به شخص تازه‌وارد خیر مقدم بگویند. شکل ۴ طرح متداول مرکز آموزش را که گروه‌های مختلف روح‌ها در آن کار می‌کنند، نشان می‌دهد.

شکل ۲: گروه روحی - وضعیت شماره یک



شکل ۲ - وضعیت افراد گروهی را نشان می‌دهد که به شکل لوزی در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند و به روح « الف » که بازگشته خیر مقدم می‌گویند. « ب » راهنمای گروه است که در پشت « الف » قرار دارد. در این وضعیت، روح‌های زیادی پیش از خیر مقدم گفتن به عضو تازه‌وارد، پشت سر یکدیگر هستند و دیده نمی‌شوند.

شکل ۳: گروه روحی - وضعیت شماره دو



شکل ۳ - وضعیت نیم‌دایره‌ای گروه روحی را نشان می‌دهد که متداول‌تر است. در این جا همه روح‌ها منتظرند به روح بازگشته « الف »، همراه یا بدون معلم راهنما، که در محل « ب » قرار گرفته است، خیر مقدم بگویند. در این نمودار به شکل ساعت، روح‌ها روی قوس ۱۸۰ درجه، به ترتیب از جای خود پیش می‌آیند و خوشامد می‌گویند. معمولاً روح‌ها از پشت روح « الف »، در موقعیت ساعت ۶ وارد نمی‌شوند.

یکنواختی گزارشات درباره وضعیت کلاس‌ها، به صورتی که در شکل ۴ نشان داده شده، اعجاب‌آور است. در صد کمی از سوژه‌ها می‌گویند که اولین دیدارشان از گروه‌های روحی عبارت بوده است از شناور شدن در فضا، بدون این که چیزی در اطرافشان باشد. حتی در ذهن این افراد هم نبود صحنه‌های طبیعی و بناهای مادی مدت زیادی طول نمی‌کشند.

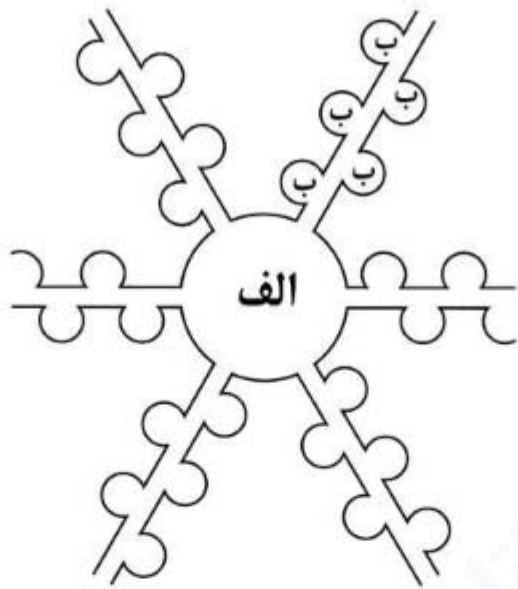
کلاس‌های درس

گردهمایی‌های خارج از کلاس درس، مثل جمع شدن در تالارهای بزرگ، نشان می‌دهند زمان معاشرت عمومی و تفریح رسیده است. اما وجود معاشرت و تفریح به معنای آن نیست که بحث‌های جدی صورت نگیرد، بلکه در این زمان فعالیت‌های جهتدار و متمرکز مثل کلاس درس انجام نمی‌شود. شرح زیر نمونه گزارش روحی است که به کلاس می‌رود (به شکل ۴ مراجعه شود):

« راهنمایم مرا به ساختمانی به شکل ستاره می‌برد و من می‌دانم که این محل آموزش من است. یک تالار مرکزی با گنبدی در بالا وجود دارد، که در حال حاضر خالی است. راهروهایی را می‌بینم که در جهات مختلف ادامه دارند. ما وارد راهرویی می‌شویم که کلاس‌های درس در آن قرار دارند. کلاس‌ها طوری قرار گرفته‌اند که درب ورودی هیچ کدام رو به دیگری باز نمی‌شود. به این ترتیب، روح‌ها در کلاس‌های مختلف برای یکدیگر مزاحمتی ایجاد نمی‌کنند. کلاس من، سومین فضای طرف چپ است. در هیچ راهرویی بیشتر از شش کلاس ندیده‌ام. در هر کلاس به طور متوسط هشت تا پانزده روح، در پشت میزها کار می‌کنند. می‌دانم، مسخره به نظر می‌رسد، ولی این چیزهایی است که من می‌بینم.

همراه راهنماها از راهرو عبور می‌کنیم. در بعضی کلاس‌ها روح‌ها به تنهایی مشغول مطالعه هستند. در بعضی کلاس‌های دیگر روح‌ها در گروه‌های دو تا پنج نفری کار می‌کنند. در اتاقی دیگر، شاگردان توجه‌شان معطوف به معلمی است که پای تخته سیاه کنفرانس می‌دهد. وقتی وارد کلاس خودم می‌شوم، همه کارشان را متوقف می‌کنند و به گرمی لبخند می‌زنند. بعضی دست تکان می‌دهند و تعداد کمی، گویی منتظر من بوده‌اند، هورا می‌کشند. کسانی که نزدیک در ورودی هستند مرا به طرف صندلی‌ام راهنمایی می‌کنند و من آماده شرکت در درس می‌شوم. طول غیبت من به زمان کوتاهی می‌ماند که گویی برای خرید یک شیشه شیر به فروشگاه سر خیابان رفته باشم.»

شکل ۴: مرکز آموزش در دنیای روح



تفہار
کتاب (nbookcity.com)

این طرح کلاس‌های درسی است، که تعداد زیادی از روح‌ها توصیف می‌کنند. یک سرسرای گرد مرکزی « الف » در وسط قرار دارد و کلاس‌های گروه‌های روحی « ب » در راهروهایی که از آن منشعب می‌شود واقع شده است. معمولاً در هر راهرو، بیش از شش کلاس وجود ندارد. درب ورودی این کلاس‌های دایره‌ای مقابل یکدیگر قرار ندارد. در گزارش‌های مختلف، تعداد راهروها متفاوت عنوان می‌شوند.

اکثر سوژه‌ها، کلاس درس خودشان را در دنیای روح به صورت ساختمانی یک طبقه می‌بینند، اما استثنائاتی هم وجود دارد، مانند گزارش بعدی که شرح حال یک روح سطح متوسط به نام رودلف است.

گزارش ۲۸

دکتر ن: رودلف، برایم شرح بده بعد از آخرین توقف و در حال نزدیک شدن به مقصد، یعنی محل خودت در دنیای روح، چه می‌بینی؟

سوژه: در حال نزدیک شدن به گروه روحی‌ام، فضایی شبیه یک پارک می‌بینم که بسیار آرام و باصفاست. حباب‌هایی می‌بینم که صاف و شفاف‌اند و روح‌ها داخل آنها هستند.

دکتر ن: جایگاه خودت را تشخیص می‌دهی؟

سوژه: بله ... البته ... طول می‌کشد تا دوباره عادت کنم. مشکلی نیست. خودم هم می‌توانستم، اما راهنمایم تاهاما (شبیه زنان سرخپوست آمریکایی است) در این سفر مرا همراهی می‌کند، چون می‌داند که بعد از یک زندگی سخت و طولانی خسته هستم (این سوژه در سال ۱۹۳۷، در سن ۸۳ سالگی درگذشته بود)، او بسیار با ملاحظه و مهربان است.

دکتر ن: جایگاهت را برایم شرح بده.

سوژه: جایگاهم را به صورت یک حباب بزرگ می‌بینم، که ساختمان یک مدرسه چهار طبقه است. داخل حباب‌ها نقاط رنگی درخشان و متعدد انرژی وجود دارد.

دکتر ن: همه اینها داخل حباب‌های شفاف دیده می‌شوند؟

سوژه: نیمه شفاف ... شیری‌رنگ.

دکتر ن: حالا داخل شو و شرح بده این چهار طبقه را چه طور می‌بینی و برایت چه مفهومی دارند.

سوژه: تمام طبقات شفاف‌اند، مثل شیشه. طبقات مختلف با یک ردیف پله به هم راه دارند و در هر

طبقه محلی برای بررسی، در یک طرف ساختمان قرار دارد. در هر طبقه، گروه‌هایی در حال آموزش هستند. من وارد طبقه اول می‌شوم. در آن جا یک گروه مبتدی مرکب از هجده روح، به سخنرانی زنی به نام بیون گوش می‌کنند که به آن جا دعوت شده است. من این زن را می‌شناسم. او با تله‌هایی که سر راه جوانان وجود دارند، کاملاً آشناست. او قوی ولی لطیف است.

دکتر ن: آیا همهٔ معلمین این مدرسه را می‌شناسی؟

سوژه: البته. من خودم در این مدرسه معلمم، البته تازه شروع کرده‌ام. فکر نکنید تعریف از خود می‌کنم. من فعلاً برای معلمی مشغول کارآموزی هستم، اما خیلی به آن مباحثات می‌کنم.

دکتر ن: رودلف، باید هم مباحثات کنی. آیا در هر طبقه یک گروه روحی اولیه قرار دارد؟

سوژه: (با قدری تأمل) درست است، دو طبقه اول این طور هستند. دوازده گروه در طبقه دوم کار می‌کنند. در طبقات بالاتر روح‌هایی از گروه‌های دیگر هستند که روی تخصص مشخصی کار می‌کنند.

دکتر ن: رودلف، آیا این همان برنامهٔ بررسی مستقل است؟

سوژه: همین طور است.

دکتر ن: بعد چه اتفاقی می‌افتد؟

سوژه: تاهاما به من می‌گوید کجا باید بروم. به من گوشزد می‌کند که باید به طبقه سوم بروم، اما عجله‌ای در کار نیست. سپس مرا ترک می‌کند.

دکتر ن: او چرا می‌رود؟

سوژه: می‌دانید ... در این مرکز، راهنماها با ما رابطهٔ معلم و شاگردی دارند. آنها به علت موقعیت حرفه‌ای‌شان ... در معاشرت با ما ... زیاد خودمانی نمی‌شوند. منظورم این نیست که مثل بعضی استادان روی زمین خودشان را می‌گیرند. این جا فرق می‌کند. معلمین ارشد، مثل راهنمای دیگرم رلون، خارج از وقت تدریس از شاگردان فاصله می‌گیرند، تا شاگردان هر کاری مایلند انجام دهند. به نظر آنها اگر زیاد دور و بر شاگردان نباشند، برای پیشرفت‌شان خوب است. این مسئله بسیار مهم است.

دکتر ن: جالب است. لطفاً ادامه بده.

سوژه: تاهاما می‌گوید بعداً مرا خواهد دید. راستش را بخواهید، من هنوز کاملاً به این جا عادت

نکرده‌ام. همیشه وقتی برمی‌گردم این طور هستم. همیشه مدتی طول می‌کشد تا خودم را دوباره وفق بدهم، بنابراین خستگی در می‌کنم و از وجود بچه‌ها در طبقه همکف لذت می‌برم.

دکتر ن: بچه‌ها؟ شما به روح‌های سطح اول بچه می‌گویید؟

سوژه: (می‌خندد) خب، حالا به نظرتان پرمدها می‌آیم. ما به روح‌های مبتدی‌ای که در مراحل مختلف رشد رفتاری بچگانه دارند، بچه می‌گوییم. این گروه واقعاً تازه‌کارند. آنها مرا می‌شناسند، چون با آنها خیلی کار می‌کنم. من روح‌هایی را که به علت بی‌انضباطی همان اشتباهات را تکرار می‌کنند، می‌شناسم. آنها برای پیشرفت‌شان به قدر کافی تلاش نمی‌کنند. من زیاد آن‌جا نمی‌مانم، چون نمی‌خواهم حواس‌شان از درس پرت شود.

دکتر ن: نظر معلمین درباره‌ی کسانی که پیشرفت‌شان کند است، چیست؟

سوژه: صراحتاً بگویم، معلمین روح‌های سطح اول، از شاگردانی که در مقابل پیشرفت مقاومت می‌کنند، خسته می‌شوند و آنها را مدت‌ها به حال خودشان می‌گذارند.

دکتر ن: یعنی به شاگردان سرسخت دیگر فشار نمی‌آورند.

سوژه: توجه داشته باشید که صبر و حوصله‌ی معلمین نامحدود است، چون در این جا بعد زمان مفهومی ندارد. آنها صبر می‌کنند تا شاگرد خودش از ندانم‌کاری خسته شود و بیشتر تلاش کند.

دکتر ن: لطفاً به گردش‌ات در این مدرسه ادامه بده.

سوژه: من از زیر سقف شیشه‌ای به طبقه‌ی دوم نگاه می‌کنم. آن جا مقصد بعدی من است. از جایی که من هستم، روح‌ها به شکل نور دیده می‌شوند. برای بالا رفتن به پله نیاز ندارم، ولی در ذهنم، پله نماد وسیله‌ی عبور است. در طبقه‌ی دوم نوجوانان را می‌بینم. آنها مثل تین‌ایجرهای پرجنب و جوش‌اند ... پر از انرژی و بیقرار ... مثل اسفنج اطلاعات را به سرعت جذب می‌کنند و آنها را به عمل درمی‌آورند. آنها یاد می‌گیرند چه طور مطالب را درک کنند، اما خیلی‌هاشان هنوز نمی‌دانند چه طور مطالبی را که درک کرده‌اند، به طور مؤثر به دیگران منتقل کنند.

دکتر ن: آیا به عنوان یک معلم فکر می‌کنی این روح‌ها درونگرا شده‌اند؟

سوژه: (می‌خندد) این طبیعی است و آنها به انگیزه‌های بیرونی نیاز دارند (با لحنی جدی‌تر). من هنوز صلاحیت ندارم در این سطح تدریس کنم. اینت مسئول این جاست. او روح منضبطی است که همه را دوست دارد. آنها در حال حاضر کلاس ندارند. از وجودشان در اطرافم لذت می‌برم. آنها

همواره می‌خواهند بدانند چه طور توانسته‌ام در انجام کارهایم در زمین موفق شوم. به زودی وقتش می‌رسد که به طبقه سوم بروم.

دکتر ن: اگر یکی از شاگردان به دنبال تو به طبقه سوم بیاید، چه می‌شود؟

سوژه: (لبخند می‌زند) هر از گاهی یکی از کنجکاوهاشان به منطقه شاگردان پیشرفته‌تر می‌رود. مثل این است که یک شاگرد کلاس سومی موقع عبور از راهرو وارد کلاس ششم شود، احساس می‌کند گم شده است. در روی زمین کمی سر به سرش می‌گذارند و بالاخره کسی با ملایمت او را به کلاس خودش برمی‌گرداند. این جا هم همین طور است.

دکتر ن: حدس می‌زنم آماده‌ای مرا به طبقه سوم ببری. برداشت تو از این طبقه چیست؟

سوژه: (با چهره‌ای درخشان) این جا طبقه من است و ما مثل جوانان هستیم. بسیاری از ما تعلیم می‌بینیم که معلم شویم. در این جا ذهن ما دائماً درگیر مطالب تازه‌ای است. حالا یاد می‌گیریم چه طور به جای این که فقط در مقابل رویدادها واکنش نشان دهیم، پرمایه و مبتکر شویم. یاد می‌گیریم که چه طور در مأموریت‌های زمینی دیگران را حفظ و آگاه کنیم، چشم‌مان را باز نگه داریم و عملکرد روح‌های دیگر را از چشم خودشان ببینیم.

دکتر ن: آیا آشنایانت را بجا می‌آوری؟

سوژه: آن را می‌بینم (شوهرش در زندگی فعلی و قبلی، که مونس روحی‌اش هم هست). او به شکل و قیافه‌ای که در زندگی قبلی ما داشت به نظرم می‌آید. آن با عشقش به انرژی خسته من جرقه می‌زند، درست مثل روشن کردن آتش در یک اجاق سرد. من سال‌ها بیوه بودم (در حالی که اشک می‌ریزد). ما چند لحظه با هم در دریای شادی شناور می‌شویم.

دکتر ن: (پس از یک مکث) روح‌های دیگر را هم می‌شناسی؟

سوژه: همه‌شان را! این اسنت، مادرم در زندگی فعلی و این بلی بهترین دوستم در زندگی فعلی است. (سوژه ناگهان حواسش پرت می‌شود) می‌خواهم چند لحظه برای دیدار دخترم آنجا که در زندگی فعلی هم دخترم است، به طبقه چهارم بروم.

دکتر ن: هر چه راجع به طبقه چهارم می‌دانی، برایم تعریف کن.

سوژه: فقط سه روح در آن جا هستند و از پایین به صورت سایه‌های بی‌شکلی به رنگ طلایی و آبی نقره‌ای دیده می‌شوند. در وجود این روح‌های پخته، گرما و محبت شدیدی وجود دارد. آنها در

کمک به روح‌هایی که می‌خواهند به بهترین وجه از جسم‌شان استفاده کنند، بسیار ماهر و عاقل شده‌اند. من حس می‌کنم آنها می‌دانند نظر ذات الهی شامل آنها شده است. آنها با هستی‌شان هماهنگ هستند. وقتی آنها از یک زندگی مادی برمی‌گردند، نیاز ندارند مثل من خودشان را تطبیق بدهند.

دکتر ن: روح‌های پخته، مانند راهنماهای ارشد، معتمدین و افراد دیگری مشابه آنها، کجا هستند؟
سوژه: آنها در این مجموعه‌ی حبابی نیستند، اما آنها را در جای دیگری می‌بینیم.

نشر کتاب (nbookcity.com)

آرشیو کتاب‌های زندگی

بسیاری از سوژه‌هایم از تحقیق در کتابخانه‌هایی حرف می‌زنند که کمی پس از پیوستن به گروه‌های روحی‌شان به آن جا می‌روند. من اعتقاد یافته‌ام که مطالعه عمیق زندگی‌های گذشته بدون فوت وقت، باید برای ما یک آموزش ضروری و متعارف باشد. در کتاب اولم راجع به مکان‌های مربوط به سوابق زندگی‌های گذشته‌مان توضیح دادم. مردم از من خواسته‌اند در صورت امکان توضیح بیشتری بدهم.

کسانی که از دنیای روح راجع به بناهای زمینی حرف می‌زنند، اغلب به کتابخانه اشاره می‌کنند و توصیف همه‌شان هم یکسان است. در روی زمین، کتابخانه عبارت است از یک مجموعه کتاب که بر حسب موضوع و عنوان رده‌بندی شده و حاوی اطلاعات مختلف است. نام هر یک از سوژه‌های من، روی کتاب زندگی‌شان در آرشیو دنیای روح نوشته شده است. ممکن است عجیب به نظر برسد، اما اگر من می‌توانستم با یک موجود آیزی هوشمند از کره ایکس حرف بزنم، که هرگز به زمین نیامده و محل زندگی‌اش برکه‌ای در کنار اقیانوس است، مطمئناً او هم در دنیای روح همان صحنه را می‌دید و گزارش می‌داد.

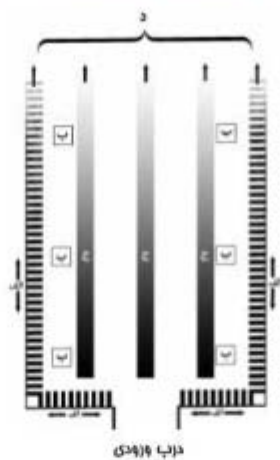
من درباره کلاس‌های درس در دنیای روح و فضاهای کوچک‌تر مجاور آنها، که گروه‌های اولیه با هم در ارتباط هستند و حتی اتاق‌های کوچک‌تر انفرادی، جایی که روح‌ها می‌توانند در آرامش و تنهایی مطالعه کنند، گزارش داده‌ام. اما این کتابخانه‌ها به هیچ وجه جای کوچکی نیستند. همه به من می‌گویند که محل کتاب‌های زندگی به صورت یک تالار عظیم مطالعه است که بنایی مستطیل‌شکل دارد و کتاب‌ها در قفسه‌های دیواری قرار دارند. روح‌های زیادی بدون آشنایی با یکدیگر، پشت میزها مشغول مطالعه هستند. وقتی سوژه‌ها آرشیو کتاب‌های زندگی را شرح می‌دهند، نقشه ساختمان شکل ۵ را می‌بینند. این تصویری است که در ذهن اغلب‌شان بجا مانده است.

در کتابخانه، روح‌های مأمور بایگانی، که متصدی کتاب‌ها هستند، راهنمای آرشیوها هستند. آنها موجودات آرام و صبوری هستند که به راهنماها و شاگردانی که از گروه‌های اولیه بسیار به آن جا آمده‌اند، در پیدا کردن اطلاعات کمک می‌کنند. این کتابخانه‌ها، بسته به درجه پیشرفت روح‌ها، به طرق مختلف به آنها کمک می‌کند. روح‌ها از کمک مأموران بایگانی، راهنماها، یا هر دو استفاده می‌کنند. بعضی از سوژه‌ها پس از بازگشت به دنیای روح خودشان به تنهایی به کتابخانه می‌روند و

بعضی دیگر توسط راهنماها هدایت می‌شوند. راهنما ابتدا به شاگرد کمک می‌کند مشغول مطالعه شود و سپس کتابخانه را ترک می‌کند. در این جا عوامل زیادی مؤثرند، منجمله پیچیدگی تحقیق و فرصت شاگرد برای بررسی. شاگردان گاه دو به دو در کتابخانه کار می‌کنند. ولی اکثراً پس از یافتن کتاب زندگی‌شان به کمک مأمورین بایگانی تنها بررسی می‌کنند.

فلسفه شرقی بر این عقیده است که همه افکار، گفتار و رفتارمان در زندگی و همه رویدادهایی که در آنها شرکت داشته‌ایم در سوابق آکاشا ثبت می‌شود. امکانات وقایع آینده را هم می‌توان در همین متون جستجو کرد. کلمه «آکاشا»، اساساً به معنی عصاره تمام رویدادهای عالم هستی، یعنی ثبت تمام نوسانات انرژی موجود است، تقریباً مشابه یک نوار مغناطیسی سمعی و بصری. من درباره ارتباط میان حافظه‌های الهی، غیرفانی و آگاه بحث کرده‌ام.

شکل ۵: کتابخانه کتاب‌های زندگی



تشریح کتاب (nbookcity.com)

الف: قفسه‌های کتابخانه که دیوارهای یک بنای بزرگ مستطیل را می‌پوشاند.

ب: چهارپایه‌هایی که افراد مأمور بایگانی و راهنماها برای پیدا کردن کتاب‌های زندگی مناسب روح‌ها، از آنها استفاده می‌کنند.

ج: میزهای دراز مطالعه.

د: دیوارهایی از کتاب و میزهای مطالعه که به طرف افق و تا خارج از دید روح‌ها ادامه دارد.

آرشیوهای دنیای روح زمان ندارند. در این آرشیوها، فرصت‌های از دست رفته و اعمال انجام‌شده در گذشته‌مان را بررسی می‌کنیم. ادراک بشری ما از مطالب این آرشیوها، نشان‌دهنده ارتباط میان حافظه‌ای است. شرقی‌ها عقیده دارند عصاره همه رویدادهای گذشته، حال و آینده در ذرات انرژی نگهداری می‌شود و سپس با تنظیم نوسانات انرژی، توسط یک واقعه روحی مقدس، دوباره بازسازی می‌شود. به نظر من، اعتقاد به وجود پرونده معنوی شخصی برای هر کس، از هند یا مکان دیگری در شرق سرچشمه نگرفته است. بلکه از ذهن معنوی خودمان، که طی زندگی‌های متوالی این اطلاعات را کسب کرده‌ایم، ناشی می‌شود.

جای تأسف است که برخی نظام‌های عقیدتی، بخش‌هایی از خاطرات حافظه معنوی را که مربوط به پرونده‌های معنوی است، به عنوان ابزاری برای ترساندن مردم به کار می‌برند. در فرهنگ‌های شرقی، عده‌ای معتقدند که کتاب‌های زندگی مانند دفتر خاطرات معنوی است و از آن می‌توان به عنوان مدرک بر علیه روح استفاده کرد. آنها تصور می‌کنند اطلاعات موجود در آرشیوهای دنیای روح، مدارکی هستند که هنگام تنظیم پرونده بر علیه روح‌های خطاکار و گمراه، مورد استفاده قرار می‌گیرند. تصور اشتباه بعدی در این سیستم عقیدتی منحرف این است که شخص را به دادگاه‌های وحشتناکی می‌برند و او را طبق مدارک موجود، به خاطر قصورها و نقاط ضعف زندگی گذشته‌اش محکوم می‌کنند.

بعضی از مدیوم‌های احضارکننده روح‌ها ادعا می‌کنند که برای دسترسی به وقایع آینده، که در لوحه آکاشی ثبت شده است، امتیاز ویژه‌ای دارند و اگر پیروان‌شان منحصرأ با آنها در تماس باشند، می‌توانند مسیر فجایی را که قرار است در آینده برای‌شان اتفاق بیفتد عوض کنند.

افراط در ایجاد وحشت در اذهان عمومی حد و مرزی ندارد. نمونه بارز آن، ترس از مجازات وحشتناک برای کسانی است که اقدام به خودکشی کرده‌اند. درست است که ترس از وارد نشدن به بهشت، در بسیاری موارد عامل بازدارنده از خودکشی بوده است، اما این ایده غلط است. در

سال‌های اخیر حتی کلیسای کاتولیک هم در خصوص این که خودکشی یک گناه جبران‌ناپذیر است و اشد مجازات معنوی را دارد، چندان سختگیری نمی‌کند. امروزه در تعالیم مذهبی مورد تأیید واتیکان ذکر شده است که خودکشی « بر خلاف قانون طبیعت است ». همچنین آمده است: « از طریقی که فقط خداوند می‌داند، برای توبه مفید فرصت هست. » (مفید به این معناست که نتیجه مطلوب بدهد).

گزارش بعدی، مربوط به شخصی است که در زندگی قبل خودکشی کرده است. او بررسی این عملش را در محیط کتابخانه شرح می‌دهد. در دنیای روح، توبه معمولاً از این جا شروع می‌شود. از آن جایی که خودکشی او را بعداً مرور خواهم کرد، فرصت خوبی است که از کتابخانه گریز بزنم و کمی در مورد سؤالاتی که درباره خودکشی و مجازات آن در دنیای روح از من پرسیده شده است، صحبت کنم.

هنگام کار با سوژه‌هایی که در زندگی‌های قبل خودکشی کرده‌اند، اولین چیزی که پس از لحظه مرگ با فریاد حیرت می‌گویند این است: « خدایا، چه قدر احمق بودم! » اینها افرادی هستند که از نظر جسمی سالم بوده‌اند، نه کسانی که بیماری‌های جسمی وخیم داشتند. در دنیای روح، با افرادی که خودکشی کرده‌اند اعم از پیر یا جوان، متفاوت رفتار می‌شود. مثلاً با کسانی که سلامت‌شان تقریباً از دست رفته است یکجور برخورد می‌شود و با کسانی که جسم سالم داشته‌اند جور دیگر. هرچند در تمام موارد با مهربانی و حسن تفاهم برخورد می‌شود، ولی کسانی که با جسم سالم دست به خودکشی زده‌اند، باید حساب پس بدهند.

در تجربه من، روح‌هایی که از روی شفقت در مرگ کسی دخالت می‌کنند، هیچ احساس گناه یا قصوری ندارند. در فصل نهم تحت عنوان اختیار، نمونه واقعی این نوع مرگ را در رابطه با یک خواهر و برادر ارائه خواهم داد. هنگام مواجهه با رنج جسمانی غیرقابل تحمل، حق داریم از زجر و بی‌حرمتی‌ای که از سوی دستگاه‌های پزشکی به ما تحمیل می‌شود و نتیجه‌اش هم ادامه حیات ذلت‌بار است، خلاص شویم. طبق دریافت‌های من، در دنیای روح، به روحی که جسم رنجورش را به دست خود یا یک کمک‌کار مهربان ترک کرده است، برچسب ننگین نمی‌زنند.

من با افراد زیادی که پیش از دیدار با من اقدام به خودکشی کرده بودند کار کرده‌ام و احساس می‌کنم کار کردن با آنها در من روشن‌بینی مفیدی ایجاد کرده است. بعضی از آنها هنگام ملاقات با من هنوز آشفته‌اند. بعضی دیگر افکار مخرب را از ذهن‌شان بیرون کرده‌اند. نکته مهم این است که

باید افرادی را که می‌گویند به زمین تعلق ندارند، جدی گرفت. ممکن است آنها امکان بالقوه خودکشی داشته باشند. در تجربه من این افراد به یکی از سه گروه روحی زیر تعلق دارند:

۱ - روح‌های جوان و حساسی که تازه در کره زمین به جسم آمده‌اند و مدت کمی است که این جا هستند. بعضی از آنها در تطبیق خود با جسم انسانی مشکل داشته‌اند. آنها احساس می‌کنند هستی‌شان در خطر است، زیرا دنیا بسیار ظالم و بیرحم است.

۲ - روح‌های جوان یا پیری که قبل از آمدن به کره زمین، در کره دیگری جسمیت داشته‌اند. اگر محل قبلی این روح‌ها مساعدتر از زمین بوده باشد، مغلوب احساسات اولیه و تراکم زیاد جسم انسانی می‌شوند. اینها روح‌های دورگه‌ای هستند که در فصل قبل درباره آنها بحث شد. آنها احتمالاً احساس می‌کنند در جسم بیگانه و ناسازگاری گیر افتاده‌اند.

۳ - روح‌هایی که پایین‌تر از سطح سه هستند و از ابتدای خلقت‌شان روی زمین به جسم آمده‌اند، اما در حال حاضر هنوز نتوانسته‌اند با جسم فعلی‌شان هماهنگ شوند. این روح‌ها با جسمی پیمان زندگی بسته‌اند که ذهن خود مادی‌اش، با خصوصیات روح جاودانی‌شان کاملاً تفاوت دارد. ظاهراً آنها نمی‌توانند در این زندگی بخصوص هویت‌شان را پیدا کنند.

بر سر روح‌هایی که در جسم سالم خودکشی کرده‌اند چه خواهد آمد؟ این روح‌ها می‌گویند در مقابل راهنماها و همگروهی‌هایشان احساس حقارت می‌کنند، زیرا در زندگی قبل، پیمان شکنی کرده‌اند. هدر دادن یک فرصت مطلوب، همواره باعث سرافکندگی است. زندگی یک هدیه است و در انتخاب جسم مناسب برای استفاده ما، به دقت فکر شده است. ما امانتدار این جسم هستیم و این امانتداری، مستلزم اعتمادی مقدس است. سوژه‌هایم آن را پیمان می‌نامند. بخصوص وقتی یک جوان سالم خودکشی می‌کند، معلمین عملش را ناشی از عدم رشد معنوی و فرار از مسئولیت می‌دانند. استادان معنوی به شجاعت ما در تمام کردن زندگی طی عمر طبیعی جسم‌مان اعتماد کرده‌اند، حتی اگر با مشکلات زیادی همراه باشد. آنها بسیار صبور هستند، ولی در مواجهه با روح‌هایی که مکرراً خودکشی می‌کنند، گذشت و بخشش‌شان آهنگ دیگری پیدا می‌کند. جوانی به من مراجعه کرد، که یک سال پیش از آن دست به خودکشی زده بود. تحت تأثیر هیپنوتیزم، در زندگی قبلس زمینه خاصی از خودتخریبی یافتم. پس از آخرین زندگی‌اش، در جلسه شورای معتمدین و در مقابل استادانش، یکی از معتمدین خطاب به او گفته بود:

« یک بار دیگر تو زودتر از موعد مقرر این جا هستی و ما دیگر مایوس شده‌ایم. آیا هنوز یاد نگرفته‌ای که هر بار زندگی تازه‌ای را قبل از موعد مقرر خاتمه می‌دهی، آزمایش سخت‌تر می‌شود؟ عملکرد تو به دلایل زیاد خودخواهانه است. از جمله به دلیل رنجی که برای بازماندگانی که دوستت دارند، ایجاد می‌کنی. تا کی می‌خواهی جسم‌های مناسبی را که به تو می‌دهیم دور بریزی؟ بگو چه وقت حضری از ترحم به خود و دست کم گرفتن توانایی‌هایت دست برداری؟ ».

هرگز از سوژه‌های خودکشی کرده‌ام نشنیده‌ام که اعضای شورای معتمدین سختگیری بیشتری نسبت به آنها کرده باشند. چند ماه بعد، نامه‌ای از این شخص دریافت کردم که نوشته بود، هر زمان فکر خودکشی از ذهنش می‌گذرد، آن را کنار می‌زند، زیرا نمی‌خواهد دوباره با آن عضو شورای معتمدین روبه‌رو شود. تلقین کوچکی هم که من پس از هیپنوتیزم به او کردم، باعث شد این صحنه، به عنوان یک عامل بازدارنده، با سهولت بیشتری به ذهن آگاهش خطور کند.

در موارد خودکشی با جسم‌های سالم، غالباً یکی از این دو اتفاق زیر رخ خواهد داد:

۱ - اگر تخلف تکراری نباشد، بنا به تقاضای روح او را به سرعت به زندگی جدیدی می‌فرستند، تا جبران زمان از دست رفته را بکند. این وضعیت می‌تواند طی پنج سال پس از مرگ او در روی زمین صورت گیرد. در مجموع روح متقاعد می‌شود که بعد از شیرجه زدن و با شکم در آب افتادن در یک زندگی، بسیار حائز اهمیت است که بلافاصله روی تختهٔ پرش برگردد. گذشته از همه چیز، ما انسان‌ها فطرتاً غریزهٔ تنازع بقا داریم و اکثر روح‌ها سرسختانه برای زنده ماندن تلاش می‌کنند.

۲ - برای کسانی که به محض سخت شدن زندگی، با نیت خیر و برای خلاص شدن خودکشی می‌کنند، مکان‌های توبه وجود دارد. این مکان‌ها، معابد مخوف در مناطق تاریکی که روح‌های پست و گناهکار زندگی می‌کنند، نیست. به جای تنبیه آنها در محل‌های پالایش و در انزوا، آنها را داوطلبانه به کرهٔ زیبایی پر از آب و درخت و کوه می‌برند که در آن حیات دیگری وجود ندارد. در این مناطق انزوا، هیچ تماسی با روح‌های دیگر ندارند، فقط گاهی یک راهنما به دیدن‌شان می‌رود، تا برای در خود فرو رفتن و ارزیابی خود، کمک‌شان کند.

مکان‌های انزوا مختلف‌اند، اما همگی به طرز وحشتناکی ملال‌آورند. هدف از قرار دادن روح‌ها در این مکان‌ها هم تجربهٔ همین ملال است. مانند بازیکنی که برای چند دوره در کنار زمین روی نیمکت بنشیند و همبازی‌هایش را ببیند که مشغول مبارزه هستند. ظاهراً این درمان، کاری می‌افتد، زیرا این روح‌ها با طراوات و تازگی به گروه روحی‌شان برمی‌گردند. اما ضمناً می‌دانند که فرصت‌های

زیادی را برای رشد روحی در کنار دوستان‌شان از دست داده‌اند.

اما روح‌هایی هم هستند که هرگز نمی‌توانند خود را با شرایط کره زمین تطبیق دهند. طبق شنیده‌های من، بعضی از آنها را در کرات دیگر به جسم می‌فرستند.

دو گزارش بعد مبین نحوه مواجهه روح‌ها با آرشيو و کتابخانه دنیای روح و تأثیری است که با دیدن پرونده‌هاشان داشته است. در هر دو مورد، با مختصر تفاوتی از واقعیت تغییر یافته استفاده شده است.

در گزارش ۲۹، به زنی که خودکشی کرده، چند سناریوی متفاوت که امکان انتخاب‌شان را داشته، به صورت چهار واقعه همزمان نشان دادند. اولین واقعه، زندگی خودش بود. او در آن صحنه‌ها حالت تماشاگر داشت تا شرکت‌کننده. در گزارش شماره ۳۰ خواهیم دید که چه طور از یک صحنه واحد با واقعیت‌های متغیر استفاده شده است. در این جا روح در نمایشی از زندگی قبلش وارد صحنه جدیدی می‌شود، تا نتیجه متفاوتی را که ممکن بود حاصل شود، عملاً تجربه کند. هر دو گزارش طوری صحنه‌سازی شده‌اند که نشان دهند نوع انتخاب، منجر به نتیجه‌های متفاوت در زندگی می‌شود.

در کتابخانه، راهنماها بهترین وسیله مؤثر برای خودشناسی را انتخاب می‌کنند، سپس طرح نهایی و نحوه تحقیق زیر نظر مأموران بایگانی عملی می‌شود.

گزارش ۲۹

ایمی آخرین بار از یک مزرعه کوچک در یکی از دهات انگلستان، به دنیای روح برگشته است. او در سال ۱۸۶۰، در سن ۱۶ سالگی خودکشی کرد. این روح به علت آن که نسبت به توانایی‌اش در مواجهه با سختی‌ها و مصیبت‌های زندگی تردید داشت، ناچار شد صد سال انتظار بکشد تا دوباره به جسم زمینی برگردد. ایمی به علت این که بدون شوهر دوماهه باردار بود، خودش را در دریاچه‌ای نزدیک دهکده‌اش غرق کرده بود. معشوق او توماس، یک هفته قبل، از پشت‌بامی که تعمیر می‌کرد پرت شده و مرده بود. آنها قلباً عاشق هم بودند و قصد ازدواج داشتند. ایمی در مرور زندگی‌اش به من گفت که پس از مرگ توماس گویی زندگی او هم به پایان رسیده بود. او گفت که نمی‌خواست دهاتی‌های هرزه‌گو برای خانواده‌اش رسوایی به بار بیاورند. او اشک‌ریزان گفت: «می‌دانستم که آنها مرا بدکاره می‌پنداشتند. اگر هم فرار می‌کردم و به لندن می‌رفتم، دختر فقیری

بودم که با یک بچه عاقبت بدکاره می‌شدم».

راهنما ممکن است برای روح خودکشی کرده انزوا، ترمیم شدید انرژی، بازگشت سریع به زمین، یا ترکیبی از همه اینها توصیه کند. هنگامی که ایمی خودکشی کرد و به دنیای روح رفت، راهنمایش لیکی کو و روح توماس برای تسلی او آن جا حضور داشتند. به زودی او و لیکی کو به یک باغ زیبا رفتند. ایمی از رفتار لیکی کو احساس کرد که از او مأیوس شده است و حتی انتظار داشت به خاطر بی‌شهامتی سرزنش‌اش کند. او با ناراحتی از راهنمایش پرسید چرا زندگی جوری که در ابتدا طراحی شده بود، پیش نرفت. او پیش از آمدن به جسم، امکان خودکشی را ندیده بود. او فکر می‌کرد با توماس ازدواج خواهد کرد، فرزندان خواهند داشت و تا پیری در دهکده خودشان به خوشی زندگی خواهند کرد. او احساس می‌کرد، کسی برنامه‌شان را به هم زده است. لیکی کو توضیح داد که مرگ توماس یکی از امکانات دوره زندگی او بوده و او اختیار داشته است به جای خودکشی، انتخاب بهتری داشته باشد.

ایمی فهمید که تصمیم توماس برای رفتن روی پشت‌بام شیب‌داری که به طرز خطرناکی لغزنده بود، یکی از احتمالات آن زندگی به شمار می‌رفت. البته احتمال غالب بود، چون روح توماس این «ساخته» را به عنوان آزمایشی برای ایمی در نظر گرفته بود. بعداً فهمیدم چیزی نمانده بود که توماس به واسطه «نیروهای درونی‌ای که او را منع می‌کردند»، حاضر به گرفتن این تصمیم نشود. ظاهراً همه افراد این گروه روحی، ظرفیت ایمی برای ادامه آن زندگی را، علی‌رغم آن که در زندگی‌های قبلیش رفتاری حاکی از عدم اتکا به نفس نشان داده بود، بیش از باور خود او می‌دیدند. هنگامی که ایمی به دنیای روح رفت، تصور می‌کرد این آزمایش، ظالمانه و غیرضروری بوده است. لیکی کو، به او یادآور شد که پیش از این هم خود را محکوم کرده است و اگر بخواهد در زندگی به دیگران کمک کند، اول خودش باید این امتحان را بگذراند. ایمی به یاد آورد که در شرایط دیگری در دوران ویکتوریایی انگلستان دوباره ناچار به خودکشی شده بود. او در کتابخانه خودش را در صحنه زیر یافت:

دکترن: حالا کجا هستی؟

سوژه: (کمی گیج است) من در مکانی برای بررسی هستم ... سبک معماری‌اش گوتیک^{۷۲} است ... دیوارهای سنگی ... میزهای دراز مرمری ...

دکترن: چرا در چنین ساختمانی هستی؟

سوژه: (مکث) من در یکی از زندگی‌هایم، در قرن دوازدهم میلادی یک راهبه در اروپا بوده‌ام. شبستان کلیسای قدیمی، محل ساکنی بود که در آن مطالعه می‌کردم. اما، حالا می‌دانم کجا هستم. کتابخانه‌ای پر از کتاب‌های عظیم ... پرونده‌ها.

دکترن: روح‌ها به آنها کتاب زندگی می‌گویند. همان است؟

سوژه: بله، ما همه از آنها استفاده می‌کنیم ... (مکث، سوژه حواسش پرت شده است) پیرمردی با ردایی سفید و چهره‌ای ناراحت به طرفم می‌آید ... در اطرافم حرکت می‌کند.

www.nbookcity.com

دکتر ن: او چه می کند؟

سوژه: خوب، او طومارها و فهرست پرونده‌ها را با خود حمل می کند. او زیر لب چیزی می گوید و سرش را به طرف من تکان می دهد.

دکتر ن: فکر می کنی او چرا این کار را می کند؟

سوژه: او کتابدار است. او به من می گوید: «تو زودتر از موعد به این جا آمده ای.»

دکتر ن: به نظر تو منظورش چیست؟

سوژه: (مکث) منظور او این است که ... من اجباری نداشتم زودتر به این جا برگردم.

دکتر ن: اجبار؟ ...

سوژه: (حرفم را قطع می کند) ... اجبار یعنی درد وحشتناک، عاجز بودن از انجام فعالیت های روزمره ...

دکتر ن: این کتابدار بعد چه می کند؟

سوژه: در این جا فضای بسیار وسیعی وجود دارد که روح های زیادی پشت میزهای دراز نشسته اند و کتاب های بی شماری همه جا دیده می شوند، اما من حالا به آن اتاق نمی روم. آن پیرمرد مرا به یکی از اتاق های کوچک خصوصی می برد، جایی که بتوانیم بدون ایجاد مزاحمت برای دیگران با هم حرف بزنیم.

دکتر ن: در خصوص وضع فعلی چه احساسی داری؟

سوژه: (با حالت تسلیم سر تکان می دهد) حدس می زنم در حال حاضر به درمان ویژه نیاز داشته باشم. اتاق بسیار ساده است و در آن فقط یک میز و صندلی دیده می شود. پیرمرد کتاب بزرگی را می آورد و جلوی من قرار می دهد، مثل صفحه تلویزیون.

دکتر ن: تو باید چه کار کنی؟

سوژه: (بلافاصله) به او توجه کنم! او طوماری را در مقابلم می گذارد و باز می کند. بعد به خطوطی که نمایانگر زندگی من هستند، اشاره می کند.

دکتر ن: لطفاً شمرده تر حرف بزن و توضیح بده. این خطوط برای چه مفهومی دارند؟

سوژه: آنها خطوط زندگی هستند ... خط های زندگی من. خطوط پهن با فاصله زیاد نماد تجارب برجسته زندگی و سنی هستند که آن تجارب به احتمال زیاد رخ خواهند داد. خطوط نازک تر در بین

خطوط اصلی قرار دارند و نشان‌دهنده رویدادهای ... مختلف هستند.

دکتر ن: من شنیده‌ام خطوط باریک معرف امکانات غیرقطعی هستند. آیا منظور تو هم همین است؟
سوژه: (مکث) بله، همین طور است.

دکتر ن: در مورد خطوط پهن و نازک دیگر چه می‌توانی بگویی؟

سوژه: خط پهن مثل تنهٔ درخت و خطوط باریک‌تر مثل شاخه‌های آن هستند. من می‌دانم که خط پهن راه اصلی من بوده است. پیرمرد به آن خط اشاره می‌کند و به خاطر انتخاب شاخه‌ای که به نهایت مطلوب نمی‌رسد، سرزنشم می‌کند.

دکتر ن: با آن که این مأمور از تو ایراد می‌گیرد، اما خطوط باریک نشان‌دهندهٔ انتخاب‌های ما هستند. از نقطه نظر «کارما»، وقتی چند راه وجود دارند، همهٔ ما گهگاه راه اشتباه را انتخاب می‌کنیم.

سوژه: (با حرارت) بله، اما این مسئله جدی است. از نظر او، من فقط یک اشتباه نکرده‌ام. من می‌دانم که او نگران کارهای من است (لحظه‌ای مکث و سپس با صدای بلند)، دلم می‌خواهد با این طومار لعنتی توی سرش بزنم. به او بگویم: «مدتی برو و زندگی مرا بگذران!».

تذکره: ایمی به من گفت که در این لحظه چهرهٔ پیرمرد ملایم‌تر شد و چند دقیقه اتاق را ترک کرد. او فکر کرد به او فرصت داده‌اند تا خودش را جمع و جور کند. اما پیرمرد با کتاب دیگری برگشت. او صفحه‌ای را باز کرد که ایمی بتواند مأمور بایگانی را در سنین جوانی‌اش ببیند. او در یک میدان مبارزهٔ روم باستان، به خاطر عقاید مذهبی‌اش طعمهٔ شیرها شد. او سپس آن کتاب را کنار گذاشت و دوباره کتاب ایمی را باز کرد. از او پرسیدم چه می‌بیند:

سوژه: وقایع به شکل سه‌بعدی و رنگی جلوی چشمم زنده می‌شوند. او صفحهٔ اول را به من نشان می‌دهد، کائنات با میلیون‌ها کهکشان. سپس کهکشان راه شیری ... و منظومهٔ شمسی ما ... می‌خواهد به خاطر بیاورم که از کجا آمده‌ام، انگار می‌شود آن را فراموش کرد. سپس صفحات بیشتری را ورق می‌زند.

دکتر ن: من به این صحنه علاقه‌مندم. لطفاً ادامه بده. بعد، چه می‌بینی؟

سوژه: ... منشورهای بلورین تاریکی و روشنی آنها بستگی به فکری دارند که فرستاده می‌شوند. حالا به خاطر می‌آورم که قبلاً هم این کار را کرده‌ام. خطوط بیشتر ... و تصاویر ... می‌توانم در ذهنم

در زمان جلو و عقب بروم. اما، به هر حال پیرمرد به من کمک می کند.

تذکره: به من گفته شده است که این خطوط، توالی نوسانی را تشکیل می دهند که بعد زمان را تنظیم می کند.

دکتر ن: تو مفهوم این خطوط را چه طور تعبیر می کنی؟

سوژه: آنها تشکیل دهنده طرح های زندگی به ترتیبی هستند که فرد مایل است ببیند، که نیاز دارد ببیند.

دکتر ن: من نمی خواهم از تو جلوتر بروم. عیناً به من بگو پیرمرد حالا با تو چه می کند.

سوژه: او صفحه ای می آورد که من تصویر خودم را در آن می بینم. دهکده ای است که چندی پیش ترک کرده ام. در واقع تصویر نیست، واقعی و زنده است. من آن جا هستم.

دکتر ن: آیا تو عملاً در صحنه هستی، یا خودت را در صحنه می بینی؟

سوژه: ما هر دو کار را می توانیم انجام دهیم، اما حالا من باید فقط به صحنه نگاه کنم.

دکتر ن: حالا به همان ترتیبی که پیرمرد نشان می دهد پیش برویم. بگو بعد چه می شود.

سوژه: ما ... انتخاب های دیگر را می بینیم. اول کاری را که من واقعاً در دریاچه انجام دادم و خودکشی کردم دیدیم. صحنه بعد مرا دوباره در ساحل دریاچه نشان می دهد (مکث). این بار خودم را غرق نمی کنم. من به دهکده برمی گردم (برای اولین بار می خندد). من هنوز حامله هستم.

دکتر ن: (با او می خندم)، صفحه را ورق بزن. حالا چه؟

سوژه: من با مادرم آیریس هستم. به او می گویم که از توماس حامله شده ام. چندان که فکر می کردم شوکه نشد. با این حال عصبانی است. برایم موعظه می کند. بعد ... با من گریه می کند و مرا در آغوش می گیرد (حالا بی اختیار گریه می کند و به صحبت ادامه می دهد) من به او می گویم دختر پاکی هستم، ولی عاشق شده بودم.

دکتر ن: آیا آیریس جریان را به پدرت می گوید؟

سوژه: این یکی از سناریوهای احتمالی است.

دکتر ن: همین احتمال را ادامه بده.

سوژه: (مکث) همه ما به دهکده دیگری رفتیم و به همه گفتیم که من یک بیوه زن هستم. سال‌ها بعد با مردی که از من مسن‌تر بود ازدواج کردم. دوران سختی بود. وقتی دهکده‌مان را ترک کردیم، پدرم درآمد زیادی را از دست داد و فقیر شدیم. اما اتحاد خانوادگی را حفظ کردیم و بالاخره زندگی دوباره سامان گرفت (دوباره گریه می‌کند). دختر کوچکم زیبا بود.

دکتر ن: آیا این تنها احتمالی است که تو دنبال کردی؟

سوژه: (با حالت تسلیم) نه. حالا به انتخاب دیگری نگاه می‌کنیم. من از دریاچه برگشتم و اقرار کردم که حامله‌ام. پدر و مادرم با من دعوا کردند و سپس در مورد این که تقصیر با کیست با هم دعوا کردند. به من گفتند حاضر نیستند مزرعه کوچکی را که آن همه برایش زحمت کشیده‌اند، به خاطر رسوایی من ترک کنند. به من مختصری پول دادند که به لندن بروم و کاری به عنوان خدمتکار پیدا کنم.

دکتر ن: پایان این سناریو چه طور بود؟

سوژه: (با تلخی) همان طور که انتظار داشتم. لندن جای خوبی نبود. کارم به خیابان‌ها و همخوابگی با مردان کشید (به خودش می‌لرزد). خودم در جوانی مردم و بچه را سر راه گذاشته بودم که او هم بالاخره مرد. وحشتناک است ...

دکتر ن: حداقل در آن سناریو تو سعی کردی زنده بمانی. آیا انتخاب‌های دیگری هم به تو نشان داده شد؟

سوژه: من خسته شدم. پیرمرد یک انتخاب دیگر هم نشانم می‌دهد. فکر می‌کنم انتخاب‌های دیگری هم باشد، اما دیگر نشانم نمی‌دهد، چون به او گفتم کافی است. در این صحنه هم پدر و مادرم معتقدند که من باید از پیش‌شان بروم. اما صبر می‌کنیم یک فروشنده دوره‌گرد به دهکده بیاید. او قبول می‌کند در مقابل دریافت پولی از پدرم، مرا با گاری خودش ببرد. ما به لندن نمی‌رویم، بلکه به دهکده دیگری در منطقه خودمان می‌رویم. من بالاخره در یک خانواده کاری پیدا می‌کنم. به آنها می‌گویم شوهرم کشته شده است. فروشنده دوره‌گرد یک حلقه برنزی به من می‌دهد کخه به انگشتم کنم و داستاتم را تأیید کند. مطمئن نیستم آنها باور کنند، ولی اهمیتی ندارد. زندگی‌ام در شهر سر و سامان می‌گیرد. من هرگز ازدواج نمی‌کنم ولی بچه‌ام با سلامتی بزرگ می‌شود.

دکتر ن: بعد از ورق زدن این صفحات و فکر کردن به انتخاب‌های مختلف به جای خودکشی، چه نتیجه‌ای گرفتی؟

سوژه: (با افسردگی) خودکشی کار عبثی بود، حالا می‌فهمم. فکر می‌کنم همیشه می‌دانستم. بلافاصله بعد از مردن به خودم گفتم: «خدا یا، کار احمقانه‌ای بود و حالا باید دوباره از اول شروع کنم!» وقتی به حضور شورای معتمدین رفتم، از من پرسیدند که آیا مایلیم به زودی دوباره امتحان شوم یا نه. من گفتم: «اجازه بدهید مدتی درباره‌اش فکر کنم.»

پس از این جلسه، ایمی درباره انتخاب‌های دیگری که در این زندگی، در رابطه با شجاعت داشت، بحث کرد. در نوجوانی حامله شد و به کمک مشاور مدرسه و مادرش با مشکلات کنار آمد. مادرش، همان روحی است که در زندگی ایمی با نام آیریس مادرش بود. آنها تشویقش کردند بی‌توجه به عقیده دیگران مقاومت کند. در جلسه‌ای که با او داشتم فهمید که روحش گرایش دارد اتفاقات مهم زندگی را با بدینی پیشداوری کند. در بسیاری از زندگی‌های قبل، همیشه این فکر آزاردهنده در ذهنش بوده که هر تصمیمی در مواقع بحرانی می‌گیرد، غلط است.

با آن که ایمی اکراه داشت دوباره به زمین برگردد، در حال حاضر زنی است که اعتماد به نفس بیشتری دارد. او صد سال بین دو زندگی را روی خودکشی و تصمیم‌هایی که قرن‌ها قبل از این زندگی گرفته بود، تعمق کرد. روح او موسیقی دوست است و در این مورد گفت:

«چون جسمی را که به من داده بودند، از بین بردم، نوعی توبه همراه با ریاضت انجام می‌دهم. در زمان تفریح نمی‌توانم به اتاق موسیقی بروم، کاری که عاشقش هستم. در ازا باید تنها در کتابخانه بمانم و با استفاده از صفحات تلویزیونی، تصمیماتی را که در گذشته گرفته‌ام و عمل کرده‌ام که باعث رنج خودم و اطرافیانم شده‌اند، مرور کنم.»

سوژه‌هایم از عبارت «صفحه تلویزیونی» برای مرور رویدادها استفاده می‌کنند و این قیاس بامسمایی است. به نظر می‌رسد اتاق‌های کوچک کنفرانس و کتابخانه، میزهایی با کتاب‌های گوناگونی به اندازه تلویزیون دارند. این دستگاه‌ها که اصطلاحاً به آنها کتاب می‌گویند، صفحات سه‌بعدی روشنی دارند. یکی از سوژه‌ها اشاره‌ای کرد که بازتاب نظر اکثرشان بود: «این پرونده‌ها ظاهراً شبیه کتاب‌های قطور هستند، ولی در واقع صفحاتی از انرژی‌اند که با نوسانات مختلف، طرح حوادث زنده را به وجود می‌آورند.»

اندازه این صفحات تلویزیونی به نوع و محل استفاده از آنها بستگی دارد. مثلاً در اتاق انتخاب زندگی، که قبل از آمدن به جسم بعدی به کار می‌روند، بسیار بزرگ‌تر از صفحاتی است که در کتابخانه‌ها و کلاس‌های دنیای روح می‌بینیم. به روح‌ها اجازه داده می‌شود در صورت تمایل وارد این صفحات شوند و در آنها زندگی کنند. صحنه‌های بسیار بزرگ مواجی، در محلی که حلقه سرنوشت نامیده می‌شود، روح را در بر می‌گیرند. من درباره حلقه سرنوشت در فصل نهم بیشتر بحث خواهم کرد.

علی‌رغم صفحات بزرگ و جذاب اتاق انتخاب زندگی آینده، روح‌ها بیشتر وقت خود را صرف تماشای صحنه‌های کتاب زندگی در کتابخانه می‌کنند. در صفحات کوچک‌تر کتابخانه، صحنه‌های زمان گذشته و حال کره زمین به طور مستمر پخش می‌شود. به گفته سوژه‌ها همه صفحات، خواه کوچک یا بزرگ، مثل نوارهای فیلم هستند و چنانچه روح‌ها قسمتی از انرژی‌شان را در آن اتاق جا گذاشته باشند، می‌توانند آن فیلم‌ها را تماشا کنند.

تمام صفحات نمایش عالم هستی، چندبعدی هستند و می‌توانند فضا و زمان رویدادها را ضبط کنند. به آن صفحات خطوط زمان هم می‌گویند. خطوط زمان را به وسیله فکر می‌شود تغییر داد. تنظیم‌کننده‌های دیگری هم هستند که روح آنها را نمی‌بیند. معمولاً سوژه‌ها برای تنظیم آنها از ابزار مکانیکی مثل دکمه کنترل تلویزیون یا شماره‌گیر تلفن استفاده می‌کنند. ظاهراً این تصاویر برای روح‌هایی که در روی زمین به جسم می‌آیند، آفریده شده‌اند.

صرفنظر از اندازه صفحه و طول و عرض و عمق تصاویر، مشاهده هر صحنه به روح امکان می‌دهد خودش بخشی از سلسله علت و معلول رویدادها شود. آیا روح‌ها می‌توانند همان طور که وارد صفحات بزرگ‌تر حلقه سرنوشت می‌شوند، وارد صفحات کوچک‌تر کتابخانه هم بشوند؟ با آن که هیچ محدودیتی برای سفر مطالعاتی به زمان‌های گذشته و آینده وجود ندارد، ظاهراً اغلب سوژه‌هایم از صفحات کوچک‌تر برای مشاهده رویدادهای زندگی قبل، که خود جزئی از آن بوده‌اند، استفاده می‌کنند. روح‌ها در صد کمی از انرژی‌شان را همراه می‌برند و بقیه را در صحنه کتابخانه بجا می‌گذارند. روح‌ها به یکی از دو طریق زیر وارد صحنه می‌شوند:

۱ - به عنوان تماشاگر، به صورت شبی نامرئی از صحنه‌های زمینی عبور می‌کنند، بدون این که روی وقایع تأثیر بگذارند. من این را کار با واقعیت مجازی^{۲۴} می‌نامم.

۲ - به عنوان ایفاگر، در اتفاقاتی که در صحنه رخ می‌دهد، نقشی هم به عهده می‌گیرند و حتی با خلق مجدد آن واقعه، آن را تغییر می‌دهند.

پس از بررسی رویداد، همه چیز به همان صورتی که بود برمی‌گردد، زیرا واقعیت یک رویداد گذشته در دنیای مادی، از دید روحی که در آن شرکت داشته است، به همان ترتیب ثابت و غیرمتغیر باقی می‌ماند. در گزارش بعدی می‌بینید که چه طور یک موجود نادیدنی صحنه‌های یک زندگی قبل را با تغییراتی بازسازی می‌کند. این تعدیل‌ها به منظور برانگیختن احساس شفقت و درس دادن به روح گزارش شماره ۳۰ است. این گزارش نمونه‌ای است که سوژه‌های من از آن به عنوان ورود به عوالم تغییر زمان و علیت یاد می‌کنند که از طریق کتاب‌ها، صفحات تلویزیونی و سالن‌های سینما در دنیای روح صورت می‌گیرد. با آن که این تمرین‌های آموزشی فضازمانی، جریان رویدادهای تاریخی گذشته روی زمین را تغییر نمی‌دهند، اما در این جا نیروهای دیگری دست‌اندرکار هستند.

قبول دارم که خاطرات سوژه‌ها نشان می‌دهند از جهان‌هایی موازی عبور می‌کنند که مشابه فضازمان ما هستند، اما در کلاس‌های دنیای روح و در کتابخانه، رویدادهای گذشته زمین را طبق همان واقعیتی که در جهان ما وجود دارد، می‌بینند. احساس من این است که آنچه روحی که روی زمین بوده می‌بیند و برای من شرح می‌دهد، انعکاس مطالبی است که راهنماهای معنوی به او القا کرده‌اند. هنگامیکه آنها برای مشاهده آینده به اتاق انتخاب زندگی، با صفحاتی شیشه پرده سینما می‌روند، یک واقعیت ثابت در نظرشان تغییر می‌کند و به یک واقعیت متغیر تبدیل می‌شود.

وقایع هر یک از صفحات نمایشی را می‌توان به جلو یا عقب برد. این عمل را می‌توان به سرعت یا کندی انجام داد، یا برای بررسی متوقف کرد. روح‌ها می‌توانند از تمام امکانات نمایشی مانند پروژکتور، برای بررسی آن رویدادها استفاده کنند. با آن که زمان دنیای روح تا ابد زمان حال است، از سرگذشت شماره ۳۰ می‌شود فهمید که وقایع مادی گذشته برای این روح ثابت و بدون تغییر بوده است. روح‌ها این نمایش‌ها را «بی‌زمان» می‌دانند، زیرا برای روح، که همیشه در زمان حال است، وقایع زمان گذشته و امکانات زمان آینده در زندگی بعد، در هم می‌آمیزند.

گزارش ۳۰

این گزارش مربوط به روحی به نام اونتور است، که به تازگی زندگی زمینی توأم با تهاجم و خشونت نسبت به دیگران را به پایان رسانده است. مربی‌اش تصمیم گرفته است در کتابخانه بررسی زندگی او را با صحنه‌ای از دوران کودکی او در زمین بازی شروع کند.

دکتر ن: هنگامی که به دنیای روح برمی گردی، آیا با مرور زندگی قبلت نکات برجسته‌ای به خاطر می‌آوری که بخواهی درباره‌اش با من صحبت کنی؟

سوژه: بعد از دیدار با گروه روحی خودم، راهنمایم فوتانیوس مرا به کتابخانه می‌برد تا با هم زندگی قبلم را که خاطراتش هنوز بسیار تازه‌اند، بررسی کنیم.

دکتر ن: آیا فقط در این مواقع به کتابخانه می‌روی؟

سوژه: نه، ما اکثراً خودمان به تنهایی برای بررسی به آن جا می‌رویم. این یکی از کارهایی است که ما را برای زندگی بعدی آماده می‌کند. من شغل‌ها و سرگرمی‌های مختلف را برای زندگی جدید بررسی می‌کنم، تا ببینم با توجه به هدف‌هایم مناسب هستند یا نه.

دکتر ن: داخل کتابخانه می‌شویم. لطفاً به ترتیب آنچه را که می‌بینی برایم شرح بده.

سوژه: اتاقی است در یک ساختمان بزرگ مستطیل‌شکل. همه چیز به رنگ سفید شفاف است. دیوارها با کتاب‌های بزرگ و قطور پوشیده شده‌اند.

دکتر ن: آیا فوتانیوس تو را به این جا آورده است؟

سوژه: فقط بار اول. حالا با زنی هستم که موهای کاملاً سفیدی دارد و در این جا با او آشنا شدم. چهره او اطمینان‌بخش است. اولین چیزی که هنگام ورود جلب توجه مرا می‌کند، وجود چندین ردیف میزهای درازی است که تا بی‌نهایت به سمت افق ادامه دارد. افراد زیادی را می‌بینم که پشت میزها نشسته‌اند و به کتاب‌های پیش روی خود نگاه می‌کنند. افرادی که در حال بررسی هستند زیاد به یکدیگر نزدیک نیستند.

دکتر ن: چرا؟

سوژه: ... آنها به خاطر احترام به حریم دیگران، مقابل هم ننشسته‌اند.

دکتر ن: لطفاً ادامه بده.

سوژه: کتابدار من بسیار اهل مطالعه و داناست ... ما آنها را محقق می‌نامیم (عده‌ای هم آنها را مأمورین بایگانی می‌دانند). او به سمت دیوار نزدیک‌مان می‌رود و کتابی را از قفسه بیرون می‌کشد. من می‌دانم که پرونده من است (با صدای آشفته)، این پرونده‌ها حاوی وقایع گفته‌شده و ناگفته‌اند.

دکتر ن: (با حالت نیمه جدی) آیا تو کارت کتابخانه داری؟

سوژه: کارت لازم نیست. فقط هماهنگی ذهنی لازم است.

دکتر ن: آیا تو بیشتر از یک کتاب زندگی داری؟

سوژه: بله و این کتابی است که امروز بررسی خواهم کرد. کتاب‌ها به ترتیب در قفسه قرار دارند. من می‌دانم کتاب‌های مربوط به من کجا هستند. وقتی از دور به آنها نگاه می‌کنم، برق می‌زنند.

دکتر ن: آیا خودت اجازه داری یکی از کتاب‌هایت را برداری؟

سوژه: نه ... اما فکر می‌کنم روح‌های پیرتر مجاز باشند.

دکتر ن: فعلاً کتابدار کتابی را که باید بررسی کنی آورده است؟

سوژه: بله، چهارپایه بزرگی نزدیک میزها قرار دارد. او صفحه‌ای را که باید از آن جا بررسی را شروع کنم، باز می‌کند.

تذکر: ما اکنون در مرحله‌ای هستیم که هر سوژه به تناسب خودش از صفحات کتاب زندگی استفاده می‌کند. ذهن آگاه آنچه را ذهن آبرآگاه در کتابخانه درمی‌یابد، با زبان بشری توضیح می‌دهد، ضمناً این امکان هم وجود دارد که از تعبیر مفاهیم واقعی عاجز باشد.

دکتر ن: بنابراین، این زن کتاب را از قفسه برمی‌دارد و برای بررسی در اختیار تو قرار می‌دهد، تا نهایتاً به جایی برسی که خودت این کار را بکنی؟

سوژه: بله ... من حالا به صفحه‌ای با ... نوشته‌هایی ... با حروف طلایی نگاه می‌کنم ...

دکتر ن: آیا می‌توانی نوشته را برای من بخوانی؟

سوژه: نه ... من حالا نمی‌توانم مطالب را با زبان شما تعبیر کنم ... اما نوشته‌ها مشخص می‌کنند که این کتاب من است.

دکتر ن: حتی یک کلمه آن را هم نمی‌توانی بفهمی؟ خوب نگاه کن.

سوژه: (مکت) من ... علامت معرف حرف « پی » (π) لاتین را می‌بینم.

دکتر ن: آیا این علامت یکی از حروف الفبای یونانی است، یا از نظر ریاضی برایت مفهوم خاصی دارد؟

سوژه: من فکر می‌کنم مربوط به نسبت‌هاست، یعنی کیفیت چیزی نسبت به چیز دیگر. این نوشته معرف زبان حرکت و احساس است. فرد، نوشته را به صورت ... ارتعاشات موسیقی احساس می‌کند.

این نمادها نشان‌دهندهٔ رابطهٔ علت و معلولی میان پیشامدهای مشابه و غیرمشابه زندگی من هستند. مطالب بیشتری نوشته شده است، اما من نمی‌توانم ... (متوقف می‌شود).

دکتر ن: از کوششی که برای توضیح مطلب کردی متشکرم. حالا بگو با این کتاب چه خواهی کرد؟
سوژه: قبل از بردن آن به طرف یکی از میزهای خالی، به اتفاق زنی که همراه من است کاری انجام خواهیم داد. نمادها به ما می‌گویند به کدام صفحه برویم ... اما نمی‌توانم نحوهٔ آن را به شما بگویم ... من نمی‌دانم چه طور توضیح دهم.

دکتر ن: نگران نباش. توضیحاتت خیلی هم مفیداند. به من بگو کتابدار چه طور به تو کمک می‌کند؟

سوژه: (نفس عمیقی می‌کشد) ما به صفحه‌ای می‌رویم که مرا در بچگی و در حال بازی در حیاط مدرسه نشان می‌دهد (حالا، سوژه می‌لرزد)، این کار ... شوخی‌بردار نیست ... محض تفریح هم صورت نمی‌گیرد ... مرا به زمانی می‌برد که بچهٔ شرور و فاسدی بودم ... گمان می‌کنم که باید دوباره تجربه‌اش کنم ... آنها می‌خواهند من او را ببینم ... یک قسمت از انرژی من ... خود به خود به درون صفحه می‌لغزد.

دکتر ن: (تشویقش می‌کنم)، بگذار آن صفحه کاملاً واضح شود و هر چه می‌بینی برایم بگو.
سوژه: (در صندلی پیچ و تاب می‌خورد) بعد من ... داخل کتاب می‌خزم ... من با تمام جوانب صحنه کاملاً درگیر شده‌ام. مثل این است که آن صحنهٔ بچگی دوباره از اول اتفاق بیفتد. من ... در مدرسهٔ ابتدایی هستم. بچهٔ خشنی هستم که بچه‌های کوچک‌تر و مظلوم‌تر را اذیت می‌کنم ... به آنها مشت می‌زنم و وقتی ناظم مدرسه نگاه نمی‌کند به همه سنگ پرت می‌کنم و لحظه‌ای بعد ... نه!

دکتر ن: چه شد؟

سوژه: (وحشتزده) ... پناه بر خدا! حالا من کوچک‌ترین بچهٔ مدرسه‌ام و دارم از خودم مشت می‌خورم! باور نکردنی است. بعد دوباره خودم می‌شوم و همه به طرفم سنگ پرت می‌کنند. آه، این واقعاً آزاردهنده است!

دکتر ن: (سوژه را آرام کردم و به کتابخانه برگرداندم) آیا تو به زمان کودکی برگشتی، یا آن صحنه شکلی از واقعیت تغییر یافته بود؟

سوژه: (مکث) زمان کودکی‌ام توأم با واقعیت تغییر یافته بود. هیچ کدام از اینها در بچگی من پیش

نیامد، اما کاش پیش آمده بود. لذا آن زمان برایم طور دیگری نمایش داده شد. ما یک رویداد را دو بار تجربه می‌کنیم تا بهتر درک کنیم. من رنجی را که با قلندری برای دیگران ایجاد کرده بودم، احساس کردم.

دکتر ن: از همه اینها چه چیز یاد گرفتی؟

سوژه: (مکث طولانی) که من بچهٔ خشمگینی بودم و این ناشی از ترس از پدرم بود. در این جا صحنه‌های دیگری هم هستند که بعداً مرور خواهم کرد. من باید روی شفقت کار کنم. باید یاد بگیرم که به عنوان یک روح، طبیعت سرکشم را کنترل کنم.

دکتر ن: نگاه کردن به کتاب زندگی و بودن در جو این کتابخانه چه اهمیتی دارد؟

سوژه: با بررسی کتاب زندگی به اشتباهاتم پی می‌برم و انتخاب‌های دیگر را هم تجربه می‌کنم. بودن در این کتابخانه ساکت برای مطالعه و تماشای روح‌های دیگر که در پشت میزها مشغول همین کار هستند، باعث می‌شود با آنها احساس رفاقت کنم و احساس کنم که همه با هم این مرحله را طی می‌کنیم.

بعداً در جلسه‌ای با اوتور کشف کردیم که او به انضباط شخصی نیاز دارد و لازم است بیشتر مراعات دیگران را بکند. این نوع رفتار در زندگی‌های بسیار تکرار شده بود. از او پرسیدم آیا امکان دارد زندگی‌های آینده را در کتابخانه مطالعه و بررسی کند و او پاسخ داد: «بله، ما می‌توانیم در خطوط زمان امکانات مختلف را ببینیم، اما رویدادهای آینده بسیار نامشخص‌اند و در این جا من هیچ تصمیمی نمی‌توانم دربارهٔ وقایع آینده بگیرم.»

با شنیدن پاسخ‌هایی نظیر این، احساس می‌کنم دنیاها موازی‌ای وجود دارند که در آنها می‌شود همهٔ امکانات و احتمالات را بررسی کرد. در این سناریو یک رویداد واحد می‌تواند با تغییر کم یا زیاد، همزمان در فضاها متعدد رخ دهد و شما همزمان در دنیاها متعدد وجود داشته باشید. با این حال، مبدأ همهٔ فضاها، می‌تواند بدون استفاده از دنیاها موازی، واقعیت‌های متناوب را به کار گیرد. در فصل‌های بعدی، من به گزارش‌هایی از دنیاها متعدد در اطراف‌مان اشاره خواهم کرد که نسخه‌های دیگری از دنیای ما نیستند. در دنیای روح، وقتی روح‌ها به صحنه‌های تنظیم‌شده نگاه می‌کنند، گویی از زمان گذشته به زمان حال و آینده می‌روند و همزمان به همان فضا برمی‌گردند.

به نقل از سوژه‌هایم، وقتی روح‌ها در کتابخانه هستند، ممکن است ترتیب بعضی از وقایع آینده محو و مبهم به نظر برسد یا به کلی ناپدید شود. اما در صفحات بزرگ‌تر کلاس‌ها، بخصوص در محل انتخاب زندگی که صفحات بسیار بزرگی دارد، خطوط زمان درشت‌تر و واضح‌تر است. مشاهده این صحنه‌ها و ورود روح به آنها، بررسی زندگی آینده را تسهیل می‌کند. روح‌های جوان‌تر باید یاد بگیرند که چه طور امواج نوری‌شان را با خطوط روی صفحات، تلویزیونی هماهنگ کنند. چنانچه روی خودشان تمرکز کنند، تصاویر مربوطه واضح می‌شود. خطوط زمان، به صورت امواج دارای نوسان احتمالات و امکانات، از زمان حال دنیای روح، که در آن گذشته و آینده به هم می‌پیوندند، روی صفحات عقب و جلو می‌روند و یکدیگر را قطع می‌کنند و به این ترتیب همه چیز قابل دانستن و فهمیدن می‌شود.

گزارش‌های شماره ۲۹ و ۳۰ این سؤال را در ذهن مطرح می‌کنند که واقعیت حقیقی چیست؟ آیا کلاس‌های درس دنیای روح و کتابخانه‌ای با صفحات تلویزیونی، که گذشته و آینده را نشان می‌دهند واقعی هستند؟ آنچه در مورد زندگی پس از مرگ می‌دانم، بر اساس مشاهدات افراد است. ذهن روحی مشاهده‌کننده تحت تأثیر هیپنوتیزم، از طریق مغز جسمش با من ارتباط برقرار می‌کند. این مشاهده‌کننده است که خصوصیات جسم مادی و اثیری را در کره زمین و در دنیای روح معین می‌کند.

گزارش قبلی را در نظر بگیرید. اونتور به من گفت که نمی‌تواند با مشاهده مجدد، گذشته‌اش را تغییر دهد. با این حال، بعد از مرگش مانند یک شرکت‌کننده فعال، به زمین بازی دوران کودکی‌اش برگشت. دوباره پسر بچه‌ای شد که با بچه‌های دیگر بازی می‌کرد و با تمام مناظر، صداها، بوها و احساسات مربوط به وقایع، ارتباط برقرار می‌کرد. بعضی از سوژه‌ها می‌گویند اینها رویدادهایی ساختگی و تمرینی هستند، ولی آیا این طور است؟

اونتور جزئی از صحنه‌ای شد که ابتدا قلدری می‌کرد و بعد مورد حمله بچه‌ها قرار گرفت. او رنجی را که در کودکی تحمل نکرده بود حس می‌کرد و در صندلی مطب من به خود می‌پیچید. از کجا معلوم است که یک واقعیت تغییر یافته همزمان برای همه وقایع وجود نداشته باشد، جایی که نقطه شروع و پیامدهای حاصله، قابل تعویض با هم باشند؟ روح مشاهده‌کننده، هنگام بررسی در دنیای روح، می‌تواند همزمان با چندین واقعیت کار کند. همه آنها را در فرایند آموزشی روح می‌گنجانند، تا روح تعلیم بگیرد. این شبهه پیش می‌آید که جهان ما تنها یک وهم است. اگر افکار جاودانی روح،

انرژی نورانی هوشمندی است که بی‌زمان و بی‌شکل است، پس نمی‌تواند در دنیای مادی ما به وسیله ماده محدود شود و اگر آگاهی عالم هستی، مشاهدات روح در زمین را کنترل می‌کند، پس کل مقوله علیت در یک زمان معین، تصورات از پیش تعیین شده‌ای است که برای آموزش ما طراحی شده است. حتی اگر بپذیریم که همه آن چیزهایی که به نظرمان واقعی است وهم است، با این حال زندگی به هیچ وجه بی‌معنی نیست. ما می‌دانیم اگر سنگی را در دست بگیریم، برایمان همان قدر واقعی است که برای یک مشاهده‌کننده در دنیای روح واقعی است. همچنین، ما باید به خاطر داشته باشیم که خردی الهی ما را در این محیط قرار داده است، تا برای رسیدن به هدف والاتری آموزش ببینیم و رشد کنیم. هیچ یک از ما بر اثر اتفاق این جا نیستیم و هیچ یک از وقایعی که در این زمان برای ما روی می‌دهد هم، اتفاقی نیست.

(nbookcity.com) کتاب

رنگ‌های روح‌ها

مخلوط رنگ‌ها در گروه‌های روحی

هنگامی که افراد تحت هیپنوتیزم، ذهناً از فضاهاى ترمیم انرژی، جلسات راهنمایی و کتابخانه خارج می‌شوند تا برای انجام فعالیت‌های بعدی به روح‌های دیگر بپیوندند، تفاوت رنگ‌هاشان واضح‌تر می‌شود. یکی از جنبه‌های پویای گروه روحی، شناسایی هر روح بر اساس رنگ اوست. در کتاب سفر روح، یافته‌های خود را درباره رنگ‌های انرژی روح‌ها شرح دادم. در این بخش کوشیده‌ام بعضی از تصورات غلطی را که مردم درباره تشخیص رنگ‌ها دارند، اصلاح کنم. خوانندگانی که کتاب اول مرا در اختیار دارند، بد نیست ضمن مطالعه این بخش، شکل ۳ از کتاب سفر روح را با شکل ۶ در این بخش مقایسه کنند.

در شکل ۶ طیف کامل رنگ‌های اولیه را که سطح رشد روحی را مشخص می‌کنند (جواری که افراد تحت هیپنوتیزم می‌بینند)، جدول‌بندی کرده‌ام. مهم‌تر این که مرزهای مشترک و ترکیب رنگ‌های انرژی در هر سطح پیشرفت روحی را هم مشخص کرده‌ام. رنگ‌های اولیه سفید، زرد و آبی که از روح‌ها ساطع می‌شوند، نشانه اصلی رشد آنهاست. به تدریج که در طول رشد روحی امواج نوری‌شان از کم‌رنگ به پررنگ می‌گراید، حرکت نوسانی‌شان پراکندگی کم‌تر و تمرکز بیشتر پیدا می‌کند. این تغییر به تدریج صورت می‌گیرد و همزمان با رشد روح، رنگ‌ها هم تدریجاً تغییر می‌کنند. به همین علت وضع قواعد سخت و قطعی درباره انتقال مفهوم رنگ‌ها، محدودکننده است.

همان‌طور که در خانه ۱، شکل ۶ نشان داده شده است، رنگ سفید نمایانگر روح‌های مبتدی است. رنگ سفید نشانه معصومیت و سادگی است، با این حال، این رنگ در طیف رنگی همه روح‌ها دیده می‌شود. درباره کلیت داشتن رنگ سفید در گزارش بعد توضیح بیشتری داده خواهد شد. رنگ سفید غالباً همراه با یک هاله نورانی است. مثلاً راهنماها ناگهان رنگ ثابت پررنگ‌شان را تغییر می‌دهند و در اطراف‌شان یک هاله سفیدرنگ نورانی ایجاد می‌کنند. به گفته روح‌هایی که به دنیای روح برمی‌گردند، روحی را که از دور به آنها نزدیک می‌شود، به صورت نوری سفیدرنگ می‌بینند.

شکل ۶: طیف رنگی پرتوهای روح‌ها

۱	سفید	۱
۱	سفید مایل به زردی / خاکستری / خاکستری با هاله‌های صورتی	۲
		۳
۲	سفید و صورتی مایل به قرمز	۴
		۵
۲	زرد با هاله‌های سفید	۶
		۷
۲	زرد	۸
		۹
۴	طلایی / طلایی با هاله‌های سبز	۱۰
		۱۱
۲	سبز / سبز مایل به قهوه‌ای	۱۲
		۱۳
۵	این کم رنگ / این کم رنگ همراه طلایی یا سبز با هاله‌های قهوه‌ای	۱۴
		۱۵
۶	آبی / آبی	۱۶
		۱۷
۱۰	آبی تیره با هاله‌های بنفش	۱۸
		۱۹
۱۱	بنفش ارغوانی	۲۰

این جدول طبقه‌بندی رنگ‌ها را نشان می‌دهد که چه طور رنگ‌های اصلی روح از مرحله ابتدایی در خانه اول تا خانه ۱۱ که مربوط به استادان است، به تدریج پیرنگ‌تر می‌شوند. رنگ‌های مرکب از چند رنگ، مانند هاله‌ای رنگارنگ در اطراف رنگ‌های اولیه روح قرار دارند. همچنین، در بین سطوح یک تا شش، مرز مشترک رنگ‌های گروه‌های مختلف روی هم قرار می‌گیرد.

در مرکز توده انرژی روح‌هایی که هسته اولیه رشدشان در خانه‌های ۱، ۵، ۹ و ۱۱ قرار دارد، رنگ دیگری وجود ندارد. بین سوژه‌هایی که فقط رنگ‌های خانه ۷ را از خود ساطع کنند. این یافته نشان می‌دهد که ما در روی زمین به شفابخشان بیشتری نیاز داریم. من هرگز سوژه‌ای نداشتم که انرژی او در حدود رنگ بنفش ارغوانی خانه ۱۱ باشد. رنگ‌های مربوط به بالاتر از خانه ۵، مربوط به استادان معنوی است که ظاهراً به جسم نمی‌آیند و مختصر اطلاعاتی که درباره آنها دارم، بر مبنای مشاهدات سوژه‌هایی است که با آنها کار می‌کنم.

در یک گروه روحی، رنگ هر روح با دیگران فرق دارد، زیرا همه به یک نسبت رشد نمی‌کنند. عامل دیگری هم سبب تفاوت در رنگ انرژی روح می‌شود که در ابتدا برایم گیج‌کننده بود. غیر از رنگ‌های اولیه که نشانه مرحله رشد روح است، ظاهراً بعضی از روح‌ها رنگ‌های ثانویه‌ای هم دارند. به آنها رنگ‌های هاله‌ای می‌گویند، زیرا خارج از هسته مرکزی توده انرژی روح دیده می‌شوند.

رنگ‌های هاله‌ای، مانند رنگ‌های هسته مرکزی روح، به وسیله سایه‌روشن‌های رنگ‌های دیگر رقیق نمی‌شوند. تنها وضعیت استثنائی زمانی است که رنگ‌های هاله‌ای و مرکزی هم‌رنگ باشند. از آن جا که رنگ‌های مختلف با هم تداخل نمی‌کنند، تشخیص رنگ‌های مختلف برای سوژه‌های من آسان است.

رنگ‌های هاله‌ای، نشان‌دهنده گرایش‌ها، نگرش‌ها، اعتقادات و حتی آرزوهای برآورده‌نشده روح است. از آن جایی که این خصوصیات در هر زندگی عوض می‌شوند، رنگ‌های هاله‌ای هم با سرعت بیشتری تغییر می‌کنند. حال آن که رنگ‌های اصلی، نشان‌دهنده تغییر کندتر صفات و خصوصیات فرد هستند. در جلسات هیپنوتیزم، مشاهده‌کننده رنگ‌های هاله‌ای ثانویه را در یک لحظه به صورت تصویر آنی شخص می‌بیند. در گزارش شماره ۳۱، یک روح پیشرفته سطح پنج، این اثر را شرح می‌دهد. این شخص از جمله کسانی بود که در کشف رمز رنگ هاله‌ها به من کمک کرد.

گزارش ۳۱

دکتر ن: اگر من در دنیای روح مقابل تو ایستاده بودم و آینهٔ قدی در دست داشتم، چه رنگ‌هایی می‌دیدم؟

سوژه: شما انرژی مرا به صورت آبی کم‌رنگ با حاشیهٔ سفید طلایی که هالهٔ من است می‌دیدید.

دکتر ن: وقتی به معلم ارشدت نگاه می‌کنی، انرژی او را به چه رنگ می‌بینی؟

سوژه: کلندور ... یک مرکز آبی پررنگ دارد ... که حاشیه‌اش به ارغوانی کم‌رنگ می‌گراید و هاله‌ای به رنگ سفید آن را احاطه کرده است.

دکتر ن: از نظر تو «انرژی اصلی» و «انرژی هاله‌ای» یعنی چه؟

سوژه: در مورد کلندور، استواری تجربه‌هایی که آموخته است در مرکز انرژی‌اش می‌درخشد. حاشیهٔ ارغوانی، نمایانگر خرد در حال رشد حاصل از آن دانش است. رنگ سفید، این خرد را انتقال می‌دهد.

دکتر ن: فکر می‌کنی نهایتاً مرکز اصلی کلندور به چه رنگ و چه شکل دیده خواهد شد؟

سوژه: نهایتاً ارغوانی پررنگ معنویت الهی، از تمام نقاط تودهٔ انرژی او خواهد درخشید.

دکتر ن: تفاوت میان تغییر رنگ قسمت اصلی و رنگ هاله‌ای انرژی روح را توضیح بده؟

سوژه: قسمت اصلی مرکزی، نمایانگر فضیلت‌هاست.

دکتر ن: مانند آبی کم‌رنگ انرژی خودت، که نشان‌دهندهٔ چیزهایی است که تاکنون آموخته‌ای؟

سوژه: بله.

دکتر ن: اما راجع به حاشیه‌ها، هاله‌ها، هالهٔ سفید طلایی خودت چه می‌توانی بگویی؟

سوژه: (مکث) ... صفات خودم ... من همیشه در زندگی کوشیده‌ام مراعات حال دیگران را بکنم، این چیزی است که هستم. اما چیزی که آرزویش را دارم ... این است که در این جنبه رشد بیشتری کنم.

دکتر ن: تو یک روح مبتدی نیستی، با این حال مقداری رنگ سفید در انرژی‌ات دیده می‌شود. من دربارهٔ هالهٔ سفید درخشانی که در اطراف همهٔ روح‌ها هست، در حالی که رنگ انرژی‌شان متفاوت است، کنجکاوام.

سوژه: نوسانات انرژی سفید نشان می‌دهند که ما می‌توانیم برای ارتباط واضح‌تر با روح‌ها، نوسانات انرژی‌مان را با آنها همخوان کنیم.

دکتر ن: تصور می‌کنم به همین دلیل معلمین راهنما، از خود هاله‌های سفید درخشان ساطع می‌کنند، اما تفاوت این سفید با سفید یکپارچه نوریک روح جوان در چیست؟

سوژه: سفید، رنگ انرژی پایه همه روح‌هاست. سایه سفید با رنگ‌های دیگر ترکیب می‌شود و رنگ هر روح را مشخص می‌کند. رنگ سفید انرژی، بسیار تأثیرپذیر است. روح‌های جوان مقادیر زیادی نوسانات انرژی دریافت می‌کنند و معلم‌ها مقادیر زیادی اطلاعات حقیقی برای جذب شدن می‌فرستند.

دکتر ن: پس تجربه یک روح مبتدی آن قدر کم است که در آن غیر از سفید، رنگ دیگری دیده نمی‌شود؟

سوژه: درست است، آنها رشد نکرده‌اند.

با آن که درباره پیدایش رنگ انرژی روح چیز زیادی نمی‌دانم، به تجربه آموخته‌ام که تغییر رنگ اصلی بعد از سطح پنج مشهود نیست. در طول سال‌ها تحقیق، مطالب زیادی از گفته‌های افراد درباره رنگ‌های هاله‌ای ثانویه یادداشت کرده‌ام. هر یک از رنگ‌های اصلی معرف یک صفت رفتاری خاص هستند. بیشتر از نود درصد افراد، در مورد کیفیتی که این رنگ‌ها در روح نشان می‌دهند، توافق نظر دارند. من خصوصیات هر رنگ را، بدون در نظر گرفتن تغییرات جزئی که در سایه‌ها وجود دارند، در زیر نشان داده‌ام. رنگ سیاه مربوط به روح‌های منفی آلوده شده، آسیب‌دیده یا بی‌حرمت شده است که غالباً در مراکز ترمیم روح دیده می‌شوند.

سفید: خلوص، وضوح، ناآرامی.

نقره‌ای: ائیری، اعتماد، انعطاف.

قرمز: عشق و شوق، جدیت و دقت، حساسیت.

نارنجی: دست و دلبازی، بی‌احتیاطی و عجله، صراحت.

زرد: محافظت، قوت، شجاعت.

سبز: شفا‌دهندگی، پرورش‌دهندگی، شفقت.

قهوه‌ای: استواری، شکیبایی، دقت و کوشش.

آبی: دانایی، گذشت، رازدانی.

ارغوانی: خرد، حقیقت، الوهیت.

در فصل بعدی مطالب بیشتری درباره اهمیت رنگ روح‌ها بیان خواهد شد. این مطالب مربوط به

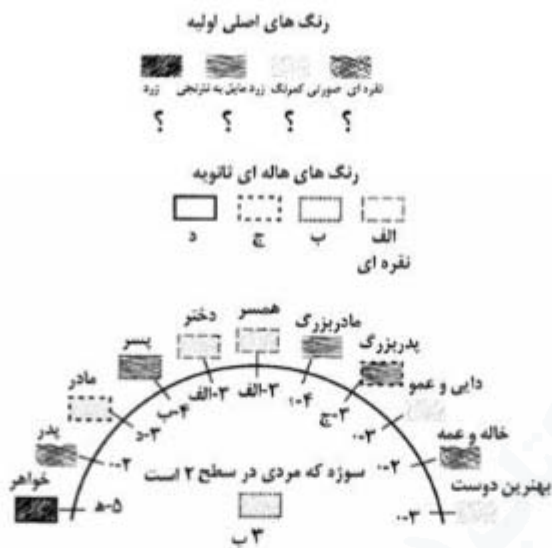
رنگ لباس‌هایی است که در نظر روح‌ها، اعضای شورای معتمدین در بر دارند. همچنین نشان خواهم داد که طرح و رنگ بعضی از مدال‌ها و نشان‌هایی که بعضاً جواهرنشان هستند و معتمدین به خود می‌آویزند، معنای خاصی دارد.

شکل ۷، رنگ‌های اصلی و افراد گروه روحی سطح ۲ را نشان می‌دهد. من عمداً از گنجاندن روح‌هایی که رنگ اصلی‌شان مانند رنگ هاله‌ای دیده می‌شود، در جدول‌بندی خودداری کرده‌ام. برای اجتناب از ابهام، در شکل ۷ هاله‌های سفید، زرد یا آبی پررنگ نشان داده نشده است.

این گروه روحی اولیه ۱۲ عضو دارد. سوژه من یک روح مذکر سطح ۲ است، که عضو این گروه است. نمودار شکل ۷، روابط خانوادگی آنها را در جسم فعلی نشان می‌دهد. این یک مورد غیرعادی است، چون معمولاً افراد یک گروه روحی همگی در یک خانواده به دنیا نمی‌آیند.

(nbookcity.com)

شکل ۷: رنگ‌های انرژی که روح‌های یک گروه روحی از خود ساطع می‌کنند



نسخه کتاب (nbookcity.com)

این نمودار، دوست و خویشاوندان سوژه‌ای را نشان می‌دهد که تحت عنوان ۳ ب نشان داده شده است. آنها در حال حاضر همگی در جسم هستند. رنگ‌های اصلی و هاله‌های خانه‌های هر یک از افراد خانواده با توجه به شکل ۶ نشان داده شده‌اند. خانه‌های شماره ۲، ۳، ۴ و ۵ رنگ‌های اصلی اولیه هستند. خانه‌های الف، ب، ج و د رنگ‌های هاله‌ای ثانویه هستند که در افراد گروه نشان داده می‌شوند.

سوژه (۳ ب)، تحت هیپنوتیزم به یازده روح دیگر عضو گروهش نگاه می‌کند که ده نفر آنها اعضای خانواده و یک نفر هم بهترین دوستش در این زندگی است. خواهر او رنگ اصلی زرد تقریباً خالصی دارد، زیرا در حال رسیدن به سطح ۳ است. اگر خواهر او به جای رنگ آبی (دانایی) یک هاله حفاظت‌کننده قوی داشت، مشاهده رنگش برای سوژه مشکل می‌شد، زیرا رنگ هاله‌ای و رنگ اصلی‌اش تقریباً یکی می‌شدند.

شکل ۷ نشان می‌دهد که غیر از خواهرش، مادر بزرگ، پدر بزرگ و پسرش از سایر اعضا پیشرفته‌ترند. حال آن که پدر و عمه‌اش رشد روحی کم‌تری دارند. پدر بزرگ و مادر بزرگ شفاف‌بخش هستند. توجه کنید که تقریباً نصف اعضای گروه، رنگ‌های هاله‌ای ثانویه ندارند. مشاهده گروه‌هایی که اصلاً رنگ هاله‌ای ندارند، برای من غیرعادی نیست. انرژی سوژه من، با رنگ اصلی سفید و صورتی مایل به قرمز و هاله قرمز درخشان، مؤید طبیعت قوی و آتشین اوست. پسرش در این زندگی خصوصیات رفتاری مشابهی دارد. همسرش متفکر است و طبیعت آزادیخواه و اعتمادکننده‌ای دارد. دخترش دیگران را قضاوت نمی‌کند و دید بسیار معنوی دارد. از این سوژه خواستم نظرش را درباره سرخی انرژی خودش ابراز کند و او گفت:

« به دلیل داشتن طبیعت جدی، در زندگی‌هایم مشکل عصبانیت دارم. معمولاً جسم‌هایی را انتخاب می‌کنم که از نظر عاطفی مقاوم باشند، چنین جسم‌هایی با خصوصیات من سازگار هستند. جسم‌های بی‌حال و منفعل را دوست ندارم. راهنمای من با این امر مخالفتی ندارد. او می‌گوید من با آرام کردن ذهن این جسم‌ها، یاد می‌گیرم خودم را کنترل کنم. این کار به علت واکنش‌های ناگهانی و احساسات تند و شدیدم در شرایط سخت، کار آسانی نیست. البته چندین قرن طول کشید تا من بتوانم به خودم انضباط بدهم. پیش‌تر فوراً پرخاش می‌کردم، اما به مرور تغییر کردم. مونس روحی‌ام (همسر کنونی‌ام) هم به من کمک می‌کند.»

گاهی به روح‌هایی برمی‌خورم که نحوه پیشرفت‌شان غیرعادی است. این موقعی است که سوژه در

گروهش به روح‌هایی اشاره می‌کند که رنگ اصلی‌شان غیرعادی است. نمونه بارز آن نور سفیدرنگ روح‌های جوان است. گزارش بعدی مربوط به یک گروه روحی سطح ۳ تا ۵ است. من روح‌های زرد آبی این گروه را بررسی کرده بودم که سوژه گفت روحی که بیشتر رنگ سفید دارد در کنارش ایستاده است.

گزارش ۳۲

دکتر ن: در گروه پیشرفته شما نور سفید چه کار می‌کند؟

سوژه: لاوانی به علت استعدادش، در گروه ما کارآموزی می‌کند. با آن که جوان است و تجربه زیادی ندارد، قرار شده است در سطوح پایین نماند.

دکتر ن: آیا لاوانی در گروه شما بیگانه نیست؟ او چه طور به کارش ادامه می‌دهد؟

سوژه: او فعلاً تحت آزمایش است. راستش را بخواهید، کمی دستپاچه شده است.

دکتر ن: چرا او را به گروه شما فرستادند؟

سوژه: گروه ما غیرعادی است، زیرا تحمل‌مان برای کار کردن با روح‌های بی‌تجربه زیاد است. اغلب گروه‌های همسطح ما آن قدر مشغول به کار خودشان هستند که احتمالاً وجود او را نادیده می‌گیرند. البته نمی‌گویم آنها نامهربان‌اند. اما هر چه که باشد او از نظر ما هنوز یک بچه با انرژی کوچک است.

دکتر ن: تصور می‌کنم گروه‌های پیشرفته مایل به قبول این مسئولیت نباشند.

سوژه: کاملاً همین طور است. گروه‌های پیشرفته چنان غرق در کار خودشان هستند که رفتارشان از نظر یک بچه اهانت‌آمیز است.

دکتر ن: پس توضیح بده چرا راهنمای لاوانی به او اجازه داده است به گروه شما بپیوندد.

سوژه: لاوانی استعداد زیادی دارد. ما گروهی هستیم که به سرعت یاد می‌گیریم و زندگی‌های بسیار پرحادثه و دشواری داشته‌ایم (این سوژه فقط ۱۶۰۰ سال روی کره زمین بوده است). ما علی‌رغم پیشرفت سریع‌مان، به فروتنی مشهوریم. حتی به عقیده بعضی‌ها زیاده متواضعیم. ما در حال کارآموزی برای معلمی بچه‌ها هستیم و وجود لاوانی برای ما هم مفید است.

دکتر ن: این برای من معماست. آیا لاوانی در این مرحله اولیه از معاشرت با گروه خودش منع شده است؟

سوژه: نه، نه! چرا چنین فکری می‌کنید؟ او اکثراً با گروه خودش است (می‌خندد) و آنها از شرکت او در گروه ما بی‌اطلاعتند. این طور بهتر است.

دکترن: چرا؟

سوژه: ممکن است سر به سرش بگذارند و از او سؤالاتی کنند. او به آنها وابسته است و با آن که می‌دانیم به علت استعدادش پیش از وقت گروهش را ترک خواهد کرد، می‌خواهیم که با دوستانش رابطه‌ی طبیعی داشته باشد. آنها به اندازه‌ی او انگیزه و هیجان ندارند.

دکترن: اگر روح‌ها با یکدیگر تله‌پاتی دارند، چه طور لاوانی می‌تواند این را از دوستانش مخفی نگه دارد؟

سوژه: درست است، روح‌های سفید معمولاً نمی‌توانند مثل ما مسائل خصوصی را مخفی نگه دارند. اما این مهارت به او آموخته شده است. من به شما گفتم که استعدادش زیاد است (بعد از مکث ادامه می‌دهد)، البته، همه‌ی روح‌ها به افکار خصوصی یکدیگر احترام می‌گذارند.

وقتی روحی مثل روح گزارش شماره ۳۲ به جسم می‌آید، غیرعادی نیست که روح‌های جوان‌تری که با او کار می‌کنند، بخواهند که در آن زندگی بچه‌اش باشند. لاوانی در حال حاضر فرزند این سوژه است. عکسش هم اتفاق می‌افتد و بچه‌ای با روح پیشرفته، با پدر و مادری با روح جوان‌تر زندگی می‌کند.

در بعضی موارد رنگ روح پس‌رفت می‌کند. اغلب ما در طول چند زندگی کمی پس‌رفت می‌کنیم، اما اگر رنگ انرژی چندین درجه پس‌رفت کند، علتش مسائلی است که هم وخیم و جدی هستند و هم مدت‌ها استمرار داشته‌اند. نقل قول زیر هشدار تندی است برای همه‌ما:

« واقعاً برای کلاریس خجالت‌آور است. رنگ سبز او می‌درخشید. او شفاف‌بخش بزرگی بود که قدرت‌طلبی سبب گمراهی و فسادش شد. برای کلاریس همه چیز بسیار آسان و سهل‌الوصول به نظر می‌رسید. او بسیار بااستعداد بود. سقوط او بعد از زندگی‌هایی رخ داد که طی آنها از قدرتش سوء استفاده کرد. او آن قدر عاشق شهرت، ستایش و تملق بود که متوجه خودمحوری و غرور خودش نمی‌شد. کلاریس به تدریج استعدادش را از دست داد و رنگش کمرنگ‌تر و خفه‌تر شد. نهایتاً، آن قدر به هرز رفت که برای آموزش مجدد به کلاس‌های پایین‌تر فرستاده شد. ما همگی انتظار داریم که بالاخره برگردد.»

رنگ‌های مهمانان گروه

گاهی می‌شنوم که رنگ یکی دو روح از اعضای گروه با بقیه متفاوت است. به استنباط من رنگ متفاوت متعلق به یک مهمان متخصص، یا روحی است که از گروه مجاور موقتاً برای دیدار آمده است. گاهی هم درباره دیدار یک مسافر میان‌بُعدی می‌شنوم که تجربه‌اش بسیار بیشتر از افراد گروه است. توجه شما را به گزارشی در این خصوص جلب می‌کنم:

موجودات پیشرفته‌ای که از بُعدهای ناشناخته دیگر به ملاقات گروه ما می‌آیند، برای رسیدن به ما از پرده‌ای که آن را عدسی نور می‌نامیم، عبور می‌کنند. آنها هرازگاهی به دعوت راهنمای ما جاشوا که دوست‌شان است، به دیدار ما می‌آیند. وقتی از مقابل ما می‌گذرند، آنها را به رنگ نقره‌ای جریان آب می‌بینیم ... مسافری در حال عبور ... و خلوص یک آگاهی شفاف میان‌بُعدی. آنها موجودات قابل ارتجاع و سبکی هستند که می‌توانند از میان بسیاری از کرات مادی و ذهنی براحتی عبور کنند. آنها می‌آیند تا تاریکی جهل را برای مان کنار بزنند، ولی افسوس که این موجودات شریف و زیبا مدت زیادی نمی‌مانند.

باید اضافه کنم که این موجودات هرچند برای مدت کوتاهی در گروه‌های روحی ظاهر می‌شوند، اما تأثیر عمیقی می‌گذارند. در مورد گزارش فوق، از سوژه‌ام خواستم نمونه بینشی را که در اثر تعلیمات این موجودات نقره‌ای‌رنگ به دست آورده است ارائه دهد. او گفت: «آنها چشم‌مان را باز می‌کنند تا با درایت، فکر دیگران را بخوانیم و در تصمیمات مان احتمالات بیشتری را در نظر بگیریم. این مهارت، قوه تشخیص ما را پرورش می‌دهد و به ما امکان می‌دهد بر اساس حقایق و با آگاهی بیشتری تصمیم‌گیری کنیم».

تفاوت بین رنگ روح‌ها در دنیای روح و رنگ انرژی انسان در کره زمین

پس از انتشار کتاب سفر روح، با سوء تفاهم دیگری درباره رنگ مواجه شدم. خیلی‌ها طبقه‌بندی رنگ‌هایی را که برای روح‌ها به کار برده‌ام، با هاله^{۷۵} انسان مقایسه می‌کنند. به اعتقاد من این مقایسه به نتایج درستی نخواهد رسید. در روح‌ها، رنگ و نوسانات انرژی با هم ارتباط نزدیک دارند و نمادی از محیط غیرمادی دنیای روح هستند. در محیط مادی، فرکانس روح تغییر می‌کند. در نتیجه جسم انسان رنگ این طرح‌های انرژی را تغییر می‌دهد.

شفابخشان، هاله‌های رنگی‌ای در اطراف انسان‌ها تشخیص می‌دهند، که رنگ‌شان بازتابی از تجلیات مادی است. غیر از افکار، که از مغز سرچشمه می‌گیرند و تحت تأثیر احساسات، سلسله اعصاب مرکزی و موازنه‌های شیمیایی‌اند، همه اعضای حیاتی بدن در تشکیل هاله انسان دخیل‌اند. حتی عضلات و پوست در ایجاد انرژی مادی اطراف ما مؤثر هستند. مسلماً میان ذهن روح و جسم همبستگی وجود دارد، اما جسم سالم و ذهن سالم، عوامل تعیین‌کننده اصلی هاله بشری هستند.

باید اضافه کنم که من هاله بشری را نمی‌بینم. هر اطلاعاتی که در این زمینه دارم از شفابخشان و سوژه‌هایم به دست آورده‌ام. طبق نظر آنها، جسم در طول زندگی به سرعت نوسان می‌کند که خود موجب تغییر رنگ انرژی می‌شود. تغییر رنگ روح قرن‌ها طول می‌کشد. فلسفه شرقی معتقد است و من هم قبول دارم، که ما یک جسم روحی داریم، که به جسم مادی مان پیوسته است و به آن جسم اثری گفته می‌شود. این جسم هم انرژی خاص خودش را دارد. برای شفای واقعی، باید هر دو جسم مادی و اثری در نظر گرفته شوند. هنگام مدیتیشن یا یوگا، سعی بر این است که انرژی‌های عاطفی و معنوی، از طریق قسمت‌های مختلف بدن آزاد شوند.

سوژه‌هایم درباره انرژی نوری سایر روح‌های گروه معتقدند که ظاهراً انرژی‌های قوی‌تر، از موجودات برتری که شکل انسانی دارند ناشی می‌شوند. همان‌طور که اثرات هر زندگی را به زندگی بعد می‌بریم، اثرات جسم را هم به صورت طرح کلی انرژی به دنیای روح می‌بریم، که یادآور زندگی جسمانی ماست. حین سؤال و جواب‌های گزارش بعد، گاه از خود می‌پرسیدم آیا ممکن است مطالبی که درباره چاکراها در حافظه آگاه سوژه وجود دارد، در توضیحات ناخودآگاهش رسوخ کرده باشد. فرض بر این است که چاکراها مراکز درونی قدرتی هستند که از طریق هفت نقطه اصلی بدن به بیرون تجلی می‌کنند. این سوژه تصور می‌کرد چاکراها تظاهر هویت روحی از طریق تجلیات مادی هستند.

گزارش ۳۳

دکترن: تو گفتی رُی، عضو خانواده فعلیات، در گروه روحی شماسست. وقتی به نقطه تمرکز انرژی رُی نگاه می‌کنی، چه می‌بینی؟

سوژه: تجمع رنگ زرد مایل به صورتی می‌بینم که از جسم او خارج می‌شود، از جایی که شبکه خورشیدی^{۷۴} قرار دارد.

دکترن: چه جسمی؟ چرا رُی جسم مادی خود را به گروه شما نشان می‌دهد؟

سوژه: ما خصوصیات جسمی را که در زندگی قبل برای ما دلیلیز بوده است، نشان می‌دهیم.

دکترن: تجمع انرژی در ناحیه زیر معده برای شما چه مفهومی دارد؟

سوژه: مهم‌ترین نقطه قوت رُی در زندگی‌هایش جرأت و شهامت است. او اعصاب پولادین دارد (می‌خندد). در این ناحیه اشتهای خوبی هم دارد.

دکترن: اگر انرژی سوخت و ساز رُی چنین خاصیتی دارد، آیا نقاطی از جسم سایر افراد گروهت هم چنین انرژی نوری مازادی ساطع می‌کنند؟

سوژه: بله، لاری عمدتاً از ناحیه سر پیشرفت می‌کند. او در بسیاری از زندگی‌هایش یک متفکر خلاق بوده است.

دکترن: شخص دیگری هم هست؟

سوژه: بله، ناتالی، طبیعت او از ناحیه قلب سریع‌تر رشد می‌کند، چون شخصی رحیم، شفیق و مهربان است.

دکترن: خودت چه؟

سوژه: قدرت انرژی من از ناحیه گلو می‌آید، به علت مهارت در برقراری ارتباط با دیگران، با حرف زدن در بعضی از زندگی‌های گذشته و آواز خواندن در زندگی فعلی.

دکترن: آیا این نقاط انرژی رابطه‌ای با هاله رنگی بشری دارند؟

سوژه: از نظر رنگ نه، اما از نظر قدرت تجمع انرژی رابطه دارند.

مدیتیشن معنوی از طریق استفاده از رنگ

در فصل قبل، روحی به نام بانیون دربارهٔ خاصیت شفابخشی نورهای چندرنگ، که در منطقهٔ ترمیم برای تنظیم انرژی به کار می‌روند، توضیح داد. کسانی که گزارش تحقیقات مرا دربارهٔ دنیای روح خوانده‌اند، از من می‌پرسند آیا می‌توان از اطلاعات مربوط به رنگ‌ها برای شفا دادن جسم استفاده کرد. مدیتیشن معنوی، به عنوان وسیله‌ای برای تماس‌گیری با خودِ درونی، برای درمان اختلالات جسمی خواص زیادی دارد. در کتابفروشی‌ها کتاب‌های خودآموز خوبی برای آموزش انواع مختلف مدیتیشن وجود دارد. از آن جایی که رنگ‌ها نشان‌دهندهٔ انرژی روح و انرژی راهنماهای ماست، شاید بد نباشد نمونه‌ای از مدیتیشن با استفاده از رنگ را ارائه دهم.

مدیتیشنی در شش مرحله انتخاب کرده‌ام، که ترکیبی است از روش‌های تجسمی فکری ارائه‌شده توسط خودم و زن ۵۴ سالهٔ دلیری که از سوژه‌های من است. این زن سرطان تخمدان داشت و وزنش به ۳۲ کیلو رسیده بود. او در حال حاضر، پس از شیمی‌درمانی دوران نقاهت را می‌گذراند و سرعت بهبودی او پزشکان را مبهوت کرده است.

بعضی از سوژه‌هایم با مدیتیشن به وسیلهٔ رنگ‌ها، یک احساس قوی معنوی در خود ایجاد می‌کنند. افراد بیمار به من می‌گویند درمان زمانی نتیجهٔ مطلوب می‌دهد که روزی سی دقیقه یا دو بار در روز، هر مرتبه پانزده تا بیست دقیقه مدیتیشن کنند. لطفاً توجه کنید که من مراحل مدیتیشن را برای درمان بیماری‌ها توصیه نمی‌کنم. همان طور که قدرت ذهنی و توانایی تمرکز کردن اشخاص متفاوت است، ماهیت بیماری‌هایشان هم فرق می‌کند. اما به نظر من سیستم ایمنی در اثر ارتباط‌گیری با خودِ برتر، تقویت می‌شود.

۱- ابتدا ذهن‌تان را آرام کنید. دیگران را به خاطر آنچه با شما کرده‌اند و شما را آزرده‌اند، چه واقعی و چه خیالی، ببخشید. مدت پنج دقیقه پاکسازی کنید، به این ترتیب که انرژی افکار منفی، منجمله ترس از بیماری‌تان را، در ذهن به صورت رنگ سیاه مجسم کنید. تصور کنید که یک جاروبرقی از فرق سر تا نوک پاتان حرکت می‌کند و همهٔ تاریکی ناشی از درد و صدمات بیماری را از جسم‌تان می‌مکد و خارج می‌کند.

۲- حالا، تصور کنید یک هالهٔ نورانی آبی در بالای سرتان قرار دارد که یادآور راهنمای معنوی شماست، موجودی که می‌توانید در ایجاد و انتقال از او کمک بخواهید. سپس مدت ۵ دقیقه روی تنفس‌تان تمرکز کنید و نفس‌ها را بشمارید. به نفس‌ها دقت کنید، با هر دم، راحتی را فرو دهید و با

هر بازدم ناراحتی و سختی را بیرون دهید. هدف شما هماهنگی نفس‌ها با ریتم بدن است.

۳ - در این مرحله، به آگاهی برترتان فکر کنید که مثل یک بادکنک سفید و طلایی، بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شود و از جسم شما محافظت می‌کند. در ذهن بگویید: «می‌خواهم بخش فناپذیرم، از بخش فانی‌ام دفاع کند.» حالا عمیقاً تمرکز کنید. پاکی و خلوص نور سفید را از بادکنک بیرون بکشید و به صورت یک اشعهٔ نیرومند به درون اعضای بدن‌تان بفرستید. گلبول‌های سفید نماد قدرت سیستم ایمنی هستند، آنها را به صورت حباب تجسم کنید و به نقاط مختلف بدن حرکت دهید. تصور کنید حباب‌های سفید به سلول‌های سرطانی سیاه حمله می‌کنند و آنها را با قدرت نور بر تاریکی، از هم می‌پاشند.

۴ - اگر در حال شیمی‌درمانی هستید، شیمی‌درمانی را با فرستادن رنگ ارغوانی به رنگ لامپ حرارتی مادون قرمز، به تمام قسمت‌های بدن‌تان تقویت کنید (این رنگ خرد الهی و قدرت معنوی است).

۵ - حالا، برای شفا دادن سلول‌هایی که در اثر سرطان صدمه دیده‌اند رنگ سبز بفرستید. در مواقع دشوار می‌توانید این رنگ را به طور متناوب با رنگ آبی راهنمای معنوی‌تان همراه کنید. تصور کنید که رنگ سبز، مانند مایع جریان می‌یابد و درون شما را شفا می‌دهد.

۶ - آخرین قدم این است که دوباره یک هالهٔ نورانی آبی در اطراف سرتان تصور کنید تا قدرت ذهنی و شجاعت لازم برای حفظ جسم تضعیف‌شده، در شما پایدار بماند. آن هاله را به صورت یک سپر حفاظتی در اطراف بدن‌تان بپراکنید. قدرت شفادهی نور عشق را در درون و بیرون‌تان حس کنید. مجسم کنید که در هوا معلق هستید. در خاتمه با تکرار یک مانترا مثل: «شفایم بده، شفایم بده، شفایم بده.» مدیتیشن را خاتمه دهید.

انجام مدیتیشن به طور مرتب و هر روزه کار دشواری است، اما فایدهٔ بسیار دارد. هیچ روش منحصر به فردی برای مدیتیشن وجود ندارد. هر کس باید برای خودش برنامه‌ای انتخاب کند که سیستم‌های فکری و احساسی او را، در چارچوب مورد نیاز، به هم ارتباط دهد. مدیتیشن عمیق ما را وارد محدودهٔ آگاهی الهی می‌کند و روح را موقتاً از فردیتش آزاد می‌کند. با آزاد شدن روح، شخص می‌تواند به ورای بُعد زمینی برود و وارد حقیقتی فاقد بُعد شود، جایی که همه چیز با ذهنی تمرکز یافته، به یک کل واحد می‌پیوندند.

زنی که سرطان تخمدان داشت، با تمرکز ذهنی کامل به پزشکش کمک کرد و شفا یافت. هنگام تمرکز ذهنی، درک می‌کنیم که چه کسی هستیم. این درک، گوهری است که در مسیر زندگی از دست داده‌ایم. مدیتیشن روزانه، همچنین به عنوان وسیله‌ای برای وصل شدن به روح‌های مهربان، مفید است.

شهر کتاب (nbookcity.com)

شکل‌های رنگ انرژی

جدا از رنگ‌ها، وسیله دیگری هم برای بررسی روح‌ها در گروه‌های روحی وجود دارد و آن، مقایسه شکل‌های آنهاست. شکل‌های مختلف انرژی، مثل قرینه یا بی‌نظم بودن و درخشندگی یا کم‌نوری، مجموعه نور و کیفیت حرکت، همگی شاخص‌های تشخیص روح‌ها در یک گروه هستند. بسیاری از افراد تحت هیپنوتیزم، متوجه طنین نوسانات روحی روح‌ها می‌شوند. بعد از بررسی جزئیات دقیق و ظریف رنگ‌ها با همکاری سوژه‌ها، میزان ضربان و نوسانات حرکت همگروه‌های آنها را بررسی می‌کنیم.

هنگام بحث درباره شکل انرژی روح، پیش از همه از سوژه‌ها می‌پرسم قبل از آمدن به جسم، چه مقدار از انرژی‌شان را در دنیای روح جا گذاشته‌اند؟ پاسخ این سؤال بستگی به میزان فعالیت یا سستی روح و همچنین درخشندگی یا کم‌نوری انرژی دارد. اما میزان انرژی هر قدر هم باشد، روش ایجاد انرژی به خصوصیات، ظرفیت و خلق و خوی روح بستگی دارد. این متغیرها بعد از چند زندگی مختلف تغییر می‌کنند. در مصاحبه مقدماتی قبل از هیپنوتیزم، از مراجعین جدید می‌پرسم چه کسانی در زندگی فعلی‌شان نقش دارند. علاوه بر این، درباره بستگان، دوستان و کسانی که در گذشته دوست داشتند هم مطالبی یادداشت می‌کنم. علتش این است که من در ردیف اول خواهم نشست و تماشاچی نمایشنامه‌ای خواهم بود که در ذهن آنها ظاهر می‌شود، لذا مایلم متن نمایشنامه را داشته باشم. سوژه من نقش اول را به عهده دارد و بقیه، نقش‌های فرعی را اجرا می‌کنند.

در گزارش زیر ملاحظه خواهید کرد که با پرسش درباره رنگ و شکل اعضای گروه، با چه سرعتی اطلاعات لازم درباره گروه روحی شخص به دست می‌آید. در مصاحبه مقدماتی با این سوژه که لسللی نام دارد، فهمیدم که زن برادرش روینا مثل خاری در چشم اوست. لسللی که نام روحی‌اش سوسیوس است، درباره خودش گفت که در زندگی‌های گذشته به دنبال امنیت و آسایش خاطر بوده و به افراد صلح‌جو گرایش داشته است. درباره زندگی فعلی‌اش گفت: «احساس می‌کنم روینا از درافتادن با من لذت می‌برد و با همه عقایدم مخالف است». آنچه در زیر می‌خوانید، آغاز تصورات ذهنی لسللی از گروه روحی‌اش است.

گزارش ۳۴

سوژه: (بسیار ناراحت است) باور نمی‌کنم! روینا این جاست. بهتر بگویم روح او، شیت این جاست ...

که همان رُویناست.

دکتر ن: مگر دیدن روح رُوینا در گروه روحی تو چه اشکالی دارد؟

سوژه: (اخم می کند و دهانش را جمع می کند) آخر، شِیث یکی از ... آن نفاق اندازهاست ...

دکتر ن: منظورت از نفاق انداز چیست؟

سوژه: ... بر عکس بقیه ما که نوسانات انرژی یکنواخت و بدون تلاطمی داریم ... او همیشه در نوسان است.

دکتر ن: زن برادرت از نظر رنگ و شکل با دیگران چه فرقی دارد؟

سوژه: (هنوز صحت شناسایی رُوینا را بررسی می کند) درست است! خودش است. انرژی نارنجی او به سرعت در نوسان است. طبق معمول، لبه های تیز و دندانه داری دارد ... خودش است ... شِیث است. ما به او جرعه می گوئیم.

دکتر ن: آیا در وضعیت روحی هم مانند زندگی فعلی ات، شکلی که او به تو نشان می دهد نشانه ضدیت با توست؟

سوژه: (به حضور رُوینا عادت کرده و صدایش آرام شده است) نه ... او همه ما را به کار می کشد ... حضور او برای گروه ما خوب است ... من خاصیتش را می بینم.

دکتر ن: توجه کن پرتوهای انرژی او از لحاظ رنگ و شکل، با تو چه تفاوتی دارند. در دنیای روح، درباره خودت چه می توانی بگویی؟

سوژه: انرژی من سفید ملایم است که با سُرخ متغیری همراه است ... در گروه دوستانم، به من زنگوله می گویند. دلیلش این است که آنها انرژی مرا به صورت قطرات مداوم ریزش باران می بینند، که طنین ... صدای خفیف زنگوله را دارد. انرژی شِیث شفافیت زیادی دارد و من آن را به رنگ طلایی می بینم. انرژی او درخشان است و با قدرت غلبه می کند.

دکتر ن: این توصیفات برای تو و سایر افراد گروهت چه مفهومی دارند؟

سوژه: ما نمی توانیم در اطراف جرعه استراحت کنیم. او به شدت بیقرار است، دائماً در حال چرخش و حرکت است، دائماً سؤال می کند و اعمال ما را زیر سؤال می برد. او مایل است در کارهای ما شرکت کند، که خود باعث به هم زدن آسایش ما می شود.

دکتر ن: به نظر تو او در دنیای روح کمتر از جسم فعلی اش در قالب رُوینا آزاردهنده است؟

سوژه: (می خندد) بله، همین طور است. او جسم پرقدرتی را انتخاب کرده است که زود از کوره در می رود و همه را تحریک می کند. او در این زندگی، نقش زن برادرم را دارد. شیث می تواند بی اندازه آزاردهنده باشد. ولی حالا که می بینم واقعاً چه کسی است، می دانم که انگیزه اش علاقه است و می خواهد بهترین کاری را که از دست مان برمی آید انجام دهیم (دوباره می خندد). ما هم به او کمک کرده ایم که آرام تر شود، زیرا او گرایش دارد به این که نگاه نکرده داخل آتش بپرد.

دکتر ن: آیا در حلقه دوستان نزدیک تو کس دیگری هم هست که انرژی او شبیه شیث، یعنی روینا باشد؟

سوژه: (لبخند می زند) بله، راجر، شوهر بهترین دوستم مگن هم، تقریباً همین خصوصیت را دارد. اسم او در این جا سیر^{۲۷} است.

دکتر ن: انرژی او چه طور به نظرت می آید؟

سوژه: او انرژی اش را به صورت اشکال هندسی و طرح های زاویه دار می فرستد، که به طور جناقی عقب و جلو می رود. انرژی او مانند امواج تیز، مثل زبانش است و از دور مثل صدای سنج در ارکستر، ولوله به پا می کند. سیر، روح شجاعی است.

دکتر ن: بر اساس آنچه درباره اشکال انرژی آنها می گویی، آیا امکان دارد شیث و سیر، روینا و راجر در زندگی با هم جفت سازگاری باشند؟

سوژه: (با خنده از جا می پرد) شوخی می کنید! آنها یکدیگر را خواهند کشت. نه، شوهر روینا روحی به نام سین، همان برادرم بیل است، که روح صلح جویی است.

دکتر ن: لطفاً شکل انرژی برادرت را شرح بده.

سوژه: او انرژی استواری دارد که به رنگ قهوه ای مایل به سبز است. اگر صدای فیش فیش بشنوید، می دانید که درخت انگور آن جاست.

دکتر ن: درخت انگور؟ متوجه منظورت نمی شوم.

سوژه: در گروه ما وقتی لقبی به کسی بدهند، دیگر مشکل می شود آن را عوض کرد. نوسانات امواج سین شبیه درخت انگور است ... با طرحی شبیه طناب های به هم بافته، مثل موی بلندی که بافته شده باشد.

دکتر ن: آیا این طرح انرژی، خصوصیات برادرت بیل را مشخص می کند؟

سوژه: مطمئناً. او پیچیده است، ولی باثبات و قابل اطمینان است. این طرح انرژی بازتابی از توان او برای در هم آمیختن با عناصر مختلف است، مثل آن که با هماهنگی و به طرزی دلدپذیر به یکدیگر بافته شده باشند. درخت انگور و جرقه مجموعه زیبایی هستند، زیرا روینا هرگز نمی گذارد بیل زیادی تن آسای کند و بیل مانند لنگری روینا را محکم نگه می دارد.

دکتر ن: قبل از ادامه بحث، می بینم اسم هایی که تو به افراد گروه روحیات داده ای همگی با حرف اس (S) شروع می شوند. آیا این مفهوم خاصی دارد؟ نمی دانم آنها را درست می نویسم یا نه.

سوژه: نگران نباشید. این صداست که به انرژی حرکتی آنها زیر و بم می دهد و نشان می دهد که دوستان من واقعاً چه کسانی هستند.

دکتر ن: صدا؟ پس غیر از رنگ و شکل انرژی، افراد گروه صداهای خاص خود را هم دارند، صداهایی که ما در کره زمین هم با آنها آشنا هستیم؟

سوژه: بله، درست است ... به نوعی ... برای ما طنین انرژی مثل کره زمین است، اما این ارتعاشات با گوش انسانی شنیده نمی شوند.

دکتر ن: آیا می خواهی دوباره راجع به بهترین دوستت، مِگن صحبت کنیم؟ تو به او اشاره کردی، اما من هنوز رنگ طرح انرژی او را نمی دانم.

سوژه: (با یک لبخند گرم) انرژی زرد کم رنگ او، مثل نور لرزان خورشید روی کشتزار گندم سوسو می زند ... نوری ملایم و لطیف.

دکتر ن: و خصوصیات روحی اش چه؟

سوژه: عشق و شفقتِ مطلق و بدون قید و شرط.

قبل از این که درباره صدا و شباهت بعضی از اسامی روحی بیشتر بحث کنیم، باید راجع به رابطه کارمای لسللی و مِگن که بهترین دوست او در این زندگی است، توضیح دهم. این رابطه از نظر من یک داستان عاطفی جالب است. سوژه گزارش شماره ۳۴ لسللی، تحت هیپنوتیزم توضیح داد که یک خواننده حرفه ای بوده و گاهی گلو و حنجره اش به طرز خاصی حساس می شده است. من فوراً فکر کردم که این یکی از مشکلات حرفه اوست و تا هنگام مرگش در زندگی قبل، دیگر به آن فکر نکردم. آن وقت بود که لازم شد اثری را که از زندگی قبل آورده بود و مستقیماً به گلویش مربوط می شد، دوباره بررسی کنم.

در زندگی قبلش، مِگن خواهر جوان تر لِسلی بود. پدرش مِگن را در جوانی وادار کرده بود با مردی ثروتمند و خشن به نام هوگار، که از خودش مسن تر بود ازدواج کند. او مِگن را کتک می زد و همه جوره به او تجاوز می کرد. بعد از مدت کوتاهی لِسلی به مِگن کمک کرد با مرد جوانی به نام راجر که دوستش داشت فرار کند. آن شب هوگار که خشمگین شده بود، لِسلی را به نقطه خلوتی برد و ساعت ها کتک زد و حتی به او تجاوز کرد تا محل فرار خواهرش را اقرار کند.

لِسلی نشانی را به هوگار نداد و آن وقت هوگار برای گرفتن اطلاعات، گلوی او را فشار داد. لِسلی نشانی اشتباهی به هوگار داد تا خواهرش برای فرار فرصت بیشتری داشته باشد. سرانجام هوگار لِسلی را خفه کرد و پا به فرار گذاشت، اما هرگز مِگن را پیدا نکرد. در جلسه مان لِسلی به من گفت: « خوانندگی من در این زندگی، تجلی محبت بود، زیرا در آن زندگی به خاطر محبت صدایم خفه شده بود.»

صدا و اسامی روحی

دیدیم که چه طور رنگ، شکل، حرکت و صدا نشانه‌های فردی روح‌ها در گروه‌های آنهاست. با آن که این چهار عامل ظاهراً به یکدیگر مربوط هستند، اما انرژی نور، شکل ارتعاشات، حرکات موجی و طنین صدای اعضای گروه روحی یکنواخت نیستند. البته از این لحاظ شباهت‌هایی میان روح‌ها وجود دارد. اما برای هیپنوتیزم‌کننده‌ها صدا از همه بارزتر است.

در دنیای روح برای حرف زدن نوعی صدا وجود دارد که ورای سیستم تکلم ماست. به من گفته‌اند که در دنیای روح، خندیدن، زمزمه کردن، آواز دسته‌جمعی و سرودخوانی وجود دارد. همچنین صدای باد و باران هم هست، ولی این صداها قابل توصیف نیستند. بعضی‌ها اسامی روح‌های گروه روحی‌شان را طوری تلفظ می‌کنند، که انگار نواهای موسیقی را جوری تنظیم می‌کنند که با هم هماهنگ شوند. گزارش شماره ۳۴، نمونه‌ای است که نشان می‌دهد چرا تلفظ اسامی روحی با حرف اس (S) همخوانی دارد. در گزارش شماره ۲۸ دو معلم معنوی، بیون و رلون نام داشتند. ظاهراً میان بعضی انرژی‌های روحی گروه، برهمکنش ریتم‌داری وجود دارد، که به این شکل تجلی می‌کند.

برای بعضی از سوژه‌ها تلفظ اسامی معنوی مشکل است. آنها می‌گویند اسامی روح‌ها، طنین نوسان در ذهن آنهاست و ترجمه‌پذیر نیست. گاهی از این هم پیچیده‌تر می‌شود. یکی از سوژه‌ها گفت: «در تجربه من، اسامی روحی واقعی ما، شبیه احساسات مختلف است، اما شبیه احساسات انسانی نیست. بنابراین من نمی‌توانم این اسامی را مجدداً به کمک صدا به وجود بیاورم.» همچنین نمادهای صوتی‌ای وجود دارند که مربوط به اسم‌ها هستند و مفاهیم نهفته‌ای دارند که سوژه قادر به رمزگشایی آنها با نمادهای بشری نیست.

با این حال، تلفظ خاص و صداها هم‌وزن به سوژه‌هایی که به خاطر آوردن اسم روحی برای‌شان سخت است، کمک می‌کند. ممکن است سوژه‌ای برای مشخص کردن افراد گروه روحی‌اش از حروف صدادار استفاده کند. من سوژه‌ای داشتم که سه تن از روح‌های گروهش را کی، لو و سو^{۷۸} می‌نامید. برای من به هیچ وجه غیرعادی نیست که سوژه‌ای برای بیان اسامی افراد گروهش روی یک حرف تکیه کند. به دلایلی، اسامی بسیاری از راهنمایان معنوی به حرف آ (A) ختم می‌شود.

برای بعضی از سوژه‌ها حرف به حرف هجی کردن اسامی روحی آسان‌تر از یکجا تلفظ کردن آنهاست. با این حال همین اشخاص می‌گویند که هجی کردن اسامی، مفهوم آن صدا را نمی‌رساند.

در تحقیقاتم روی مفاهیم اسامی روحی، اشکال خلاصه‌شده یک نام واقعی را هم دیده‌ام. یکی از سوژه‌هایم گفت: «در گروه روحی ما، اسم خودمانی راهنمای ما ند است.» من راضی نشدم. بالاخره با اصرار، نام کامل راهنما را روی کاغذ نوشتم. اسم او نیدازاریان بود. آنچه را می‌خواستم فهمیدم. در باقی جلسه به همان نام ند اکتفا کردیم.

محرمانه بودن اسم هم عاملی است که باید در نظر گرفته شود، بخصوص وقتی سوژه‌ای احساس می‌کند فاش کردن نام راهنما بر خلاف شأنیت رابطه آنهاست. در این موارد به نگرانی آنها احترام می‌گذارم و صبر می‌کنم. به تدریج و با پیشرفت جلسه، این اضطراب تخفیف پیدا می‌کند. مثلاً یکی از سوژه‌هایم گفت نام راهنمایش مری است. سپس اضافه کرد: «مری از من خواسته است که در حضور شما او را به این اسم خطاب کنم.» من موافقت کردم و پس از مدتی، ناگهان اسم راهنما مازوکیا شد. تحت هیپنوتیزم و برگرداندن سوژه به گذشته، ایجاد فشار زیاد برای به دست آوردن اطلاعات کار درستی نیست.

در پایان این صحبت باید بگویم که اسامی روحی ما، همزمان با پیشرفت‌مان کمی تغییر می‌کنند. در میان سوژه‌هایم روح پیشرفته‌ای بود که وقتی روح جوانی بود، وینا نام داشت و بعدها نامش به کاوینا تغییر یافته بود. من از او درباره این تغییر سؤال کردم و او گفت که در حال حاضر شاگرد یک راهنمای ارشد به نام کارافینا است. در پاسخ به سؤال من درباره اهمیت شباهت این اسامی در دنیای روح، گفت که به من ربطی ندارد. سوژه‌هایی دارم که وقتی احساس کنند از حدم فراتر می‌روم، ابایی ندارند از این که سؤال را بی‌جواب بگذارند.

گروه‌های آموزشی در دنیای روح

در کتاب اولم، چند فصل را تماماً به بررسی گروه‌های روحی مقدماتی، متوسط و پیشرفته و راهنماهای آنها اختصاص دادم. همچنین نمونه‌هایی از آموزش گروهی ارائه دادم که چه طور روح‌ها یاد می‌گیرند موادی مثل سنگ، خاک، گیاهان و رده‌های پایین‌تر حیات را خلق کنند و شکل دهند. قصدم تکرار مجدد این مطالب نیست. به استثنای مواردی که بتوانم دانش خواننده را درباره جنبه‌های دیگر زندگی در اجتماعات روحی گسترش دهم.

در این قسمت روابط میان کارآموزان گروه‌های آموزش در دنیای روح را بررسی خواهم کرد و درباره بنای مدرسه‌ها و کلاس‌ها، که قبلاً مرور شد دوباره‌گویی نخواهم کرد. مراکز آموزش معنوی، در ذهن سوژه‌های من لزوماً به صورت کلاس درس یا کتابخانه مجسم نمی‌شوند. آنها معمولاً این مراکز را « فضای خانه » می‌نامند. البته همچنان که سوژه‌ها درباره مراحل مختلف آموزش صحبت می‌کنند، تصاویر محیط‌های آموزشی دنیای روح، به سرعت در ذهن‌شان تغییر می‌کند.

هنگامی که تحقیقات من درباره زندگی میان دو زندگی به چاپ رسید، عده‌ای به من انتقاد کردند که چرا کلاس‌های آن دنیا را شبیه مدارس کره زمین ترسیم کرده بودم. زوجی از ایالت کلرادو برایم نوشتند: « ما اشاره شما به وجود مدرسه در دنیای روح را بی‌ذوقی می‌دانیم و احتمال می‌دهیم این شبیه‌سازی به دلیل تعصب شما به حرفه معلمی باشد، حرفه‌ای که قبلاً به آن اشتغال داشته‌اید. » عده دیگری به من گفتند که مدرسه در نظر آنها یادآور سلسله پیوسته‌ای از تجارب تلخ، رعایت مقررات، زورگویی و تحقیر شدن توسط شاگردان دیگر است. آنها دل‌شان نمی‌خواست در آن دنیا چیزی ببینند که کم‌ترین شباهتی به کلاس‌های درس این جا داشته باشد.

من می‌دانم که بعضی از شما از دوران مدرسه خاطرات تلخی دارید. متأسفانه مدارس زمین، مانند سایر مؤسساتش، نقاط ضعف و کمبودهایی دارند که انسان‌ها به وجود آورده‌اند. ممکن است معلم و شاگرد، هر دو به دلیل تکبر، زورگویی و بی‌تفاوتی نسبت به احساسات دیگران مقصر باشند. هر کجا آموزش هست، موشکافی هم هست. با این حال بسیاری از ما، معلمین دلسوزی را به یاد داریم که اطلاعات مفیدی در اختیارمان گذاشته‌اند و با بعضی از همشاگردی‌هایمان هم دوستی‌های عمیقی پیدا کرده‌ایم، که یک عمر ادامه یافته است.

جنبه‌های عملی کسب دانش معنوی، در ذهن بشری روح‌ها به مراکز آموزشی تعبیر می‌شود و مطمئناً که راهنماها در ایجاد جسم بناهای زمینی برای روح‌هایی که به کره زمین می‌آیند، دست

دارند. سوژه‌ها به وجود شباهت میان اشکال و بناهای اماکن آموزشی دنیای روح و کره زمین اشاره می‌کنند، اما در جنبه‌های دیگری از گزارش‌های آنها تفاوت‌های زیادی وجود دارد. سوژه‌ها از رفتار توأم با مهربانی زیاد، نیکخواهی و شکیبایی بیحد روح‌هایی حرف می‌زنند که در مناطق تحقیق هستند. حتی تجزیه و تحلیل همشاگردی‌ها از عملکرد روح‌ها در زندگی زمینی‌شان، توأم با محبت کامل، احترام و تعهد متقابل به منظور تسهیل کار آنها در جسم بعدی است.

گروه‌های روحی استقلال فردی را محترم می‌دارند. از روح‌ها انتظار می‌رود که با بقیه همکاری کنند و آنها را یاری دهند. البته روح‌های قوی و روح‌های آرام وجود دارند، اما هیچ یک بر دیگری حکومت نمی‌کنند و در کار دیگری دخالت ندارند. خصوصیات فردی ارج نهاده می‌شوند، زیرا هر روحی، با مجموعه‌ای از نقاط قوت و ضعف، وضعیت خاص خودش را دارد و مجموعه آنها گروه را تکمیل می‌کند. ما را به خاطر اختلاف‌ها و شباهت‌ها مان در یک گروه روحی قرار داده‌اند. به این خصوصیات متفاوت احترام گذاشته می‌شود، زیرا روح‌هایی که تجربه‌های مختلف در اختیار دیگران قرار می‌دهند، خردی غنی به تجارب هر یک از آنها اضافه می‌کنند.

روح‌ها مایلند در گروه‌های روحی، یکدیگر را دست بیندازند و شوخی کنند، اما همیشه احترام یکدیگر را حفظ می‌کنند، حتی احترام آنهایی را که در زندگی زمینی آزارشان داده‌اند. روح‌ها علاوه بر گذشت، شکیبایی هم نشان می‌دهند. آنها می‌دانند که صفات منفی هر فرد با ایگو یا من جسم او در ارتباط است. هر چه هم که در زندگی زمینی باعث ناراحتی و غصه و عذاب آنها شده است با مرگ جسم در خاک مدفون می‌شود. در صدر فهرست احساسات منفی خاک‌شده، خشم و ترس قرار دارد. روح‌ها هم داوطلب یاد دادن می‌شوند و هم داوطلب یاد گرفتن درس‌ها و برنامه‌ها. برنامه‌های مربوط به کارما هم ممکن است به علت متغیرهای محیط زمین، به نحو مطلوب انجام نگیرند.

به خاطر دارم پس از یکی از کنفرانس‌هایم، یک روانپزشک دست بلند کرد و گفت: «توصیف شما از گروه‌های روحی، زندگی قبیله‌ای را به ذهن، متبادر می‌کند.» من جواب دادم: به دلیل فداکاری و حمایت متقابلی که روح‌های یک گروه روحی نسبت به هم دارند، شبیه افراد یک قبیله به نظر می‌رسند، اما روابط آنها با گروه‌های دیگر، شبیه روابط قبایل با یکدیگر نیست. جوامع زمینی این عادت زشت را دارند که در بهترین حالت به یکدیگر اعتماد ندارند و در بدترین حالت نسبت به هم ظلم و دشمنی می‌کنند. اجتماعات دنیای روح در روابطشان بسیار دقیق، میانه‌رو و خوشخو هستند

و هیچ اثری از تبعیض یا نفرت در میان اعضای گروه، یا بین گروه‌های مختلف دیده نمی‌شود. روح‌ها، برخلاف انسان‌ها، به یکدیگر وابستگی دارند. ضمن این که حرمت گروه‌های دیگر را هم به شدت حفظ می‌کنند.

زمانی که معلم نیمه‌وقت یک کالج شبانه بودم، می‌دیدم که بعضی از شاگردان، منجمله شاگردان مسن‌تر کلاس، حقایق را با الگوهای ارزشی خودشان اشتباه می‌کنند. وقتی بحث بر سر مفاهیم اصولی بود، آنها با منطق غلط بحث می‌کردند و گاه استدلال‌های ضد و نقیض ارائه می‌دادند. البته این طبیعت دانشجویی است. آنها نهایتاً یاد گرفتند که چه طور درست قیاس، ترکیب و تلفیق عقاید کنند. با این سابقه ذهنی، آشنایی من با نحوه آموزش در دنیای روح، عمیق‌تر صورت گرفت.

طی سال‌های اولیه تحقیق به وسیله هیپنوتیزم، از این که خودفریبی مطلقاً در کلاس‌های دنیای روح وجود ندارد، مات و متحیر بودم. ظاهراً راهنماها همه جا حضور دارند و البته همیشه حضورشان به چشم نمی‌آید. معلمین در جلسات آموزشی دنیای روح آمد و رفت می‌کنند، ولی هرگز در خودشناسی و کشف حقیقت درونی روح‌ها، دخالت بیجا نمی‌کنند. با آن که روح‌ها هنوز به جهت دانش محدودشان بسیاری از چیزها را نمی‌دانند، اما درباره درس‌های کارما و سهمی که در وقایع زندگی‌های گذشته داشته‌اند، تردید نمی‌کنند. یکی از حقایق بدیهی دنیای روح این است که روح‌ها همواره خود را مسئول اعمال‌شان می‌دانند و در این مورد سختگیر هم هستند.

در میان گروه‌های آموزشی دنیای روح، شفافیت شگفت‌انگیز عقل و منطق مشاهده می‌شود. خودفریبی مطلقاً وجود ندارد. البته انگیزه سخت‌کوشی روح‌ها در هر زندگی هم، یکسان نیست. سوژه‌هایی داشته‌ام که می‌گفتند: «من مدتی سُرُسره‌بازی خواهم کرد». شاید معنایش این باشد که به جسم‌های کم‌تری می‌آیند، یا زندگی‌های آسان‌تری انتخاب می‌کنند، یا هر دو. با آن که معلمین و شورای معتمدین با چنین تصمیم‌های موافق نیستند، اما به نظر آنها احترام می‌گذارند. حتی در دنیای روح هم بعضی از شاگردان همه توان‌شان را دائماً به کار نمی‌گیرند. به عقیده من، در میان روح‌هایی که به کره زمین می‌آیند، این عده در اقلیت هستند. در زبان یونانی کلمه «پرسونا»^{۷۹} به معنی شخص است. در روانشناسی کلمه پرسونا و کلمه ماسک هر دو به معنی نقاب به کار می‌رود. این نام مناسب جسم میزبانی است که روح در زندگی زمینی به کار می‌گیرد. هنگامی که روح وارد جسم جدید می‌شود، صفات روح با طبیعت جسم یکی می‌شود و یک پرسونا، یا شخص شکل می‌گیرد. جسم، تجلی خارجی روح است، اما تجسم کامل خود روح نیست. روح‌هایی که به

زمین می‌آیند خود را بازیگران نقاب‌زده‌ای می‌دانند که در صحنه دنیا نقش ایفا می‌کند. در نمایشنامه مکبث، نوشته شکسپیر، پادشاهی که خود را آماده مرگ می‌کند، به ما می‌گوید: « زندگی راه رفتن یک سایه است. ما بازیگران نه چندان خوبی هستیم که در طول زندگی، روی صحنه راه می‌رویم، داد و فریاد می‌کنیم و بعداً دیگر صدایمان شنیده نمی‌شود. » این عبارت معروف، احساس روح‌ها را درباره زندگی روی زمین به نحوی توصیف می‌کند، با این تفاوت که در شروع نمایشنامه، اکثرمان به دلیل فراموشی تا پایان نمی‌فهمیم که مشغول ایفای نقش هستیم.

بنابراین، تمثیل نمایش یا مدرسه، مناسب آن چیزی است که سوژه‌ها تحت هیپنوتیزم عمیق می‌بینند. سوژه‌هایی داشتم که گفتند در بازگشت به گروه روحی‌شان، بخصوص در پایان یک زندگی دشوار، دوستان برای‌شان دست زدند، هورا کشیدند و با صدای بلند « آفرین! » گفتند. این تشویق و ستایش به خاطر ایفای عالی نقش‌شان در نمایشنامه زندگی اخیر بوده است. سوژه‌ای می‌گفت: « در گروه من، ایفاگران نقش‌های اصلی در نمایشنامه زندگی‌های اخیر به گوشه‌ای می‌روند، تا قبل از تمرین برای شرکت در نمایشنامه بعدی، تک‌تک صحنه‌هایی را که قبل از خاتمه نمایش قبل اجرا کرده‌اند، بررسی کنند. » اغلب سوژه‌ها به نقش‌هایی که برای نمایشنامه بعدی، یعنی زندگی زمینی فعلی به آنها پیشنهاد شده است و به بحث‌های قبل از انتخاب نهایی بازیگران، یعنی در آینده چه کسی چه نقشی را ایفا کند، می‌خندند.

در دنیای روح، راهنماهای معنوی کارگردانان صحنه نمایش هستند. آنها اوقات خوب و بد زندگی قبل‌مان را، صحنه به صحنه با ما مرور می‌کنند. اشتباهاتی که در قضاوت مرتکب شده‌ایم، به تدریج آشکار می‌شود. همه نتایج ممکن و محتمل بررسی و با هم مقایسه می‌شوند. این کار به وسیله طرح یک نمایشنامه جدید، با انتخاب‌های مختلفی که می‌توانست صورت گیرد، انجام می‌شود. جزئیات الگوهای رفتاری هر بازیگر و سپس همه نقش‌ها به دقت بررسی می‌شوند. گاهی روح‌ها تصمیم می‌گیرند نقش‌هاشان را با هم عوض کنند و صحنه‌های اصلی را از نو بازی کنند، تا نتایج به دست‌آمده از بازی روحی از گروه خودشان، یا گروهی نزدیک را آزمایش کنند. من از سوژه‌ها می‌خواهم تعویض نقش‌ها را برایم توضیح دهند. روح‌ها با مشاهده اجرای قبلی خودشان توسط بازیگری دیگر، وسعت نظر پیدا می‌کنند.

بازسازی انتخاب‌های دیگر زندگی گذشته، نمایشی اخلاقی و انتقادی به وجود می‌آورد که به عقیده من، درمان مفیدی برای مشکلات زندگی فعلی روح است. هدف از مقایسه نمایشنامه‌ها از طریق

یک ایفای نقش ساده، بی‌اهمیت جلوه دادن آن زندگی زمینی نیست. این برنامه، وسیله عینی ادراک و میل به بهبود را در اختیار روح می‌گذارد. این یک سیستم ابتکاری و عقلایی است. ظاهراً روح‌ها هرگز از این تمرین‌های آموزشی خسته نمی‌شوند. بر عکس، از تجربه روابط انسانی خرد کسب می‌کنند و خلاقیت و میل به غلبه بر مشکلات را در خود تقویت می‌کنند. آنها همواره مایلند دفعه بعد کارشان را بهتر انجام دهند. فضاهای آموزشی صفحه شطرنج جذابی در اختیار روح‌ها می‌گذارد، که برای دستیابی به بهترین راه‌حل، همه حرکات احتمالی را روی آن صفحه مرور کنند. در واقع، کاملاً بامسماست که بعضی سوژه‌ها فرایند به جسم آمدن را « ایفای نقش » می‌نامند.

در هر نمایش ممکن است نتایج بسیار رضایت‌بخش، قابل قبول، یا غیرقابل قبول باشند. کاملاً درک می‌کنم که ممکن است بعضی از خوانندگان نتیجه بگیرند که این روند به نحو مشکوکی شبیه نمره دادن در مراکز آموزشی روی زمین است. اما، این ایده مال من نیست. به من گفته‌اند که در گروه‌های روحی، تحلیل اجراها توسط اعضای گروه، به منظور ترساندن یا تهدید بازیگران نیست. بلکه آنها را تشویق می‌کند و به آنها انگیزه می‌دهد. اکثر روح‌ها مایلند بازی زندگی قبل‌شان را مرور کنند، تا بتوانند زندگی بعدشان را بهبود بخشند. مثل ورزشکاری که مایل است در هر مسابقه مهارتش را افزایش دهد. روح‌ها سرانجام در مرحله‌ای از رشد و پیشرفت می‌فهمند که نمایش آخر به پایان رسیده است و دیگر لازم نیست به زندگی زمینی برگردند. هدف روح‌هایی که به زمین برمی‌گردند، رسیدن به همین مرحله است.

همان‌طور که در ابتدای این بخش بیان شد، آموزش در مراکز یادگیری دنیای روح، محدود به مرور کردن زندگی‌های گذشته نیست. علاوه بر همه فعالیت‌های دیگر، تنظیم انرژی جزء مهمی از آموزش را تشکیل می‌دهد. کسب این مهارت‌ها در کلاس درس، به روش‌های مختلفی صورت می‌گیرد. قبلاً ذکر شد که در دنیای روح، شوخی جای خاص خودش را دارد. گزارش بعدی، تصویری از چگونگی شوخی در دنیای روح را ارائه می‌دهد، که ضمن آن نظم یکی از کلاس‌های آموزش خلق کردن به هم می‌خورد.

گزارش ۳۵

دکتر ن: تو شرح دادی که گروه روحی‌ات در محوطه‌ای شبیه یک کلاس درس جمع شده‌اند. در آن جا چه خبر است؟

سوژه: ما دور هم جمع شده‌ایم تا خلق کردن با انرژی خودمان را تمرین کنیم. راهنمایم تری‌نتی،

مقابل تخته ایستاده و در حال رسم کردن چیزهایی است که باید روی آنها کار کنیم.

دکتر ن: حالا در حال انجام چه کاری هستید؟

سوژه: همراه بقیه پشت میزها نشسته‌ایم و تری‌نیتی را نگاه می‌کنیم.

دکتر ن: برایم شرح بده، آیا تو و بقیه در یک ردیف پشت یک میز دراز نشسته‌اید؟

سوژه: نه، هر یک از ما میزی برای خودمان داریم. صفحه روی میزها را می‌توان بالا برد و باز کرد.

دکتر ن: تو کجا نشسته‌ای و بقیه دوستانت کجا هستند؟

سوژه: من طرف چپ نشسته‌ام. کانل آب زیر کاه (برادر سوژه در زندگی فعلی) پهلو من نشسته

است. جک (شوهر سوژه در زندگی فعلی) پشت سر من است.

دکتر ن: در حال حاضر حال و هوای کلاس چه طور است؟

سوژه: راحت نشسته‌ایم، بسیار آسوده. زیرا کار این جلسه آن قدر آسان است که تقریباً حوصله را سر

می‌برد. نشسته‌ایم تری‌نیتی را نگاه می‌کنیم که روی تخته چیزهایی می‌کشد.

دکتر ن: تری‌نیتی روی تخته چه چیز می‌کشد؟

سوژه: او دارد نقاشی می‌کند ... نشان می‌دهد چه طور از اجزای مختلف انرژی ... به سرعت یک

موش درست کنیم.

دکتر ن: آیا شما به گروه‌های مختلف تقسیم خواهید شد، که برای این تمرین انرژی‌ها را به هم

پیوندید؟

سوژه: (با حرکت دست) نه. ما مدت‌ها پیش از این مرحله گذشته‌ایم. هر کدام از ما به تنهایی امتحان

خواهیم شد.

دکتر ن: لطفاً راجع به امتحان توضیح بده.

سوژه: ما به سرعت در ذهن مان یک موش را مجسم می‌کنیم ... یعنی اجزای انرژی لازم برای خلق

یک موش کامل. در هر خلقتی، ترتیب مرحله به مرحله خاصی برای تنظیم انرژی وجود دارد.

دکتر ن: بنابراین، امتحان شما این است که مراحل خلقت یک موش را درست انجام دهید؟

سوژه: بله ... اما ... این در واقع یک آزمایش سرعت است. راز مهارت یافتن در خلقت، سریع فکر

کردن است، یعنی دانستن این که با کدام عضو حیوان باید شروع کنیم. سپس باید بتوانیم به قدر

کافی انرژی مصرف کنیم.

دکترن: سخت است؟

سوژه: (با یک لبخند بزرگ) این کار خیلی آسان است. تری نیتی باید موجود پیچیده تری را انتخاب می کرد ...

دکترن: (با لجاجت) ظاهراً تری نیتی می داند دارد چه کار می کند ... من نمی بینم ... (سوژه حرف مرا با قهقهه خنده قطع می کند) و من می پرسم: چه اتفاقی افتاده است؟

سوژه: کائل به من چشمک زد و در میزش را باز کرد و من یک موش سفید می بینم که با چالاکي خارج می شود.

دکترن: یعنی او از تمرین جلو زده است؟

سوژه: بله و دارد خودنمایی می کند.

دکترن: آیا تری نیتی متوجه این موضوع شد؟

سوژه: (هنوز می خندد) البته، هیچ چیز را نمی شود از او پنهان کرد. او کارش را تمام می کند و می گوید: «اگر آماده هستید، بیاید همگی این تمرین را به سرعت انجام دهیم.»

دکترن: بعد چه اتفاقی می افتد؟

سوژه: موش‌های زیادی این طرف و آن طرف می‌دوند (با خنده می‌گویید)، من محض شوخی برای موش خودم گوش‌های بزرگ‌تری درست کرده‌ام که این صحنه را جالب‌تر می‌کند.

این بخش را با گزارش جدی‌تری خاتمه می‌دهم، این که چه طور از انرژی گروه استفاده می‌شود. این گزارش درسی در خود دارد که پیش از این سوژه دیگری درباره‌اش حرف نزده بود. گزارش شماره ۳۶ مربوط به سه روح است که می‌خواهند به عضو چهارم‌شان که به تازگی به زمین آمده است کمک کنند. بر خلاف سطوح بالای روحی در گزارش قبل، این روح‌ها اعضای گروه آموزشی هستند که به تازگی به سطح ۲ ارتقا یافته‌اند.

گزارش ۳۶

دکتر ن: همان طور که فعالیت‌های معنادار گروه آموزش را در ذهن مجسم می‌کنی، لطفاً مرا هم به یک عملیات مهم ببر و برایم شرح بده چه اتفاقی رخ می‌دهد.

سوژه: (سکوت طولانی) ... این را می‌خواهید؟ ... من و دو دوست دیگرم سخت تلاش می‌کنیم با انرژی مثبت‌مان به کلی‌دی^{۱۸} که وارد جسم یک بچه شده است کمک کنیم. امیدواریم تلاش‌مان مؤثر واقع شود، زیرا به زودی همه ما بعد از او به جسم خواهیم رفت.

دکتر ن: اجازه بده آهسته‌تر جلو برویم. در این لحظه شما سه نفر دقیقاً چه کار می‌کنید؟

سوژه: (نفس عمیقی می‌کشد) ما به صورت دایره کنار هم نشسته‌ایم. معلم ما از پشت سر وقایع را هدایت می‌کند. ما پرتو انرژی ترکیبی‌مان را به ذهن کلی‌دی می‌فرستیم. او تازه به دنیا آمده است و ... من نمی‌خواهم اسرار دیگران را فاش کنم، اما او زندگی آسانی ندارد.

دکتر ن: شاید اگر درباره‌اش حرف بزنی موضوع روشن شود. شاید بهتر باشد درباره کاری که می‌کنی توضیح بدهی.

سوژه: من ... درست است ... ضرری ندارد ...

دکتر ن: (با ملایمت) کلی‌دی در ماه چندم بارداری به جنین پیوست؟

سوژه: در ماه چهارم (مکثی کرد و سپس اضافه کرد) اما از ماه ششم شروع به کمک کردن به او کردیم. سخت بود تا ماه نهم ادامه دهیم.

دکتر ن: من درک می‌کنم تمرکز لازم و خلاصه همه مشکلات دیگر (مکث). چرا کلی‌دی به کمک شما سه نفر احتیاج دارد؟

سوژه: ما سعی می‌کنیم انرژی ترغیب‌کننده برایش بفرستیم تا او بتواند خودش را بهتر با خلق و خوی این بچه وفق دهد. وقتی روحی با بچه‌ای یکی می‌شود، مثل آن است که کسی دستش را در دستکشی کند. آن دستکش باید کاملاً اندازه دستش باشد. دستکش کلی‌دی این بار کاملاً اندازه نیست.

دکتر ن: آیا این موضوع برای شما و معلم‌تان عجیب است؟

سوژه: ... واقعاً نه. می‌دانید، کلی‌دی روحی آرام و صلح‌جوست. ولی این بچه ذهن بیقرار و سلطه‌جویی دارد و ... علی‌رغم این که کلی‌دی می‌دانست چه وضعی در انتظارش است، وفق یافتن با آن برایش دشوار است.

دکتر ن: منظورت این است که او پیش از انتخاب این بچه، تمایل به چالش داشت؟

سوژه: بله، او می‌دانست که نیاز دارد سازش با این نوع جسم را یاد بگیرد، زیرا او در گذشته برای کنترل تهاجم و سلطه‌جویی مشکل داشته است.

دکتر ن: آیا این بچه شخص ستیزه‌جویی خواهد شد؟ کسی که نمی‌تواند جلوی رفتارهایش را بگیرد ... کشمکش‌های عاطفی و غیره؟

سوژه: (می‌خندد) خوب متوجه شده‌اید او برادر بزرگ‌تر من است.

دکتر ن: منظورت در زندگی فعلی است؟

سوژه: بله

دکتر ن: غیر از تو، دو روح دیگری که در این لحظه با آنها کار می‌کنی، چه نقش‌هایی را قرار است در زندگی کلی‌دی به عهده بگیرند؟

سوژه: زی‌نین همسر و مانتر بهترین دوست او خواهند شد.

دکتر ن: ظاهراً تیم محافظت خوبی را تشکیل داده‌اید. چرا کلی‌دی به جسمی که دارای شخصیت نوع آ (A) است احتیاج دارد؟

سوژه: خوب، کلی‌دی درباره هر چیز خوب فکر می‌کند. او همه چیز را خوب می‌سنجد و با احتیاط عمل می‌کند. او تصمیم ناگهانی نمی‌گیرد. احساس می‌شد که این جسم به او کمک می‌کند تا قابلیت‌هایش را گسترش دهد و در ضمن به آن بچه هم کمک می‌شود.

دکتر ن: آیا زندگی قبلی کلی‌دی پرمسئله بوده است؟

سوژه: (شانه بالا می‌اندازد) مشکلات، مشکلات ... همان نوع جسم ... او گرفتار زیاده‌روی و اعتیاد شد ... با کنترل بسیار کم. او زین را هم خیلی آزار داد.

دکتر ن: پس چرا ...؟

سوژه: (حرف مرا قطع می‌کند) ما آن زندگی قبل را واقعاً بررسی کردیم ... همه چیز را بارها مرور کردیم ... کلی‌دی می‌خواست به او فرصت دوباره بدهند که در همان نوع جسم کار کند. از زین تقاضا کرد دوباره همسرش شود و زین قبول کرد (شروع به خندیدن می‌کند).

دکتر ن: چرا می‌خندی؟

سوژه: تنها تفاوت این است که این بار من به عنوان برادر کوچک او به جسم می‌روم تا برای کنترل این جسم قوی به او کمک کنم.

دکتر ن: بگذار تمرین پرتو انرژی شما را به اتمام برسانیم. برای من شرح بده که تو و دو دوست دیگر چه طور از انرژی‌تان برای کمک به کلی‌دی استفاده می‌کنید.

سوژه: (مکث طولانی) انرژی کلی‌دی و بچه متمرکز نیستند، پراکنده‌اند.

دکتر ن: آیا انرژی احساسی بچه پراکنده است و کلی‌دی نمی‌تواند براحتی خود را با آن وفق دهد؟
سوژه: بله.

دکتر ن: آیا این موضوع به قوه محرکه الکتریکی مغز مربوط است، یا علت، چیز دیگری است؟

سوژه: (مکث) بله، فرایندهای فکری ... در انتهای رشته‌های عصبی (مکث می‌کند و سپس به صحبتش ادامه می‌دهد) ما به کلی‌دی کمک می‌کنیم تا بتواند ارتباط لازم را برقرار کند.

دکتر ن: آیا بچه در مقابل کلی‌دی، به عنوان یک اشغالگر مزاحم مقاومت می‌کند؟

سوژه: نه ... گمان نمی‌کنم ... (می‌خندد) اما کلی‌دی فکر می‌کند از بعضی جهات دوباره به او یک مغز ابتدایی داده‌اند.

دکتر ن: مجموعه انرژی‌های شما به کدام قسمت جسم بچه خواهند رفت؟

سوژه: توجه ما به قسمت قاعده جمجمه معطوف است و از پشت گردن شروع می‌کنیم.

دکتر ن: (من سوژه را به زمان گذشته می‌برم) آیا در این عملیات موفق بودید؟

سوژه: گمان می‌کنم، بخصوص در شروع به کلی‌دی کمک کردیم (دوباره می‌خندد)، اما برادرم در این زندگی هم آدم کله‌شقی است.

در فصول آینده نمونه‌های دیگری از برهمکنش‌های گروه‌های روحی ارائه خواهند شد. در بخشی از فصل نهم، مربوط به ترکیب جسم جدید با روح، دربارهٔ جنبه‌های زیستی مقابله با وجه ابتدایی ذهن انسان که در گزارش قبل ذکر شد، شرح مفصل‌تری خواهم داد. فصل بعدی به کمک‌های معنوی برتری که در قالب کارآموزان گروه‌های آموزشی در دنیای روح دریافت می‌کنیم، تخصیص داده شده است. بررسی جنبه‌های روانی انتخاب‌های آتی ما، در اولین جلسهٔ آشنایی پس از بازگشت به دنیای روح آغاز می‌شود. ارزیابی عملکرد زندگی گذشته و انتظارات آینده، در اولین ملاقات روح با شورای معتمدین، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

نشر کتاب (nbookcity.com)

فصل نهم: شورای معتمدین

شهر کتاب (nbookcity.com)

ترس از داوری و مجازات

مدت کمی پس از پیوستن به گروه‌های همسطح خود، روح‌ها به حضور جمعی از معتمدین خوانده می‌شوند. این اساتید والا، یکی دو مرحله از راهنمایان بالاتر هستند و در حقیقت پیشرفته‌ترین روح‌هایی هستند که سوژه‌ها در دنیای روح با آنها روبه‌رو می‌شوند. به این مقامات، نام‌های مختلفی داده می‌شود. نام‌هایی مانند: « پیران، اساتید مقدس، حضرات » و بعضی عناوین دیگر مثل: « ممتحنین، یا شورا ». اما متداول‌ترین نامی که سوژه‌های من به این اساتید می‌دهند « شورای معتمدین » است. بنابراین من هم برای اشاره به این گروه از همین عنوان استفاده می‌کنم. چون شورای معتمدین در دنیای روح صلاحیت‌دار هستند و به کار روح‌ها رسیدگی می‌کنند، در سخنرانی‌هایم، از موجوداتی حرف می‌زنم که ردای قضاوت به تن دارند و از روح‌ها دربارهٔ عملکرد زندگی‌های قبل‌شان سؤال می‌کنند. بعضی از حضار در جلسه به این اشارات اعتراض می‌کنند. مثلاً، در شهر تورنتو یکی از حضار نتوانست خودداری کند و با صدای بلند خطاب به شرکت‌کنندگان در جلسه گفت: « می‌دانستم! دادگاه، قضاوت، رسیدگی، بازجویی ». نمی‌دانم این وحشت و کراهت و ناباوری در ذهن خیلی‌ها، از کجا ریشه می‌گیرد.

تشکیلات مذهبی و دادگاه‌های حقوقی و نظامی، برای رعایت اخلاقیات و عدالت، قوانینی را اعمال می‌کنند که بر رفتار میلیون‌ها نفر تأثیر می‌گذارند. از دوران‌های گذشته و حتی از زمانی که مردم به صورت قبیله‌ای زندگی می‌کردند، مفهوم مجازات و فرهنگ قصاص، در مورد کسانی که به حقوق دیگران تجاوز می‌کنند، وجود داشته است. معیارهای رفتاری و رعایت اخلاقیات بخصوص توسط ادیان رایج، در تمام دوران تاریخ تأثیر مثبتی داشته است. همواره ترس از مکافات الهی سبب شده است عامهٔ مردم از رفتار ناپسند دور باشند. با این حال، به نظر من ایجاد وحشت در مورد سرنوشت پس از مرگ روح‌های خطاکار، در زندگی مردم دنیا تأثیر نامطلوبی دارد. عمر ادیان رسمی رایج از پنج هزار سال بیشتر نیست. حال آن که انسان‌شناسان معتقدند که در هزاره‌های قبل از رواج ادیان رسمی، مردم به وجود روح در تمام موجودات زنده، اعم از انسان و حیوان و نبات و جماد اعتقاد داشته‌اند. روح‌های خوب یا روح‌های بد. با این توضیح، سنت‌های قبایل چندان هم از احکام ادیان رایج دور نبوده‌اند. بسیاری از خدایان باستان انتقامجو و نابخشنده بودند و بعضی دیگر مهربان و یاری‌دهنده. بشر همواره نسبت به نیروهای خارج از اختیارش ناخشنود بوده است، خاصه قدیسینی که پس از مرگ هم حاکم بر سرنوشت او بودند.

از آن جا که تنازع بقا انگیزه زندگی ماست، تعجب آور نیست اگر انسان‌ها مرگ را خطر غائی تلقی کنند. در طول تاریخ بشر، همواره این تصور وجود داشته است که خطاهای انسان در زندگی، بازجویی، مجازات و رنج پس از مرگ به دنبال خواهند داشت.

بسیاری از فرهنگ‌های جهان، از همین اعتقاد در جهت اهداف خود سود برده‌اند. به مردم تلقین می‌شد که تمام روح‌ها، اعم از خوب یا بد، پس از مرگ از تنگه تاریک و خطرناکی عبور می‌کنند و بازجویی و مجازات می‌شوند. در جهان غرب، برزخ به محلی بین بهشت و جهنم اتلاق می‌شود که روح‌ها در آن گرفتار می‌شوند. در دهه‌های اخیر، بعضی کلیساها برداشت نوین‌تری از مفهوم برزخ ارائه می‌دهند و آن را محلی معرفی می‌کنند که روح‌ها در آن به سر می‌برند تا گناهان و نقاط ضعف‌شان تطهیر شود و بتوانند وارد بهشت شوند. در فلسفه شرقی، بخصوص در بین اعتقادات فرقه‌های هند و بودایی ماهایاما^{۸۲} هم، مفهوم زندان روح‌ها در سطوح پایین جهان هستی وجود داشته است. فرقه‌های مزبور در حال دگرگونی این مفهوم هستند. به همین دلیل است که من موافق ارائه ساختار جهان هستی به شکل دایره‌های متحدالمركز، که روح‌ها پس از مرگ جسم در قسمتی از آن قرار می‌گیرند، نیستم. در قدیم از این تصاویر استفاده می‌کردند تا نشان دهند برزخ سلول‌های مختلفی دارد و در هر طبقه قاضی‌ها و دادگاه‌های مربوطه، اعمال قدرت می‌کنند.

در واقع جویندگانی که در سنت‌های عرفانی مشرق‌زمین به دنبال حقیقت می‌گردند، دچار همان خرافاتی می‌شوند که در مکاتب فکری غرب هم وجود دارند. هرچند به جسم آمدن روح از مدت‌ها پیش در مشرق‌زمین رواج داشته، اما بازگشت به جسم موجود پست‌تر پذیرفته نبوده است. در سفرهایی که به هندوستان داشتم، فهمیدم که از مفهوم بازگشت به جسم موجود پست‌تر برای ترساندن مردم و کنترل رفتارهای اجتماعی آنها استفاده می‌شده است. طبق این اعتقاد، گناهان مختلفی وجود دارند که شخص در صورت ارتکاب به آنها، پس از مرگ به جسم موجود پست‌تری خواهد آمد. اما من در تمام تحقیقاتم هرگز به شواهدی برنخوردم که این نظریه را تأیید کند. سوژه‌های من می‌گویند روح انسان پس از مرگ و ترک کره زمین، با روح‌های موجودات غیرانسانی در دنیای روح تماس ندارد. از نظر من، ترس از بازگشت به جسم پست‌تر، از مفهوم عدالت بر اساس کارما سرچشمه می‌گیرد. البته من به مواردی برخورده‌ام که روحی به دلیل اعمال زندگی قبلش، در جسم انسانی پست‌تر به زندگی بعد بیاید. اما هرگز سوژه‌ای نداشته‌ام که در زندگی قبلش موجود دیگری بوده باشد. این بخشی از طرح خلقت است.^{۸۲}

ما پس از زندگی زمینی وارد مراحل مجازات نمی‌شویم، بلکه به مراحل آموزش بازمی‌گردیم. به هر تقدیر جوامع بسیاری هستند که هنوز اعتقادات دیرینه و هزاران ساله فرهنگی‌شان را دارند. در میان آنها هنوز این اعتقاد وجود دارد که همان طور که در این دنیا مجازات وجود دارد، در دنیای بعد از مرگ هم باید باشد. شاید این مجازات در حد شکنجه توسط نیروهای ظلمت در جهنم نباشد، اما به هر حال خطاکاران باید در انتظار نوعی سرنوشت ناخوشایند باشند.

امیدوارم مطالب این فصل از کتاب، برای کسانی که از مجازات بعد از مرگ وحشت دارند، تا حدودی آرامش‌بخش باشد. البته پیروان مکتب اپیکور، یعنی کسانی که در این دنیا فقط به دنبال خوشگذرانی و لذت هستند و هیچ توجهی به حقوق سایرین ندارند هم، از مطالب این فصل خشنود نخواهند شد. کسانی هم که اصولاً با مراجع صلاحیت‌دار و رسیدگی مخالفانند، مطالب این فصل را نمی‌پسندند.

بر دنیای روح، نظم و مقررات دقیق حکمفرماست و شورای معتمدین مجریان این نظام هستند. گرچه آنها منشأ غائی قدرت الهی نیستند، ولی ظاهراً پیشرفته‌ترین روح‌هایی هستند که هنوز در قالب بشر به زندگی زمینی می‌آیند. این موجودات خردمند، کاملاً با نقطه ضعف‌های بشری آشنایی دارند و به همین دلیل با محبت و روحیه آموزش با ما برخورد می‌کنند و به ما فرصت‌های دیگری در زندگی‌های بعد می‌دهند. البته تعیین نوع زندگی بعد تنها به انتخاب ما نیست، چون در این صورت بازگشت به زندگی زمینی فایده‌ای برای مان نمی‌داشت. ولی یک اصل حتمی است و آن این که بررسی در آن دنیا، به منظور شکنجه و انتقامجویی نیست.

صحنه ارزیابی عملکرد روح‌ها

سوژه‌های من می‌گویند که روح بلافاصله بعد از مرگ جسم و بازگشت به دنیای روح، به جلسه‌ای با حضور شورای معتمدین خوانده می‌شود. بسیاری از سوژه‌ها می‌گویند که قبل از بازگشت به زندگی زمینی تازه هم در چنین جلسه‌ای حاضر می‌شوند. از این دو جلسه، تأثیر جلسه اول عمیق‌تر است. پس از مرگ جسم، همه انتخاب‌های اصلی ما در زندگی قبل مورد ارزیابی قرار می‌گیرند و رفتار و نگرش ما در تقاطع‌های اصلی زندگی به دقت بررسی می‌شوند. در همان نشست اول، از اشتباهات خود (خاصه اگر منجر به تجاوز به حقوق دیگران و سبب آزار آنها شده باشد) کاملاً آگاه می‌شویم. اگر قرار باشد به زندگی زمینی دیگری برگردیم، به جلسه مشابه دیگری دعوت می‌شویم و در آن جا از فرصت‌ها و امکاناتی که برای بهبود در اختیارمان قرار خواهند گرفت، باخبر می‌شویم.

راهنمایان ما به ما می‌گویند که چه وقت باید به حضور شورای معتمدین برویم و خودشان هم غالباً همراهان به آن جلسه می‌آیند و هنگام مواجهه ما با آن استادان والا، حضور دارند. راهنمایان غالباً در این جلسات نقشی ایفا نمی‌کنند. گاهی راهنما به ما می‌گوید تنها به حضور شورا برویم، اما در آن جا می‌بینیم که خود او هم به عنوان یکی از اعضای شورا در آن جلسه حضور دارد. اما اگر راهنما همراه ما در جلسه شرکت کند، معمولاً ساکت است و حالت ناظر را دارد. البته همه می‌دانند که همین راهنمایان، قبل از برگزاری جلسه گزارش کاملی از عملکرد ما در زندگی قبل، به اعضای شورا داده‌اند.

گاهی اوقات همین راهنمایان در آن جلسه نقش وکیل ما را ایفا می‌کنند و بدون آن که خودشان حرف بزنند فکری را به ما القا می‌کنند که بتوانیم به بعضی از سؤالات اعضای شورا پاسخ دهیم. این خاصه در مواردی است که احساس می‌کنند ما در ادای توضیحات، گیج شده‌ایم. به استنباط من نقش این راهنمایان در جلسه شورا، بسیار مهم‌تر از آن چیزی است که سوژه‌ها تصور می‌کنند.

تصاویری که سوژه‌ها از برگزاری جلسات شورا داده‌اند، بسیار به یکدیگر شباهت دارند. وقتی به این قسمت از خاطرات سوژه‌ها می‌رسم، معمولاً می‌پرسم وقتی به حضور شورا (که این سوژه، آن را مقدسین می‌نامد)، می‌روند، چه می‌شود. در پایین نمونه‌ای از پاسخ آنها نقل شده است:

« بالاخره نوبت من رسید. قرار است با مقدسین روبه‌رو شوم. راهنمای من که اسمش لینیل است، می‌آید که مرا به آن جا ببرد. از محلی که من و سایر همکلاسی‌هایم نشست‌هایم، باید از راهرویی نسبتاً طولانی و از مقابل سایر کلاس‌ها عبور کنیم. به محوطه وسیع‌تری می‌رسیم که راهروهای عریضی

دارد و دو طرف آن ستون‌های مرمری برپا شده است. دیوارهایش از شیشه‌های ماتِ الوان ساخته شده‌اند. از دور، صدای نواختن موسیقی با آلات زهی به گوش می‌رسد. نورِ طلایی‌رنگی فضا را در خود گرفته است. همه چیز آرامش‌بخش و خوشایند است، اما من کمی نگرانم. به جایی می‌رسیم که اطراف آن گیاهان تزئینی بسیاری دیده می‌شود و فوارهٔ زیبایی هم وجود دارد که آب زلالی از آن بیرون می‌ریزد. این جایی است که باید منتظر شویم تا به جلسهٔ شورا خوانده شویم. بعد از چند دقیقه لینیل مرا همراه خود به اتاق مدوری می‌برد، که در وسط سقفش گنبدی قرار دارد. از بالای گنبد، شعاع‌های نور به پایین می‌تابد. مقدسین دور یک میز نیم‌دایره نشسته‌اند. من به میانهٔ اتاق و مقابل میز آنها می‌روم. لینیل در سمت چپ و پشت سر من ایستاده است.»

اولین باری که یکی از سوژه‌ها دربارهٔ شورای معتمدین صحبت کرد، برایم این سؤال مطرح شد که چه لزومی دارد شورا را با این صحنه‌های آراسته و رسمی مجسم کنند. اگر اعضای شورا تا این حد مهربان و بی‌آلایش هستند، چرا جلسه به صورتی خودمانی و غیررسمی در ذهن آنها جای نمی‌گیرد؟ گرچه روح‌های جوان‌تر (نپخته‌تر) می‌گویند که این صحنه برای بازجویی و رسیدگی کاملاً مناسب است، روح‌های پخته‌تر معتقدند برای وجود چنین صحنه‌ای در زیر یک گنبد مرتفع دلیل خاصی وجود دارد. این سبک معماری امکان می‌دهد که «حضور» برتر، از بالای گنبد، انرژی خود را بر کل مراسم محیط کند. در قسمت دیگری از همین فصل در خصوص اثر پر قدرت این «حضور» توضیح بیشتری خواهم داد.

اکثریت قریب به اتفاق سوژه‌ها، تالار برگزاری جلسات شورای معتمدین را مشابه شکل ۸ تجسم می‌کنند. این تالار بی‌شبهت به اماکن مقدس روی زمین نیست. به قول یکی از سوژه‌ها «این مرکز محبت آسمانی، الهام‌بخش معماری معابد، مساجد، کنیسه‌ها و کلیساهای موجود در زمین است.» همان طور که در شکل شمارهٔ ۸ دیده می‌شود میز مرکزی (د) معمولاً بلند و هلالی شکل است و امکان می‌دهد تعداد زیادی عضو شورای معتمدین پشتش بنشینند. بعضی از سوژه‌ها می‌گویند که این میز روی سکویی قرار دارد و از سطح تالار بالاتر است. من به این نتیجه رسیده‌ام که لازم است روح‌ها چنین ذهنیتی از جلسه داشته باشند تا این جلسهٔ مهم را رسمی و محترم بدانند. در صحبت با یکی از سوژه‌ها ملاحظه خواهید کرد که چرا لازم است روح‌ها شورا را مرجعی صلاحیت‌دار و معتبر تلقی کنند. سوژه‌هایی که بعد از مفارقت جسم به دنیای روح برمی‌گردند، براحتی حاضر نمی‌شوند جزئیات مربوط به مذاکرات شورای معتمدین را بازگو کنند. آنها باید به هیپنوتیزم‌کننده‌شان اعتماد

داشته باشند و مطمئن باشند که او با مفهوم شورای معتمدین آشنایی دارد. این اعتماد، حتی در حالت ناخودآگاه، در آنها ذهنیتی به وجود می‌آورد که احساس می‌کنند اجازه دارند در مورد خاطرات مقدس و معنوی‌شان حرف بزنند. به همین دلیل است که تحقیق من در مورد خاطرات افراد از دنیای روح، سال‌ها طول کشید. درست مثل این که باید صدها قطعه کوچک را در جای درست قرار می‌دادم تا تصویر کامل به دست آید. اطلاعات پراکنده و متعدد از دنیای روح، منجر به برداشت‌هایی از نظام آن عالم شد، که دست یافتن به آن، جز با تلاش و پیگیری و حوصله و شنیدن سرگذشت‌های فراوان امکان‌پذیر نبود. از جمله موضوع قرار داشتن میز اعضای شورا در سطحی بالاتر از سایرین، که منجر به برداشت‌های کلی‌تر و مهم‌تری شد. مثالی دیگر نشان می‌دهد که محل ایستادن راهنمای هر روح هم گویای اصل مهم‌تری است که به آن اشاره خواهم کرد.

(nbookcity.com)

شکل ۸: تالار شورا



الف: درب ورودی

ب: محل استقرار

ج: محل استقرار راهنمای روح

د: میز معتمدین عضو شورا

همان طور که در شکل ۸ دیده می شود محل استقرار راهنما (ج) در طرف چپ سوژه است. مدت ها تلاش کردم تا بفهمم چرا همیشه راهنما در سمت چپ و کمی عقب تر از سوژه قرار می گیرد. اگر روح، دو راهنما داشته باشد، معمولاً آن که از لحاظ معنوی در سطح پایین تری قرار دارد، اول به تالار وارد می شود و در سمت راست می ایستد. اما اگر فقط راهنمای ارشد حضور داشته باشد، همیشه در سمت چپ سوژه قرار می گیرد. هر وقت علتش را می پرسیدم، جواب های مبهمی از قبیل: « خب، این رسم است »، یا « این طور خودمانی تر است و امکان برقراری رابطه ذهنی آسان تر می شود » می شنیدم. وقتی در درازمدت جواب قاطعی نشنیدم، از تکرار این پرسش منصرف شدم.

بالاخره یک روز سوژه ای را هیپنوتیزم کردم که شناخت بیشتری داشت و پخته تر بود. او درباره رویدادهای داخل جلسه شورا توضیحات دقیق تری به من داد. آن روز پرسش قدیمی خودم را در مورد محل استقرار راهنمایان پرسیدم و او چنین جواب داد:

گزارش ۳۷

دکتر ن: چرا راهنمایت پشت سر و در سمت چپ تو قرار دارد؟

سوژه: (با خنده) مگر نمی‌دانی؟ در اغلب انسان‌ها، قسمت راست سر به اندازه قسمت چپ اهمیت ندارد.

دکتر ن: این چه ربطی به محل استقرار در جلسه دارد؟

سوژه: سمت چپ، سمت راست ... عدم هماهنگی.

دکتر ن: آیا منظورت این است که میان نیمکره راست و چپ مغز انسان عدم تعادل وجود دارد؟

سوژه: بله، مشکل من و بسیاری از روح‌های که به تازگی از زندگی زمینی برگشته‌اند این است که قسمت چپ مغز ما در دریافت و نگهداری انرژی ضعیف است. البته این مشکل بعد از مدتی برطرف می‌شود.

دکتر ن: مگر در حضور شورا هنوز جسم زمینی‌ات را احساس می‌کنی. آیا هنوز احساس مادی جسم

قبلت را داری و آیا نقایص آن جسم بر وضعیت تو در حالت روح تأثیر دارد؟

سوژه: بله درست است، می‌خواستم همین را به شما بگویم. در اولین جلسه شورا هنوز آخرین جسم خود را احساس می‌کنیم. به نظر می‌رسد که فقط چند ساعت از مرگ‌مان گذشته است. مدتی طول می‌کشد تا احساس غلظت و سفتی جسم را از دست بدهیم و راحت شویم. این یکی از دلایلی است که در جلسه دوم شورا نیازی به حضور جروم (راهنمای این سوژه) ندارم.

دکتر ن: چرا؟

سوژه: تا زمان جلسه دوم، می‌توانیم از طریق تله‌پاتی براحتی با یکدیگر ارتباط برقرار کنیم.

دکتر ن: خواهش می‌کنم توضیح بده جروم با ایستادن در سمت چپ، چه کمکی می‌تواند به تو بکند؟

سوژه: در اغلب افراد بشر، سمت چپ متراکم‌تر از سمت راست است. جروم به من کمک می‌کند بتوانم انرژی‌ای را که از جانب اعضای شورا به من می‌رسد در خود نگه دارم و افکارم از سمت چپ خارج نشوند.

دکتر ن: منظورت این است که مقداری از انرژی از سوراخ‌های غربیل ذهنی در می‌رود؟

سوژه: (با خنده) بله، گاهی فکر می‌کنم همین طور است، بخصوص از طرف چپ. وجود راهنما در

سمت چپ باعث می‌شود افکار در حال فرار به او برخورد کنند و او دوباره آنها را به من منتقل کند. همین مکانیزم، سبب درک بهتر من از رویدادهای جلسه می‌شود.

دکتر ن: آیا او از جریان فکر خودش هم به نفع تو استفاده می‌کند؟

سوژه: بله البته. او برای آن که مطالب را درک کنم و در ذهن نگه دارم، از هیچ کمکی دریغ نمی‌کند. سوژه‌های دیگر هم همین مکانیزم جلوگیری از تفرقه فکر را که سوژه شماره ۳۷ به آن اشاره کرد، نقل کرده‌اند. در دفعات اولی که روح به جسم می‌آید، باید عملکرد نیمکره‌های چپ و راست مغز در بدن انسان را یاد بگیرد. شنیده‌ام این فرایند در افراد به اشکال مختلف صورت می‌گیرد، یعنی مغز هر کس فرایند تجزیه و تحلیل اطلاعات، ابتکار و یادگیری زبان را به نحو خاصی انجام می‌دهد. شاید به همین دلیل است که روح‌های پخته‌تر و آگاه‌تر، در مراحل اولیه تشکیل جنین در رحم مادر، به او می‌پیوندند.

روانکاوانی که می‌خواهند از طریق برگرداندن فرد به زندگی‌های قبل، بیماری‌اش را ریشه‌یابی کنند، گاه ناچار می‌شوند اثرات جسم قبل را، که سبب اختلال در جسم فعلی شده است بررسی کنند. معمولاً این افراد وقتی به ما مراجعه می‌کنند که سایر درمان‌های مرسوم کمکی به بهبود حال‌شان نکرده باشد. مثلاً بعضی‌ها هنوز از حادثه‌ای که در زندگی قبل موجب مرگ‌شان شده است رنج می‌برند. بخشی از کار ما این است که مشکلات مربوط به زندگی‌های گذشته‌ای را که باعث اختلال در زندگی فعلی فرد می‌شود، برطرف کنیم.

در فصل ۴ توضیح داده شد که چه طور آثار جسم، حتی در دنیای روح بر روح‌ها اثر می‌گذارد. اما باید اقرار کنم که قبل از گزارش سوژه ۳۷، نمی‌دانستم که اختلالات جسم بر درک مطالب شورای معتمدین تأثیر دارد. البته می‌دانستم که در این جلسات، اعضای شورا با طول موج‌های بسیار بالا یا بسیار پایین با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند و روح‌های عادی و متوسط قادر به دریافت تماس‌های ذهنی میان اعضای شورا نیستند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که یکی دیگر از دلایل حضور راهنما در این جلسات، انتقال مطالب به ما، به نحو قابل فهم است.

گاهی از یک روش غیرمتداول ولی مؤثر در مورد تبادل اطلاعات شورای معتمدین استفاده می‌کنم. وقتی سوژه‌ای را به زمان حضور در مقابل شورا برمی‌گردانم، از او می‌خواهم از معتمدین حاضر در جلسه بپرسد که آیا آنها راهنمای مرا می‌شناسند یا خیر. در این نوع موارد غالباً جواب مثبت است و آنها می‌گویند که در دنیای روح همه استادان معنوی با یکدیگر آشنا هستند. سپس می‌پرسم چرا

سوژه‌ها فکر می‌کنند راهنمای آنها همدست راهنمای من شده و آنها را برای درمان به مطب من فرستاده است. پاسخ کاملاً نشان می‌دهد که آنها می‌دانند هیچ کاری بدون هماهنگی اولیه در عالم معنا انجام نمی‌شود. گاهی اوقات یکی از سوژه‌ها تحت تأثیر هیپنوتیزم می‌گوید: «آقای دکتر، الان راهنمای شما را می‌بینم که روی شانهٔ چپ‌تان قرار گرفته است و کمک‌تان می‌کند و ضمناً از این که مایلید از دنیای روح اطلاعاتی به دست آورید که ربطی به درمان من ندارد، خنده‌اش گرفته است».

قبل از آن که روح‌ها به شورای معتمدین خوانده شوند، در جلسات متعدد با راهنماشان مذاکره می‌کنند. با این حال در حضور شورا در خصوص اعمال گذشته‌شان رودرپایستی دارند. البته قصد اعضای شورا این نیست که به روح اهانت کنند، یا آنها را به خاطر نقطه ضعف‌هاشان تنبیه کنند. منظور اصلی معتمدین این است که روح را کمک کنند در زندگی بعد به اهدافش برسد. هرچند نحوهٔ برخورد شورا با همهٔ روح‌ها یکسان نیست، اما به طور کلی همه می‌دانند که چه مطالبی در این جلسات مطرح می‌شوند. من توجه کرده‌ام وقتی اعضای شورا به کار روح‌های جوان‌تر رسیدگی می‌کنند، گذشت و اغماض بیشتری از خود نشان می‌دهند. تحقیقات دامنه‌دار من نشان داده است که معتمدین عضو شورا، مطالب خود را در عین قاطعیت، با لطف و محبت و بدون تلخی مطرح می‌کنند. باید اقرار کنم ابتدا که از سوژه‌هایم مطالبی در مورد این شورا می‌شنیدم، تردید داشتم. به نظرم می‌رسید وقتی روحی به حضور شورایی متشکل از موجودات برتر و والاتر خوانده می‌شود، قاعدتاً باید آن جلسه، جنبهٔ تنبیهی هم داشته باشد. شاید این برداشت به طرز تفکر فرهنگی من مربوط می‌شد. نهایتاً تشخیص دادم که حضور در شورا جنبه‌های مختلفی دارد. معتمدین عضو شورا، نقش والدین مهربان اما قاطع، مدیران دلسوز، معلمین مؤسسات آموزشی و مشاورین رفتاری را به نحوی جامع و همه‌جانبه ایفا می‌کنند. روح‌ها، نسبت به اعضای شورا احساس احترام و تقدیس دارند. عملاً خود روح‌ها خطاهای گذشته‌شان را مورد انتقاد شدید قرار می‌دهند. به علاوه فهمیده‌ام روح‌های هم‌ترازی که با هم در یک کلاس و گروه قرار دارند، هم‌تاهای خود را بیشتر از سایرین انتقاد می‌کنند، گرچه انتقادات آنها هم از موضع محبت، دلسوزی و در عین شرافت و با طنزی خوشایند صورت می‌گیرد.

وقتی روح‌ها به طرف محل برگزاری جلسهٔ شورا می‌روند، احساس و واکنش متفاوتی دارند. بعضی از سوژه‌ها می‌گویند منتظرند نظر معتمدین را در مورد میزان پیشرفت‌شان بدانند. بعضی‌ها بیشتر نگرانند، اما این نگرانی با شروع جلسه به پایان می‌رسد. اعضای شورا قادرند فوراً به روحی که تازه

وارد می‌شود احساس خوشایندی القا کنند و به نگرانی‌اش پایان بخشند. یکی از اختلاف‌های اصلی این شوراها با دادگاه‌های دنیای خاکی این است که در آن جا با تله‌پاتی ارتباط برقرار می‌شود. علاوه بر این، همه حاضرین در جلسه از واقعیت‌های مطلق و چگونگی رفتار ما و انتخاب‌هایی که در آخرین زندگی زمینی داشته‌ایم آگاه هستند. در این فضا فریب و پنهانکاری امکان‌پذیر نیست. نیازی هم به ارائه سند و مدرک، یا تکنیک‌های وکلای مدافع نیست، حتی حضور هیئت منصفه هم لازم نیست. تنها هدف معتمدین این است که ما به عواقب اعمال و خاصه رفتارمان در رابطه با دیگران آگاه شویم و بتوانیم آینده بهتری را برای خودمان برنامه‌ریزی کنیم.

معتمدین نظر ما را درباره تصمیم‌های مهم آخرین زندگی‌مان می‌پرسند و می‌خواهند بدانند چه تغییری در رفتارمان داده‌ایم. اعمال نیک و مطلوب‌مان تشویق می‌شوند و رفتارهای مخرب‌مان با صراحت به ما گوشزد می‌شوند، بدون آن که ما را شماتت یا تحقیر کنند. حتی اگر اشتباهی را مکرراً مرتکب شده باشیم، دلسرد نمی‌شوند و با ما با تحمل بسیار زیاد برخورد می‌کنند. در واقع، این خود ما هستیم که به زشتی اعمال گذشته‌مان پی می‌بریم و احساس پشیمانی می‌کنیم. در حقیقت، تصور می‌کنم اگر بردباری اعضای شورا نبود، بسیاری از روح‌ها چنان از آینده‌شان مأیوس می‌شدند که حتی حاضر نمی‌شدند برای جبران گذشته و دستیابی به پیشرفت لازم، به زندگی بعد بیایند. ظاهراً روح‌ها را وادار به بازگشت به زمین نمی‌کنند و آنها مختارند از ادامه راه منصرف شوند.

سؤال دیگری که معمولاً اعضای شورا می‌پرسند این است که به نظر ما نوع جسم زمینی‌مان تا چه حد برای پیشرفت لازم، مناسب بوده، یا نقایص آن جسم تا چه حد مانع رشد ما شده است. پاسخ ما به این سؤالات، در نوع جسمی که برای زندگی بعدمان در نظر گرفته می‌شود مؤثر خواهد بود. اعضای شورا میزان علاقه ما نسبت به بازگشت به زندگی بعد را هم می‌پرسند. بسیاری از سوزدها احساس می‌کنند تا پیش از حضورشان در این جلسه، اعضای شورا در مورد زندگی بعد او، تصمیم نهایی را نگرفته‌اند. در این جلسات هیچ چیز از پیش و به صورت کلیشه‌ای تعیین نمی‌شود.

نیات ما در زندگی، از مهم‌ترین نکاتی هستند که معتمدین شورا به آن توجه خاصی دارند. این عاقلان، پیش از حضور ما در جلسه، همه چیز را در مورد ما می‌دانند، اما ضمن مذاکرات، کیفیت رابطه میان ذهن روح و مغز جسم ما را به دقت ارزیابی می‌کنند. اعضای شورا حتی از پرونده همه زندگی‌های قبل ما هم مطلع‌اند. این اطلاعات شامل کف نفس‌هایی که در زندگی‌های زمینی داشته‌ایم هم، می‌شود. در توجیه اعمال ناپسند، بهانه‌هایی از قبیل تعلقات، تصورات یا حتی غریزه،

به هیچ وجه پذیرفته نیست. این طور نیست که روح‌ها هرگز در حضور اعضای شورا اعتراض نکنند، اما این بهانه‌ها هم، اشتباهات ما را در زندگی زمینی مان توجیه نمی‌کند.

یکی دیگر از موارد رسیدگی شورا این است که تا چه حد توانسته‌ایم در زندگی قبل اخلاقیات را دروناً مراعات کنیم و نظام ارزش‌ها و چگونگی رفتارمان تا چه حد بر اساس شرافت و درستی بوده است. آنها می‌خواهند بدانند آیا در میان خواسته‌های جسم غرق بودیم، یا توانستیم وراى آنها سر بلند کنیم و بدرخشیم. شورا می‌خواهد بداند که آیا روح توانسته است به عنوان یک شریک با مغز جسم هماهنگی ایجاد کند و انسانیت خود را بروز دهد یا خیر. معتمدین از نحوه استفاده ما از قدرت‌های بالقوه‌مان می‌پرسند. می‌خواهند بدانند آیا روی سایرین تأثیر مثبت داشته‌ایم، یا به قصد تحمیل خودمان، باعث تباهی آنها شده‌ایم. آیا تحت تأثیر اعمال ناپسند بقیه قرار گرفتیم و خودمان اقدامی نکردیم، یا از خود مایه گذاشتیم و سایرین را تحت تأثیر قرار دادیم. برای اعضای شورا، مهم نیست که ما در راه پیشرفت‌مان چند بار با مانع روبه‌رو شده و حتی زمین خورده‌ایم. مهم آن است که آیا هر بار کوشش کرده‌ایم و شهامتش را داشته‌ایم که دوباره سر پا بایستیم و به حرکت ادامه دهیم یا نه.

(nbookcity.com)

قیافه ظاهری و ترکیب اعضای شورا

به اعضای شورا، غیر از « معتمدین »، « پیران » هم گفته می‌شود. شاید این عنوان مناسبی باشد، چون موجودات برتر عضو شورا، معمولاً به صورت افراد مسن در ذهن سوژه‌ها تجسم می‌یابند. سوژه‌ها غالباً آنها را با موهای سفید، یا سر بی‌مو و گاهی هم با ریش به یاد می‌آورند. وقتی از سوژه‌ها در مورد جنسیت اعضای شورا سؤال می‌کنم، تقریباً در تمام موارد پاسخ یکی است. اکثریت قریب به اتفاق سوژه‌ها، اعضای شورا را به صورت مردانی سالخورده در نظر می‌آورند. تصور می‌کنم این ذهنیت ناشی از عوامل فرهنگی است، که درایت و خرد معمولاً با سن بالا و با مردان همراه است. این ذهنیت قطعاً به این دلیل است که در طول تاریخ، همواره مردان مقامات بالا را در انحصار خود گرفته بوده‌اند.

دو عامل در به وجود آوردن این تصویر مؤثر است. یکی این که: تصویری که شورا به سوژه‌ها القا می‌کند به نحوی است که بر ذهنیت آنها و میراثی که از زندگی زمینی با خود آورده‌اند، تأثیر بگذارد. دوم این که: خاطراتی که سوژه‌ها تحت تأثیر هیپنوتیزم به یاد می‌آورند، معمولاً مخلوطی از ذهنیت آنها در زندگی زمینی و موجودیت آنها به صورت روح، در دنیای روح است. گرچه سوژه‌ها در حضور شورا و هنگام توصیف تجربیات‌شان و تکرار صحنه‌ها، در حالت روح هستند، اما ارتباط‌شان با من از طریق جسم فعلی‌شان است، که اثرات فرهنگی و سنتی زندگی فعلی را هم همراه دارد.

وقتی در دنیای روح برای دوستان همسطح‌مان صحنه‌هایی از تجربیات زندگی قبل را توصیف می‌کنیم، هنوز چهره‌های مشخص و جسمانی افراد را به خاطر داریم. البته این امر بستگی دارد به حالت ما در زمان بازگو کردن خاطرات و وضعیت سایر روح‌هایی که با آنها همگروه شده، اما مدت زیادی آنها را ندیده‌ایم. من یقین دارم هیپنوتیزم‌کنندگان آینده، وقتی سوژه‌ها را به خاطرات قبل‌شان برمی‌گردانند و همین کاری را می‌کنند که من در حال حاضر می‌کنم، از سوژه‌ها خواهند شنید که تعداد اعضای مذکر و مؤنث شورا تقریباً مساوی است. همچنین قابل ذکر است که وقتی از سوژه‌های درباره شورا سؤال می‌کنم، ممکن است خاطرات زندگی‌های قبل در چندین قرن گذشته را به یاد آورد. بنابراین، من همیشه وضعیت زمان را در ارزیابی ذهنیت آنها از اوضاع دنیای روح در نظر می‌گیرم.

همان طور که ذکر شد، علی‌رغم این که فرهنگ مردسالاری در ذهنیت اغلب سوژه‌ها رخنه دارد، اما روح‌های پیشرفته‌تر و پخته‌تر و حتی در صد بالایی از روح‌های متوسط، اعضای شورا را به صورت

خنثی تصور می‌کنند، یا اصلاً به جنسیت آنها توجهی ندارند. به نظر این روح‌ها، معتمدین شورا گاهی خصوصیت زنانه از خود بروز می‌دهند و گاهی خصوصیت مردانه. گاهی هم در آن واحد هر دو ویژگی را به ذهن سوژه‌ها تجسم می‌دهند. در هر حال، چون اغلب سوژه‌ها اسامی افراد شورا را نمی‌دانند، یا نمی‌خواهند به من بگویند، آنان را « او » یا « ایشان » خطاب می‌کنند و بنابراین موضوع جنسیت اصلاً مطرح نمی‌شود. اما جالب این است که به نظر سوژه‌ها، نیمی از راهنمایان مذکر و نیمی مؤنث هستند.

خواننده با دقت در شکل ۸ ملاحظه خواهد کرد که میز اعضای شورا (د) در قسمت عقب تالار مدور قرار دارد. سوژه‌ای که به حضور آنها می‌رود (ب) درست در مرکز اتاق می‌ایستد. اغلب سوژه‌ها می‌گویند که به جهت رعایت احترام، همیشه در مقابل شورا می‌ایستند. اما تصور من این است که آنها انتخاب دیگری ندارند. ندرتاً به روح‌های پخته‌تری برخوردیم که هنگام ورود به آن تالار، در منتهی‌الیه میز اعضای شورا می‌نشینند. اما این از موارد استثنائی است و در مورد روح‌های متوسط یا ابتدایی (نپخته) صدق نمی‌کند. هر گاه میز مخصوص شورا در تالار دیده نشود و اعضای شورا مایل باشند با سوژه به صورت خودمانی و غیررسمی گفتگو کنند، می‌فهمم که با روح بسیار پخته‌ای روبه‌رو هستم، که نزدیک است به مقام راهنمایی برسد.

نقل قولی که در زیر آمده، مربوط به روح جوان و تازه‌کاری است که کمتر از پنج بار به زندگی زمینی آمده است. همان طور که ملاحظه می‌کنید، برداشت او از شورا کاملاً با سایر سوژه‌های من متفاوت است. وی می‌گوید:

« ما چهار نفر هستیم که معمولاً با هم بازی می‌کنیم. بخصوص وقتی میناری^{۴۲} که معلم‌مان است در کلاس نباشد، ما دائماً شیطنت می‌کنیم. وقتی قرار باشد به دیدار روح‌های مهم برویم، معمولاً من و دوستانم دست هم را می‌گیریم. ما را به محلی می‌برند که فضایش را نور شفاف و روشنی فراگرفته است. در آن جا یک زن و یک مرد روی دو صندلی راحتی با پشتی بلند نشسته‌اند و لبخند گشاده‌ای به لب دارند. قبل از ورود به آن جا، بچه‌های دیگری را می‌بینم که قبل از ما با آن دو نفر جلسه داشته‌اند. این بچه‌ها وقتی از کنار ما رد می‌شوند، با خوشحالی برای ما دست تکان می‌دهند. به نظر می‌رسد سن آن زن و مرد کم‌تر از سی و پنج سال باشد. بعید نیست که آنها والدین ما باشند. وقتی وارد می‌شویم، آنها با نگاه محبت‌آمیز ما را به سوی خودشان می‌خوانند. پس از آن، چند سؤال معدود در خصوص وضعیت ما می‌پرسند، از حال‌مان جويا می‌شوند و سؤال می‌کنند که خودمان

می‌خواهیم در زندگی بعدی در چه جسمی به دنیا برویم. بعد هم به ما سفارش می‌کنند به صحبت‌های میناری توجه کنیم و از او حرف‌شنوی داشته باشیم. دیدن این دو نفر مرا به یاد ایام کریسمس می‌اندازد، که در بعضی از فروشگاه‌ها دو پاپانوتل مشترکاً بچه‌ها را سرگرم می‌کنند.»

برای من به تجربه ثابت شده است که وقتی روح‌ها به طور دسته‌جمعی به شورا خوانده می‌شوند، نشانه آن است که هنوز در مرحله ابتدایی پیشرفت روحی هستند و در واقع «بچه‌روح» به شمار می‌روند. در جلسات بعدی فهمیدم که این فرد فقط یک زندگی قبل از زندگی فعلی‌اش داشته است. من به این نتیجه رسیده‌ام که وضعیت حضور روح‌ها در صحنه شورا بعد از سه تا پنج زندگی زمینی تغییر می‌کند. یکی از سوژه‌ها که تازگی از مرز این تغییر عبور کرده بود گفت:

«چه قدر همه چیز عوض شده است. این بار جلسه خیلی رسمی‌تر بود. من بیشتر از دفعات قبل دلهره دارم. سه نفر که پشت میز گرد نشسته بودند از من در خصوص رشد و پیشرفتم سؤال کردند. درست مثل این است که امتحانی داده‌ام و حالا منتظر نمره هستم.»

معمولاً سوژه‌ها، اعضای شورا را بین سه تا هفت نفر به یاد می‌آورند. در مورد روح‌های پیشرفته، تعداد معتمدین گاهی تا دوازده نفر افزایش می‌یابد. البته این یک قانون حتمی و لازم‌الاجرا نیست، اما روح هر قدر پیشرفته‌تر شود و در زندگی زمینی‌اش با تجربیات پیچیده‌تری مواجه شود، لازم می‌شود کارشناسان رشته‌های بیشتری در جمع شورا حضور داشته باشند. از نقل قول‌های سوژه‌ها فهمیدم که روح‌های کم‌پیشرفته تخصص اعضای شورا را درک نمی‌کنند و فقط می‌فهمند که یکی از اعضا، ریاست جلسه را بر عهده دارد. گاهی فقط یکی دو نفر از معتمدین با سوژه ارتباط مستقیم برقرار می‌کنند و تجربیات او را تحلیل می‌کنند. در این هنگام حالت چهره باقی اعضا به نظر سوژه مبهم و گاهی مات و نامشخص جلوه می‌کند.

ظاهراً نظم و ترتیب و تشریفات خاصی بر جلسات شورا حکمفرماست. اعضای که در برقراری ارتباط با سوژه نقش کلی‌دی ندارند، معمولاً در صندلی‌های آخری دو طرف می‌نشینند. صندلی وسط همواره به رئیس جلسه اختصاص دارد که درست روبه‌روی سوژه قرار می‌گیرد. یکی دو نفری هم که به بررسی دقیق سوژه می‌پردازند در دو طرف رئیس می‌نشینند. نفر وسط علاوه بر این که رئیس جلسه محسوب می‌شود، سؤالات زیادی هم از سوژه می‌پرسد و ضمناً نقش هماهنگ‌کننده جلسه را هم بر عهده دارد. هر بار که پس از یک زندگی زمینی به حضور شورا می‌رویم، تعداد افراد و نوع پرسش‌ها و بررسی‌های آنها تغییر می‌کند و این بستگی به تجربیات و شرایط همان آخرین زندگی

زمینی مان دارد. اما جالب این است که بعد از هر زندگی همیشه همان رئیس شورا و یکی دو نفر دیگر از اعضای ثابت، حضور دارند. ظاهراً چون هر بار همین افراد در شورا حضور داشته‌اند، از سوابق ما بهتر آگاهی دارند. نکته جالب و تا حدودی تعجب‌آور در مورد تشریفات جلسات شورا این است که به کار روح‌های هم‌مطراز، معتمدین متفاوتی رسیدگی می‌کنند. شاید علت آن شرایط مختلفی باشد که هر روح در زندگی زمینی‌اش داشته است. اما سوژه‌های من دقیقاً نمی‌دانند که علت واقعی آن چیست.

اگر بفهمم عضوی که در بررسی زندگی‌های خیلی قدیم سوژه‌ای شرکت داشته، دوباره به جمع اعضای شورا پیوسته، یا عضو جدیدی به آن شورا اضافه شده است، حتماً توجهم جلب می‌شود. یک سوژه مرد چنین گزارش کرد:

« بعد از پایان آخرین زندگی‌ام، هنگام حضور در جمع معتمدین فهمیدم یک عضو زن به شورا اضافه شده است. البته او به هیچ وجه نامهربان نبود، اما ظاهراً به خاطر بی‌اعتنایی و رفتاری که در آخرین زندگی‌ام با زن‌ها داشتم، با لحن انتقادآمیزی با من حرف می‌زد. مثل این که می‌خواست برنامه‌ای برایم تنظیم کند که در زندگی بعد رابطه بهتری با زن‌ها پیدا کنم و آنها را این قدر از زندگی‌ام دور نگه ندارم. لابد این امر مانعی در پیشرفت من به وجود آورده است.»

به نظر می‌رسد در بعضی موارد کارشناسان خاصی به جلسه شورا دعوت می‌شوند، تا با نظرات تخصصی‌شان ما را راهنمایی کنند تا دیگر در چاله‌های قبلی نیفتیم و نقاط ضعف‌مان را ادامه ندهیم. سوژه‌ای که در مقابل شورایی متشکل از سه عضو حاضر شده بود، برداشت خود را چنین گزارش کرد:

« فقط رئیس جلسه که در وسط نشسته، با من صحبت می‌کند. از عضوی که در سمت چپم قرار دارد گرما و انرژی محبت‌آمیزی به طرفم ساطع می‌شود و از طرف عضو سمت راستم آرامش و بردباری به من می‌رسد. حتماً دلیلش این است که موضوع اصلی جلسه بررسی چگونگی مبارزه من با خشم و خشونت نسبت به دیگران است.»

سوژه دیگری که زن است، وضعیت جلسه شورا را چنین توصیف می‌کند:

« در جلساتی که پس از زندگی‌های زمینی با شورا داشته‌ام، ابتدا تعداد اعضا از سه نفر به چهار نفر افزایش یافت. دوباره سه نفر شد و این بار هم چهار نفر است. من فهمیده‌ام که عضو چهارم، که

گاهی اضافه می‌شود، رنگ نقره‌ای روشنی از خود ساطع می‌کند، حال آن که دیگران به رنگ بنفش هستند. من پیش خودم این عضو را « مشاور اعتماد به نفس داشتن » نامگذاری کرده‌ام. بدون استثنا هر بار که او به شورا می‌پیوندد، می‌دانم که خطاباً مفصلی در مورد عدم اعتماد به نفس خودم خواهم شنید. او همیشه می‌گوید من روح تازه‌کاری هستم و می‌ترسم برای احقاق حقم با دیگران با قاطعیت برخورد کنم. من به او می‌گویم که در زندگی‌های زمینی از همه چیز می‌ترسم و او با مهربانی به من گوشزد می‌کند که حتماً در این زمینه به اندازه کافی کوشش نکرده‌ام. توضیح می‌دهم که از مقابله و مجادله با دیگران واهمه دارم و اجتناب می‌کنم. او پاسخ می‌دهد که: هرگز چیزی بر عهده‌ات نمی‌گذارند که توانایی انجامش را نداشته باشی. باید کوشش کنی تا موفق شوی.»

این سوژه درخواست کرده بود در این زندگی زمینی قد کوتاه و معمولی به او داده شود، حال آن که می‌توانست بخواهد جسم بسیار متناسب و زیبایی به او دهند. این زن امیدوار بود این بار « مشاور اعتماد به نفس داشتن » از او راضی باشد، چون هم توانسته است با اندام ریز و معمولی زندگی کند و هم در کودکی توانسته است تحقیرها و زخم زبان‌های والدینش را تحمل کند. از او پرسیدم مهم‌ترین پیامی که این عضو شورا در طول چند صد سال گذشته به او منتقل کرده است چیست. پاسخ داد: « در هر زندگی هر چه کسب کنی، تا آخر زمان برایت باقی می‌ماند.»

راهنماها فقط نحوه انتخاب‌ها و تعیین اولویت‌های ما را در آخرین زندگی مورد بررسی قرار می‌دهند، ولی اعضای شورای معتمدین رفتارهای ما در همه زندگی‌های قبل‌مان را از دیدگاه وسیع‌تری ارزیابی می‌کنند. سؤالات شورا فقط مربوط به آخرین زندگی ما نیست. سؤال و جواب‌ها و رهنمودها، با توجه به عملکرد ما در کل دوران موجودیت‌مان است و پیشرفت کلی و رشدمان را در تمام زندگی‌های قبل در نظر می‌گیرد. برای شورای معتمدین مهم است که از تمام امکانات بالقوه‌مان برای رشد و پیشرفت استفاده کرده باشیم. من فهمیده‌ام که اعضای شورا طوری انتخاب شده‌اند که تجربیاتی مشابه با نحوه نگرش ما در تقاطع‌های حساس زندگی داشته باشند و به این ترتیب به ما کمک کنند. گاهی احساس می‌کنم یکی از اعضای شورا با سوژه‌ام همدردی می‌کند. به نظر می‌رسد که آنها زمانی خودشان هم با نقاط ضعفی مشابه وضعیت فعلی سوژه مواجه بوده‌اند. علی‌رغم آنچه در بالا ذکر شد، باید اقرار کنم که اکثر سوژه‌های تحت هیپنوتیزم، با اعضای شورای معتمدین احساس نزدیکی نمی‌کنند. البته برای آنها احترام و قداست قائلند، ولی آن احساس

نزدیکی بدون رودریاستی را که با راهنماها دارند، با اعضای شورا ندارند. از این نظر، تجربه سوژه بعدی استثنائی است.

گزارش ۳۸

دکتر ن: آیا اعضای شورای فعلی تو، در مقایسه با دفعه قبل تغییر کرده‌اند و آیا چهره‌های جدیدی می‌بینی؟

سوژه: (با خوشحالی) بله بالاخره، رن‌در برگشته است. چه قدر خوشحالم که او را دوباره می‌بینم.

دکتر ن: رن‌در کیست؟

سوژه: (سوژه می‌لرزد و جواب نمی‌دهد).

دکتر ن: خب، حالا یک نفس بلند بکش، سعی کن آرام باشی تا به کمک هم بفهمیم اوضاع از چه قرار است. حالا بگو رن‌در کجا نشسته است؟

سوژه: در سمت چپ نفر وسط (سوژه هنوز هیجانزده است). مدت زیادی است که او را ندیده‌ام.

دکتر ن: بر اساس زمان کره زمین چه مدت است که رنדר را ندیده‌ای؟

سوژه: (به گریه می‌افتد و پس از مکثی طولانی می‌گوید) تقریباً سه هزار سال.

دکتر ن: حتماً در این مدت چندین زندگی زمینی داشته‌ای، پس چرا او در جلسات شورای تو شرکت نمی‌کرده است؟

سوژه: (هنوز گریه می‌کند، در حال بازیافتن آرامش خود است) دکتر، شما متوجه اهمیت این موضوع نیستید و نمی‌دانید که بازگشت او برای من چه قدر مهم است. رنדר موجودی پیر و بی‌نهایت عاقل است ... او ... خیلی آرام و صبور است ... اوایل که هنوز این تعداد زیاد زندگی زمینی نداشتم، او همواره در جلسات شورای من حاضر می‌شد و همیشه تشویقم می‌کرد که به سرعت رشد کنم و آینده خوبی داشته باشم. به همین جهت در زندگی‌های بعد مأموریت‌های مهمی به من واگذار شد ... و بعد ... (سوژه دوباره بغض می‌کند و گریه را از سر می‌گیرد و چیزی نمی‌گوید).

دکتر ن: (با آرامی) داریم خوب جلو می‌رویم، خواهش می‌کنم ادامه بده و بگو چه اتفاقی افتاد.

سوژه: (بعد از مکثی طولانی) به انحراف افتادم و دچار همان دامی شدم که خیلی از ما گرفتارش می‌شویم. از خودم زیادی مطمئن شدم و به توانایی‌هایم بالیدم و اعمال قدرت و برتری بر دیگران برایم خوشایند شد. مهم نبود در چه جسمی زندگی کنم، زندگی پس از زندگی گرفتار خودخواهی و خودمحوری شدم و رنדר در این مورد به من اخطار کرد و از من خواست مراقب باشم. من به او قول دادم که طبق نظرش رفتار کنم، ولی به وعده‌ام وفادار نماندم. همین امر سبب شد که چندین زندگی به هدر رفت و هیچ پیشرفتی نکردم ... علاوه بر آن دانش و قدرت قبلم هم تباہ شد و از دست رفت.

دکتر ن: ظاهراً موفق شده‌ای جهت حرکات را عوض کنی، اگر غیر از این بود که رنדר دوباره در جلسه شورا شرکت نمی‌کرد.

سوژه: در پانصد سال گذشته بسیار کوشش کرده‌ام در این زمینه پیشرفت کنم. همواره در صدد خدمت به دیگران باشم و نسبت به همه مشفق و مهربان باشم. و حالا به نظر می‌رسد تلاشم نتیجه داده است. رنדר بازگشته (سوژه دوباره به هیجان می‌آید و نمی‌تواند به صحبت ادامه دهد)!

دکتر ن: (بعد از یک وقفه طولانی که ضمن آن توانستم دوباره سوژه را به حالت عادی درآورم) حالا

که بعد از این همه مدت دوباره رنډر را دیدی، اولین حرفی که به تو زد چه بود؟

سوژه: به من لبخند زد و گفت: « خوشحالم که دوباره با تو کار می‌کنم ».

دکترن: فقط همین را گفت؟

سوژه: به حرف دیگری نیاز نبود. من قدرت ذهن والای او را حس می‌کنم و می‌دانم که دوباره به

آینده من امیدوار شده است.

دکترن: تو به او چه گفتی؟

سوژه: فقط قول دادم که دیگر لغزش نکنم و پس نروم.

طبق اظهار این سوژه، رنگی که از رنډر ساطع می‌شد بنفش شیرنگ بود. لباسی که راهنمایان و اعضای شورا به تن می‌کنند، شباهت زیادی به ردا دارد. روح‌هایی که در حضور آنها حاضر می‌شوند، نیازی به پوشش ندارند، همان طور که در دنیای روح برای اقامت به ساختمان نیازی نیست. وجود معتمدین انرژی خالص است و معمولاً از آنها طیف‌های مختلف رنگ بنفش ساطع می‌شود، ولی ردهای آنها رنگ‌های مختلفی دارد. گمان می‌کنم تجسم اعضای شورا با ردا، به دلیل تصور محترمانه‌ای است که سوژه‌ها از آنها دارند و ناشی از ذهنیت زمینی‌شان است، که معمولاً قضاات دادگاه و اساتید دانشگاه ردا به تن می‌کنند.

دلایل زیادی وجود دارد که من از سوژه‌ها در خصوص رنگ ردای اعضای شورا سؤال می‌کنم. همان طور که قبلاً گفته شد، ذهنیت اعتبار و اهمیت ردای قضاوت را، روح‌ها از زندگی زمینی با خود می‌آورند. اوایی که در خصوص رنگ ردها اطلاعات جمع می‌کردم، تصورم این بود که رنگ ردا بستگی به اعتبار و احترامی دارد که هر روح نسبت به معتمدین احساس می‌کند. در آغاز آشنایی با مفهوم دنیای روح، برداشت درستی از روش تفویض اختیار در آن جا نداشتم. بعدها فهمیدم که نوع لباس این موجودات، نحوه نشستن آنها در پشت میز شورا و نقشی که هر یک از آنها در بررسی دارند، الزاماً مربوط به سلسله مراتب خاصی نیست.

سوژه‌ها می‌گویند که بیشتر اعضای شورا ردهای سفید، یا بنفش می‌پوشند. از آن جا که سفید و بنفش در دو قطب مختلف طیف رنگ‌ها قرار دارند، استفاده انحصاری از این دو رنگ کمی تعجب‌آور است. اما همان طور که در اظهارات سوژه گزارش ۳۱ ملاحظه شد، روح‌ها مبتدی انرژی را از رنگ سفید دریافت می‌کنند. انتقال افکار موجودات برتر به آنها هم از طریق همین رنگ صورت می‌گیرد. انرژی سفید روح‌های جوان نشان می‌دهد که فرایند تصفیه و نوسازی در آنها در جریان

است. در مورد روح‌های پخته‌تر هم نور سفید نشان‌دهنده خلوص و روشنی است. دلیل این که سوژه‌ها اعضای شورا و راهنمایان را در آستانهٔ دنیای روح، با ردای سفید تجسم می‌کنند این است که رنگ سفید نماد انتقال شناخت و خرد است. ردای سفید و همچنین انرژی سفیدرنگی که از موجودات برتر ساطع می‌شود، معرف نظم و ترتیب فکری و میزان شناخت و خرد آنهاست و ضمناً با انرژی کلی کائنات هماهنگی دارد.

بنفش هم معرف خرد و درک است. اگر اعضای شورا ردای بنفش یا آبی پررنگ داشته باشند، به دلیل داشتن سوابق طولانی، قادرند با دلسوزی به امور روح‌های جوان‌تر رسیدگی کنند. بر اساس ذهنیت سوژه‌ها، معتمدینی که با این رنگ‌ها به نظر می‌آیند، کیفیت کمال‌یافتگان را دارند. گرچه اعضای شورا هرگز ردای سیاه، یعنی رنگ ردای قضات دادگاه‌های زمین، به تن ندارند، گاهی بعضی از سوژه‌ها، معتمدین شورای خود را «قاضی» می‌نامند. ولی این در ابتدای برخورد آنها با شورا است. وقتی وارد تالار می‌شوند و جوّ محبت‌آمیز آن جا را احساس می‌کنند، دیگر ذهنیت «دادگاه» ندارند.

گاهی هم سوژه‌ها به دلیل ذهنیتی که از مراسم و اماکن مذهبی کرهٔ زمین دارند، معتمدین شورا را با کلاه سیاهی که به رداشان متصل است، یا کلاه کوچکی در وسط سر، مجسم می‌کنند. چنین ذهنیت‌هایی ریشه در تاریخ ما دارد. خیلی‌ها این نوع پوشش را نشانهٔ عقل و درک و قداست مذهبی می‌دانند. گزارش بعدی مربوط به سوژه‌ای است که در سطح اول روحی قرار دارد و پس از اتمام آخرین زندگی زمینی‌اش در سال ۱۹۳۷ به تالار شورا خوانده شد.

گزارش ۳۹

دکترن: اعضای شورای معتمدین تو چند نفرند؟

سوژه: شش نفر پشت میز نشسته‌اند و من آنها را واقعاً عاقل و باتدبیر می‌دانم.

دکترن: توضیح بده هر یک چه پوششی دارند و نظرت دربارهٔ آنچه می‌بینی چیست؟

سوژه: (بعد از مکثی کوتاه) نفر وسط، ردای بنفش به تن دارد و ردای بقیه ترکیبی از سفید و بنفش است. فقط زنی که در منتهی‌الیه سمت راست قرار دارد، ردایش سفید مایل به زرد است. او بیشتر از سایرین با من در تماس است.

دکترن: نظرت راجع به این رنگ‌ها چیست؟

سوژه: از نظر من، بستگی به کیفیت آخرین زندگی من دارد. زن سفیدپوش شورا می‌خواهد به من

کمک کند همه چیز را واضح‌تر بینم و درک کنم. یکی دیگر از اعضا که ردای او هم به نظرم زرد است، برایم حمایت می‌فرستد، ولی دلش را هنوز نمی‌فهمم. به خاطر می‌آورم وقتی پس از دو زندگی قبل به جلسهٔ شورا آمدم، به جای این روح کسی بود که ردای سرخ به تن داشت. در آن زندگی زمینی فلج بودم و تازه به خانهاام در دنیای روح بازگشته بودم.

نشر کتاب (nbookcity.com)

دکتر ن: در آن زمان، یعنی بعد از دو زندگی قبلت، وقتی او را دیدی چه احساسی به تو دست داد؟
سوژه: چون در آن زندگی رنج جسمانی زیادی کشیده بودم، وقتی به خانهاام در دنیای روح برگشتم، بسیار عصبانی و ناراحت بودم. تصور می‌کنم به همین دلیل این عضو شورا با ردای عنابی در جلسهٔ مربوط به من شرکت کرد. به یاد می‌آورم که یکی دیگر از اعضا هم ردای سبز به تن داشت، ولی حالا او را نمی‌بینم.

دکتر ن: چرا سبز؟

سوژه: اعضای سبزپوش متخصص شفابخشی هستند ... چه جسمی و چه ذهنی.

دکتر ن: آیا این رنگ‌ها را معمولاً به تن معتمدین می‌بینی؟

سوژه: نه، به هیچ وجه. غالباً اعضای شورا ردای بنفش دارند، گاهی پررنگ‌تر و زمانی کمرنگ‌تر. ظاهراً این بار قرار است پیام خاصی دریافت کنم.

دکتر ن: گفתי نفر وسطی ردای بنفش به تن دارد. آیا به نظر تو او موجود مهمی است؟

سوژه: (به من می‌خندد) دکتر جان، همهٔ اینها موجودات مهمی هستند.

دکتر ن: منظورم این است که آیا این روح به نظر تو از سایرین معتبرتر است؟

سوژه: بله، او رئیس جلسه است. یعنی همه چیز را او اداره می‌کند.

دکتر ن: از کجا می‌دانی؟

سوژه: چون دیده‌ام که بقیه همه چیز را نهایتاً به او واگذار می‌کنند. ظاهراً همه نظرات‌شان را به او می‌گویند و او در آخر مطالب را جمع‌بندی می‌کند و حرف آخر را می‌زند.

دکتر ن: آیا اسم او را می‌دانی؟

سوژه: (با خنده) خیر به هیچ وجه! ما در این جا سطوح اجتماعی متفاوتی داریم و هر یک از ما با روح‌ها همسطح خودمان معاشرت می‌کنیم. این روح در سطح ما نیست و ما با او معاشر نیستیم.

دکتر ن: در آغاز جلسه چه اتفاقی افتاد؟

سوژه: ابتدا رئیس شورا خطاب به من گفت: «خوش آمدی، از این که دوباره تو را در مقابل خودمان می‌بینیم، خوشحالیم».

دکتر ن: تو در جواب چه گفتی؟

سوژه: من گفتم: «متشکرم» ولی با خودم فکر کردم که: «امیدوارم این جلسه بخوبی برگزار شود»

دکتر ن: چه افکاری از این رئیس جلسه که می‌گویی همه‌کاره است، به تو منتقل شد؟

سوژه: او می‌خواست من تصور نکنم اعضای شورای برترند و من نمی‌توانم با آنها حرف بزنم. آخر، این جلسه اساساً به خاطر من تشکیل شده است. سپس رئیس جلسه از من پرسید: « به نظر خودت، از دفعه قبلی که تو را دیدیم چه پیشرفت‌هایی کرده‌ای؟ آیا درس تازه‌ای گرفته‌ای و به شناخت تازه‌ای رسیده‌ای که بخواهی در مورد آن با ما صحبت کنی؟ » (سوژه پس از مکث کوتاهی ادامه داد) جلسات شورا معمولاً همین‌طور شروع می‌شود. آنها می‌خواهند که من از تجربیات آخرین زندگی‌ام بگویم.

دکتر ن: آیا حالا احساس راحتی بیشتری داری؟

سوژه: بله.

دکتر ن: حالا بگو جریان جلسه به چه ترتیب ادامه پیدا می‌کند؟

سوژه: (مکث) اول کارهای درستی را که انجام داده بودم مطرح کردیم. در آخرین زندگی‌ام صاحب یک شرکت موفق بودم و افراد زیادی را استخدام کرده بودم. من می‌خواهم نظر خوبی نسبت به من پیدا کنند، لذا توضیح می‌دهم که به سازمان‌های خیریه کمک‌های مالی زیادی کرده‌ام، یعنی می‌خواهم کارهای نیک مرا در نظر بگیرند (مکث)، اما بعد، بحث به اشکالات و نقاط ضعفی که در روش اداره شرکت داشتم می‌رسد ... و این که نمی‌توانستم از برخورد ناخوشایند با دیگران اجتناب کنم. آخر گاهی با عصبانیت و ندرتاً با خشونت با کارمندانم برخورد می‌کردم (سوژه هیجانزده می‌شود و با پشیمانی می‌گوید) ... چه قدر پشیمانم ... آخر قرار بود روی این موضوع کار کنم ... و این اشکال را برطرف کنم ... حالا بین چه شد ... موفق نشدم.

دکتر ن: لطفاً ادامه بده. آیا راهنمایت در این مورد به تو کمکی کرد؟

سوژه: راهنمای من خوابید، که پشت سرم در سمت چپ ایستاده، شروع به صحبت می‌کند. او هم سعی می‌کند قسمت‌های اصلی آن زندگی و اهدافی را که دنبال کردم و توانستم در شرایط رکود اقتصادی عده‌ای را مشغول به کار کنم، مطرح کند.

دکتر ن: چه خوب. آیا تو از توضیحات راهنمایت خطاب به اعضای شورا خوشحالی؟

سوژه: خوب، بله. او ابتدا اعمالی را که می‌خواستم انجام دهم شرح می‌دهد و بعد درباره آنچه توانستم بکنم توضیح می‌دهد. لحن صحبتش همواره یکسان است. راهنمایم نه از من دفاع می‌کند

و نه روی اشتباهاتم سرپوش می‌گذارد و نه کارهای درستم را بیشتر از واقعیت جلوه می‌دهد. وظیفه او فقط این است که واقعیت اعمال، رفتار و کوشش‌های مرا در زندگی زمینی، شرح دهد.

دکتر ن: مگر راهنمایت خوآکین و کیل مدافع تو نیست؟

سوژه: (با سرعت جواب می‌دهد) نه به هیچ وجه، نظر ما این نیست.

دکتر ن: آیا به نظر تو راهنمایت منصفانه و بدون حب و بغض مطالب را مطرح می‌کند؟

سوژه: بله.

دکتر ن: خوب، ادامه بده و بگو جلسه به چه ترتیب پیش می‌رود؟

سوژه: حالا عملکردم در تأمین زندگی اعضای خانواده‌ام مطرح می‌شود. اما من هنوز نتوانسته‌ام مطالب مربوط به زندگی حرفه‌ایم و چگونگی برخورد با کارمندانم را از ذهنم دور کنم. این موضوع واقعاً مرا ناراحت می‌کند. راهنمایم الان ساکت است و نمی‌خواهد رشته افکارم را پاره کند.

دکتر ن: چه طور است توجه‌مان را معطوف به افکار و ارتباط ذهنی تو با عاقلان شورا کنیم. لطفاً ادامه بده.

سوژه: دارم برای سؤالات بعدی آنها جوابی در ذهنم پیدا می‌کنم. خوب می‌دانم که از مال‌اندوزی و سایر تعلقات مادی در زندگی لذت می‌بردم. شورا می‌خواهد بداند چرا چنین تعلقی داشتم. می‌گویم که تصور می‌کردم داشتن مال و مقام، بین مردم اعتبار ایجاد می‌کند، متأسفانه گاهی برای رسیدن به خواسته‌هایم به حقوق سایرین تجاوز می‌کردم. شورا به همین نقص، که در زندگی‌های قبل هم داشته‌ام اشاره می‌کند. حالا می‌خواهند بدانند آیا در آخرین زندگی، در این زمینه پیشرفتی کرده‌ام یا نه.

دکتر ن: فکر می‌کنی در نظر گرفتن سوابق نامطلوب تو، بر ارزیابی منصفانه آخرین زندگی‌ات اثر نامطلوبی می‌گذارد؟

سوژه: نه اصلاً این طور نیست. من با این روش بررسی کاملاً احساس راحتی می‌کنم. دوباره کارهای نیک و اعانه‌هایی که به سازمان‌های خیریه داده بودم به نظرم می‌آید و فکر می‌کنم باید روی این موضوع بیشتر تأکید کنم.

دکتر ن: (با لحن تشویق‌آمیز) بحث‌مان خوب پیش می‌رود، باز هم ادامه بده و بگو جلسه به چه ترتیب ادامه پیدا می‌کند؟

سوژه: قدرت ذهنی رئیس جلسه که در وسط نشسته مرا احاطه کرده است.

دکتر ن: چه چیزی را می‌خواهد به تو القا کند؟

سوژه: (با آرامی) به ذهنم می‌رسد پیام او این است: «امانوئل، ما در این جا جمع نشده‌ایم که تو را قضاوت نهایی یا مجازات کنیم، یا نظر خودمان را به تو تحمیل کنیم. ما می‌خواهیم که تو عملکردت را از دیدگاه خودت ببینی. ما نمی‌خواهیم اشتباهات گذشته تو را آزار دهند. مهم‌ترین هدف ما این است که تو خودت را آن طور که هستی ارزیابی کنی و بدانی که ما به تو علاقه بی‌قید و شرطی داریم و مایلیم رشد و پیشرفت کنی. همه می‌خواهیم به تو کمک کنیم که بعدها بتوانی از زندگی‌های زمینی‌ات بیشتر استفاده کنی. در پایان جلسه هم در مورد موضوع ایستگاه اتوبوس با هم مذاکره خواهیم کرد.»

دکتر ن: موضوع ایستگاه اتوبوس! این یعنی چه؟

سوژه: (مکث) من هم در این مورد گیج شده‌ام. منظور او را درست نفهمیدم و به راهنمایم نگاه کردم ولی او هم سکوت کرد و چیزی نگفت.

دکتر ن: خوب امانوئل، توضیح بده بعد چه اتفاقی افتاد؟

سوژه: احساس می‌کنم نفر وسط باز هم فکر دیگری به من القا می‌کند: «مگر آن حادثه را به یاد نداری؟ یادت نمی‌آید که یک روز تو در ایستگاه اتوبوس ایستاده بودی و در آن جا به زنی کمک کردی؟» من گفتم: «نه اصلاً یادم نمی‌آید.» اعضای شورا صبر می‌کنند تا من خاطره آن روز را بازبازی کنم. یکی از اعضا تصویر آن صحنه را به ذهن من منتقل می‌کند. کم‌کم دارم می‌بینم... زنی آن جاست. من کیفی در دست دارم و با عجله به طرف دفتر کارم می‌روم. در این حالت صدای گریه آرام زنی را که در سمت چپ من قرار دارد می‌شنوم. او در ایستگاه اتوبوس کنار پیاده‌رو نشسته است. دوران رکود بزرگ اقتصادی امریکاست و مردم در تنگدستی سر می‌کنند. من توقف می‌کنم. بی‌اختیار و بدون فکر کنار او می‌نشینم و دستم را دور گردنش می‌اندازم و دل‌داری‌اش می‌دهم. تا آن زمان چنین کاری نکرده بودم. (مکث) خدایا چه قدر جالب است، آیا چنین چیزهایی به نظر اعضای شورا مهم‌اند؟ من که چند دقیقه بیشتر کنار او نشستم، چون بلافاصله اتوبوس آمد و او سوار شد و رفت و من هم دیگر هرگز او را ندیدم!

دکتر ن: حالا در مورد این که رئیس جلسه به همین موضوع اشاره کرد، چه فکر می‌کنی؟

سوژه: چه قدر جالب است! این همه در عمرم به سازمان‌های خیریه کمک کردم، ولی آنها فقط روی

همین اتفاق و برخورد من با آن زن در ایستگاه اتوبوس تکیه کردند. من حتی پول هم به این زن ندادم، فقط چند دقیقه به درد دلش گوش کردم و با هم حرف زدیم.

وقتی همراه این سوژه صحبت‌های آن جلسه را بررسی می‌کردیم، من نظر خودم را در مورد حضور زنی که در منتهی‌الیه سمت راست شورا نشسته بود و ردای زرد به تن داشت، گفتم. به او گفتم که احتمالاً عمل نیکش در ارتباط با دلداری دادن به آن زن غریبه در ایستگاه اتوبوس، سبب شده که این عضو شورا در جلسه شرکت کند. گاهی روح‌های با پیشرفت کم‌تر، قسمتی از جریان جلسه شورا را به خاطر نمی‌آورند و قادر به تعبیر و تفسیر آن نیستند. چنین روح‌هایی به دلیل داشتن اضطراب بیشتر، ممکن است بعضی از مطالب مهم را هم نفهمند. با آن که امانوئل کار واجبی داشته و با عجله به دفترش می‌رفته، توقف کرده و زنی را دلداری داده است. گرچه امانوئل چند دقیقه بیشتر با آن زن صحبت نکرده، ولی توانسته به او تسلی بدهد و با لحن دلگرم‌کننده به او بگوید مشکلش حتماً حل خواهد شد. امانوئل به آن زن گفته است که زنی قوی و مصمم است و حتماً می‌تواند بر گرفتاری‌اش فائق آید. پیدا است که این حرف‌ها نتیجه داده‌اند، چون گریه آن زن تمام می‌شود و وقتی اتوبوس به ایستگاه می‌رسد، برمی‌خیزد و به امانوئل می‌گوید که امیدوار شده است بتواند مشکلش را تحمل و حتی حل کند. این نکته هم حائز اهمیت است که امانوئل پس از ترک آن زن ماجرا را از یاد می‌برد و بابت این محبت مؤثری که کرده بود، احساس غرور نمی‌کند و آن را وسیله فخر فروشی قرار نمی‌دهد.

قضیه ایستگاه اتوبوس یک واقعه کوچک میان میلیون‌ها تجربه یک زندگی است. اما همان طور که ملاحظه کردید، این عمل از دیدگاه اعضای شورا جزئی و کم‌اهمیت نبود. در زندگی ممکن است موارد بسیاری پیش آید و انسان بتواند اعمال خیر انجام دهد. بعضی از وقایع گاه چنان سریع صورت می‌گیرند که در آن لحظه هیچ توجهی به آن نمی‌کنیم. اما در بررسی‌های دنیای روح هیچ چیز کم‌اهمیت نیست و هیچ عملی بدون محاسبه و ثبت و ضبط، نمی‌ماند.

در مورد خصوصیت رنگ ردهایی که در نظر ما اعضای شورای معتمدین به تن دارند، هیچ قانون کلی‌ای وجود ندارد. مثلاً در گزارش ۳۹، دیدیم که ردای سرخ یکی از اعضا، به این خاطر بوده که سوژه به دلیل فلج بودن جسم، نیاز به دلداری و محبت داشت. در قسمت بعد به نمادهای دیگری که از طریق رنگ لباس اعضای شورا به ما القا می‌شود، اشاره خواهم کرد. ردای سرخ، یا آویزی با جواهر سرخ، در صحنه‌ها و موارد مختلف، معانی متفاوتی دارد و پیام‌های مختلفی به همراه دارد.

اصولاً رنگِ سرخ نشانهٔ علاقه و احساسات عمیق است و به همین جهت سوژهٔ گزارش ۳۹، بعد از آن زندگی که در آن فلج بوده، ردای یکی از اعضای شورا را به رنگ عنابی (سرخ پررنگ) دیده است. اما در مورد دیگری، اگر سوژه‌ای ببیند که یکی از اعضای شورا آویزی با نگین یاقوت دارد، ممکن است به این معنا باشد که آن روح باید برای جستجوی حقیقت، اشتیاقی بیش از آنچه در زندگی قبل داشته، به خرج دهد. به طور کلی رنگ‌ها در مورد هر روح ترجمان متفاوتی دارند و پیام مختلفی را می‌رسانند. به حرف‌های یکی دیگر از سوژه‌ها توجه کنید:

« رنگی که هر یک از اعضای شورا از جانب خودشان به ما القا می‌کنند، نشانهٔ تخصص و مهارت آن عضو در یک زمینهٔ خاص است. این رنگ‌ها به موضوعات مورد بحث در جلسه هم ارتباط دارند. رنگ‌ها معرف شناخت و آگاهی بالای معتمدین شورا در زمینه‌های خاص هستند. هیچ یک از اعضا برتر از دیگری نیست، بلکه هر کدام در یک زمینهٔ خاص به کمال رسیده‌اند.»

نشانه‌ها و نمادها

انسان‌ها از ابتدای تاریخ بشر تاکنون، به دنبال مشاهده و تعبیر صحنه‌ها و پدیده‌هایی هستند که در اطراف ما وجود دارند. من هنوز احساسی را که هنگام ورود به درهٔ دُرْدُن در کشور فرانسه به من دست داد، به یاد دارم. در آن جا غاری وجود داشت که خاطرهٔ «عصر حجر» را در انسان زنده می‌کرد. این بیشتر به خاطر تصاویر هنری نمادینی بود که روی دیوارها به چشم می‌خورد. می‌گویند آن تصاویر قدیمی‌ترین شواهد آگاهی معنوی بشر به شمار می‌روند. هزاران سال قبل، در فرهنگ‌های بدوی سراسر دنیا، انسان‌ها عقایدشان را دربارهٔ جادوگری، باروری انسان، شجاعت و مرگ، با کنده‌کاری روی سنگ بیان می‌کردند.

در واقع قرن‌هاست که ما از طریق نشانه‌ها و نمادها به دنبال پیام‌ها و الهامات ماوراءالطبیعه می‌گردیم. گاه حتی تصاویر حیوانات، یا اشکال هندسی حک‌شده بر سنگواره‌ها، پیام‌های پرمعنایی را به بشر منتقل می‌کنند. ما برای نشان دادن بصیرت معنوی و پیشرفت فکری، از نمادهای مختلفی استفاده می‌کنیم. خاصه در فرهنگ‌های باستانی، از نمادهای عارفانه برای نشان دادن اشتیاق بشر به پیشرفت روحی استفاده می‌شده است. بسیار محتمل است که بسیاری از نمادها و حتی آیین‌های محافل مخفی عرفانی، مثل عرفان‌گرایان مسیحی^{۸۵} یا پیروان کابالا^{۸۶}، ناشی از خاطرات انسان از زندگی‌های قبل، یا دنیای روح باشد.

بنابراین، وقتی در دنیای روح به نمادها و نشانه‌های مختلف برخوردیم، نباید تعجب می‌کردم. در واقع کل ذهنیتی که سوژه‌ها از اشیاء و نشانه‌ها و رنگ‌رادهای اعضای شورا دارند، به تجربیات آنها در زندگی‌های زمینی مربوط می‌شود. عکس آن هم ممکن است، یعنی روح‌هایی که به زندگی زمینی برمی‌گردند، بخشی از صحنه‌های دنیای روح در حافظه‌شان می‌ماند و آنها را در این دنیا به شکل نماد و نشانه به کار می‌برند. انسان‌شناسان با تحقیق روی لوحه‌های سنگی، فلزی، یا آثار باستانی، برخی از آنها را مربوط به تجربیات زندگی‌های گذشتهٔ مردم آن اجتماع می‌دانند. این سنت هنوز هم ادامه دارد و گاهی افراد روی انگشترها، گردنبندها، یا سنجاق سینه‌ها از نشانه‌ها و نمادهایی استفاده می‌کنند که به فرهنگ این دوران مربوط نمی‌شود و حتی به تجربیات مربوط به جهان خاکی هم ربط ندارد. خیلی‌ها روی اشیای زینتی نمادهایی حکاکی می‌کنند که اعتقاد دارند در مقابل خطر از آنها حفاظت می‌کند، برای‌شان شانس یا فرصت مطلوب می‌آورد. مطالب منعکس در گزارش بعدی، این پدیده را با وضوح بیشتری توضیح می‌دهد.

تقریباً نیمی از سوژه‌ها، همواره آویزه‌هایی به گردن یک یا چند نفر از اعضای شورا می‌بینند. اما نیمی دیگر هیچ اشاره‌ای به این نوع اشیا نمی‌کنند. من هنوز فرق میان این دو گروه را نفهمیده‌ام و این تفاوت هم به نظرم هیچ ربطی به میزان پیشرفت آنها ندارد. حدود هشتاد و پنج درصد از کسانی که از گردن‌بند حرف می‌زنند، می‌گویند شکلش دایره‌ای است. بعضی‌ها هم آن را به شکل مربع، لوزی، مثلث، یا حتی ستاره توصیف می‌کنند. اما می‌دانم که وجود این اشیای زینتی و همین طور اشکال و تصاویر روی آنها، به سوابق و حتی مفاهیم اخلاقی یا معنوی مهم برای سوژه، مربوط است.

آویزه‌ها معمولاً با زنجیر و گاهی هم با نخ کلفت یا طناب نازک به گردن آویزان‌اند. جنس‌شان معمولاً از طلا، نقره، یا برنز به نظر می‌رسد. اغلب سوژه‌ها روی گردن‌بندی که رئیس جلسه دارد تمرکز می‌کنند. شاید علت این است که این عضو درست روبه‌روی سوژه قرار دارد.

گزارش ۴۰

دکتر ن: در جلسه شورا چند نفر از معتمدین شرکت دارند؟

سوژه: پنج نفر.

دکتر ن: لباس آنها چه رنگ است؟

سوژه: همه آنها ردای سفید به تن دارند.

دکتر ن: لطفاً با دقت به یکی‌یکی‌شان نگاه کن و به من بگو که در ظاهرشان جز ردای، چیز دیگری هم می‌بینی؟ اگر چیزی نمی‌بینی اصلاً مهم نیست، فقط از سر کنجاوی این سؤال را می‌پرسم.

سوژه: به گردن نفر وسط چیزی آویزان است.

دکتر ن: لطفاً آن شیء را برای من توصیف کن.

سوژه: به نظرم شبیه یک زنجیر است.

دکتر ن: فقط زنجیر؟

سوژه: نه، یک دیسک فلزی هم به آن آویزان است.

دکتر ن: (این سؤال را همیشه می‌پرسم) اندازه‌اش به کدام نزدیک است، گردو یا پرتقال یا گریپ‌فروت؟

سوژه: به اندازه یک پرتقال (تقریباً همیشه جواب همین است).

دکتر ن: چه رنگی دارد؟

سوژه: طلایی.

دکتر ن: به نظر تو این گردن‌بند چه مفهومی دارد؟

سوژه: (این جواب هم خیلی معمول است) شاید نوعی نشان یا مدال باشد، شاید هم به رشته تخصصی او مربوط شود.

دکتر ن: واقعاً؟ یعنی تو فکر می‌کنی اعضای شورا به خودشان نشان آویزان می‌کنند که موقعیت‌شان را به دیگران نشان دهند، یا توانایی و تخصص‌شان را به رخ دیگران بکشند؟

سوژه: (با سردرگمی) خب ... من نمی‌دانم ... یعنی من از کجا بدانم؟

دکتر ن: از این موضوع به سرعت رد نشو، بیشتر دقت کن. شاید هر دومان چیزی یاد بگیریم.
سوژه: (اصلاً جوابی نمی‌دهد).

دکتر ن: توضیح بده روی این مدال طلا چه چیز می‌بینی؟

سوژه: (این جواب هم خیلی رایج است) از این جایی که من ایستاده‌ام درست دیده نمی‌شود.

دکتر ن: خب، نزدیک‌تر برو تا بهتر ببینی.

سوژه: (با اکراه) شاید درست نباشد چنین کاری بکنم.

دکتر ن: بیا این موضوع را به کمک منطق تحلیل کنیم. اگر قرار نبود تو این نشان را درست تشخیص بدهی، رئیس جلسه به تو اجازه نمی‌داد حتی آن را ببینی. راجع به این مطلب خوب فکر کن. آیا به نظر تو منطقی است که چنین موجودات عاقل و برجسته‌ای شیئی را روی لباس‌شان آویزان کنند، که قرار نیست تو درست ببینی؟ آنها که همدیگر را خوب می‌شناسند، پس مطمئناً قصدشان خودنمایی در مقابل سایر اعضا نیست.

سوژه: فکر می‌کنم حق با توست (اما هنوز اکراه دارد). پس شاید اشکالی نداشته باشد کمی نزدیک‌تر بروم.

دکتر ن: بدان که حرف زدن با من در این مورد، به معنی افشا کردن اسرار نیست. به چهره رئیس جلسه، که مدال به گردن دارد نگاه کن. او حتماً می‌فهمد به چه فکر می‌کنی. بعد به من بگو دقیقاً چه می‌بینی و چه احساسی داری.

سوژه: رئیس جلسه با مهربانی نگاهم می‌کند.

دکتر ن: بنابراین مطمئنم که او نمی‌خواهد تو در این جلسه چیزی را نادیده بگیری. پس جلوتر برو و برایم شرح بده روی این دیسک فلزی چه چیز حک شده است.

سوژه: (حالا با اطمینان بیشتر) در حاشیه این مدال گرد چیزهایی نوشته شده است که من با نوع حروف آن آشنایی ندارم. وسطش کمی برجسته است و تصویر یک گربه با دهان باز رویش نقش بسته است.

دکتر ن: درست به این گربه نگاه کن. آیا شبیه گربه‌های خانگی است؟

سوژه: (سوژه با دقت بیشتر) نه، خوب که نگاه می‌کنم، به نظرم نیم‌رخ یک شیر وحشی است که چهره‌ای درنده و دندان‌های دراز دارد.

دکتر ن: چیز دیگری هم تشخیص می‌دهی؟

سوژه: اوه بله، تصویر یک دست می‌بینم، که خنجری را زیر گردن شیر گرفته است (مکث طولانی).
بله ... بله ...

دکتر ن: آیا حالا فهمیدی موضوع از چه قرار است؟

سوژه: (با آرامی) به گمانم بله. تصور می‌کنم این مربوط به زندگی ای است که در آن یک سرخپوست بودم.

دکتر ن: تو هرگز با من درباره زندگی در قبیله سرخپوستان حرف نزدی. بگو آن زندگی در چه زمان و مکانی بود و چه ارتباطی با تصویر این شیر دارد.

این سوژه که نام روحی او وَن است، توضیح داد که در سال ۱۷۴۰ در جسم یک زن سرخپوست در امریکای شمالی می‌زیسته است. روزی همراه دو فرزندش مشغول در آوردن ریشه از زمین بوده است، مردان قبیله هم به شکار رفته بودند. ناگهان یک شیر بزرگ از روی شاخه درختی می‌پرد و به فرزندان او حمله می‌کند. وَن گفت که در آن لحظه فقط فرصت داشت کارد سنگی‌اش را بردارد. بلافاصله شیر به خود او حمله می‌کند. درست قبل از آن که شیر او را بکشد، موفق می‌شود با کاردش زخم عمیقی به گردن شیر بزند. بعد از مدتی مردان قبیله می‌رسند و می‌بینند که او و شیر هر دو کشته شده‌اند، اما بچه‌ها سالم‌اند. از وَن پرسیدم به نظر او چرا رئیس شورا گردن‌بندی با تصویر شیر به خود آویخته است؟ او جواب داد: « برای این که به من بفهماند که در آن صحنه از خود شجاعت به خرج داده‌ام و باید از همین صفت در زندگی‌های دیگر هم استفاده کنم ».

من معمولاً بعد از بیداری سوژه‌ام از حالت هیپنوتیزم، درباره شکل و نقش روی اشیائی مثل گردن‌بند به صحبت ادامه می‌دهم. غالباً می‌خواهم که شکل آن را روی کاغذی بکشند. تصویری که وَن از

این مدل به خاطر داشت در قسمت الف شکل ۹ نشان داده شده است.

نشان دادن تصویری که یادآور کشتن آن شیر بود، پیام مهمی را به وَن منتقل کرد، این که او می‌تواند شجاع باشد. علت مراجعه این سوژه به من این بود که می‌ترسید در سی و نه سالگی بمیرد. دلیلش هم این بود که برادرش دو سال پیش از آن، در سن سی و نه سالگی در اثر بی‌احتیاطی در رانندگی کشته شده بود. او تازه سی و نه سالش شده بود و به دلیل اضطراب زیاد به من مراجعه کرده بود.

طی جلساتی که با این سوژه داشتم، فهمیدم که بعد از زندگی سرخپوستی، در ایالت وایومینگ زندگی می‌کرده است. در آن زمان شوهرش، او و دو فرزندش را رها کرد و رفت. آنها در یک کلبه محقر زندگی می‌کردند. زمان این زندگی در قرن نوزدهم بود و در یک زمستان سرد شوهرش آنها را تنها گذاشت. شوهر آن زندگی، برادر فعلی اوست و آنها را به این دلیل ترک کرد که از مسئولیت‌های خانوادگی فراری بود و می‌خواست بدون دردرس زندگی کند. کارمای این دو نفر جوری بود که آن زن و شوهر قرن نوزدهم، می‌بایست در زمان حال به زندگی زمینی بیایند و این بار خواهر و برادر باشند.

وَن گفت که در آن زندگی بعد از رفتن شوهرش، به اندازه کافی برای معاش خود و فرزندانش کوشش نکرده است. دلیلش ترس بوده که باعث می‌شده است همواره چشم به راه بازگشت شوهرش باشد تا از گرسنگی نمیرند. رئیس شورا تصویر آن شیر را به او نشان داد تا بفهمد در زندگی قرن نوزدهمش نتوانسته با ترس مبارزه کند و هنوز هم آن نقطه ضعف را دارد. خوشحالم از این که مشاهده نمود شجاعت در آن جلسه به او انگیزه داد تا مرگ زودرس برادرش را در این زندگی تحمل کند و از مردن در همان سن وحشت نداشته باشد و بداند که قادر است بر کارمایش تأثیر بگذارد.

می‌دانم که تعجب می‌کنید چرا این موجودات برتر و فناپذیر، که اعضای شورا هستند، انرژی‌شان را از طریق جسم انسانی که ردا به تن دارد و اشیای زینتی به خود آویخته است نشان می‌دهند. من هم اولین بار که از سوژه‌ای درباره گردن‌بند یا مدال شنیدم، تصور می‌کردم این نشان رسمی و معرف مرتبه آنهاست. اما به تدریج فهمیدم که این اشیا و طرح روی آنها، هیچ ربطی به مقام و مرتبه معتمدین ندارد و فقط برای انتقال یک پیام خاص به روحی است که در حضور شورا است. درک مفهوم این اشیا، مانند باقی جنبه‌های دنیای روح، به تدریج عاید شد.

در مراحل اولی که دربارهٔ این مدال‌ها و نشان‌ها از سوژه‌ها سؤال می‌کردم، جواب‌های مبهم و نامفهوم می‌دادند. مثلاً یک جواب متداول این بود که: من با اعضای شورا فاصلهٔ زیادی دارم و نمی‌توانم درست تشخیص دهم. اما حالا به سوژه‌هایم می‌گویم که منطقی به نظر نمی‌رسد عاقلان تنها به منظور خودآرایی چیزی به خود بیاویزند. لذا هر چه می‌کنند و هر تصویری از خود نشان می‌دهند، به منظور کمک به آنهاست، پس آنها باید دقت کنند. اعضای شورا پس از آن که به وسیلهٔ بعضی از این نمادها و نشانه‌ها پیام خاصی را به سوژه منتقل کردند.

نشر کتاب (nbookcity.com)

شکل ۹: طرح مدال‌های اعضای شورا



ب



الف



د



ج

طرح این مدال‌ها در اندازه واقعی نیست. روح‌ها این مدال‌ها را به اندازه‌ها و رنگ‌های مختلف می‌بینند، اما در همه موارد، این مدال‌ها به گردن اعضای شورا آویزان است. در حاشیه تمامی مدال‌ها معمولاً حروفی به زبانی که برای سوزن‌ها قابل تشخیص نیست نوشته شده است.



۹



۵



ح



ز

دیگر از آنها استفاده نمی‌کنند. اما بعضی صحنه‌های دیگر هرگز تغییر نمی‌کنند و همیشه باقی می‌مانند.

وقتی سوژه‌ای می‌فهمد که این نشان‌ها و مدال‌ها معرف عضویت اعضای شورا در انجمن‌های مخفی نیست و دقیق شدن در آنها برایش مفید است، با رغبت بیشتری دربارهٔ آنها با من حرف می‌زند. این به سوژه‌ها کمک می‌کند در حالت ذهنی خاصی قرار بگیرند و بفهمند که در این جلسات نباید منفعل باشند و برای‌شان بهتر است فعالانه در جریان مبادلهٔ پیام‌ها و گرفتن درس‌ها شرکت کنند. وقتی بفهمند هر چه در آن جا می‌بینند و می‌شنوند، به اعمال و رفتار خودشان در زندگی‌های گذشته مربوط است، من بهتر می‌توانم در رفع مشکلات این زندگی کمک‌شان کنم. حرف‌های سوژه دیگری که در زیر آمده، از این نظر غیرمعمول است. او نام سه تن از اعضای را که گردن‌بند آویخته‌اند می‌داند. نقش روی مدال رئیس جلسه، در شکل ب ۹ نشان داده شده است.

گزارش ۴۱

دکتر ن: لطفاً با دقت به نشانی که رئیس جلسه به خود آویخته است نگاه کن و هر چه می‌بینی برایم شرح بده.

سوژه: نام رئیس جلسه دریت است. نقش گردن‌بندش تصویر یک عقاب است. تصویر عقاب نیم‌رخ

است و برجسته به نظر می‌آید. دهان عقاب باز است، طوری که حتی زبانش را می‌بینیم. به نظرم می‌آید که این گردن‌بند از طلا ساخته شده است.

دکتر ن: به نظر تو این گردن‌بند چه پیامی را می‌خواهد به تو منتقل کند؟

سوژه: دریت می‌خواهد به من بفهماند که باید بلندپرواز باشم و اظهار وجود کنم.

دکتر ن: در این مورد بیشتر توضیح بده.

سوژه: منظور دریت آن است که من باید با کم حرفی‌ام مبارزه کنم. یعنی موافق نیست که من منزوی باشم.

می‌خواهد به من بفهماند که اگر نتوانم بر اوضاع زندگی‌ام مسلط شوم، پیشرفت نخواهم کرد.

دکتر ن: واکنش تو نسبت به این پیام چیست؟

سوژه: من اصلاً قبول ندارم و به دریت می‌گویم دیگران به اندازه کافی آخرین زندگی‌ام را شلوغ کرده‌اند، لازم نیست من هم به آن وضع دامن بزنم.

دکتر ن: دریت به تو چه پاسخی می‌دهد؟

سوژه: او می‌گوید، اگر من کارم را درست انجام دهم، البته زندگی شلوغ‌تر خواهد شد، اما زندگی

بهتری خواهد بود. یعنی من باید روی آنچه می‌دانم حقیقت است، پافشاری بیشتری کنم و در این

مورد زبانه را هم به کار بگیرم.

دکتر ن: آیا تو با نتیجه‌گیری او موافقی؟

سوژه: (مکث) نمی‌دانم، شاید حق با اوست ... شاید لازم باشد روی اعتقاداتم بیشتر پافشاری کنم و

به خاطرشان بیشتر مبارزه کنم و استوار باشم.

دکتر ن: آیا تو پس از هر زندگی، همین مدال به شکل عقاب را می‌بینی؟

سوژه: نه، فقط پس از زندگی‌هایی که به عادت همیشگی سکوت می‌کنم و کوتاه می‌آیم.

دکتر ن: آیا در زندگی فعلی‌ات هم با این مشکل روبه‌رو هستی؟

سوژه: بله، به همین دلیل برای هیپنوتیزم به شما مراجعه کردم و حتماً به همین دلیل است که

دریت همان گردن‌بند را دوباره به خود آویخته است، تا درس قبلی را برایم تکرار کند.

دکتر ن: آیا عضو دیگری هم گردن‌بند دارد؟

سوژه: بله، نام او ترون است و در سمت راست دریت نشسته.

دکتر ن: طرح روی مدال او را هم برایم توصیف کن.

سوژه: روی مدال او نقش یک خوشه انگور طلایی حکاکی شده است.

دکتر ن: منظورت این است که خوشه انگور رنگ طبیعی خودش را ندارد و به نظر طلایی می‌رسد؟

سوژه: بله، کل مدال طلایی است و خوشه انگور روی آن حکاکی شده.

دکتر ن: به نظر تو چرا همه مدال‌ها فلزی هستند؟

سوژه: درست نمی‌دانم، یعنی مطمئن نیستم. به نظرم چون فلزات بادوام هستند، می‌خواهند به من

بگویند که آن درس را هم همیشه در نظر داشته باشم.

دکتر ن: به نظر تو چه پیامی در این خوشه انگور نهفته است؟

سوژه: ترون « میوه زندگی » به خود آویخته، میوه‌ای که می‌توان آن را خورد ... و جذب کرد. حتماً

منظورش این است که ما هم می‌توانیم به تدریج شناخت در خود به وجود آوریم و جذب‌مان شود.

دکتر ن: به نظر تو چرا به جای انگور، مثلاً از سیب استفاده نکرده است؟

سوژه: خوشه انگور، معرف یک عدد میوه تنها نیست، بلکه نشان‌دهنده تعداد زیادی از یک میوه

است ... یعنی باید تمام جنبه‌های یک موضوع را در نظر بگیریم.

دکتر ن: درباره این پیام توضیح بیشتری بده؟

سوژه: منظور این است که می‌توانیم با هر تجربه، جنبه‌ای از یک صفت رفتاری را بیاموزیم و در خود

جذب کنیم.

دکتر ن: آیا عضو دیگری هم، مدال یا نشانی به خود آویخته است؟

سوژه: (مکث) بله، یکی از اعضا، زنی به نام شای است، گردنبندی دارد که رویش تصویر یک کلید

دیده می‌شود. به گمانم پیام این است که اگر در شناخت را به روی خودمان بگشاییم، خواهیم

پذیرفت که راه حل همه مشکلات در وجود خودمان است و با یافتن آنها خواهیم توانست رفتاری‌ها

را حل کنیم.

برای سوژه ۴۱، نقش عقاب مهم‌ترین پیام را به همراه داشت. این غیرعادی نیست که روی مدال‌ها

تصویر پرنده حک شده باشد. یکی از سوژه‌ها گفت که رئیس شورا گردنبندی دارد که رویش

تعدادی پر دیده می‌شود. تعداد این پرها، مساوی با تعداد زندگی‌هایی بود که در ارتفاعات منطقه

اسکاتلند زیسته بود. او گفت که در آن زندگی‌ها مبارزی بوده که بر علیه نفوذ ظالم‌انگلیستان

می‌جنگیده و برای آزادی مردم آن منطقه تلاش می‌کرده است.

یکی دیگر از سوژه‌های زن، روی مدال یکی از معتمدین تصویر یک قو را دید که به نظرش نماد تحول و پیشرفت به وسیله تغییر است. این زن گفت: «می‌خواهند به من یادآوری کنند که این مخلوق زیبا، در ابتدای تولد نمی‌تواند پرواز کند. من هم در زندگی‌های قبلم ابتدا به این و آن وابسته بودم و از خود حرکتی نشان نمی‌دادم. اما به تدریج و با کوشش توانستم به انسان فعال و مستقلی تبدیل شوم.» گاهی هم تصویر یک ماهی روی مدال دیده می‌شود. یکی از سوژه‌ها گفت که از نظر او ماهی نماد موجودی است که می‌تواند بر علیه جریان آب شنا کند و با این حال، با محیط زیستش هماهنگ باشد.

نمی‌دانم به چه دلیل است که معمولاً از تصویر انسان روی مدال‌ها استفاده نمی‌شود. اما اگر چنین موردی پیش آید مفهوم نمادین آن برایم بسیار جالب است. برای نشان دادن نحوه بکارگیری پیکر انسان روی گردن‌بند، از خواننده می‌خواهم به شکل ج ۹ مراجعه کند. سوژه‌ای داشتم که زنی بود سی‌ساله به نام نورین و به این دلیل به من مراجعه کرده بود که دیگر نمی‌خواست زنده باشد. شوهرش چند ماه قبل خودکشی کرده بود و او هم می‌خواست همان کار را بکند. پس از هیپنوتیزم فهمیدم که او با همسر این زندگی‌اش که خودکشی کرده است، در زندگی قبل هم زن و شوهر بودند و هر دو در سن بیست و شش‌سالگی در یک حادثه جان خود را از دست دادند. افرادی که در یک زندگی همسر یکدیگر هستند، هر یک کارمای خود را دارند که شامل تجربیات متفاوت است. اما گاهی به دلیل خاصی، افرادی را در زندگی بعد هم از طریق ازدواج به هم مربوط می‌کنند. نورین در زندگی قبلش که در جوانی بیوه شده بود، نتوانست کار درستی را که لازم بود انجام دهد، خاصه این که هرگز حاضر نشد با شخص دیگری صمیمی شود و زندگی کند. به همین جهت باقی آن زندگی را به بطالت گذراند و به خاطر جراحات‌های عاطفی‌ای که خودش ایجاد کرده بود، تا آخر عمر با تلخی زندگی کرد و نهایتاً با رنج مرد.

وقتی پس از آن زندگی به حضور شورا رسید، رئیس جلسه به او گفت: «تو خودت باعث شدی روحت پرورش نیابد و رشد نکند، این طور نیست؟» ظاهراً نورین در زندگی فعلی‌اش هم با صحنه‌های مشابهی مواجه شده است و باید با کوشش با این نقطه ضعف مبارزه کند. البته تأکید می‌کنم که شوهرش به این دلیل خودکشی نکرده است. من سوژه‌های بسیاری داشته‌ام که همسرشان دانسته و خواسته جسمی را انتخاب کرده‌اند که دچار بیماری‌های بسیاری شود و در سنین جوانی به دلایل طبیعی از دنیا برود، تا به همسر بازمانده‌اش امکان دهد با اندوه به نحو شایسته‌تری مبارزه کند و به

زندگی‌اش ادامه دهد. اما خودکشی جزو این روش‌ها نیست. برای هیچ کسی با جسم جوان و سالم، از قبل کارمای خودکشی گذاشته نمی‌شود. به تجربه می‌گویم که اگر شوهر نورین خودکشی هم نکرده بود، احتمالاً در همان سنین به سبب حادثه دیگری می‌مُرد. وقتی این سوژه نزد من آمد، فکر می‌کرد که نمی‌تواند بدون مردی که عاشقش بوده است، به زندگی ادامه دهد. علاوه بر این احساس گناه می‌کرد از این که شاید به نحوی در تصمیم خودکشی شوهرش دخیل بوده باشد. البته یادداشتی که از شوهرش بجا مانده بود نه تنها چنین مفهومی نداشت، بلکه پیام کاملاً مخالفی را منتقل می‌کرد. من احساس کردم برگرداندن این سوژه به آخرین جلسه‌ای که پس از زندگی قبلش در حضور شورای معتمدین داشت، خاصه برای دیدن نقش روی آن گردنبندها، برای موفقیت در مواجهه با مشکل فعلی‌اش انگیزه‌بخش باشد.

گزارش ۴۲

دکترن: لطفاً نقش روی گردنبندها را با دقت برای من توصیف کن.
سوژه: به نظرم تصویر یک حیوان است ... بله یک آهوست. تصویر روی مدال، یک آهو را هنگام جهش و در میان زمین و هوا نشان می‌دهد.

دکترن: چیز دیگری هم می‌بینی؟

سوژه: (مکث) بله یک انسان هم سوار این آهوست. تصویر آن انسان درست در وسط مدال قرار دارد و بخوبی واضح است.

دکترن: بیشتر توضیح بده.

سوژه: هم آهو و هم انسان سوار بر آن، نیمرخ هستند. مثل این که دارند به سرعت از مقابل من می‌گذرند. جزئیات چهره انسان روی مدال دیده نمی‌شود، اما موهای بلندی دارد و ظاهراً زنی است با اندام ظریف و کوچک. چون تصویر، نیمرخ است، من فقط یک پای او را می‌بینم که کمی خم شده است ... مثل پای همه سوارکاران. این زن یک دستش را بلند کرده و مشعلی را بالا گرفته است.

دکترن: حالا بگو مفهوم این تصویر به نظر تو چیست. مسلماً اتفاقی نیست که من و تو در مطب من نشسته‌ایم و با هم درباره این نشانه‌ها صحبت می‌کنیم. حتماً در این تصویر مفهومی هست که تو باید به یاد بیاوری. تو در چند زندگی پیاپی، همسرت را در جوانی از دست داده‌ای. اگر لازم می‌بینی از راهنمایت کمک بخواه تا در فهمیدن پیام به تو کمک کند.

سوژه: (بعد از یک مکث طولانی به گریه می‌افتد و جواب می‌دهد) حالا فهمیدم. آن زن، من هستم که به سمت شرق و به طرف طلوع آفتاب پیش می‌رود. حرکت در این جهت، به معنای آغاز مرحله جدیدی در زندگی من است. آهو معمولاً حیوانی است که به انسان‌ها اعتماد نمی‌کند و نمی‌گذارد به او نزدیک شوند، چه رسد به این که به کسی اجازه سواری بدهد. مرکب من به من اعتماد کرده است، پس من هم باید به خودم اعتماد داشته باشم و بگذارم که زندگی با آرامش و به سرعت، مرا به هر کجا که می‌خواهد، ببرد.

دکترن: چرا باید به سرعت حرکت کنی؟

سوژه: چون همواره در زندگی خطراتی وجود دارند. بخشی از این خطرات در وجود خود ماست، یعنی نقطه ضعف‌های ما، که گاهی بر علیه خودمان هم توطئه می‌کنند و همین امر سبب می‌شود که نتوانیم به مقصد برسیم. انسان به سادگی ممکن است از ادامه راه سر باز زند.

دکترن: آیا فکر می‌کنی که این آهو نمادی از قدرت آزادی‌بخش است.

سوژه: بله، من باید با شهامت و قدرت به زندگی ادامه دهم و هدف نهایی‌ام را همیشه به خاطر داشته باشم. از نظر من آهو نشانه آزادی و چیره شدن بر ترس و اعتماد به نفس است.

دکترن: به نظر تو مفهوم مشعلی که در دست داری، چیست؟

سوژه: (با آرامی) معرف نور شناخت و دانایی است. یعنی جستجوی ما برای خرد. این شعله هرگز

خاموش نمی‌شود و هیچ سایه‌ای جلوی نورش را نمی‌گیرد.

دکتر ن: آیا روی این گردن‌بند چیز دیگری هم می‌بینی؟

سوژه: بله بله، دور آن چیزهایی با حروف یونانی نوشته شده است، اما مهم نیست چون من مفهوم آنها را نمی‌فهمم.

متأسفانه باید بگویم که هیچ یک از سوژه‌ها قادر به کشف رمز مطالبی که در حاشیه بیرونی مدال‌ها حک شده است، نیستند. این نوشته‌های اسرارآمیز هنوز هم برای من کشف نشده هستند و من با یأس و اکراه به این نتیجه رسیده‌ام که این بخش از تصاویر اصلاً قرار نیست برای من و سوژه‌ها قابل درک باشد. علاوه بر این، سوژه‌ها پس از بیرون آمدن از حالت هیپنوتیزم، نمی‌توانند کل آنچه را که در وضعیت روح و در جلسه شورا برای‌شان پیش آمده است به یاد بیاورند و در ذهن‌شان بازسازی کنند. در همه این سال‌ها دیده‌ام که سوژه‌ها حتی در حال هیپنوتیزم هم نمی‌توانند آنچه را که در دنیای روح برای‌شان پیش می‌آید، به وضوح و روشنی تعبیر و تفسیر کنند. علتش هم محدودیت‌های جسمانی است. تحلیل مطالبی که در وضعیت روح برای‌شان قابل فهم است، از عهده مغز بشری ساخته نیست. به همین دلیل است که آنها تحت هیپنوتیزم نمی‌توانند پیام‌های مخفی روی اشیائی مثل گردن‌بند را کشف رمز کنید. گاهی تصور می‌کنند که آن پیام‌ها با حروف زبان‌های بیگانه است، یا در آنها از نمادهای ریاضی استفاده شده است، که در این زمینه دانش لازم را ندارند. اما امکان دارد که آن پیام‌ها به زبان خاص روح نوشته شده باشد و با ابزار جسمانی مثل مغز قابل درک نباشد.

تصور می‌کنم این نوع نمادها در « کتاب‌های زندگی » و در کتابخانه‌های دنیای روح هم باشند. مثلاً علامت « پی - □ » که توسط سوژه ۳۰ ذکر شد، از همین مقوله است. البته « کتاب‌های زندگی » خیلی شخصی هستند و در واقع روزشمار وقایع زندگی‌های مختلف روح هستند، که راهنمایان و اعضای شورا آن را بررسی می‌کنند، اما علائم و حروف حک شده بر حاشیه بیرونی گردن‌بند اعضای شورا، ممکن است هیچ ربطی به آن روح نداشته باشند. من به این نتیجه رسیده‌ام که اگر قرار بود سوژه‌ها پیام این حروف و علائم را دریافت کنند، راهنمایان معنوی کمک‌شان می‌کردند. به هر حال این حروف و علائم به هر شکلی که باشند و هر معنایی داشته باشند، حتماً حکمتی در کار است که روح‌ها نمی‌توانند آنها را درک کنند. یکی از سوژه‌ها گفت: « فکر می‌کنم اصلاً قرار نیست من معنای آن را درک کنم، شاید پیامی است از طرف وجودی برتر، برای یکی از معتمدین ».

من آنچه را در ظاهر اعضای شورا دیده می‌شود به دو گروه کلی تقسیم‌بندی کرده‌ام. یکی اشیائی است مانند سنگ‌های قیمتی و دومی طرح‌های هندسی‌ای است مثل دایره، چندضلعی، یا خط مستقیم. جواهرات در اغلب گردنبندها دیده می‌شوند. اغلب این گردنبندها پیامی در مورد اهداف، موفقیت‌ها و نقطه ضعف‌های روح‌ها دارند. رنگ جواهرات هم، بستگی به آن عضو و روح حاضر دارد. طرح مدال‌ها بستگی به صفات و خصوصیات هر روح دارد. مثلاً، گاهی طرحی را به ما نشان می‌دهند که معرف خطر احتمالی است که اگر ما به نحوی کوشش کنیم، می‌توانیم از آن مصون بمانیم. در گزارش سوژه‌هایی که پس از این خواهد آمد، ملاحظه می‌کنید که آنها هم روی مدال یا نشان اعضای شورا اشکال هندسی، یا جواهر می‌بینند. تفاوت میان معنای یک شکل هندسی و یک سنگ قیمتی براحتی قابل تشخیص نیست. در بعضی فرهنگ‌ها مثل ژاپن، خط، نشانه خطر احتمالی است. در مشرق‌زمین استفاده از اشیای خاص یا اشکال هندسی، معرف قبیله‌ای است که فرد به آن تعلق دارد. اعضای شورا هم با توجه به جمیع این شرایط، آویز خود را با شکل یا طرح خاصی به روح نشان می‌دهند.

برای من مفهوم اشکال ماریچ بسیار جالب است. مثلاً طرحی که در شکل د ۹ می‌بینید، تقریباً همگانی است و برای روح‌های فرهنگ‌های مختلف به کار برده می‌شود. مثلاً من دیده‌ام که آخرین زندگی روح چه در اروپا، افریقای شمالی و استرالیا باشد، یا حتی در امریکای شمالی، این طرح با تفاوت بسیار کمی به کار برده می‌شود. بسیاری از باستانشناسان این طرح را « منشأ زندگی » می‌نامند. از سوژه‌ای پرسیدم که دیدن شکل د ۹ به او چه مفهومی را القا می‌کند و او جواب داد: « آن زن عضو شورا که این مدال را دارد، می‌خواهد به ما بفهماند که هر روحی سیر تکاملش را از مرکز هستی شروع می‌کند، به صورت ماریچ جلو می‌رود و بالاخره روزی به مبدأ و منشأ خود بازمی‌گردد. « معمولاً وقتی شکل ماریچ یا دایره‌های متحدالمركز به کار می‌رود، مفهوم کلی آن مربوط به تداوم حیات در زندگی‌های مختلف است. در مواردی هم همین علامات برای نشان دادن حضور نوعی حمایت معنوی به کار می‌روند. در شکل ه ۹، بعضی خط‌ها کج و معوج هستند. برداشت یکی از سوژه‌ها در مورد استفاده از این مدال این بود:

« چهار خط خمیده و کج از حاشیه بیرونی مدال شروع می‌شوند و در جهات مختلف ادامه می‌یابند. همه آنها به یک دایره می‌رسند، که در وسط مدال مشخص شده است. خط‌های کج معرف راه‌های مختلفی هستند که همه به طرف هدف می‌روند. آنها خط راست (صراط مستقیم) نیستند. دلیلش

هم این است که ما هنوز به کمال روحی نرسیده‌ایم. علت کج بودن خطوط این است که ما در زندگی، پستی و بلندی زیادی داریم. گاهی هم این پستی و بلندی‌ها، در رسیدن ما به هدف تأخیر ایجاد می‌کنند. منتها همان طور که این خطوط نشان می‌دهند نهایتاً به همان نقطه در مرکز می‌رسیم.»

طبق گزارش سوژه‌ها گاهی از طرح‌هایی به شکل صور فلکی مانند ماه و ستاره و خورشید استفاده می‌شود. بعد از ثبت خاطرات بسیاری از سوژه‌ها دربارهٔ این نشان‌ها و مقایسهٔ آنها، فهمیدم که شکل هلالی ماه بیش از بقیه به کار می‌رود. شکل‌های ۹ و ۹ ز (که در گزارش ۴۴ مفصل‌تر مطرح خواهد شد) دو برداشت مختلف از نشانه‌هایی به شکل ماه را که توسط دو سوژه مختلف بیان شده‌اند، نشان می‌دهند.

« به نظر من، خورشید اشعهٔ طلایی حیات‌بخش را به ما می‌رساند، اما هلال ماه، معرف توان‌های بالقوهٔ ماست. همان طور که در شروع ماه آن را به صورت نیم‌دایرهٔ باریکی می‌بینیم و به تدریج به قرص کامل تبدیل می‌شود، رشد ما هم به همان ترتیب تدریجی است. من در بین دو زندگی زمینی به بُعدهای دیگر مسافرت می‌کنم. از نظر من، اگر هلال ماه طوری نشان داده شود که انحنایش به سمت پایین باشد، نشان‌دهندهٔ آن است که دنیای روح بر همهٔ کرات، منجمله کرهٔ زمین و حتی بُعدهای دیگر عالم هستی احاطه و اشراف دارد. گاهی در بالای هلال ماه، خط‌های مقطع رو به بالا کشیده می‌شوند، که نشانهٔ مراحل مختلف پیشرفت هستند و مثل یک لنگر ما را در مسیرمان نگه می‌دارند، هرچند به ما آزادی عمل هم می‌دهند. در پایین علامتی شبیه ستاره دیده می‌شود که نشانهٔ نور تصفیه‌کننده و هماهنگی در کائنات است.»

معمولاً وقتی سوژه‌ای مدالی با هلال ماه روی آن، به گردن یکی از اعضای شورا می‌بیند، می‌فهمد که روحش طی عملکرد در زندگی‌های زمینی قدرت بیشتری یافته است. آنها می‌گویند این هلالی است که می‌رود تا قرص کامل شود، نه آن که مثل اواخر ماه، روز به روز باریک‌تر شود. معمولاً ماه را به رنگ نقره‌ای، اما حک‌شده روی یک دیسک طلایی مجسم می‌کنند. خط‌های منحنی، مارپیچ، زاویه‌دار، عمودی یا افقی هر کدام معانی بسیار دارند. مثلاً در شکل ز ۹ پنج خط کوتاه در بالای مدال دیده می‌شود. یکی از سوژه‌ها مدالی را دیده بود که فقط یک دیسک بود و هیچ علامت دیگری روی آن دیده نمی‌شد. او گفت: « تمام این خط‌ها که از نقاط مختلف دیسک شروع می‌شوند و همگی به طرف مرکز پیش می‌روند، به من نشان می‌دهند که اعضای شورا از هر جهت و

در همهٔ زمینه‌ها مرا حمایت می‌کنند.» محال است بتوانم همهٔ این نشانه‌ها را توضیح دهم، زیرا هر یک از سوژه‌ها برداشت خاص خود را دارند. بر اساس گفته‌های یکی از سوژه‌ها، توضیحاتی را در خصوص شکل ح ۹ به اطلاع شما می‌رسانم. این مدال از ترکیب اشکال مختلف هندسی و همچنین یک سنگ قیمتی درست شده است. گزارش زیر مربوط به زنی است که اسم روحی او آنز است و بیماری خاصی دارد که باعث کاهش قدرت عضلات او شده است.

گزارش ۴۳

دکتر ن: توضیح بده روی ردای رئیس جلسه چه می‌بینی؟

سوژه: رئیس شورا که نامش کارس است، گردن‌بند طلایی‌ای را در میدان دید من قرار داده است. همان اول هم که این مدال را دیدم، دایره‌های درهمی به صورت زنجیر دیدم، که دورتادور مدال را گرفته بودند.

دکتر ن: به من بگو از نظر تو معنی این طرح چیست؟

سوژه: به استنباط من، این دایره‌های درهم، هر یک معرف یکی از زندگی‌های زمینی من است که همگی در تداوم یکدیگر و نشانهٔ استمرار حرکت به سوی هدف نهایی هستند.

دکتر ن: آیا روی این گردن‌بند چیز دیگری هم می‌بینی؟

سوژه: (با خوشحالی) بله بله، تازگی‌ها یک نگین زمرد هم به وسط مدال اضافه شده است.

دکتر ن: فکر می‌کنی که این تغییر چه مفهومی دارد؟

سوژه: (با رضایت بسیار) این جواهر اثر شفابخش دارد.

دکتر ن: تصور می‌کنی که وجود این سنگ به بیماری و ضعف عضلات تو مربوط می‌شود؟

سوژه: بله، حتماً. من خودم تقاضا کرده بودم که در این زندگی، جسمی مبتلا به یک بیماری علاج‌ناپذیر به من بدهند.

دکتر ن: (در حالی که تعجب در صدایم وجود دارد) در این مورد بیشتر توضیح بده؟

سوژه: من مدت‌هاست فهمیده‌ام که یک بیماری دردناک برایم اثر شفابخش روحی دارد. وقتی کسی در رنج مدام باشد، حتی اگر این رنج شدید هم باشد، فرصت‌های پیشرفت مناسبی به دست می‌آورد.

دکتر ن: فرصت برای چه کاری؟

سوژه: من با تجربه درجات مختلف درد جسمانی، می‌توانم میزان انرژی‌ام را به نحوی تنظیم کنم که درد آرام شود. ضمناً با یادگیری این مهارت، می‌توانم با استفاده ماهرانه‌تر از این روش شفابخش به دیگران هم کمک کنم.

دکتر ن: بیشتر توضیح بده؟

سوژه: وقتی کسی درد دارد، حواسش متمرکز است. برای تسکین درد به وسیله فکر، باید از تفرقه حواس جلوگیری کنیم. مهم‌تر این که این کار سبب می‌شود بیشتر اعتماد پیدا کنیم که وجودی برتر شفابخش همه دردهاست. ضمناً این به من امکان می‌دهد رنج دیگران را بهتر درک کنم و بتوانم به آنها تسلی دهم. اگر حاضر شوند روش من برای کنترل درد از طریق ذهن را بپذیرند، حتماً نتیجه مطلوب خواهند دید.

دکتر ن: گمان می‌کنم از دیدن این جواهر روی گردن‌بند کارس، بسیار احساس مباهات می‌کنی؟
سوژه: بله، وجود این سنگ نشان می‌دهد که کارس خودش توانایی شفابخشی دارد. همچنین نشان می‌دهد که او علاقه‌مند است من هم در این زمینه پیشرفت کنم. وجود این سنگ قیمتی نشان می‌دهد که در این مورد پیشرفت کرده‌ام.

دکتر ن: درست است، اگر تصور کنم که استاد تو این جواهر را نشان می‌دهد، که تو بدانی قرار است روزی خودت در این زمینه متخصص شوی؟

سوژه: بله و ظاهراً او به پیشرفت من اطمینان دارد.

سوژه گزارش ۴۳ از نظر من یک روح پرشتاب و تندروست. او فقط پنج هزار سال است که به زندگی‌های زمینی می‌آید و برای این مدت کوتاه، پیشرفت بسیار زیادی کرده است. دلیل رشد سریعش این است که هرگز دچار لغزش نمی‌شود. او جسم‌های بیمار را با کمال میل می‌پذیرد و این برای من شگفت‌انگیز است. در حال حاضر هم کارش تماس دائم با افراد بسیار ناتوان و بیمار است و از طریق مدیتیشن و روش‌های شبیه به آن مردم را کمک می‌کند.

نکته جالب دیگر در مورد سوژه گزارش ۴۳ این است که او فقط چهار پنج زندگی است که وقتی به دنیای روح می‌رود و در حضور شورا حاضر می‌شود، نگین زمرد را روی آن مدال می‌بیند. پیش از آن، در وسط مدال یک نگین عقیق می‌دید. آنز می‌گوید که رنگ عقیق نشانه پرستاری و حمایت از انسان‌های بیمار و بی‌پناه است. به همین دلیل، تبدیل عقیق به زمرد را پیشرفت در زمینه مورد

علاقه‌اش می‌داند و می‌گوید: « زمرد سبز معرف پیشرفت من در شفابخشی است. » طبق ارزیابی من، آنز روحی در مرتبه چهارم پیشرفت است. صحبت‌های بعدی با او نکته دیگری را هم روشن کرد. آنز گفت که در پایان زندگی‌های اولیه‌اش هیچ‌نگینی روی مدال عضو شورا نمی‌دیده است.

به خاطر دارم روحی در مرتبه پنجم به من گفت: « پنج‌نگین مختلف روی مدال عضو شورای من دیده می‌شود، الماس، یاقوت، عقیق، زمرد و فیروزه و همه اینها معرف موفقیت‌های من در سطوح مختلف رشد هستند. » بنابراین، تنها کیفیت جواهر نیست که ارزش و اهمیت معنوی آن را تعیین می‌کند، بلکه رنگ آن هم مهم است. جواهراتی که سوزدها به صورت نماد مطرح می‌کنند به فرهنگ و آداب و رسوم دنیایی هم ربط دارند. اقوام باستانی خاورمیانه، هندوستان و چین معتقد بودند که رنگ بعضی از جواهرات قیمتی و نیمه‌قیمتی شخصیت خاصی دارند. مثلاً، از نظر سومری‌ها فیروزه، نماد خدای شخصی‌شان بوده که همیشه آنها را همراهی می‌کرده است و باید از او حرف‌شنوی می‌داشته‌اند. همان‌طور که قبلاً هم گفتم، اغلب سوزدها راهنمایان روحی‌شان را به رنگ آبی تیره می‌بینند. قدیمی‌ها معتقد بودند که یاقوت بنفش معرف دانش برتر و حکمت است. ضمناً این رنگ، معرف روح‌های مرتبه شش و بالاتر از آن است.

بعضی از سوزدها تحت هیپنوتیزم می‌گویند که گردن‌بند عضو شورا فقط شامل یک قطعه جواهر است و هیچ فلزی در آن دیده نمی‌شود. سوزدهایی هم داشته‌ام که نگین را به صورت انگشتر، گل سفید، یا یک جام درخشان دیده‌اند. به‌طور کلی، القای هر رنگ به جنبه‌ای از زندگی زمینی یا روحی ما مربوط می‌شود. وقتی عضوی از شورا رنگی را به روحی القا می‌کند، می‌خواهد نکته‌ای را که از جهتی برای آن روح مهم است، به او بفهماند. مثلاً ممکن است پیام درباره کوششی باشد که او برای کسب موفقیتی در آینده باید به خرج دهد. کسی مثل من، که افراد را تحت هیپنوتیزم به دنیای روح برمی‌گرداند، باید دقت کند که نظر خودش را در تعبیر رنگ‌ها و نشانه‌هایی که سوزده در آن جا می‌بینند، دخالت ندهد.

رنگ‌ها و نمادها مفاهیم مختلفی را به افراد مختلف القا می‌کنند. اما می‌توان گفت که همه افراد تحت هیپنوتیزم، با مشاهده این اشیا و رنگ‌ها با حافظه روحی و تجربیات زندگی‌های گذشته‌شان ارتباط برقرار می‌کنند. در بعضی موارد برداشت‌ها مشابه هستند. مثلاً قریب به اتفاق سوزدها اعتقاد دارند عضوی که چنین مدالی دارد، قطعاً عقل و ادراک بالایی هم دارد. در هر حال، همه این اشیا و نشانه‌ها به روح‌ها کمک می‌کنند در زمینه خودشناسی پیشرفت کنند. گاه تأثیر به یاد آوردن جلسه

شورا و مشاهده گردنبندها، رنگ‌ها و جواهرات آن قدر زیاد است که سوژه پس از بیداری از حالت هیپنوتیزم، می‌خواهد گردنبندی شبیه آن برای خودش سفارش دهد. دلیلش هم این است که تصور می‌کند با داشتن آن گردنبند در مسیر کارمایش سریع‌تر پیش می‌رود.

شهر کتاب (nbookcity.com)

حضور

در سخنرانی‌هایم، سؤالی که تقریباً همیشه مطرح می‌شود این است: « آیا افراد در دنیای روح می‌توانند خدا را ببینند؟ » برای این سؤال هیچ جواب مختصری وجود ندارد. اما می‌توانم بگویم که همهٔ سوژه‌ها احساس می‌کنند در کل جهان هستی یک مبدأ واحد وجود دارد. روح‌های پیشرفته‌تر می‌گویند که همهٔ مخلوقات نهایتاً به این مبدأ نور بازمی‌گردند. اما اگر این سؤال مطرح شود که آیا در دنیای روح، موجودی برتر از معتمدین وجود دارد که روح‌هایی که هنوز لازم است به زمینی برگردند آن را حس کنند، پاسخ مثبت است.

همهٔ روح‌ها در مقابل شورای معتمدین نیروی برتری را احساس می‌کنند که آن را « حضور » می‌نامند. بسیاری از سوژه‌ها می‌گویند: « ما نمی‌توانیم به خدا نزدیک‌تر از این بشویم. » سوژه‌هایی که نزدیک مرحله‌ای هستند که دیگر نیاز به بازگشت به زندگی زمینی ندارند، می‌گویند این « حضور » دقیقاً خدا نیست. از نظر آنها این وجود قدرت مطلق دارد که با اختلاف زیاد، برتر از قدرت اعضای شورا است. همه اتفاق نظر دارند که این « حضور » کار شورا را زیر نظر دارد.

معمولاً سوژه‌ها مایل نیستند کلمهٔ « خدا » را برای موجود برتری به کار ببرند که هر چند او را در عالم معنا احساس می‌کنند، اما نمی‌توانند ببینند. شاید به همین دلیل است که آنها کلماتی از قبیل « مبدأ »، یا « روح برتر » به کار می‌برند، چون واژهٔ « خدا » در زمین به صورت بسیار خاص درآمده است. برای روح‌های در مرتبه‌های عالی پیشرفت « حضور » مفهوم کلی‌تری پیدا می‌کند و به آن قسمت از نیروهای الهی اطلاق می‌شود، که دانش و شناخت بی‌انتهای دارد و در دنیای روح است. آنها به طور کلی احساس می‌کنند که هر چند این نیروی برتر بر جلسات شورا تأثیر می‌گذارد، اما آن خالق مطلق نیست. سوژه‌ها اثر « حضور » را در جلسات شورا بهتر درک می‌کنند و ضمناً آن را سرچشمهٔ انرژی رحمت و کرامت در دنیای روح می‌دانند. بعد از صحبت با سوژه‌ها دربارهٔ « حضور »، مصمم شدم تعدادی از گفته‌های آنها را در زیر نقل کنم. هر سوژه دربارهٔ « حضور » چند جمله بیشتر نمی‌گوید. امیدوارم نقل قول‌هایی که انتخاب کرده‌ام، برداشت روح‌های متوسط را دربارهٔ حضور، به خواننده منتقل کنند:

« البته من حضور را نمی‌بینم ولی کاملاً احساس می‌کنم که او انرژی مطلق است. گرچه این حضور بر کار شورا نظارت عالیه دارد، اما اثر اصلی آن نصیب من می‌شود. معتمدین، رابط میان من و این مبدأ قدرت نیستند. کاملاً احساس می‌کنم که خودم با این نور بنفش الهی ارتباط مستقیم دارم.

وقتی من در تالار شورا قرار دارم و حضور، کار معتمدین را با ساطع کردن نور بنفش نظارت می‌کند، گاهی هم برای آرامش و پالایش ذهن من، نور نقره‌ای برایم می‌فرستد.»

«حضور بر کل تالار شورا اشراف و احاطه دارد. اما من نمی‌توانم به این قدرت والا نگاه کنم. دلیلش هم آن است که چنان قداستی برای او قائلم که احساس می‌کنم شایسته نیست به دنبالش بگردم و نگاهش کنم. علاوه بر این، اگر چنین کاری کنم حواسم متوجه او می‌شود و نمی‌توانم روی ارتباط با اعضای شورا تمرکز کامل پیدا کنم.»

«گرچه اعضای شورا می‌دانند که حضور بر آنها اشراف دارد، اما توجه به او باعث نمی‌شود کارشان را با سرعت لازم انجام ندهند. فکر می‌کنم قرار است هم من و هم اعضای شورا به کار اصلی خودمان برسیم و روی کار خودمان تمرکز کنیم. به هر حال احساس می‌کنم این انرژی سرشار از آگاهی و خرد، در این لحظه به نفع من کار می‌کند. راهنما، معتمدین و حتی حضور، خردشان را برای تحلیل تجارب من به کار می‌برند.»

«حضور منشأ انرژی خالصی است که اعضای شورا برای رسیدگی به کار من نیاز دارند. احساس می‌کنم اعضای شورا برای نتیجه‌گیری درست از تجربیات من، به کمک حضور نیاز دارند. شاید علتش این باشد که معتمدین مدت‌های مدیدی است که شخصاً به زندگی زمینی نیامده‌اند. این انرژی و خرد خالص به شورا و به من امکان می‌دهد کارمان را بخوبی انجام دهیم.»

«تابش و تأثیر قوی حضور به معتمدین و به من القا می‌کند که سرانجام روزی باید به او ببینیم. مثل والدینی که منتظرند روزی فرزندشان رشد کند، بالغ شود و با سطح آگاهی آنها هماهنگ شود.»

«در تالار شورا احساس می‌کنم اثر حضور در ذهنم نفوذ می‌کند. راهنمایم هم می‌تواند احساس خشنودی من از این موضوع را کاملاً درک کند. به همین دلیل، او هم از آمدن همراه من به جلسه شورا خوشحال است. اثر این حضور منشأ عشق و تفاهم است. در پایان جلسه، وقتی ناچار می‌شوم محل شورا را ترک کنم و دیگر در معرض اثر حضور نباشم ... چه قدر احساس دلتنگی می‌کنم و چه قدر دلم می‌خواهد یک بار دیگر از آن برخوردار شوم.»

در سخنرانی‌هایم مردم می‌پرسند آیا هرگز با روحی در تماس بوده‌ام که بتواند احساس عضو شورا بودن و به «حضور» نزدیک‌تر شدن را توصیف کند؟ البته سوژه‌های زیادی نیستند که در سطح

پنجم باشند، یعنی به زندگی‌های زمینی برگردند و در عین حال عضو شورا هم باشند و اثر « حضور » را از نزدیک درک کنند. اما در این زمینه گزارش یک نفر را هرگز فراموش نمی‌کنم.

چینرای یکی از پیشرفته‌ترین روح‌هایی است که من در همهٔ این سال‌ها با او ملاقات داشته‌ام. هیچ کس نتوانسته است مثل او احساس نزدیک بودن به « حضور » را به من القا کند. چینرای قبل از آمدن به زمین در چندین هزار سال پیش، در ابعاد دیگری آموزش دیده است. امروز او متخصص طب سوزنی است و در رشته‌های شفابخشی دیگری هم فعالیت دارد. مدالی که به گردن‌بند رئیس شورای چینرای آویزان است، در شکل ز ۹ نشان داده شده است. در فصل هشتم این کتاب، جزئیات بیشتری در خصوص سفر بعضی روح‌ها از یک بُعد به بُعد دیگر گنجانده شده است.

گزارش ۴۴

دکتر ن: وقتی کارت به عنوان راهنمای روحی به اتمام برسد، آیا انتظار داری به مقام عضویت شورای معتمدین ترفیع یابی؟

سوژه: نه، این کار هنوز شدنی نیست. ابتدا باید به عنوان هماهنگ‌کننده، امور چند راهنمای جدید را بر عهده بگیرم ... یعنی به آنها بیاموزم که چه طور روح‌های تحت راهنمایی خود را کمک کنند.

دکتر ن: از کجا می‌دانی که کار بعدی تو چیست؟

سوژه: آخر من هنوز دوران آموزش در زندگی‌های زمینی به پایان نرسیده است. ابتدا باید کارهایی را که باید در زمین انجام دهم، تمام کنم.

دکتر ن: چینرای، فکر می‌کنم ملاقات من و تو برای این بوده است که با هم تشریک مساعی کنیم و هر دو مطالبی را بفهمیم. ابتدا می‌خواهم دربارهٔ رابطهٔ تو با اعضای شورای معتمدین بپرسم. آنها چند نفرند؟

سوژه: در حال حاضر دوازده نفر از عاقلان در شورا شرکت دارند. در پایان آخرین زندگی زمینی‌ام در جلسهٔ شورا چهار نفر وسط دربارهٔ کارهایی که هنوز باید در کرهٔ زمین انجام دهم صحبت کردند. من هنوز باید در بعضی زمینه‌ها تجدید نظر کنم. چهار نفر اعضای سمت راست شورا همان‌هایی هستند که هنگام آموزش من در بُعدهای دیگر هم، به کارم رسیدگی می‌کردند. علت حضور آنها در جلسهٔ شورا این است که به من یاد بدهند چه طور از انرژی‌ای که از آن بُعد با خود آورده‌ام، در زندگی‌های زمینی‌ام استفاده کنم.

دکتر ن: هنوز درباره آن چهار نفر عضو شورا حرفی نزنده‌ای. آنها به چه مناسبت شرکت کرده‌اند؟
سوژه: آن چهار نفر سمت چپ می‌توانند انرژی‌های حاصل از بُعدهای مختلف را با هم هماهنگ کنند. آنها می‌توانند به من کمک کنند که در قالب جسم و در دنیای خاکی به کارم ادامه دهم.

دکتر ن: چه چیز مانع پیشرفت تو در زندگی‌های زمینی است؟

سوژه: اعضای شورا میلند که من بتوانم افراد بیشتری را تحت تأثیر خودم قرار دهم. من مقاومت می‌کنم و بهانه‌ام این است که انجام آن کار قدرتم را کم می‌کند. آنها هیچ با من موافق نیستند.

دکتر ن: می‌فهمم. آیا تو ارزیابی شورا را قبول داری؟

سوژه: (مکث طولانی) گرچه می‌دانم حق با آنهاست، اما هنوز گاهی در زندگی زمینی احساس غربت می‌کنم.

دکتر ن: چینرایی، آیا تاکنون برای رسیدگی به کار روح‌های تحت راهنمایی‌ات در جلسه شورا شرکت کرده‌ای؟

سوژه: بله، شرکت کرده‌ام.

دکتر ن: پس می‌توانی به من کمک کنی با نحوه پیشرفت و مراحل روح‌ها بهتر آشنا شوم. مثلاً خود تو در چه مرحله‌ای هستی؟

سوژه: کار من فعلاً این است که بتوانم یک راهنمای ارشد بشوم.

دکتر ن: آیا مرحله بعدی این است که به مقام عضو شورا ترفیع یابی؟

سوژه: الزاماً این طور نیست. ممکن است مرا به عنوان کارشناس ارشد در زمینه دیگری به کار گیرند. آخر، هر روحی شایستگی عضویت در شورا را ندارد.

دکتر ن: حالا فرض کن که تو را مناسب تشخیص دهند و در شورای معتمدین کاری را به تو واگذار کنند و در آن جا هم بتوانی کارت را بخوبی انجام دهی. مرحله بعد چیست؟

سوژه: (از دادن جواب اکراه دارد) شاید به وجود یکتا برسم.

دکتر ن: یعنی به «حضور» ملحق شوی؟

سوژه: (با ابهام) بله به ذات وارد شوم.

دکتر ن: وجود یکتا را برایم توصیف کن. آیا منظورت همان «روح برتر» است؟

سوژه: وجود یکتا، منشأ خلقت است... از همین مبدأ است که روح‌های جدید صادر می‌شوند، انرژی

می‌گیرند و آماده کار می‌شوند.

دکتر ن: لطفاً در این مورد بیشتر توضیح بده.

سوژه: نه، خیلی چیزها را نمی‌توانم فاش کنم. فقط به گفتن همین اکتفا می‌کنم که وجود یکتا، جایی است که روح‌های جدید از «روح برتر» جرقه می‌خورند. از آن پس باید رشد و پیشرفت کنند تا هویت خود را بشناسند.

دکتر ن: آیا این وجود یکتا همانی است که ما «خدا» می‌نامیم؟

سوژه: منظورم «الوهیت» است.

دکتر ن: آیا همه روح‌هایی که به این «الوهیت» می‌پیوندند، از نظر کل کائنات مقام الهی دارند و بر ابعاد مختلف جهان هستی مثل زمین و دنیای روح، اشراف دارند؟

سوژه: (مکث طولانی) نه، فکر نمی‌کنم.

دکتر ن: به نظر تو «حضور» از کجا آمده است؟

سوژه: (آهسته می‌گوید) او لایتناهی است ... (سوژه دیگر حرف نمی‌زند).

دکتر ن: تو این مطالب را از کجا یاد گرفته‌ای؟

سوژه: من به یکی از معتمدین شورا نزدیک هستم ... ما با هم ارتباط زیادی داریم ... ارتباط فکری ... و من از او درباره حقیقت مطلق سؤال‌های زیادی می‌پرسم.

دکتر ن: وقتی با او حرف می‌زنی، آیا درباره قدرتی بالاتر از «حضور» هم حرفی به میان می‌آید؟ آیا تو در این مورد چیزی شنیده یا احساس کرده‌ای؟

سوژه: تصور می‌کنم «حضور» قسمتی از همان قدرت مطلق است. البته درست نمی‌دانم ... قدرت فوق‌العاده‌ای است ... بسیار وزین است، در عین حال آرام و ... مهربان است. ... نفس‌اش ... اثرش ... صدایش ... چه قدر خالص است.

دکتر ن: (کف دستم را روی پیشانی سوژه می‌گذارم) چیزای، این افکار را در خودت نگه دار. تو از صدای او گفتی، از تو می‌خواهم به طرف آن صدا بروی. (خودم هم با لحن آهسته و با نجوا حرف می‌زنم) آیا صدای او از انرژی نوری منشأ می‌گیرد؟

سوژه: نه، نور و انرژی از او صادر می‌شود.

دکتر ن: حالا از تو می‌خواهم باز هم جلوتر بروی و تا هر اندازه می‌توانی به منشأ آن صدا نزدیک

شوی (با لحن آمرانه). حالا بگو چه می بینی و چه می شنوی؟

سوژه: من در حاشیه هستم ... نمی توانم ...

دکتر ن: (با صدای بلند) باز هم جلوتر برو چینرای.

سوژه: (با کندی و سختی بسیار) من ... و دوستانم ... وقتی ذهن مان را متفقاً متوجه آن صدا می کنیم، تصاویری ذهنی به ما منتقل می شود ... اشکال هندسی می بینم ... با طرح های مختلف ... (سوژه دیگر چیزی نمی گوید).

دکتر ن: (با لحن تحکم آمیز) باز هم کمی نزدیک تر برو ... در آن جا چه خبر است؟

سوژه: ... احساس می کنم ... آن صدا همه این اشکال را در اختیار دارد ... و ... آنها را به این طرف و آن طرف حرکت می دهد ... و با این کار اشیا و موجودات مختلفی را خلق می کند. بعد صدایی با طول موج بسیار بالا، مثل زنگی بلند در ذهنم انعکاس می یابد ... (سوژه دیگر حرفی نمی زند).

دکتر ن: چینرای جلوتر برو، یک دفعه دیگر سعی کن. آن انعکاس مربوط به چیست؟

سوژه: (با آه طولانی) مثل مادری است ... پر از عشق ... که برای نوزادش زمزمه می کند.

من کوشش بسیار کردم تا چینرای را وادار کنم اطلاعاتی به من بدهد، زیرا می دانم دیگر پیش نخواهد آمد با سوژه ای روبه رو شوم که از لحاظ رشد روحی در سطح او باشد. از همین فرد و سایر سوژه هایی که روح های پیشرفته دارند شنیده ام که معتمدین عضو شورا بر شناخت و حقایق عمیق تری اشراف دارند که در حد درک و فهم روح هایی که هنوز برای زندگی های زمینی فرستاده می شوند، نیست.

سلسله مراتب دنیای روح و اثر الهی

اکثر سوژه‌ها درست نمی‌دانند ماهیت «حضور» چیست و او کیست. اما می‌دانند که «او» هست. بعضی سوژه‌ها می‌گویند: «حضور» می‌تواند میزان درک اعضای شورا را طوری تنظیم کند که بتوانند به کار روح‌هایی که به جلسه شورا می‌آیند بهتر رسیدگی کنند و آنها را کمک کنند. این اثر باعث می‌شود اثر نفس آن «حضور» بر کل فضای تالار شورا حاکم شود. تعداد معدودی سوژه سطح پنجم داشته‌ام که گهگاه، به عنوان عضو موقت در جلسه شورا شرکت می‌کنند. از یکی‌شان خواستم از تجربه‌اش در این زمینه حرف بزند و او گفت:

«وقتی پشت میز شورا قرار گرفتم، احساس کردم درون روحی هستم که در آن جا به کارش رسیدگی می‌شود. احساسم نسبت به او عمیق‌تر از آن بود که فقط به او دلگرمی بدهم در پایان زندگی زمینی مجدداً با دنیای روح انس بگیرد. در واقع خودم را به نوعی در وضعیت او احساس می‌کردم. اثر حضور سبب می‌شود که اعضا احساسات روحی را که به جلسه می‌آورند درک کنند. نور حضور بر یکایک اعضای شورا می‌تابد و بر آنها اثر می‌گذارد.»

آیا یک «حضور» واحد در جلسات مختلف شورا هست، یا چند حضور، مشترکاً در جلسات شرکت می‌کنند، یا کلاً «حضور» همان خداست که در همه جا هست؟ البته من نمی‌توانم به این سؤال پاسخ بدهم. نمی‌دانم چند جلسه شورا همزمان تشکیل می‌شوند، ولی با توجه به تعداد بیشمار روح‌هایی که زندگی زمینی‌شان همزمان به پایان می‌رسد، تصور می‌کنم جلسات شورا بسیار متعدد باشند. تازه اگر در نظر بگیریم که در جهان هستی، کرات دیگری هم وجود دارند و روح‌هایی در فضای آنها هم زندگی می‌کنند که آنها هم در بازگشت به دنیای روح به شوراها رسیدگی نیاز دارند، به این نتیجه می‌رسیم که تعداد شوراهايي که لازم است همزمان تشکیل شوند بیشمار است و در تصور نمی‌گنجد.

بر خلاف روح بسیار پیشرفته گزارش ۴۴، اکثر سوژه‌هایم تشخیص نمی‌دهند که حتی معتمدین عضو شورا هم ممکن است همچنان نقطه ضعف‌هایی داشته باشند. گرچه روح‌ها در آن عالم در لحظاتی اثر «حضور» را با شدت و قوت درک می‌کنند، اما معتمدین شورا بالاترین مقاماتی هستند که اکثر ما در عالم معنا با آنها برخورد می‌کنیم و از آنها تصویر عینی داریم. طبق آنچه سوژه‌هایم از نظم و ترتیب دنیای روح گفته‌اند و من هم با نظر آنها موافقم، معتقدم که در آن جا هم سلسله مراتبی وجود دارد و امور آن جا هم بر اساس نمودار سازمانی خاصی اداره می‌شود.

متون باقیمانده از فرهنگ‌های هندی، مصری، ایرانی و چینی، همه از اصحاب و یاران خدا یاد کرده‌اند، یعنی کسانی که بر اساس موازینی، ادارهٔ امور کائنات را بر عهده دارند. در فلسفهٔ ادیان باستانی « یونانی و عبری » آمده است که در دنیای دیگر استادان معنوی‌ای در سطوح مختلف وجود دارند. این سطوح به طبقاتی شبیه پلکان تقسیم می‌شوند که هر چه بالاتر « الهی‌تر » است. در بسیاری از فرهنگ‌ها اعتقاد بر این است که گرچه خدا منشأ همهٔ خلقت است، خیر مطلق است و فقط او مدبر کامل و مطلق است، اما ادارهٔ امور کائنات به موجودات دیگری واگذار شده است و مشیت الهی از طریق آنها اعمال می‌شود. این موجودات، گرچه از خالق ناشی می‌شوند، ولی الزاماً همهٔ آنها کمال‌یافته نیستند. شاید به همین دلیل است که خیلی‌ها کاستی‌های دنیای ما را موجه می‌دانند، اما خدا را « علت اولیه » یا « علت‌العلل » بی‌عیب و نقص می‌شمارند.

بر اساس مکتب پانته‌ایسم (مکتب وحدت وجود)^{۱۷} هر چه در کائنات وجود دارد، خودِ خداست. اما بعدها موضوع خلقت در فلسفه‌های معنوی بعضی از فرهنگ‌ها به این ترتیب بیان شد که نیروهای الهی حاکم بر همه چیز، منجمله زندگی ما، در آغاز کلمات حکمت‌بار بوده‌اند و توان بالقوهٔ تفکر و تحلیل انسان هم از همین نشأت گرفته است در جوامع دیگر، نیروهای الهی را به « حضور » های توانایی تعبیر کرده‌اند که بر امور جهان تأثیر می‌گذارند. بر طبق فلسفهٔ مسیحیت، یک وجود کامل، هرگز اختیار ادارهٔ امور کائنات را به موجود کمال‌نیافته‌ای که ممکن است در کارش اشتباه کند، نمی‌سپارد.

بر اساس متن عهد عتیق (تورات)، خدا به وسیلهٔ پیامبران حرف می‌زند. در عهد جدید (انجیل)، کلام خدا فقط از طریق عیسی ابلاغ می‌شود. به همین جهت در مسیحیت اعتقاد بر آن است که عیسی همان تصویر خداست. به هر حال، در همهٔ ادیان اصیل، پیامبران از طرف خدا با امت خود حرف می‌زنند. احساس می‌کنم ما پیامبران را قبول داریم، چون ریشهٔ این پذیرش در حافظهٔ روحی‌مان وجود دارد. ما از موجودات مقدس دنیای روح، مانند راهنمایان و اعضای شورای معتمدین، تصویر قابل لمسی داریم و آنها را به نحوی رابط میان خود و مبدأ خلقت می‌دانیم. در طول تاریخ بشر، در فرهنگ‌های بیشماری از تصاویر اسطوره‌ای به عنوان رابط میان خدای غیرقابل لمس و این جهان آشفته استفاده شده است. البته به اعتقاد من، ما هنوز هم به درستی اسرار خلقت را درک نکرده‌ایم و در مقایسه با برداشت‌های باستانی، در این زمینه پیشرفت چشمگیری نداشته‌ایم.

در متون عارفانه قدیم و جدیدتر، در ارتباط با « علت اول » یا « علت العلل » یک وجه مشترک دیده می‌شود. اگر انرژی لازم به روحی داده شود، او می‌تواند در خلقت موجودات نقش ایفا کند. بر اساس اعتقادات دینی، خلقت یعنی به وجود آوردن چیزی از عدم. بسیاری بر این عقیده‌اند که لزومی ندارد همه موجودات مادی را خود خدا شخصاً خلق کند. کافی است شرایطی به وجود آورد و قوانینی حاکم کند که بعضی از موجودات برتر هم بتوانند در امر خلقت مداخله داشته باشند.

آیا کره زمین آزمایشگاهی است که توسط همان انرژی‌های برتر خلق شده است تا روح‌های ابتدایی بتوانند مراحل اولیه رشد و پیشرفت را در این جا طی کنند؟ در این صورت، گرچه آن موجودات برتر منشأ خلقت ما هستند، اما آن « مبدأ یکتا » نیستند. در کتاب سفر روح اشاره کرده‌ام که ممکن است امور بعضی مخلوقات به موجوداتی سپرده شود که هنوز کمال یافته نیستند و شخصاً نیاز به پیشرفت بیشتری دارند. آن موجودات حتی اگر کمال یافته هم بودند، هنوز برای خلقت نیاز به انعکاس ذات الهی داشتند. آشفته‌گی موجود در کره زمین باعث شده است عده بیشتری معتقد شوند که کار دنیا به موجوداتی سپرده شده است که کامل نیستند و نقاط ضعفشان مسبب وضع کنونی این کره خاکی است. اما به نظر من، این اعتقاد متناقض با اصل وجود یک مبدأ مطلق و کامل نیست که همه چیز را به حرکت درمی‌آورد تا روح‌ها نهایتاً به کمال‌شان برسند. تحول ما از مرحله غفلت کامل به دانایی مطلق، بر اساس فرایند مداوم و مرحله به مرحله‌ای است، که تدریجاً به ما بصیرت و روشنایی می‌بخشد، به شرط آن که یقین داشته باشیم توان چنین کاری بالقوه در ما گذاشته شده است.

استفاده از شورای معتمدین

سرانجام زمانی می‌رسد که سوژه تحت هیپنوتیزم می‌گوید جلسه‌اش پایان یافته است و باید آن جا را ترک کند و به گروه روحی همسطح خودش برگردد. آن موقع است که من و سوژه باید اطلاعات مربوط به مذاکرات جلسه را بررسی کنیم. همه می‌دانند که دلیل اصلی شرکت در جلسه شورا، ارزیابی و حسابرسی اعمال زندگی قبل‌مان است و من می‌خواهم از آن اطلاعات برای بهبود زندگی فعلی سوژه‌ام استفاده کنم.

صفت بخشندگی الهی در جلسه شورا می‌بخوبی احساس می‌شود. اعضای شورا با محبت فراوان از سوژه‌ها سؤال می‌کنند و کاملاً معلوم است که مایلند در روح‌ها اعتماد به نفس به وجود آورند، تا در آینده رشد و پیشرفت بیشتری کنند. برداشت یکی از روح‌ها پس از خاتمه جلسه شورا چنین بود:

« وقتی معتمدین، رسیدگی به کار مرا به پایان رساندند، احساس کردم آنها بیشتر پیشرفت‌هایم را تشویق کردند، تا این که از نقطه ضعف‌هایم انتقاد کنند. حتماً آنها می‌دانستند که راهنمایان طی چندین جلسه عملکرد من در زندگی گذشته را ارزیابی و انتقاد کرده‌اند. آنها می‌خواستند با خوشرویی به من بفهمانند که می‌توانم موفقیت‌های بیشتری کسب کنم. اعضای شورا پیش‌بینی کردند که در آینده می‌توانم رشد بیشتری کنم. آخرین چیزی که به من گفتند این بود که نباید از حرف هم‌تاها در مورد نقطه ضعف‌هایم دل‌سرد شوم. هنگام ترک جلسه احساس می‌کردم تردید درباره اعتماد به نفس را از من زدوده‌اند و مرا تصفیّه کرده‌اند.»

غالباً مردم می‌پرسند که آیا پس از جلسه شورا، روح‌ها از اشتباهات زندگی‌شان احساس پشیمانی می‌کنند. البته چنین احساسی به آنها دست می‌دهد. اما من در پاسخ به پرسشگران این سؤال تأکید می‌کنم که یکی از راه‌های جبران اشتباهات گذشته انتخاب جسمی مناسب با بدهی‌های کارمای‌مان برای زندگی بعد است. جالب این است که روح‌ها هم مستقیماً در فرایند انتخاب جسم بعدی‌شان، با کمک اعضای شورا، دخالت دارند، چون می‌دانند که جسم بعدی‌شان به نحوی انتخاب می‌شود که به مصلحت آنها باشد. گرچه کارما به عدالت هم مربوط می‌شود، ولی هدف اصلی‌اش مجازات نیست. بلکه هدف ایجاد تعادل رفتاری در زندگی‌های زمینی بعدی ماست.

سؤال دیگری هم که معمولاً درباره پایان جلسه شورا از من می‌پرسند این است: « آیا خوشرویی، شیرینی و محبت اعضای شورا فقط شامل حال روح‌هایی می‌شود که در زندگی کارهای خلاف و

ناهنجار مرتکب نشده‌اند؟ و آیا روح‌هایی هم هستند که با ناراحتی از جلسه شورا خارج شوند و از نحوه برخورد معتمدین گله‌مند باشند؟». در پاسخ به چنین سؤالاتی توضیح می‌دهم که مواردی را دیده‌ام که سوژه‌ای با ناراحتی و هیجان از جلسه شورا خارج می‌شود. بعضی از روح‌ها احساس می‌کنند که می‌توانسته‌اند از خودشان برداشت بهتری به شورا بدهند و توضیح مناسب‌تری به سؤالات آنها بدهند. بعضی موارد استثنائی هم در مورد روح‌های جوان‌تر و کم‌تجربه‌تر بوده‌اند که نمی‌خواسته‌اند در حضور شورا اعتراف به گناه و ابراز پشیمانی کنند. نقل قول زیر یکی از همین موارد است:

« این اعضا که خودشان را دانای مطلق می‌دانند، چندان به دلم نشستند. به نظرم فقط می‌خواستند که من آه و ناله کنم و از اشتباهاتم ابراز پشیمانی کنم. درست است که من مرتکب اشتباهات زیادی شده‌ام، اما تقصیر آنهاست که مرا در قالب این جسم به زندگی زمینی فرستادند که مرتکب آن کارها بشوم. اما وقتی به آنها اعتراض می‌کنم، باز هم با من روراست نیستند. گاهی هم اصلاً در حرف زدن با من خست به خرج می‌دهند. هر چه می‌گویم که آدم در زندگی گاهی هم باید خطر کند، جواب می‌دهند که همیشه باید اعتدال را نگه دارم. بالاخره ناچار شدم به یکی‌شان بگویم: گفتن این حرف برای جنابعالی، که راحت و آسوده این جا نشسته‌اید آسان است، ولی من در کره زمین وضعیتی داشتم که باید در یک منطقه جنگی زنده می‌ماندم.»

این روح‌های جوان و نابالغ تشخیص نمی‌دهند که همین معتمدین توانسته‌اند از میدان‌های جنگ بسیاری جان سالم به در برند. نقل قول زیر، بر عکس مورد فوق، مربوط به زنی است که روح پخته‌ای دارد و به مرحله‌ای نزدیک شده است که دیگر نیازی نیست به زندگی‌های زمینی بازگردد:

« وقتی جلسه شورا به پایان رسید، همه معتمدین دور من دایره زدند. سپس دست‌هاشان را مثل بال مرغان دراز کردند و مرا زیر بال گرفتند. گویی با من یکی شدند. به نظرم منظورشان این بود که من از زندگی‌هایم استفاده لازم را برده‌ام.»

اما هیچ موردی را به یاد ندارم که سوژه‌ای از جلسه شورا بیرون بیاید، بدون آن که انگیزه جدی‌تری در انجام گرفتن کارها و عمل کردن متعادل‌تری یافته باشد. ضمناً همه آنها احساس خودشان را از جلسه شورا برای روح‌های هم‌مطرازشان بازگو می‌کنند. به همین دلیل اصلاً آمادگی نداشتم که سوژه‌ای با من از «قانون سکوت» حرف بزند.

ذیلاً گفتگو با سوژه‌ای را نقل می‌کنم که از محرمانه نگه داشتن و بازگو نکردن حرف زد و این نه تنها به رابطه بین روح‌های همگروه مربوط می‌شد، بلکه به کنجکاوی من در مورد کیفیت جلسات شورا هم ربط داشت. بعضی از جنبه‌های مذاکرات شورا مستقیماً به زندگی فعلی سوژه‌ها مربوط نمی‌شود. روح‌ها به دلایل عدیده نمی‌خواهند جزئیات این مطالب را برای کسی بازگو کنند. سوژه گزارش ۴۵ خوب می‌داند که چه قسمت‌هایی را نمی‌خواهد بگوید. در موارد دیگری احساس کردم که سوژه‌ها بخشی از مطالب جلسه را اساساً به یاد نمی‌آورند.

گزارش ۴۵

دکتر ن: حالا می‌خواهیم در مورد مهم‌ترین بخش صحبت تو با آن عضوی که سمت راست رئیس جلسه نشسته بود، گفتگو کنیم.

سوژه: (با احساس ناراحتی) نه، من نمی‌خواهم وارد این بحث شوم.

دکتر ن: چرا؟

سوژه: نمی‌خواهم «قانون سکوت» را بشکنم.

دکتر ن: یعنی می‌خواهی این قانون را فقط در مورد من مراعات کنی.

سوژه: نه حتی در صحبت با سایر اعضای گروه خودم هم حاضر نیستم در این مورد حرفی بزنم.

دکتر ن: مگر اعضای همگروه، تمام اطلاعات‌شان را با بقیه در میان نمی‌گذارند؟

سوژه: نه همه چیز را، خاصه درباره مسائل محرمانه‌ای که در شورا مطرح می‌شود با همدیگر حرفی نمی‌زنند «قانون سکوت»، برای این است که معلوم شود آیا ما می‌توانیم حقیقتی را بفهمیم و آن قدر مقدس بدانیم که به دیگری نگوییم یا نه. این کار نوعی افشای اسرار است.

دکتر ن: دقیق‌تر بگو.

سوژه: (می‌خندد) خب، اگر بگویم که «قانون سکوت» را مراعات نکرده‌ام.

دکتر ن: البته من از تو نمی‌خواهم اسرار مقدس را برایم افشا کنی. اما یادت نرود که تو به من مراجعه کرده‌ای تا در زمینه‌ای کمکت کنم.

سوژه: بله و من از مراجعه به شما راضی هستم و استفاده زیادی کرده‌ام. اما به هر حال نمی‌خواهم چیزی را که الان در ذهنم می‌بینم با شما در میان بگذارم.

دکتر ن: درک می‌کنم، اما نمی‌فهمم چرا این مطلب را حتی حاضر نیستی با هم‌تاهای روحیات در

میان بگذاری.

سوژه: آنها غالباً در شورای دیگری حاضر می‌شوند. اما دلیل دیگری هم هست. اگر ما هر چه را می‌دانیم به هم منتقل کنیم، ممکن است برای روحی که آماده شنیدن آنها نیست، تَشْتُّت افکار به وجود آورد. رعایت «قانون سکوت» در مواردی است که امکان چنین وضعیتی وجود دارد.

دکتر ن: در این صورت آیا فکر می‌کنی این قانون در مورد حرف‌های من و تو هم، که هدف‌مان موفقیت تو در رسیدن به اهداف این زندگی است صدق کند؟

سوژه: (با لبخند) دکتر تو هرگز کوتاه نمی‌آیی! مگر نه؟

دکتر ن: اگر قرار بود سؤال نکنم و جزئیات را نپرسم که نمی‌توانستم به تو و سایرین کمک کنم.

سوژه: در هر حال من آنچه را که برایم «مقدس» باشد و «سِر» تلقی کنم، با تو در میان نخواهم گذاشت.

آنچه را این سوژه درباره بعضی مطالب خصوصی و محرمانه مطرح کرد، سوژه‌های دیگر هم به من گفته بودند. اما در هر حال هنوز برایم عجیب است که چرا روح‌ها نمی‌خواهند جزئیات جلسه شورا را به یکدیگر بگویند و از تجربیات هم به نحو کامل استفاده کنند. شاید به همین دلیل است که روح‌های همگروه، شوراهای متفاوت دارند و معتمدین مختلفی به کار آنها رسیدگی می‌کنند. نمونه دیگری در زیر به نظرتان خواهد رسید:

«من بجز دو نفر از دوستانم، با هیچ کس دیگر در خصوص جزئیات جلسه شورا صحبت نمی‌کنم. ما سه تن، حتی بین خودمان هم مواظبیم که چه مطالبی را بگوییم. گاهی به کلیات اکتفا می‌کنیم و جزئیات را نمی‌گوییم، مثلاً اشکالی ندارد که من بگویم: از مذاکرات جلسه فهمیدم که فلان کار را باید بکنم و فلان کار را نکنم.»

با توجه به این که در دنیای روح، یعنی مکانی که میان دو زندگی زمینی به آن جا می‌رویم، همه ارتباطات از طریق تله‌پاتی صورت می‌گیرد، نمی‌فهمیدم که چه طور امکان دارد روحی مطلبی را برای خودش محرمانه نگه دارد. بعدها فهمیدم که برای روح‌های جوان و تازه‌کار مشکل است افکارشان را از روح‌های بالغ‌تر و پیشرفته‌تر پنهان کنند، بخصوص از راهنمایان‌شان. از سطح روحی سه به بالا، به هنر تله‌پاتی و انتقال مفاهیم از طریق ذهن توانایی دیگری اضافه می‌شود که روح‌ها با استفاده از آن می‌توانند مانع انتقال یک مطلب خاص به ذهن دیگران شوند. روح در آن دنیا

محدودیت‌های عاطفی و احساسی جسم را ندارد، مثلاً خجالت نمی‌کشد و حسادت نمی‌کند، لذا دلیلی هم برای اکراه از انتقال اطلاعات وجود ندارد. در جهانی که تله‌پاتی در آن رایج است، همهٔ روح‌ها مراعات یکدیگر را می‌کنند و به احساس آنها در مورد محرمانه نگه داشتن بخشی از خاطرات‌شان احترام می‌گذارند. روح‌ها در جوامعی زندگی می‌کنند که معاشرت بین آنها زیاد است، بخصوص این که در گروه‌های کوچک‌تر درس‌ها را بررسی می‌کنند و برای فهمیدن بهتر تشریح مساعی می‌کنند. ارتباط میان آنها چنان باز و بی‌رودریاستی است که حتی نیت را هم نمی‌شود مخفی نگه داشت.

پس روح‌ها چه طور می‌توانند ضمن تله‌پاتی، مانع انتقال بخشی از اطلاعات شوند؟ گرچه در این زمینه هنوز اطلاعات زیادی کسب نکرده‌ام، ولی تاکنون چند مورد برایم روشن شده است. از آنچه تا به حال یاد گرفته‌ام به این نتیجه رسیده‌ام که هر روح طول موج ذهنی خاص خودش را دارد، مثل اثر انگشت. این طول موج‌ها، مثل حصیر در هم بافته شده‌اند و نحوهٔ در هم بافته شدن تارها، نشان‌دهندهٔ کیفیت صفاتی آن روح است. در واقع این حصیر مثل فیلم سینما افکار فرد را به دیگران منتقل می‌کند. این انتقال شامل ایده‌ها، مفاهیم، نمادها و خصوصیات فردی روح است. اما روح‌ها به تجربه یاد می‌گیرند که چه طور مانع نمایش قسمت‌هایی از فیلم شوند. بنابراین هرچند که همهٔ ذهنیت او روی این تارهای حصیری ضبط شده است، اما تا خودش نخواهد، روح دیگری نمی‌تواند به آن اشراف حاصل کند.

نکتهٔ دیگر این که راهنمایان و اعضای شورا معمولاً همهٔ خصوصیات روح را به اطلاع خودش نمی‌رسانند. ممکن است عجیب به نظر برسد، اما باید در نظر داشته باشیم که این موجودات برتر همهٔ سعی‌شان این است که ما را کمک کنند. بنابراین اگر احساس کنند روحی توانایی شنیدن مطلبی را ندارد و نمی‌تواند از آن آگاهی برای پیشرفت خودش استفاده کند، از مطرح کردن آن اجتناب می‌کنند.

همه قداست و خرد اعضای شورا را ستایش می‌کنند. می‌دانند که این وجودهای برتر هرگز، مطالب خصوصی آنها را برملا نخواهند کرد. آنها حتی نمی‌خواهند وقتی روحی به گروه خودش برمی‌گردد، بقیه از حالتش بفهمند که در جلسه چه مطالبی مطرح شده است. شورای معتمدین گاهی به روح‌ها می‌گویند بعضی مطالب را خصوصی نگه دارند و به دیگران منتقل نکنند. یکی از سوزدها گفت: «اگر ما بعضی مطالب را بگوییم، مثل این است که در امتحان تقلب کرده باشیم و جوابی را

به دوست‌مان رسانده باشیم. هر چه معتمدین می‌گویند خطاب به من است، امکان دارد شورای دیگری به نحو دیگری همان مطلب را به دوستم منتقل کند.» از طرف دیگر، معتمدین می‌خواهند بعضی مطالب فاش نشود، تا روح‌ها بدانند که آنها رازدار هستند و تشویق شوند که جزئیات تجارب خودشان را در جلسه مطرح کنند و هر چه را برای راهنمایی و بهبود لازم است، راحت‌تر به آنها بگویند. اگر روح‌های هم‌مطراز آنها از جزئیات مذاکرات جلسه خبردار شوند، مداخله بیجا می‌کنند و این کار حتی اگر با سوء نیت هم صورت نگیرد، روح را در تعبیر و تفسیر صحیح پیام معتمدین دچار مشکل خواهد کرد. تنها مورد استثنای «قانون سکوت» مربوط به روح‌های پخته و پیشرفته‌ای است که در گروه‌های تخصصی شرکت می‌کنند و به آنها اجازه داده شده است که برای کارآموزی، مطالبی را که اعضای شورا به آنها گفته‌اند به یکدیگر بگویند و در تعبیر و تفسیر آن مطالب تشریک مساعی کنند.

چون در دنیای روح، بعد زمان به صورتی که ما می‌شناسیم وجود ندارد، گفتگوها براحتی می‌توانند شامل مطالبی شوند که مربوط به هزاران سال پیش است. گاهی از سوژه‌ها می‌خواهم که موقتاً جلسه شورا را ترک کنند و مرا به مقطعی در یکی از زندگی‌های قبل ببرند. زندگی‌ای که در آن تصمیم بسیار مهمی اتخاذ کرده‌اند. ولی آن تصمیم همواره مربوط به بحثی می‌شود که همان موقع در شورای معتمدین جریان داشته است.

بسیاری از رفتارها و اشتباهات ما مربوط به زندگی‌های بسیار قدیم‌مان می‌شود و آگاهی از آنها سبب می‌شود از دیدگاه امروزی آنها را بررسی کنیم. مکرراً احساس کرده‌ام که راهنمای من و راهنمای سوژه هر دو، به من کمک می‌کنند تا قدمی در راه درمان آن سوژه بردارم.

با این روش‌ها، می‌توانم رفتار فعلی سوژه‌هایم را مؤثرتر به تعادل برسانم. این روش‌ها در را به روی سالم‌سازی عملکردها باز می‌کند. برگرداندن سوژه‌ها به زندگی‌های قبل، کنجکاوی صرف در مورد سوابق آنها نیست. مردم باید بدانند که مشکلات و گرفتاری‌های آنان دلیلی دارد و برای اصلاح‌شان لازم است عملکرد زندگی‌های گذشته را مورد توجه قرار دهند. گاهی ناچار می‌شوم سوژه را به آینده و به لحظه‌ای ببرم که با شورای معتمدین درباره انتخاب جسم بعدی صحبت می‌کند. اگر قرار نباشد سوژه‌ای از زندگی آینده‌اش مطلع شود، با صلاح‌دید اعضای شورا جلوی انتقال آن اطلاع گرفته خواهد شد.

البته فراموش نمی‌کنم که من موقتاً رابطی هستم میان سوژه و راهنمایان و اعضای شورای او. اما

می‌دانم که آن موجودات برتر، با عمل هیپنوتیزم مخالفتی ندارند و آن را برای سوژه مناسب می‌دانند، وگرنه اجازه نمی‌دادند سوژه‌ها اطلاعات مربوط به جلسه را که در ناخودآگاه‌شان وجود دارد، نقل کنند. من می‌توانم با هیپنوتیزم عمیق، از ذهن روحی سوژه و همچنین از مکانیزم مغز انسانی او برای رفع مشکلش استفاده کنم. ذهن آبرآگاه، در بُعد زمان محدود نمی‌شود و اطلاعاتش از طریق ذهن نیمه‌آگاه به ذهن آگاه منتقل می‌شود.

آگاهی از « خود » کامل، در بهره‌گیری کامل از زندگی بسیار مهم است. البته من ادعا نمی‌کنم که یک جلسه هیپنوتیزم سه‌ساعته همه مشکلات سوژه را، که ممکن است ناشی از صدها زندگی متوالی او باشد، برطرف می‌کند. اما آگاهی از فطرت‌مان و این که بدانیم در گذشته زندگی کرده‌ایم و در آینده هم زندگی خواهیم کرد و روح فناپذیر است، زمینه‌ای فراهم می‌کند که با روش‌های معمول بهتر درمان شویم. از طرف دیگر، همین بازگرداندن سوژه به گذشته و آگاه‌سازی او از دنیای روح و پذیرش علت زندگی‌های متعدد، حتی اگر هیچ مشکل خاصی هم نداشته باشد، حائز اهمیت است. این کار او را از هدف غائی زندگی‌اش آگاه می‌کند.

فصل هفتم: کیفیت روابط در دنیای روح

شهر کتاب (nbookcity.com)

مونس روحی

فاصله زمانی بین جلسه اول و دوم شورا در حقیقت دوران نوسازی روح به شمار می‌رود. از آن جا که ما موجوداتی اثیری هستیم، پیش از آمدن به زمین، رشدمان در بُعد ذهنی دنیای روح آغاز می‌شود. بنابراین، گرچه ما موجوداتی انفرادی هستیم، ولی بخش مهمی از زندگی روحی مان، یعنی زمان میان دو زندگی زمینی، در معاشرت و نزدیکی با روح‌های دیگر می‌گذرد. لذا در این مرحله پیشرفت روحی به صورت فعالیتی گروهی درمی‌آید. یکی از تأثیرات این فعالیت گروهی این است که خاطره آن را با خود به زندگی زمینی می‌آوریم. گاهی صمیمیتی که در حافظه ذهنی ما بجا مانده است سبب می‌شود با همان روح‌ها، در واقعیت‌های مادی مثل کره زمین ارتباط برقرار کنیم. گاه صمیمیتی که روح‌ها در بُعد ذهنی با هم دارند، در زندگی‌های زمینی و در جریان وقایع ناشی از کارما، به خطر می‌افتد. با استفاده از این خصوصیت است که اساتید معنوی می‌توانند آگاهی ما را افزایش دهند.

در طول تجربیاتم به موارد زیادی برخورده‌ام که داستان عاشقانه مونس‌های روحی از بُعد زمان و مکان فراتر می‌رود و بار دیگر در زندگی زمینی ظاهر می‌شود. در زیر چند نمونه ذکر شده است: وقتی عشق سبب آزار و شکنجه می‌شود: در عصر حجر، یک رئیس قبیله شهوتران دائماً مونس روحی یکی از سوژه‌های مرا در اختیار می‌گرفت و سپس رها می‌کرد.

وقتی عشق دچار محرومیت می‌شود: زنی که در دوران روم باستان برده بود و وظیفه داشت بین گلابیاتورها غذا تقسیم کند، عاشق یکی از آنها شد. آن دلاور در آخرین شب زندگی‌اش به آن زن (که اکنون یکی از سوژه‌های من است)، گفته بود که عشق او را همواره در دلش خواهد داشت و فردای آن روز در میدان نبرد کشته شد.

وقتی عشق منجر به بیرحمی می‌شود: یکی از سوژه‌های من که در قرون وسطی با دختر یکی از اشراف محلی رابطه برقرار کرده و در زیرزمین یک قلعه بزرگ زندانی شده بود، نهایتاً به دست پدر آن دختر کشته شد.

وقتی عشق حماسه می‌آفریند: یکی از سوژه‌های فعلی من، حدود سیصد سال پیش، در جزایر پلینزی ازدواج کرده بود و چند ساعت بعد از ازدواج با داماد سوار قایقی شد. قایق سرنگون شد و او برای نجات داماد خود را به آب انداخت و غرق شد.

وقتی عشق به جنایت می‌انجامد: یکی از سوژه‌های من در قرن هجدهم یک مرد متأهل آلمانی بوده است. او مشکوک می‌شود که همسرش رابطه نامشروع دارد و بر اثر حسادت با کارد به او حمله می‌کند. همسرش در اثر جراحات وارده مُرد، ولی قبل از مرگ گفت که او قربانی غیبت ناحق اهالی محل شده است. اصرار بر بیگناهی داشت و گفت که همواره عاشق شوهرش بوده و هرگز به او خیانت نکرده است.

وقتی عشق گذشت را غیرممکن می‌کند: یکی از سوژه‌هایم در دوران جنگ‌های داخلی امریکا می‌زیسته است. شوهرش به جنگ می‌رود. بعد از مدتی خبر کشته شدن او را می‌آورند و او رسماً شهید جنگی قلمداد می‌شود. سوژه من پس از یک سال، از سر تنهایی و بیکسی با برادرشوهرش ازدواج می‌کند. مدت‌ها بعد، شوهر که زنده مانده بود بازمی‌گردد و هرگز همسرش را به خاطر آن ازدواج نمی‌بخشد.

زوج‌هایی که ماجراشان ذکر شد، در زندگی کنونی همسر یکدیگر هستند و با خوشبختی زندگی می‌کنند. تجربه زندگی قبل به آنها کمک کرد این بار بیشتر مراقب باشند و رشته مودت خود را با مونس روحی‌شان حفظ کنند. برگرداندن سوژه‌ها به زندگی‌های قبل ماجراهای بسیار جالبی را آشکار می‌کند و تجربه نشان داده است که زندگی در دنیای روح بین دو زندگی زمینی، در همه این موارد سبب شده که آنها بتوانند در زندگی بعد رابطه عاشقانه‌شان را از بُعد عمیق‌تری در نظر بگیرند.

در روابط عاشقانه امتحانات زیادی هم وجود دارند. گاه مونس‌های روحی طی زندگی‌های متعدد با خوشی و مهربانی با هم زندگی می‌کنند، اما جالب این جاست که در بعضی از زندگی‌ها میان خوشبختی‌ها و وفاداری‌ها فاصله می‌افتد و در این بین روابطشان به سردی، جدایی و حتی خشونت می‌کشد. زندگی در کنار مونس روحی ممکن است با خوشبختی یا رنج توأم باشد، اما هر دو صورت آن برای آموزش ما مفید است. در هر حال، وقایع مهمی که در هر زندگی برای‌مان پیش می‌آیند، معلول کارما هم هستند.

یکی از سوژه‌هایم که نامش والری است، حدود دویست سال پیش زن بسیار زیبایی بوده و در چین زندگی می‌کرده است. در آن زندگی او از ازدواج با مونس روحی‌اش سر باز می‌زند، چون آن مرد با او مجادله می‌کرده و در مقابل خواسته‌هایش تمکین نمی‌کرده است. ضمناً آن مرد در آن زمان چهره زشتی هم داشته است. والری گفت: « من خجالت می‌کشیدم در جمع با او دیده شوم، به همین

دلیل برای ارضای غرور و نفسانیاتم با مرد جذابی ازدواج کردم. در آن زمان نمی فهمیدم که با این کار خوشبختی واقعی خودم را فدا کردم»

والری در زندگی بعدش در قرن نوزدهم در امریکا، دختر رئیس یکی از قبایل سرخپوست بود. در آن زندگی پدرش یعنی رئیس قبیله، به او دستور می دهد با پسر رئیس قبیله دیگری ازدواج کند، چون این ازدواج بخشی از معاهده بین دو قبیله بوده است. والری گفت که در آن زندگی از شوهرش متنفر بوده چون به دستور پدر با او ازدواج کرده بود و از این بابت احساس بدبختی می کرد. مونس روحی والری در آن زندگی، جنگجویی از قبیله خودش بود که عاشق او بود. این مونس روحی همان کسی است که در زندگی قبل در چین، به علت زشتی قیافه با او ازدواج نکرده بود. والری را به زندگی در دنیای روح، در پایان زندگی اش در قالب دختر رئیس قبیله برگرداندم. او گفت:

« من و مونس روحی ام که عاشق یکدیگر بودیم، می توانستیم از قبیله مان فرار کنیم. البته این کار خطرات زیادی داشت، ضمن این که ندایی هم در درونم می گفت که باید به دستور پدرم گوش کنم. حالا به این نتیجه رسیده ام که همه آن ماجرا امتحان بوده است. ما باید بدانیم که در همه ما خصوصیتی وجود دارد که در صورت بروز، باعث آزار کسانی می شویم که دوست شان داریم و خودمان هم در این بین بسیار صدمه می بینیم. زندگی من در قالب زن سرخپوست و نیز زن چینی، نشان دهنده ریشه غرور و خودپسندی در وجود من است.»

اگر در یک زندگی با فرد نامناسبی مواجه شویم، معنایش این نیست که آن زندگی به هدر رفته است. چه بسا که این رابطه از قبل برنامه ریزی شده باشد. در واقع ممکن است بعد از آن زندگی و در دنیای روح همان فرد را ببینیم و به او از زاویه دیگری نگاه کنیم و با او برخورد کاملاً متفاوتی داشته باشیم. همین وضعیت در مورد والری و ازدواجش با پسر رئیس قبیله دیگر پیش آمده بود. روح شوهر آن زندگی اش، یعنی پسر رئیس قبیله دیگر، در دنیای روح متعلق به گروه دیگری از روح های در همسایگی گروه روحی خودش بود. مونس روحی والری، که در هر دو زندگی قبل عاشقش بود، در زندگی فعلی اش در قرن بیستم شوهر اوست. بد نیست اضافه کنم لیندا که در زندگی فعلی دوست صمیمی والری است، همان روحی است که در زندگی قبل همسر معشوق والری در قبیله خودش بوده است. والری بعد از بیداری از هیپنوتیزم به من گفت: « حالا می فهمم چرا همیشه از این که لیندا نزدیک همسرم باشد، احساس نگرانی می کنم.»

قبل از پرداختن به موضوع بعدی، باید به بعضی تجربیات سحرآمیز مونس های روحی بپردازم. من

همیشه از سوژه‌ها دربارهٔ رابطهٔ قلبی و فعلی‌شان با کسانی که در زندگی آنها نقش مهمی ایفا می‌کنند، سؤال می‌کنم. از این طریق می‌توانم با افرادی که نقش مهمی در زندگی فعلی‌شان به عهده دارند بیشتر آشنا شوم. از آن جا که هنگام هیپنوتیزم در ردیف اول تماشاخانهٔ زندگی فعلی سوژه‌ها نشست‌ام، مایل‌م نمایشنامهٔ این زندگی در دستم باشد.

در حالت هیپنوتیزم عمیق، خاطرات روحی سوژه روشن‌تر می‌شوند. بازیگرانی که در نمایشنامهٔ زندگی کنونی سوژه، نقش‌های اصلی را به عهده دارند عبارتند از: عشاق، دوستان نزدیک، خویشاوندان، همکاران و راهنمایان او. افرادی که در زندگی با آنها در تماس نزدیک قرار می‌گیریم ممکن است عضو گروه روحی خودمان، یا متعلق به گروه‌های دیگر باشند. معمولاً سوژه‌ها می‌خواهند بدانند افراد همگروه‌شان در دنیای روح، در زندگی فعلی‌شان چه کسانی هستند. گرچه در بسیاری از موارد خودشان تشخیص می‌دهند و همگروه‌هاشان را در زندگی فعلی شناسایی می‌کنند.

به طور کلی، عشق، عزیز است و در زندگی شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرد. اگر انسان در زندگی زمینی با مونس روحی‌اش تماس داشته باشد، بلافاصله نوعی رابطهٔ ذهنی بین‌شان برقرار می‌شود. وقتی آتش این گرایش شعله‌ور شود، تبدیل به عشق می‌شود. اما عشق بدون رعایت موازین دوستی و محبت پایدار نمی‌ماند. البته این احساس با شیدایی و هوس، که عمیق نیست و معنای واقعی ندارد کاملاً فرق می‌کند. دوست داشتن واقعی و عشق درونی، بدون اعتماد به وجود نمی‌آید. عشق یعنی این که انسان کسی را علی‌رغم همهٔ نقاط ضعف و کمبودهایش بپذیرد. نشانهٔ عشق واقعی آن است که فرد احساس کند ارتباط با دیگری باعث شده تا زندگی شیرین‌تر از زمانی شود که او نبوده است.

مردم معمولاً عشق را مترادف با خوشی تلقی می‌کنند. اما واقعیت این است که خوشی حالتی ذهنی است که در درون ما به وجود می‌آید و به دیگران بستگی ندارد. سالم‌ترین نوع عشق آن است که انسان دروناً خوش باشد و بتواند این خوشی را به معشوق منتقل کند. در چنین حالتی عشق با خودخواهی آلوده نمی‌شود. عشق، مستلزم کوشش فراوان و ممتد است. من به سوژه‌های بسیاری برخورده‌ام که از همسرشان طلاق گرفته‌اند و بعد فهمیده‌اند که او همان مونس روحی‌شان بوده است و اگر در برقراری رابطه و تقویت آن کوشش بیشتری می‌کردند، نتیجهٔ کاملاً متفاوتی به دست می‌آمد. از طرف دیگر دلایلی هم وجود دارند که گاه تا اواخر عمر مونس روحی واقعی‌مان را پیدا

نمی‌کنیم. گاهی هم مونس‌های روحی در یک یا چند زندگی از هم فاصله می‌گیرند و تماسی بین آنها برقرار نمی‌شود. خیلی وقت‌ها از سوژه‌هایم می‌شنوم که: « من و مونس روحی‌ام خیلی به یکدیگر وابسته شده بودیم و لازم بود در چند زندگی به تنهایی رشد کنیم و درس‌هایی بیاموزیم. » اما هر بار که در یک زندگی با مونس روحی‌مان برخورد کنیم، وابستگی‌هایی به وجود می‌آورد که تجربیات جدیدی را سبب می‌شود. به هر حال هر زندگی با مونس روحی، آثار تمام تجربیات قبلی با او را هم به همراه دارد.

روابط ناکامی که منجر به جدایی می‌شوند هم، هر کدام حاوی درس‌های باارزشی هستند. مهم آن است که بتوانیم پیشرفت کنیم. بعضی از سوژه‌ها، قبل از جلسه‌ی هیپنوتیزم به من می‌گویند که عشق واقعی به سراغ آنها نیامده است. بعد از جلسه‌ی هیپنوتیزم، آنها بخوبی متوجه دلیل این وضع می‌شوند. اگر عشق واقعی به سراغ شما نیامده است، نگران نباشید و بپذیرید که حتماً باید از این وضعیت استفاده کنید و درس‌های دیگری بیاموزید. بعضی‌ها تصور می‌کنند که تنها، زندگی کردن الزاماً ناخوشایند است. این برداشت، اشتباه است، چون موارد زیادی وجود دارند که فرد با تنها بودن در زندگی، توانسته است درس‌های مهمی بگیرد و عمر پربراری داشته باشد. علاوه بر این، باید بدانیم که خیلی وقت‌ها ارتباط با کسی که احساسی به او نداریم و فقط برای فرار از تنهایی با او زندگی می‌کنیم، به هیچ وجه بهتر از تنهایی نیست. همان طور که در یک ترانه‌ی زیبا آمده است: « عاشق شدن، به دام خیال افتادن است. » این نوع عشق چیزی بیش از خیال نیست و از آن جا ناشی می‌شود که مردم فکر می‌کنند باید به هر قیمت که شده است دنبال عشق بگردند. اگر قرار باشد مونس روحی در زندگی‌تان نقشی داشته باشد، معمولاً وقتی به سراغ‌تان می‌آید که انتظارش را ندارید.

بعد از سال‌ها تجربه و مواجهه با روح‌هایی که در آن دنیا هستند، توانسته‌ام مونس‌های روحی را طبقه‌بندی کنم. آنها به طور کلی در یکی از سه گروه زیر، در نمایشنامه‌ی زندگی ما ایفای نقش خواهند کرد. البته باید در نظر داشت که راهنمایان و موجوداتی که از دنیای روح با ما تماس دارند، ولی از لحاظ روحی با ما بسیار متفاوتند، جزو هیچ یک از این سه گروه نیستند و از این طبقه‌بندی مستثنی هستند.

۱- مونس روحی اصلی

مونس روحی اصلی، در اغلب زندگی‌های زمینی ما حضور دارد و نقش شریک یا همراه نزدیک ما را ایفا می‌کند. غالباً مونس‌های روحی در قالب همسر، برادر و خواهر، دوست بسیار نزدیک و ندرتاً یکی از والدین در زندگی ما حضور دارند. در زندگی ما هیچ روح دیگری نقشی مهم‌تر از مونس روحی اصلی‌مان ایفا نمی‌کند. وقتی سوژه‌ها کیفیت رابطه با مونس روحی‌شان را بیان می‌کنند، همواره تأکید دارند که حضور آنها به زندگی‌شان غنا و عمق غیرقابل توصیفی بخشیده است. یکی از انگیزه‌های اصلی روح برای آمدن به زندگی زمینی این است که زندگی زمینی موقعیتی است برای تبلور یک شکل جسمانی و این بی‌تردید به خاطر امکان جذب مونس روحی در زندگی‌های زمینی است. گرچه مونس‌های روحی، در سطوح بالای پیشرفت روحی می‌توانند جنسیت‌شان را در زندگی‌های زمینی تغییر دهند، اما روح‌های متوسط معمولاً در هفتاد و پنج درصد از زندگی‌ها جنسیت خودشان را حفظ می‌کنند.

عبارت « مونس روحی » نباید با واژه‌ای که برای روح‌های همسطح انتخاب کرده‌ایم (روح‌های همگروه) اشتباه شود. گاه افراد عبارت « مونس واقعی » را برای مونس روحی اصلی به کار می‌برند. استفاده از این هم‌معنایی اشکالی ندارد، به شرط آن که تصور نشود سایر مونس‌های روحی و روح‌های همگروه و همسطح « واقعی » نیستند. اختلاف نظر در بین همکارانم در مورد نحوه استفاده از واژه‌ها، بیشتر جنبه نمادین دارد، تا مفهوم تحت‌اللفظی. اما من در مواردی که به مونس‌های روحی مربوط می‌شود، با دیگران اختلاف نظر دارم.

طی سفرهایی که به شهرهای مختلف داشته‌ام، بارها از من سؤال شده است که آیا مفهوم مونس روحی اصلی، شبیه نظریه روح‌های دوقلوست یا خیر. پاسخ من این است که این دو مفهوم به هیچ وجه مترادف نیستند. من در سخنرانی‌ها و نوشته‌هایم توضیح داده‌ام که ما می‌توانیم انرژی روحی‌مان را به دو قسمت جداگانه تقسیم کنیم و زندگی‌های موازی داشته باشیم، گرچه اغلب روح‌ها مایل نیستند برای افزایش سرعت آموزش‌شان از این امکان استفاده کنند. همچنین گفته‌ام که برای روح‌ها این امکان وجود دارد که بخشی از انرژی روحی‌شان را در دنیای روح بگذارد و بخش دیگر را به زندگی زمینی بیاورند. تقریباً همه روح‌ها از این امکان استفاده می‌کنند. منتهی تحقیقات من نشان داده‌اند که این هیچ ربطی به روح‌های دوقلو ندارد. البته نظر هر کس برای خودش محترم است. اما من به وضوح باید بگویم که حتی یکی از مواردی که همکارانم روح‌های

دوقلو می‌نامند، در تمام تحقیقات من دیده نشده است.

به استنباط من کسانی که نظریه روح‌های دوقلو را مطرح می‌کنند معتقدند که ما و دوقلوی روحی‌مان در یک لحظه مشترک، از یک تخم انرژی واحد خلق شده‌ایم، سپس بین ما جدایی افتاده است و قرار نیست هرگز تا پایان دوره کارما به یکدیگر بپیوندیم. بعضی از همکارانم معتقدند که این دوقلوها، در واقع مونس‌های روحی اصلی هم هستند. شما خوانندگان اگر به خاطر داشته باشید، سوژه گزارش ۲۶ گفت که در ابتدای خلقت هیچ دو روحی کاملاً یکجور نیستند و من این را از سوژه‌های متعدد دیگر هم شنیده‌ام. هر ذره انرژی، واحد مستقلی است که با ویژگی‌های خاص خودش خلق شده و در جهان هستی منحصر به فرد است. نکته غیرمنطقی در این نظریه آن است که در صورت وجود روح‌های دوقلو، چرا نمی‌توانند به یکدیگر بپیوندند و از این طریق رشد و پیشرفت یکدیگر را تسهیل کنند و یکی شدن آنها در پایان دوره کارما و رسیدن به کمال چه فایده‌ای دارد؟ مونس‌های روحی اصلی به روح‌هایی اتلاق می‌شوند که بتوانند در رسیدن به هدف به یکدیگر کمک کنند ضمن این که «المثنی» یکدیگر هم نیستند.

۲- مونس‌های روحی همراه

مونس‌های روحی اصلی، شریک‌های ازلی ما به شمار می‌روند، ولی بعضی روح‌ها هم هستند که از ابتدای خلقت مان با ما در یک گروه بوده‌اند که آنها هم مونس‌های روحی ما تلقی می‌شوند. در واقع آنها روح‌های همراه ما هستند. خصوصیات و استعداد‌های این روح‌ها با ما متفاوت است و لذا می‌توانند مکمل ما باشند. تحقیقات من نشان داده‌اند که در گروه روحی مان یک عده بیش از دیگران به ما نزدیک هستند و در زندگی ما نقش مهم‌تری ایفا می‌کنند، ضمن آن که ما هم در زندگی آنها نقش مهمی بر عهده داریم. تعداد روح‌هایی که به هم نزدیک هستند، معمولاً بین سه تا پنج روح است. سایر روح‌ها به اندازه آنها به ما نزدیک نیستند.

گرچه روح‌های همراه یک گروه مراحل پیشرفت را با هم شروع می‌کنند، اما سرعت رشد آنها به هیچ وجه یکسان نیست. میزان پیشرفت هر روح، بستگی به انگیزه، استعداد و پشتکار خودش دارد. هر روح توانایی‌ها و نقاط قوت متفاوتی دارد که نه تنها برای پیشرفت خودش استفاده می‌کند، بلکه در آن زمینه‌ها به سایر همگروه‌هایش هم کمک می‌کند. با گذشت زمان، روح‌ها از نظر میزان پیشرفت در سطوح مختلف قرار می‌گیرند، به گروه‌های دیگر می‌پیوندند و به دنبال تخصص‌ها و مهارت‌های متفاوت می‌روند. اما روح‌هایی که از آغاز موجودیت همگروه بوده‌اند، هرگز تماس‌شان قطع نمی‌شود و صمیمیت‌شان نسبت به یکدیگر باقی می‌ماند.

۳ - روح‌های وابسته

این عبارت را به روح‌هایی اختصاص داده‌ام که گرچه با یکدیگر همگروه نیستند، ولی گروه‌هاشان در دنیای روح، همسایه‌اند. همان طور که در فصل پنجم این کتاب توضیح داده شد، تعداد روح‌ها در یک گروه ثانوی به عدد هزار هم می‌رسد. کلاس‌های این گروه‌های ثانوی معمولاً در نزدیکی یکدیگر قرار دارند. بعضی از روح‌های وابسته در نزدیکی ما، در فاصله میان دو زندگی زمینی، با ما همسایه می‌شوند. بعضی دیگر ممکن است تنها در مقطعی از موجودیت ما جزو روح‌های وابسته‌مان به شمار آیند. طبق تحقیقات من، معمولاً والدین ما از میان روح‌هایی انتخاب می‌شوند که جزو گروه‌های ثانوی هستند و در دنیای روح در همسایگی ما هستند.

روح‌های وابسته‌ای که متعلق به گروه‌های مختلف هستند، چه در دنیای روح و چه در زندگی‌های زمینی، الزاماً با یکدیگر معاشر نیستند. به عبارت دیگر، با آن که روح‌هایی از گروه‌های دیگر با ما ارتباط ثانوی دارند و به همین مناسبت آنها را روح‌های وابسته نامیده‌ام، اما به هیچ وجه مونس‌های روحی ما به شمار نمی‌روند. گرچه آنها مونس روحی اصلی ما نیستند، اما به جهت همسایگی در دنیای روح تا حدودی با آنها آشنایی پیدا می‌کنیم و به همین مناسبت، آنها را برای ایفای نقشی در زندگی بعدمان انتخاب می‌کنیم. ممکن است تعدادی از آنها خصوصیات معینی داشته باشند که مناسب درس زندگی بعدی ما باشد. به همین جهت، خیلی وقت‌ها در زندگی ما ظاهر می‌شوند و انرژی مثبت یا منفی خاصی از آنها به طرف ما ساطع می‌شود. تصمیم‌گیری برای ایفای چنین نقش‌هایی در زندگی زمینی روح‌ها، مشترکاً به عهده روح‌ها و راهنمایان‌شان است. بنابراین وقایع نمایشنامه باید طوری باشند که همه بتوانند بالقوه از آن برای رشد و پیشرفت خود استفاده کنند.

عمر چنین برخوردهایی در زندگی زمینی ممکن است خیلی کوتاه باشد. حتماً خواننده گرامی ماجرای برخورد دو نفر در ایستگاه اتوبوس را که ضمن گزارش سوژه ۳۹ مطرح شد به یاد دارد. کمکی که سوژه ۳۹ در ایستگاه اتوبوس به آن زن کرد، یک واکنش آنی و فکرنشده بود. من تصور می‌کنم که این دو نفر حتی از روح‌های وابسته یکدیگر هم نبودند. اما در این جا یک تماس کوتاه و مثبت را که سوژه‌ای برایم گفته است نقل می‌کنم و همان طور که کاملاً مشخص است، این برخورد با یکی از روح‌های وابسته صورت گرفته است:

« من داشتم تنها روی شن‌های کنار ساحل قدم می‌زدم. از این که اخیراً شغلم را از دست داده بودم به قدری ناراحت بودم، که حتماً در چهره‌ام پیدا بود. ناگهان سر و کله مردی پیدا شد و ما شروع به

صحبت کردیم. من او را نمی‌شناختم و در آن زندگی هم هرگز به او برخورد کرده بودم. آن روز در کنار ساحل او با من همراه شد و گفتگوی مفصلی با هم کردیم. احساس کردم سنگ صبور من است و سنگینی همه مشکلاتم را به دوش او انداختم. گفتگومان حدود یک ساعت طول کشید و در این مدت وادارم کرد به از دست دادن شغلم از دیدگاه وسیع‌تری نگاه کنم. همین موضوع باعث آرامش من شد. حالا در دنیای روح می‌بینم که او متعلق به گروه روحی همسایه ماست. مطمئنم که برخورد آن روز ما اتفاقی نبوده است. او را فرستاده بودند که مرا آرام کند.»

اما این برخوردها کجا و برخورد با مونس‌های روحی‌مان کجا! معمولاً وقایعی در ما تأثیر عمیق و ماندنی بجا می‌گذارند که با حضور مونس‌های روحی برای‌مان پیش بیاید. کسانی که خبر داشتند من در حال نوشتن این کتاب هستم، اصرار داشتند که حتماً ماجرای عشق بین دو مونس روحی را با ذکر جزئیات در این کتاب بگنجانم. از آن جا که من خودم هم آدم عاشق‌پیشه‌ای هستم، مقاومت در مقابل پیشنهاد آنان برایم ممکن نبود.

گزارش ۴۶

وقتی مورین تلفنی از من تقاضای وقت ملاقات کرد، لحن صحبتش گویای فوریت و اهمیت خاصی بود. او زمانی به من تلفن کرد که فهرست انتظار سوژه‌هایم از یک سال هم طولانی‌تر شده بود. مورین زنی است که در نزدیکی محل مطب من در کالیفرنیا زندگی می‌کند و تقاضا داشت به اتفاق مردی که قرار بود از نیویورک بیاید و برای اولین بار او را ملاقات کند، به مطب من بیاید. از او در خصوص مردی که تا به حال ندیده است سؤال کردم. ماجرا از این قرار بود:

سه ماه قبل، حدود بیست و پنج نفر از افرادی که موضوع زندگی بعد از مرگ برای‌شان جالب است، در یک سایت کامپیوتری، در یک چت‌روم^{۸۸} دور هم جمع می‌شوند. از آن جا که من اطلاع زیادی در مورد اینترنت و امور کامپیوتری ندارم، مورین مجبور شد جزئیات نحوه این مباحثات را توضیح دهد. او گفت ضمن این تماس‌های اینترنتی با مردی به نام دیل آشنا شده و به تدریج فهمیده است که نظرات‌شان در مورد مونس روحی، بسیار به یکدیگر شباهت دارد و با این مرد به نحو شگفت‌آوری ارتباط خاصی احساس کرده است. مورین اضافه کرد از این که دیل می‌توانسته افکار او را بخواند، ناراحت بوده است. بالاخره کار بالا می‌گیرد و این دو نفر تصمیم می‌گیرند به یک چت‌روم خصوصی بروند و خصوصی‌تر با هم حرف بزنند.

مورین و دیل می‌فهمند که اختلاف سنی‌شان فقط چند ماه است و هر دو حدود پنجاه سال پیش در

نزدیکی سانفرانسیسکو به دنیا آمده‌اند. هر دو ازدواج‌های ناموفقی داشته‌اند و هر دو احساس می‌کردند غصه غیرقابل توصیفی دارند که احتمالاً مربوط به گمشده‌ای است که هر دو همواره به دنبالش گشته‌اند. مکالمه اینترنتی آنها بیشتر در زمینه زندگی پس از مرگ بود. هر دو می‌گویند که کتاب قبلی مرا خوانده‌اند. گفتگوشان به این جا ختم می‌شود که تصمیم می‌گیرند یکدیگر را در کالیفرنیا ملاقات کنند، به دیدن من بیایند و از من بخواهند که هر دوی آنها را همزمان به دوران قبل برگردانم.

ما تاریخ ملاقات را قطعی کردیم و قرار شد روز بعد از اولین دیدارشان به مطب من مراجعه کنند. وقتی وارد شدند، چشم‌هاشان برق می‌زد. به آنها گفتم انگار الان هم تحت هیپنوتیزم هستند و نیازی به من ندارند. معلوم شد به محض این که چشم‌شان به هم افتاد، بلافاصله همدیگر را شناختند. مورین گفت:

«جوری که به هم لبخند زدیم، حالتی که در چشم‌ها مان بود، صدای قهقهه خنده ضمن صحبت، تصادم ارتعاشات هنگام دست دادن، همگی دست به دست هم دادند و ما را به حال نشنه‌ای بردند که به کلی از حوادث اطراف مان غافل شدیم.»

بررسی آن روز را از دیدگاه مورین مطرح می‌کنم، چون تماس اولیه را او با من برقرار کرد. آن روز فهمیدم که مورین بارها تجربه «دِژا وو»^{۸۹} داشته است. مثلاً وقتی موسیقی مربوط به دهه ۱۹۲۰ را می‌شنیده، یا رقص چارلستون می‌دیده، آن صحنه‌ها برایش تازگی نداشته و گویی خاطرات گذشته دوباره به یادش می‌آمده است. مورین گفت که از کودکی کابوس وحشتناکی را مکرراً می‌دیده که همیشه به مرگ ناگهانی خودش منجر می‌شده است.

روش من این است که سوژه‌ها را به زمان پایان گرفتن زندگی قبل‌شان روی زمین و رفتن به دنیای روح برمی‌گردانم. اتخاذ این تکنیک دلایل متعددی دارد. مثلاً اگر رنج جسمی فرد، در زندگی قبل، سبب اختلال در وضعیت جسمانی فعلی او شده باشد، از آن آگاه می‌شوم. البته گاهی به دلیل آن که سوژه‌ها را ناگهانی و با سرعت به دنیای روح می‌برم، گیج می‌شوند. مثل این که کسی را به پشت خانه‌ای ببرید و از او بخواهید نمای جلوی ساختمان را برای‌تان تشریح کند. البته اگر مرگ آنها در زندگی قبل ناگهانی بوده باشد، بهتر است آنها را در وضعیتی قرار دهم که بتوانند صحنه مرگ‌شان را توصیف کنند.

از مورین خواستم وقایعی را که منجر به مرگ او شده است بگوید. البته این یک اقدام متهورانه است و همکارانم در صورت دست زدن به چنین کاری باید آمادگی داشته باشند واکنش مربوط به صحنه‌های دلخراش را کنترل کنند. مکالمه‌ای که در زیر نقل شده، مختصری از ماجرای مورین است:

دکتر ن: آیا تو مردی یا زنی؟

سوژه: در واقع من یک دخترم.

دکتر ن: اسمت چیست؟

سوژه: سامانتا، اما معمولاً مرا سام صدا می‌کنند.

دکتر ن: الان کجا هستی و چه می‌کنی؟

سوژه: من در اتاق خواب جلوی میز توالت‌نشسته‌ام و دارم آماده می‌شوم به یک مهمانی بروم.

دکتر ن: این مهمانی به چه مناسبت است؟

سوژه: (مکث می‌کند و با کمی خنده می‌گوید) مناسبت مهمانی این است که امروز جشن تولد هجدهمین سال زندگی من است و والدینم به این مناسبت عده‌ای را دعوت کرده‌اند.

دکتر ن: خوب، تولدت مبارک، تاریخ امروز چیست؟

سوژه: (بعد از مکث) ... ۲۶ ژوئیه ۱۹۲۳.

دکتر ن: تو گفתי پشت میز توالت نشسته‌ای، حالا لطفاً در آینه نگاه کن و قیافهات را برای من شرح بده.

سوژه: موهای طلایی دارم و برای مهمانی امشب آنها را بالای سرم جمع کرده‌ام. لباس بلند ابریشمی سفیدی پوشیده‌ام. در واقع این اولین باری است که من مثل بزرگ‌ترها لباس بلند به تن می‌کنم. ضمناً قصد دارم کفش‌های سفید پاشنه‌بلند هم بپوشم.

دکتر ن: خب، ظاهراً خیلی جذاب شده‌ای.

سوژه: (با لبخند) امیدوارم ریک هم همین فکر را بکند.

دکتر ن: ریک کیست؟

سوژه: (حواسش پرت می‌شود و خجالت می‌کشد) ریک ... پسر مورد علاقه من است ... حالا باید آرایشم را تمام کنم، قرار است به زودی ریک بیاید.

دکتر ن: من مطمئنم که تو می‌توانی ضمن آماده شدن و تمام کردن آرایش با من هم صحبت کنی، نمی‌خواهم مزاحمت بشوم. اما به من بگو آیا در مورد آینده‌ات با ریک جدی هستی؟

سوژه: (صورتش از خجالت سرخ می‌شود) اوه ... بله البته ... ولی نمی‌خواهم خیلی مشتاق به نظر بیایم. می‌خواهم فکر کند که به دست آوردن من آن قدرها هم آسان نیست، البته می‌دانم که او هم مرا می‌خواهد.

دکتر ن: به نظر می‌رسد که این مهمانی برای اهمیت زیادی دارد. حتماً به زودی به خانه شما می‌رسد، بوق می‌زند و می‌خواهد تو به طرف اتومبیلش بدوی.

سوژه: (انگار به او برخورد کرده باشد) نه به هیچ وجه. البته او می‌خواهد من این کار را بکنم، ولی باید اول پیاده شود، زنگ در خانه را بزند و پیشخدمت ما در را باز کند و از او بخواهد که در طبقه پایین منتظر من باشد.

دکتر ن: مگر مهمانی در خانه خودتان برگزار نمی‌شود؟

سوژه: نه، ولی محل برگزاری مهمانی خیلی دور نیست. در محلی شبیه قصر در وسط شهر سانفرانسیسکو برگزار می‌شود.

دکتر ن: حالا ذهنت را متوجه زمانی کن که به محل مهمانی رسیده‌اید و شرح بده آن جا چه خبر است.

سوژه: (هیجانزده) به من خیلی خوش می‌گذرد. ریک امشب از قبل هم جذاب‌تر شده است. والدینم و دوستان‌شان می‌گویند که چه قدر بزرگ شده‌ام. موسیقی و رقص هم به راه است ... دوستانم گروه گروه می‌آیند، به من تبریک می‌گویند ... و (صورت سوژه کمی حالت پنهانکاری پیدا می‌کند) بر و بچه‌ها مشغول مشروبخوری هستند ولی والدینم از این موضوع خبر ندارند.

دکتر ن: تو از این موضوع ناراحتی؟

سوژه: (برای این که احساساتش را ابراز نکند دست در موهایش می کند و صورتش را می پوشاند) اوه ... مشروبخوری باب این جور مهمانی هاست. باعث می شود سرحال بیایم و به چیزی اعتنا نکنیم. من هم دارم مشروب می خورم ... ریک هم با بعضی از دوستانش حسابی مشغول است.

دکتر ن: حالا بگو امشب چه واقعه مهمی رخ می دهد؟

سوژه: (هیجانزده) من و ریک داریم می رقصیم ... کاملاً به هم چسبیده ایم ... مثل این که در درون مان آتشی شعله ور است ... او در گوشم می گوید بهتر است از این محل خارج شویم و جایی برویم که با هم تنها باشیم.

دکتر ن: تو در این مورد چه احساسی داری؟

سوژه: هیجانزده هستم ... ولی انگار نیرویی مرا از این کار بازمی دارد ... من آن نیرو را از خودم دفع می کنم. شاید فکر می کنم این کار مورد تأیید والدینم نیست ... اما نه ... قضیه مهم تر از آن است ... نمی دانم چیست. به هر حال در این لحظه من کاملاً دستخوش هیجان هستم.

دکتر ن: بسیار خوب، هیجانت را نگه دار و بگو بعد چه اتفاقی می افتد؟

سوژه: ما از در پشت ساختمان خارج می شویم که کسی متوجه رفتن مان نشود و در اتومبیل ریک می نشینیم. اتومبیلش جدید و زیبا و روباز است. شب بسیار زیبایی است و ما سقف اتومبیل را کنار زده ایم.

دکتر ن: خوب، بعد تو و ریک چه کار می کنید؟

سوژه: وقتی وارد اتومبیل شدیم ریک سنجاق های سر مرا بیرون آورد و موهای بلندم روی صورت و شانه هایم ریخت. سپس جانانه همدیگر را بوسیدیم و ریک برای نمایش قدرت اتومبیل جدیدش، با سرعت از محوطه ورودی خانه وارد خیابان شد.

دکتر ن: موقعیت محلی و جهت حرکت اتومبیل را توصیف کن؟

سوژه: (با کمی ناراحتی) ما به سمت جنوب حرکت می کنیم و وارد جاده ای شدیم که از کنار اقیانوس آرام می گذرد. کم کم داریم از محدوده شهر سانفرانسیسکو خارج می شویم.

دکتر ن: توضیح بده در چه حالتی هستی؟

سوژه: (خجالت قبل را ندارد و آزادتر حرف می زند) احساس زندگی می کنم. شب گرمی است و باد موهایم را پریشان می کند. ریک دست راستش را دور شانه ام گذاشته است. مرا به طرف خودش

فشار می‌دهد و می‌گوید که من خوشگل‌ترین دختر دنیا هستم. هر دو می‌دانیم که عاشق هم هستیم.

دکتر ن: (دیدم دست سوژه به لرزه افتاده است. دستش را گرفتم، چون می‌توانستم حدس بزنم چه واقعه‌ای در پیش بود) می‌خواهم مطمئن باشی که وقتی با هم حرف می‌زنیم قدم به قدم همراهت هستیم و اگر لازم باشد می‌توانم تو را به مقطع دیگری از زمان ببرم. حتماً خودت این موضوع را بخوبی می‌دانی، مگر نه؟

سوژه: (با لحن بسیار آهسته) بله ...

دکتر ن: حالا کمی در زمان جلو برو و بگو عاقبت این اتومبیل سواری چه می‌شود.

سوژه: (در این لحظه همه بدن سوژه می‌لرزد) جاده دارد پیچ در پیچ می‌شود. ریک زیادی مشروب خورده است. پیچ‌های جاده تندتر و تندتر می‌شوند و ریک فرمان اتومبیل را فقط با یک دست گرفته است. به یک سربالایی می‌رسیم ... اقیانوس را در کنارم می‌بینیم ... صخره بزرگی از دور دیده می‌شود ... کنترل اتومبیل از دست ریک خارج می‌شود (سوژه فریاد می‌کشد). ریک، یواش‌تر! یواش‌تر!

دکتر ن: آیا ریک از سرعتش کم می‌کند؟

سوژه: (کاملاً گریه می‌کند) اوه، خدایا، نه. انگار حرفم را نمی‌شنود! ریک قهقهه می‌زند. حواسش اصلاً به جاده نیست و مرا نگاه می‌کند.

دکتر ن: ادامه بده، بگو چه خبر می‌شود؟

سوژه: (اشک صورتش را خیس کرده است) انگار پیچ بعدی را نمی‌بیند. اتومبیل وسط زمین و هواست. ما به اقیانوس سقوط می‌کنیم ... من دارم می‌میرم ... آب ... چه قدر سنگین است ... دیگر نفس نمی‌کشم ... اوه ریک ... ریک ...

در این هنگام من با تکنیک‌های لازم، مورین را از این حادثه هولناک بیرون کشیدم و روح او را به جسم فعلی‌اش برگرداندم. به او یادآوری کردم که بارها به علت مرگ ناپهنگام در گذشته است، ولی این امر چندان مهم نیست و موجودیتش به واسطه مرگ‌های قبل از بین نرفته است، کما این که هنوز هم وجود دارد. سامانتا گفت که اصلاً نمی‌خواسته است به آن زودی از دنیا برود، چون تازه دوران جوانی‌اش آغاز شده بود. گفت که نمی‌خواسته است ریک را ترک کند و به همین دلیل

احساسی ناخودآگاه مانع شده است که خود را از آب اقیانوس بیرون بکشد، چون حس می‌کرده است ریک هم در تصادف کشته خواهد شد.

در آغاز تحقیقاتم دربارهٔ روح، تصور می‌کردم وقتی دو نفر مثل سامانتا و ریک همزمان می‌میرند، حتماً با هم به دنیای روح برمی‌گردند. بعد از مدت‌ها فهمیدم که بجز موارد استثنا، چنین نمی‌شود. فقط اگر کودکان خردسال همزمان با نزدیکان‌شان بمیرند، با هم به آن دنیا می‌روند. این موضوع را در فصل نهم، که مربوط به روح‌های جوان است بیشتر توضیح خواهم داد. حتی زوج‌هایی که مونس روحی اولیه و اصلی یکدیگر هستند و همزمان کشته می‌شوند، معمولاً هر یک به تنهایی و از مسیری که با میزان ارتعاش روحی‌شان متناسب است، به دنیای روح وارد می‌شوند. تصور می‌کردم از دست دادن مونس روحی باید خیلی ناراحت‌کننده باشد، ولی بعداً فهمیدم که وقتی روح‌ها وارد آن دنیا می‌شوند، راهنمایان و همشاگردی‌هاشان در زمان و مکان مناسب به استقبال‌شان می‌روند. علت این است که روح‌ها برای صعود به دنیای روح به توقفگاه‌های متعددی نیاز دارند که در آن جا وضعیت زندگی در آن دنیا دوباره به یادشان بیاید و انرژی‌شان را بازیابند تا در دنیای روح راحت‌تر مستقر شوند. حتی دو روح متعلق به یک گروه هم از این قاعده مستثنی نیستند. ریک و سامانتا هم مشمول همین قاعدهٔ کلی شدند. به ادامهٔ صحبت من با سامانتا توجه کنید:

دکتر ن: آیا ریک را در اطرافت می‌بینی؟

سوژه: نه، نیرویی مرا به طرف بالا می‌کشد. من مقاومت می‌کنم تا بتوانم در اقیانوس دنبال ریک بگردم. ولی آن نیرو به هر حال مرا می‌کشد.

دکتر ن: یعنی نیرویی که توصیف می‌کنی، ذهنت را از اقیانوس منحرف می‌کند و به طرف دیگر تمرکز می‌دهد؟

سوژه: (اکنون آرام و بر خود مسلط شده است، اما هنوز حالت اندوه درش وجود دارد) بله، حالا از زمین فاصلهٔ زیادی دارم.

دکتر ن: (این سؤال است که من معمولاً از همه می‌پرسم) آیا دلت می‌خواهد پیش از دورتر شدن، والدینت را ببینی و با آنها خداحافظی کنی؟

سوژه: اوه ... نه ... عجله‌ای نیست ... بعداً این کار را می‌کنم. الان فقط می‌خواهم بروم.

دکتر ن: بسیار خوب، فهمیدم. حالا بگو چه می‌بینی؟

سوژه: دهانه تونلی از دور نمایان می شود ... این طرف و آن طرف می رود ... باز و بسته می شود ... مثل این است که بخواهد جهتش را با جهت حرکت من تنظیم کند. من وارد تونل می شوم و بسیار احساس سبکی می کنم. چه قدر این جا روشن است. یک نفر شنل پوش به طرف من می آید.

در جلسه هیپنوتیزم دیل، فهمیدیم که او در زندگی قبلش همان ریک بوده است و اظهاراتش مطالب مورین را تأیید می کرد. پس از تصادف، سامانتا چند لحظه ای زنده بوده تا این که به اقیانوس می افتد و روحش از این دنیا می رود. اما روح ریک زمانی جسمش را ترک کرده بود که اتومبیل هنوز میان زمین و هوا معلق بود. ضمن یکی از سخنرانی هایم در شهر دالاس این داستان را تعریف کردم. از میان حضار زنی با صدای بلند فریاد زد: « کار ریک هم درست مثل همه مردهاست! » من توضیح دادم که وقتی ذهن می فهمد هیچ امکانی برای زنده ماندن جسم نیست، روح چند لحظه قبل از مرگ، جسم را ترک می کند. در این صورت وقتی به دنیای روح می رود، انرژی او آشفته گی کمتری دارد.

در پایان هیپنوتیزم دیل و مورین جلسه مشترکی با این دو مونس روحی تشکیل دادم، تا چیزهایی را که فهمیده بودیم بررسی کنیم. مورین گفت در زندگی فعلی اش هر وقت از آن جاده به جنوب سانفرانسیسکو می رود، در محل معینی بین دو پیچ، تهییج می شود و وحشت می کند. حالا تازه می فهمد که علتش چیست. امیدوارم صحنه بازسازی کشته شدن او در زندگی قبلش به سال ۱۹۲۳ سبب برطرف شدن کابوسش شود. یک ماه بعد، مورین برایم نامه ای نوشت و تأیید کرد که آن کابوس دیگر برایش پیش نیامده و نجات یافته است.

دیل ضمن صحبت به من گفت علت ترک محل تولدش این بوده که هر وقت در اطراف سانفرانسیسکو رانندگی می کرده، حالت ناراحت کننده ای به او دست می داده است. این تحقیق نشان می دهد در همان مدت کوتاهی که بین دو زندگی اخیرشان من آنها را به دنیای روح برگرداندم، اثرات نامطلوب زندگی قبل در این زندگی از میان رفت. البته روش هیپنوتیزم من در اغلب موارد اثر درمانی مطلوبی دارد، اما افرادی هم هستند که براحتی نمی توانند از اثرات ناخوشایند روانی و جسمانی بجا مانده از زندگی قبل خلاص شوند. این موارد خاصه هنگامی است که آن اثر ناخوشایند درسی همراه داشته باشد که باید در این زندگی بیاموزند.

چرا باید این دو مونس روحی در زندگی فعلی نزدیک به پنجاه سال از هم جدا باشند؟ برای درک این مطلب باید اول روابط درون گروهی این روح ها را بررسی کنیم. دیل و مورین متعلق به سطح

روحي شماره ۱ هستند. همه دوازده عضو گروه آنها کمابيش گرايش به خطر و مبارزه دارند. به همين جهت راهنماشان دائماً آنها را به گروه‌هاي روحي ديگري مي‌برد، تا ببينند روح‌هاي ديگر تا چه حد با هماهنگي و آرامش زندگي مي‌کنند. ديل و مورين هر دو به من مي‌گفتند که گرچه اين ملاقات‌ها براي‌شان جالب بوده است، ولي به نظر آنها روح‌هاي آرام و خونسرد کمي « ملال‌آور » هستند. البته بعضي از اعضاي گروه روحي آنها تا اين اندازه ناآرام نيستند، ولي ريك (که همان ديل باشد)، جزو آنها نيست. در زندگي فعلي‌اش رنجر بوده و سه بار به مأموريت در جنگ ويتنام رفته است. او گفت: « هر بار که به آن جا مي‌رفتم امکان داشت زنده برنگردم، اما اين موضوع اصلاً براي من مهم نبود ». خصوصيت روحي او چنان است که علاقه دارد هميشه در مرز خطر زندگي کند. به همين جهت، بعد از پايان جنگ ويتنام از ادامه خدمت در ارتش استعفا کرد. خودش مي‌گويد دليل ترک خدمت ارتش آن بود که حرفه سربازي در دوران صلح جالب و هيجان‌انگيز نيست!

بعد از تصادف اتومبيل در سال ۱۹۲۳، ريك را راهنماي ارشد گروه روحي‌اش تحويل گرفت و مدت زيادي با او مذاکره کرد. سرانجام وقتي به گروه روحي‌اش پيوست، تا حدي پشيمان به نظر مي‌رسيد، تا آن جا که به همگروه‌هايش گفت از اين که بي‌احتياطي کرده و زندگي قبلش را در جواني خاتمه داده است متأسف است. طي جلسه هينوتيزم نفهميديم که آنها پيش از تصادف، تا چه حد از امکان وقوع آن مطلع بوده‌اند. اين دو در زندگي‌هاي متعددي عاشق و معشوق بوده‌اند و هر بار هم، زندگي‌شان در تلاطم بوده است. بنا بر اين، گرچه ديل و مورين در دهه ۱۹۲۰ تقريباً همزمان به زندگي فعلي آمده‌اند و حتي هر دو در منطقه سانفرانسيسکو متولد شده‌اند، اما سرنوشت‌شان ايجاب نمي‌کرد در سنين جواني به يکديگر بر بخورند. به هر حال تجربيات احساسی و انرژي عاطفی آنها نسبت به يکديگر سبب شد که سرانجام بعد از پنجاه سال همديگر را پيدا کنند.

هر دوی اين مونس‌هاي روحي بخوبي مي‌دانستند که براي‌شان مفيد نيست در جواني همديگر را پيدا کنند. خاصه براي ديل لازم بود که سال‌ها به دنبال زن مورد علاقه‌اش بگردد و به اين خاطر دچار محروميت و سرخوردگي شود. امروز او ديگر آن مرد غيرمسئول و بي‌احتياط سابق نيست. سامانتا (که همان مورين است) هم، نياز داشت به بلوغ فکري برسد، بلوغي بيشتري از آنچه در دهه ۱۹۲۰ در معاشرت با ريك از خود نشان داد. امروز هر دوی آنها براي زندگي‌شان اهميت بيشتري قائلند. يکي از علت‌هايش اين است که چون همديگر را پيدا نکرده بودند، در اين زندگي با ناکامي‌هاي متعددي مواجه شدند که همه آنها براي بلوغ فکري‌شان مفيد بود. کار من با اين دو نفر

زمانی به پایان رسید که هر دوی آنها به تصمیم مشترکی رسیدند. مورین گفت: «درمان ما وقتی کامل می‌شود که بتوانیم ارزش زندگی و اهمیت بخشش را بخوبی درک کنیم و به آن احترام بگذاریم. حالا که هر دو مفهوم از دست دادن چیزی باارزش را فهمیده‌ایم، بهتر می‌توانیم بقیه عمر را کنار همدیگر بگذرانیم، آن را گرامی بداریم و از آن استفاده مطلوب کنیم.»

قبل از خاتمه مطالب مربوط به مونس‌های روحی، بد نیست اضافه کنم که بسیاری از مونس‌های روحی را قبل از هر زندگی به یک کلاس آمادگی در دنیای روح می‌فرستند. علت اصلی چنین آموزشی که با حضور راهنمایان صورت می‌گیرد آن است که روح تلاش‌هایی را که باید در زندگی زمینی برای پیشرفت به کار بندد، تمرین کند. یکی از موارد تمرین، مشاهده چهره‌ای است که مونس روحی‌اش در زندگی بعد خواهد داشت. روح آن تصویر را در ذهنش نگه می‌دارد و به این ترتیب با دیدن او در زندگی زمینی، بهتر می‌تواند بشناسدش.

در کتاب «سفر روح» یک فصل را به بیان نمونه‌هایی از این جلسات آمادگی در دنیای روح، اختصاص داده‌ام. گاهی مونس‌های روحی قبل از آمدن به زندگی زمینی همدیگر را نمی‌بینند. گاهی هم یکی از آن دو با نحوه ملاقات‌شان در زندگی بعد آشنا می‌شود. نقل قولی از یک مونس روحی در مورد ملاقات با همسر آینده‌اش در زیر آمده است:

«قبل از آمدن به زندگی زمینی، به من اجازه دادند صحنه ملاقات با دختری را که قرار بود در آن زندگی همسرم شود، روی پرده‌ای ببینم. با دیدن آن صحنه فهمیدم که او در یک باشگاه ورزشی مربی ژیمناستیک است و بسیار زیباست. من اندام و چهره او را به دقت به خاطر سپردم تا وقتی می‌بینمش حتماً بشناسم. در زندگی قبل، درست همین اتفاق افتاده بود. اما این بار جزئیات او را به ذهنم سپردم. حتی بوی عطری را که مصرف می‌کند ... نحوه حرکت دست و پا ... لبخندش ... از همه مهم‌تر چشمانش. بنابراین به محض این که در این زندگی او را دیدم فوراً شناختم و ما مثل آهن و آهن‌ربا بلافاصله جذب یکدیگر شدیم.»

ارتباط بین خانواده‌های روحی و خانواده‌های جسمی

به طور کلی اعضای یک گروه روحی معمولاً در جسم افراد نسل بعد خانواده زندگی قبلشان ظاهر نمی‌شوند. بنابراین علی‌رغم این که در فرهنگ سرخپوستان امریکا می‌گویند که روح پدربزرگ معمولاً به جسم نوه‌اش برمی‌گردد، در واقع چنین نیست. در فصل چهارم و پنجم این کتاب مطالب مفصلی در این خصوص بیان شده‌اند. اگر قرار باشد روح‌ها در زندگی زمینی‌شان درس‌های جدیدی بیاموزند و آموزش‌های لازم را ببینند، بهتر است محدودیت‌هایی از قبیل خصوصیات موروثی، نژادی یا فرهنگی نداشته باشند. به عبارت دیگر، اگر قرار باشد روح‌هایی که در یک زندگی اعضای یک خانواده بوده‌اند، در زندگی بعد هم باز در یک خانواده به دنیا بیایند، محدودیت‌های فوق سرعت پیشرفت‌شان را کند خواهد کرد. اما اگر در زندگی بعد، هر کدام از آنها در نقطه‌ای از جهان و با شرایط زیستی متفاوتی به دنیا بیایند، شرایط برای پیشرفت آنها مناسب‌تر خواهد بود. گاه لازم می‌شود انسان روی بعضی از خصوصیات رفتاری، ضمن زندگی‌های مختلف در قالب فرهنگ‌ها، یا نژادهای مختلف کار کند.

در بعضی موارد استثنائی، راهنمایان علاقه روح‌ها را برای بازگشت به خانواده قبلشان در نظر می‌گیرند، خاصه اگر چنین کاری برای پیشرفت آنها مناسب باشد و بتوانند از این طریق کاری ناتمام را به پایان برسانند. گاهی به روح‌ها فرصت می‌دهند اجحافی را که یکی از اعضای خانواده در زندگی قبل به آنها کرده‌اند، یا تجاوزی را که آنها در حق دیگری کرده‌اند، جبران کنند. در چنین مواردی، که روح در جسم نسل دیگری به همان خانواده برمی‌گردد، لازم است افرادی که قبلاً با آنها ارتباط داشته و میان‌شان رابطه نامطلوبی بوده است، هنوز در همان خانواده زنده باشند. البته باید بگویم که چنین مواردی به طور کلی بسیار نادر هستند. احتمال این که به خانواده دیگری برگردند که به نحوی با خانواده قبلشان در تماس باشند، بیشتر است. ولی حتی چنین مواردی هم چندان معمول نیستند، دلیلش هم آن است که احتمال دارد کار به انتقامجویی بکشد، که اثر نامطلوبی بر رشد روح خواهد داشت.

گرچه همان طور که ذکر شد روح‌ها به شرایط موروثی زندگی قبلشان بر نمی‌گردند، ولی روح‌های همگروه، به احتمال زیاد به طور دسته‌جمعی در خانواده جدیدی متولد می‌شوند و روابط خود را از سر می‌گیرند. به این ترتیب است که اعضای یک گروه روحی تمایل دارند در هر زندگی با هم مربوط باشند و حتی ارتباطات خونی خود را هم نگه دارند. با آگاهی از این قاعده کلی، من مطمئنم که

خوانندگان این کتاب می‌توانند بنشینند، کاغذی در دست بگیرند و از بین اعضای خانواده، دوستان، آشنایان و طرفداران‌شان کسانی را که تصور می‌کنند با آنها همگروه روحی هستند، تشخیص دهند.

شکل شماره ۱۰



این شکل مونس‌های روحی اولیه، مونس‌های روحی همراه و روح‌های وابسته به سوژه‌ای به نام « روث » را نشان می‌دهد که در سه قرن گذشته با هم به زندگی زمینی آمده‌اند. در هر مورد نسبتی که هر یک از آنها در هر قرن با روث داشته‌اند هم مشخص شده است.

در فصل ۵ این کتاب با استفاده از شکل شماره ۷، رنگ‌های یک خانواده روحی را در زندگی فعلی نشان دادیم. شکل شماره ۱۰ در بالا نشان می‌دهد چه طور یک گروه روحی همگی در یک خانواده به زندگی زمینی آمدند و توانستند طی سه قرن گذشته با هم در تماس باشند. سوژه اصلی من در این شکل روث است. لطفاً توجه کنید که شرایط موروثی خانوادگی در قرون مختلف متفاوت بوده است. شکل شماره ۱۰ خلاصه‌ای از درخت زندگی دوستان روحی روث را در قالب بشری و زندگی‌های زمینی نشان می‌دهد. همان طور که ملاحظه می‌کنید، در هر قرن، شش روح متعلق به گروه او و دو روح متعلق به یک گروه وابسته به گروه او، با هم زندگی کرده‌اند.

در شکل شماره ۱۰، روث در مرکز نمودار قرار گرفته و هر یک از خطوط منشعب از مرکز نشان‌دهنده روحی است که زمانی عضو خانواده او بوده است. مرکز دایره، قرن بیستم را نشان می‌دهد و بیرونی‌ترین دایره، مربوط به قرن هجدهم است. همان طور که در این شکل دیده می‌شود، مونس روحی روث در این زندگی همسر اوست. در زندگی قبل همین روح بهترین دوستش بوده است. در زندگی پیش از آن، که روح روث در جسم مذکر به دنیا آمده بود، مونس روحی او زنش بوده است و آن زندگی زمینی مربوط به قرن هجدهم است. رنگ مونس روحی روث، زرد و رنگ خودش ترکیبی از سفید و آبی است، که این رنگ‌ها نشانه‌ی علاقه به یادگیری است. این دو همراه روحی حدود هفت هزار سال پیش برای اولین بار به زندگی زمینی آمده‌اند و از آن زمان تاکنون اکثراً با هم رابطه‌ی زناشویی داشته‌اند.

در شکل شماره ۱۰، علاوه بر شش روح هم‌تا، دو روح از گروه‌های وابسته که در آن دنیا با روث همسایه هستند هم، نشان داده شده است. این دو روح در حال حاضر پدر و مادر روث هستند. در قرن نوزدهم همین دو روح، پدر بزرگ و مادر بزرگ روث بودند. در قرن هجدهم، همان دو در جسم عمو و عمه روث به دنیا آمدند. گرچه این نمودار مربوط به روث است، ولی بی‌شبهت به وضعیت سایر سوژه‌های من نیست. البته در موارد مختلف تفاوت‌های جزئی وجود دارد. مثلاً، در همان هفته‌ای که روث را ملاقات کردم، سوژه دیگری به من مراجعه کرد که در زندگی فعلی اش احساس نزدیکی خاصی به مادرش دارد. روح مادر متعلق به گروه روحی سوژه بود و در زندگی قبل، با هم

خواهر بودند.

معمولاً در کودکی پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها نفوذ زیادی روی ما دارند. پرونده‌های من نشان می‌دهند که اگر کسی در حال حاضر علاقه خاصی به پدر و مادربزرگ خود داشته باشد، حتماً در زندگی قبل با هم رابطه خانوادگی یا دوستی نزدیکی داشته‌اند. تجربیات من نشان می‌دهند که چنانچه دو روح در زندگی فعلی روابط نزدیک و عمیق با ما داشته باشند و نقش مهمی در زندگی ما ایفا کنند، حتماً به آموزش خاصی که باید در این جا ببینیم مربوط می‌شود. وقتی یکی از نزدیکان ما باعث رنج و ناراحتی مان می‌شود، یا ما سبب آزار آنها می‌شویم و کار به قهر یا جدایی می‌رسد، معمولاً آنها داوطلبانه به عنوان عضوی از خانواده به زندگی ما آمده‌اند تا ما از طریق آنها آموزش خاصی ببینیم و آنها هم از تجربه‌ای درس بگیرند. همین آموزش‌ها سبب می‌شوند که در زندگی‌های بعد روابط فی‌مابین بهبود یابد. این امر در گزارش ۴۷ بخوبی دیده خواهد شد.

بد نیست بدانید کسانی که در زندگی ما نقش‌های جانی به عهده دارند و تعدادشان ممکن است به صدها نفر برسد، معمولاً از میان روح‌هایی که در آن دنیا همسایه ما هستند، انتخاب می‌شوند و این رابطه را در نسل‌های مختلف حفظ می‌کنند. در شکل شماره ۱۰، به جهت محدودیت صفحه نتوانستم همه گروه‌ها در زندگی‌های قبل روث را نشان دهم. مثلاً یکی از روح‌های وابسته که در زندگی روث نقش مهمی داشته و در شکل مزبور دیده نمی‌شود، روحی به نام زنداست که در همین زندگی معلم مورد علاقه روث در کلاس ششم است. ضمن جلسه هیپنوتیزم فهمیدم که زندا در قرن گذشته هم همزمان با روث به زندگی زمینی آمده بود و همسایه دیوار به دیوار او بود و حامی و پشتیبان روث بود. در قرن هجدهم، زندا کارفرمای روث بود و او را استخدام کرده بود. نمودار شماره ۱۰ وقتی کامل می‌شد که همه روح‌هایی که در زندگی‌های مختلف او حضور داشته و نقش عمده‌ای ایفا کرده بودند را شامل می‌شد.

با شناسایی کامل خصوصیات روانی مونس‌های روحی، همراه‌های روحی و روح‌های وابسته، نقش آنها در زندگی فعلی و قبلی هر سوژه بهتر معلوم می‌شود. در زندگی‌های سه قرن گذشته روث، روح دیگری از گروه وابسته وجود داشت که همواره نقش مهمی را در قبال او ایفا می‌کرد. امکان نشان دادن او هم در شکل ۱۰ وجود نداشت. این روح به نام اورتیر شناخته می‌شود و صفات حسادت، نامهربانی و زرنگی از مشخصات اصلی اوست. به او مأموریت داده شده است که جزو نزدیکان روث به زندگی زمینی بیاید و باعث شود روث یاد بگیرد در مقابل رفتارهای آزاردهنده دیگران بر خود

مسلط شود و در این زمینه پیشرفت کند. گرچه این روح صفات خوب و رفتار انسانی هم دارد، اما همواره نقاط ضعف و صفات ناخوشایندش در رفتار او ظاهر می‌شود. در زندگی فعلی روث، اورتیر مادرشوهرش است. در زندگی قبل، همین روح نقش دوست نزدیکی را به عهده داشت که نهایتاً به روث خیانت کرد. اما در جلسهٔ هیپنوتیزم به شواهدی برخوردیم که نشان می‌دادند دوران روابط ناخوشایند آنها به زودی به پایان خواهد رسید.

روح روث بسیار لطیف، گرم و مهربان است. مونس روحی اصلی او هم مشابه همین خصوصیات رفتاری را دارد، ولی ضمناً بسیار جدی، مصمم و گاهی اوقات خشن و بی‌اعتناست. بعضی از روح‌هایی که در شکل ۱۰ نشان داده شده‌اند، سر به زیر و خجالتی هستند. این روح‌ها تا حدی هم کمال‌گرا، وسواسی و از نظر روث کسل‌کننده هستند.

یکی از روح‌هایی که در همین گروه قرار دارد، نامرتب و راحت‌طلب است ولی از دیگران جذاب‌تر است. او در زندگی فعلی روث برادرش است و نام او آندی است. در قرن گذشته همین روح داوطلب شد همسر روث باشد و به این ترتیب تجربیات تازه‌ای برای او به وجود آورد. در آن زندگی، مونس روحی اصلی روث بهترین دوستش بود. این دو آن قدر به یکدیگر نزدیک شدند که کارشان به رابطهٔ عاشقانه انجامید و منجر به قطع رابطهٔ زناشویی بین روث و آندی شد. اما در همان زندگی، روث بالاخره فهمید که گرچه آندی همسر غیرمعارفی بود، اما باعث شد او ساده‌تر زندگی کند، خوش‌بین‌تر شود، شوخ‌طبع‌تر باشد و از هر روز زندگی‌اش بیشتر استفاده کند. اگر چه زناشویی آنها نمونهٔ خوبی از یک زوج عاشق نبود، ولی روث توانست تحمل کردن و استفاده از فرصت‌های زندگی را بیاموزد. در آن زندگی مونس روحی او هم با آزمون تازه‌ای مواجه شد، یعنی ازدواج با کسی که هیچ سنخیتی با او نداشت.

من نمی‌خواهم خواننده استنباط کند که اگر در تمام زندگی‌ها با مونس روحی‌مان ازدواج نکنیم، باید ناراضی باشیم. در واقع سوژه‌هایی داشتیم که عمداً خواسته‌اند در زندگی‌های مختلف زمینی‌شان با روح‌های دیگری ازدواج کنند تا آموزش‌های مفیدتری ببینند. روث و آندی در قرن نوزدهم برای اولین بار چنین تجربه‌ای داشتند و برای‌شان نتایج مثبتی هم همراه داشت.

رابطه مجدد با روح‌هایی که ما را آزار داده‌اند

حالا که تا حدودی با نقش مونس‌های روحی آشنا شدیم، مایلیم به جنبه خاصی از این رابطه بپردازم که تصور می‌کنم برای‌تان مفید باشد. خیلی‌ها از من می‌پرسند که اگر به آن دنیا برویم و در گروه روحی‌مان با کسی مواجه شویم که در آخرین زندگی به نحوی آزارمان داده است، چه احساسی خواهیم داشت. هایدگر، فیلسوف معروف گفته است: «هیچ کس نمی‌تواند به جای شما عاشق شود، یا رنج بکشد.» این عبارت ممکن است در زندگی زمینی درست باشد، اما در دنیای روح به هیچ وجه صدق نمی‌کند. روح‌ها می‌توانند ذهنیات دوستان‌شان را کاملاً درک کنند و از این توانایی برای همدردی، تفاهم و ارزیابی رفتارهای نامناسب یکدیگر استفاده کنند. گزارش ۴۷ مربوط به مردی است که پدر سختگیر و بداخلاقی داشت، که از هیچ کار پسرش راضی نبود. در بیان سرگذشت آنها اسم سوژه‌ام را ری و اسم پدرش را کارل گذاشتم. ری پسر رنج‌کشیده‌ای است که هرگز اعتماد به نفس نداشت و دوران بعد از بلوغش را صرف مبارزه با این نقطه ضعف کرد. ری برای پنهان کردن احساساتش، دیوار دفاعی خاصی دور خودش کشید. علت همه اینها رفتار نامناسب پدرش بود. ماجرای ملاقات این پدر و پسر در دنیای روح و پس از همان زندگی، موضوع اصلی گزارش ۴۷ است.

در این گزارش شاهد جلسه‌ای خواهیم بود که کارل در آن حضور دارد و ری آن را «جلسه انتقاد و ایجاد انگیزه» نامیده است. صحنه اول مربوط به زمانی است که روح‌ها بعد از زندگی زمینی به گروه هم‌کلاسی خود می‌پیوندند و مورد استقبال آنها قرار می‌گیرند. اگر خواننده به شکل شماره ۳ در فصل پنجم این کتاب مراجعه کند، که در آن نحوه تشکیل جلسات گروه‌های روحی را نشان داده‌ام، فهم مطلب برایش آسان‌تر می‌شود. من در این گفتگو از قیاس صفحه ساعت برای مشخص کردن محل استقرار روح‌ها استفاده کرده‌ام.

گزارش ۴۷

دکتر ن: همچنان که به گروه روحی‌ات نزدیک می‌شوی، توضیح بده نحوه قرار گرفتن آنها چه طور است؟

سوژه: آنها به صورت نیم‌دایره در مقابل من نشسته‌اند.

دکتر ن: فرض کن آنها روی یک صفحه ساعت نشسته باشند. تو در وسط این صفحه هستی. کسی که درست روبه‌روی تو قرار دارد در محل ساعت ۱۲، کسی که سمت چپ توست در محل ساعت ۹ و

آن که در سمت راست توست در محل ساعت ۳ قرار دارد. مفهوم است؟

سوژه: بله، اما راهنمایم در حال حاضر پشت سر من است.

دکتر ن: بله کاملاً می فهمم. فرض کن که او بین ساعت ۷ و ۵ قرار دارد. حالا بگو کدام یک از این

افراد اول به سوی تو می آید و خوشامد می گوید؟

سوژه: کسی که در منتهی الیه سمت چپ قرار دارد، یعنی محل ساعت ۹.

توجه: اولین کسی که در دنیای روح، پس از هر زندگی زمینی به استقبال ما می آید، معمولاً روحی

است که نقش مهمی برای ما داشته است.

دکتر ن: فهمیدم. آیا این روح به نظر تو مذکر، مؤنث، یا خنثی است؟

سوژه: (با ملاحظت) او همسرم ماریان است.

دکتر ن: ماریان الان چه کار می کند؟

سوژه: دو دستش را روی گونه هایم می گذارد. مرا بغل می کند و می بوسد.

هر روح برای استقبال از روح تازه وارد، روشی خاص خودش دارد. بعد از ماریان، مادربزرگ ری به او

نزدیک می شود و با محبت زیاد او را بغل می کند. سپس دخترش آن جلو می آید. قسمتی از انرژی

آن هنوز روی کره زمین است، چون زندگی کنونی وی هنوز به پایان نرسیده است. او علی رغم این

کاهش انرژی، وقتی به پدرش نزدیک می شود از چهره نا آرام او خنده اش می گیرد.

همچنان که این سوژه وضعیت قرار گرفتن روح های مقابل خود را توضیح می داد، احساس کردم

دچار نا آرامی می شود. برداشتم این بود که یکی از روح های مهم گروهش را هنوز نمی بیند. وقتی به

انتهای نیم دایره نزدیک شدیم، حالت ری تغییر کرد. انگار یکی از روح ها با او قایم باشک بازی

می کند و پشت روح دیگری پنهان شده است. گاهی چنین کاری به منظور شوخی است، اما این

یکی از آن موارد نبود (به ادامه صحبت توجه کنید).

دکتر ن: آیا همه آن جا هستند؟

سوژه: (روی صندلی با ناراحتی وول می خورد) ... من سایه ای پشت سر عمه پس می بینم.

دکتر ن: (سعی کردم سوژه را آرام کنم) حالا به من بگو چه اتفاقی می افتد.

سوژه: حالا اشعه نوری می بینم (مثل این که چیزی را تشخیص داده است). بله ... او پدر من است ...

کارل. او پشت سر دیگران پنهان شده است. می خواهد آخرین نفر باشد. نمی خواهد متوجه او بشوم.

پدرم از این که همه مرا با آغوش باز استقبال کرده‌اند خجالت می‌کشد. ظاهراً او حاضر نیست در این مراسم شرکت کند. من هم خیلی راغب نیستم که با او صمیمانه برخورد کنم.

دکتر ن: از تو می‌خواهم در زمان پیش بروی و به وقتی بررسی که با کارل حرف می‌زنی. کوشش کن جزئیات مکالمه را نقل کنی.

سوژه: بله، به زودی به آن مرحله می‌رسیم ... بررسی این که چه اتفاقی افتاده و چرا ... صحبت در مورد برداشتها و قضاوت‌هاست. ماریان و آن آن جا هستند. کارل شروع به صحبت می‌کند و می‌گوید: « من در نقش پدر تو زیادی سختگیر بودم. می‌فهمم که رشته کار از دستم در رفت و نتوانستم آن طور که باید عمل کنم. در واقع آن زندگی‌ام هدر رفت و تجربه‌ای نیاموختم ».

دکتر ن: نظر تو در مورد این اعتراف چیست؟

سوژه: روح کارل آن دائم‌الخمری نیست که در مقام پدر، با من بی‌حوصله و خشن رفتار کرد ... اما در آن زندگی خصوصیات خوب درونی‌اش سرکوب شد و رشد نکرد. او نتوانست حساسیت‌های جسمانی‌اش را کنترل کند.

دکتر ن: خوب ری، تو داری با این حرف‌ها اعمال زشت او را توجیه می‌کنی. مگر قرار نبود او هم در آن زندگی، درس‌هایی بیاموزد؟

سوژه: بله درست است، او داوطلب شده بود در جسمی که گرایش به خشم دارد، در زندگی من نقش ایفا کند. برنامه این بود که او با رفتارش مرا تحت آزمایش قرار دهد و معلوم شود تا چه حد در مقابل شرایط ناخوشایند تحمل دارم، اما قرار بود خودش هم جلوی گرایش به خشونتش را بگیرد. کارل در زندگی قبل، در این زمینه دچار افراط بود. حالا اقرار می‌کند که این بار هم نتوانست تعادل لازم را در خود به وجود آورد. بنابراین رفتارش سبب شد که ما هیچ کدام نتوانیم از این زندگی استفاده کافی کنیم.

دکتر ن: (با پافشاری) یعنی تو می‌خواهی بگویی که گرایش‌های جسمانی او سبب شد نتواند رفتارش را کنترل کند؟

سوژه: نه، در این جا ما نمی‌توانیم با این بهانه‌ها کار خودمان را توجیه کنیم. اما کارل متوجه شکست خودش شده و می‌خواهد بگوید که از قصورش هم درس گرفته است و از من می‌پرسد که آیا من هم درسی گرفته‌ام یا نه (مکث).

دکتر ن: خواهش می‌کنم ادامه بده.

سوژه: (آه بلندی می‌کشد) حالا می‌فهمم که او اصلاً خصوصیت عصبانیت ندارد و این برایم تعجب‌آور است. به نظر می‌رسد هنوز با واقعیت وجودی او خو نگرفته‌ام ... اما احتمالاً به زودی عادت می‌کنم.

دکتر ن: با توجه به همه اینها، به نظر تو چه گرایش‌های منفی‌ای در روح کارل وجود دارند که هنوز با خود به زندگی‌های زمینی می‌برد؟

سوژه: او می‌داند که باید بتواند رفتارش نسبت به اطرافیان را کنترل کند. در زندگی قبل که پدر من بود، تحت تأثیر گرایش‌های منفی قرار داشت. هر دوی ما در مواجهه با دیگران اشکال داریم. خوشبختانه آن و ماریان در این زمینه خیلی به ما کمک می‌کنند. آنها نمی‌گذارند ما به خاطر اشتباهات گذشته ناامید شویم و نتوانیم برای بهبودمان فعالانه اقدام کنیم.

دکتر ن: حالا می‌خواهم شرایطی را بررسی کنیم که باعث شد تو در این زندگی به پدری سختگیر نیاز داشته باشی. درست است که کارل زیاده‌روی کرد، ولی اساساً چه لزومی داشت که او طبق برنامه، تو را تحت فشار قرار دهد. منظورم این است که چرا تو داوطلب شدی فرزند یک پدر عصبانی و سختگیر باشی؟

سوژه: (با خنده) برای درک این موضوع باید راهنمایم ایکس‌اکس را بشناسی. او ترجیح می‌دهد به جای موعظه کارش را با شوخی انجام دهد. او نسبت به من و کارل اعمال قدرت نمی‌کند، چون می‌داند که ما در مقابل فشار، واکنش مطلوب نشان نمی‌دهیم. ایکس‌اکس طوری رفتار می‌کند که ما تصور کنیم همه کارها دست خودمان است (مکت). او به من فرصت می‌دهد هر کاری می‌خواهم بکنم و دچار عذاب وجدان هم بشوم. رفتار او مثل یک مربی ورزشی است، نه یک رئیس اداره.

دکتر ن: خوب، من از دانستن این چیزها درباره ایکس‌اکس خوشحالم، اما این چه ربطی به روابط ناسالم میان تو و کارل در زندگی قبل دارد؟

سوژه: (با حوصله) در زندگی پیش از آن، من یتیم بودم و همین امر باعث شد رفتارهای ناهنجار پیدا کنم. در آن زندگی من هویت واقعی خودم را از دست دادم و این در واقع یک زنگ خطر بود.

دکتر ن: منظورت چیست؟

سوژه: در آن زندگی، در کودکی هیچ پشتیبان و راهنمایی نداشتم. مادرم مرده بود. تنها ماندن در

کودکی، می‌تواند فرد را به کلی از پا در آورد. اشکال کار این بود که وقتی بزرگ‌تر و قوی‌تر شدم، هیچ توجهی به حقوق دیگران نداشتم. از هر کس، هر چه می‌توانستم می‌گرفتم. ولی در مقابل، کاری برای دیگران انجام نمی‌دادم. فکر می‌کردم مردم به من بدهکار هستند.

دکتر ن: خوب، پس چرا نخواستی در زندگی بعد به جای کارل، پدر دلسوزی داشته باشی که تو را دوست داشته باشد، به تو محبت کند و یتیمی زندگی قبلت را جبران کند؟

سوژه: (خود را جمع و جور می‌کند) آن نمایشنامه بیش از حد ساده بود. البته بعد از آن زندگی یتیمی، ایکس‌آکس به من گفت: « گمانم ترجیح می‌دهی در زندگی بعد والدین خوب و مهربانی داشته باشی. » من هم گفتم: « بد فکری نیست، به نظرم پیشنهاد خوبی است. » سپس او اضافه کرد: « چه طور است کاری کنیم فرزند یکی یک‌دانه یک خانواده پولدار باشی؟ » مدتی من و کارل درباره این نمایشنامه با هم حرف زدیم. او هم بدش نمی‌آمد پدر پولدار من باشد و آن قدر ثروتمند باشد که در اصطبلش چندین اسب نگهداری کند. آخر او عاشق اسب است.

دکتر ن: خوب پس چرا نهایتاً قرار شد تو و کارل پسر و پدری شوید که زندگی سخت و ناآرامی دارند؟

سوژه: ایکس‌آکس ما را خوب می‌شناسد. او می‌داند که از خلقت من زمان زیادی گذشته و دیگر برای لوس شدنم دیر است. سرانجام همگی به این نتیجه رسیدیم که در شرایط سخت‌تر، بهتر و سریع‌تر می‌توانیم پیشرفت کنیم.

دکتر ن: اما ظاهراً کارت از بد هم بدتر شد و در زندگی قبل پیشرفتی نکردی. به استنباط من، آن زندگی نه برای تو خاصیتی داشت، نه برای کارل.

سوژه: (با مکث، به فکر فرو می‌رود) هم بله و هم نه. درست است که به اندازه کافی پیشرفت نکردم، ولی اقلأ پدری داشتم که مرا ترک نکرد و تنها نگذاشت. در واقع وضعیت من به عنوان پسر کارل، بهتر از شرایط زندگی قبل از آن بود، که در کودکی یتیم شدم.

دکتر ن: چرا این قدر کارل را ستایش می‌کنی؟ آیا در آن زندگی که یتیم شدی هم کارل پدرت بود؟
سوژه: نه.

دکتر ن: فکر می‌کنی در دو زندگی گذشته چه درسی باید می‌گرفتی؟

سوژه: باید می‌توانستم تحت هر شرایطی هویتم را حفظ کنم. این کار سبب رشد روحی من می‌شد.

دکتر ن: یقیناً. شاید بد نباشد این همه به خودت سخت‌نگیری و در یکی دو زندگی آینده شرایط سهل‌تری تقاضا کنی. به نظر خودت بهتر نیست مدتی هم استراحت کنی و بعد دوباره با مشکلات مواجه شوی؟

سوژه: (اصلاً از پیشنهادم راضی نیست) نه! مگر نگفتم که از عهده‌اش برخواهم آمد؟ ایکس‌آکس هم موافق است. من توانایی پیگیری و پشتکار دارم. در زندگی قبل هم که پسر کارل بودم، توانستم در مقابل مشکلات مقاومت کنم و مثل زندگی یتیمی اشتباهات زیاد نکنم. حالا هم می‌خواهم به کارل بگویم که در مقام پسر او آموزش‌های مفیدی داشته‌ام و راضی هستم.

دکتر ن: در دنیای روح، تو و کارل چه برخوردی با هم دارید؟

سوژه: (با لحن آرام اما مصمم) وقتی با هم تنها هستیم سعی می‌کنیم انرژی مفید تبادل کنیم و تجربیات و خاطرات زندگی قبل را به یاد آوریم.

دکتر ن: آیا این همان روش تبادل ذهنی است، که من درباره‌اش زیاد شنیده‌ام؟

سوژه: بله، من همه‌ی خاطرات و برداشت‌هایم به عنوان پسر کارل را به ذهن او منتقل می‌کنم و او خاطرات و برداشت‌های خودش را به عنوان پدرم، به ذهن من می‌فرستد. تمرین جالبی است. من و همگروه‌های روحی‌ام این کار را «دست به دست دادن جام غم» نامیده‌ایم.

دکتر ن: آیا برداشت‌هاتان را صادقانه منتقل می‌کنید؟

سوژه: بله. در این جا از فریب، مبالغه و گزافه‌گویی خبری نیست.

دکتر ن: آیا این تبادل ذهنیات مدت زیادی طول می‌کشند؟

سوژه: نه، گرچه تبدلات، همه‌جانبه و کامل است، اما ارسال خاطرات وقتگیر نیست. در خاتمه‌ی کار هر دو از تأثیر رفتارمان بر دیگری مطلع می‌شویم و می‌فهمیم که او در آن زمان چه احساسی نسبت به اعمالمان داشته است.

دکتر ن: آیا این تبادل ذهنی سبب رفع دلخوری و بخشش می‌شود؟

سوژه: نتیجه‌ی کار خیلی عمیق‌تر از این حرف‌هاست. کیفیت این تبادل ذهنی قابل توصیف نیست. هر کدام می‌فهمیم اعمالمان چه تأثیری در طرف مقابل داشته و او را وادار به چه واکنشی کرده است. من به اشکالات کارل پی می‌برم و او هم نواقص مرا می‌بیند. بعد از انجام این تبادل ذهنی چنان حسن تفاهمی در ما ایجاد می‌شود که از بخشش، عمیق‌تر است. نه تنها خود و دیگری را

می‌بخشیم، بلکه یکدیگر را دلداری هم می‌دهیم. این تفاهم مطلق است. هر دو مصمم می‌شویم از موقعیت بعدی بهتر استفاده کنیم و دچار همان اشتباهات نشویم.

ری و کارل بعد از تجربه سخت ملاقات اول در دنیای روح، توانستند با هم تفاهم کامل حاصل کنند و با خوشحالی به گروه روحی خود پیوندند. البته معنایش این نیست که رفتار نامطلوب کارل در نظر گرفته نمی‌شود و او در بررسی دنیای روح تبریئه می‌شود. قبل از ورود ری به دنیای روح، اعمال کارل کاملاً مورد بررسی قرار گرفته بودند و او را از رفتار نامناسی که در قبال ری داشت، آگاه کرده بودند. در آن بررسی معلوم شده بود که گرچه جسم کارل گرایش‌های نامناسی داشته، اما او هم نتوانسته است از توانایی‌های روحی‌اش بخوبی استفاده کند و رفتارش را به تعادل برساند.

هر زندگی قطعه‌ای است که در کنار قطعات قبلی قرار می‌گیرد و این مجموعه، نهایتاً تصویر کامل موجودیت ما را نشان می‌دهد. اگر در یک زندگی، یکی از اعضای خانواده یا دوستان رفتار تلخ و ناخوشایندی داشته باشد که موجب رنج و آزار ما شود، دلیل نمی‌شود که بتوانیم در مورد همه کیفیات آن روح، قضاوت منصفانه‌ای کنیم. انجام مأموریت‌ها در زندگی‌های مختلف دلایل خاصی دارد. مثلاً وقتی در یک زندگی فرزند والدین خشن و سختگیری می‌شویم، باید از خود بپرسیم: این تجربه برای من چه فایده‌ای دارد و چه بینش و درسی به من می‌دهد و اگر در این شرایط قرار نگرفته بودم، از آموختن چه درسی محروم می‌شدم؟

ری در این زندگی هم هنوز در رفتار با دیگران مشکل دارد. اما حالا که به چهل و پنج‌سالگی رسیده است سعی می‌کند با تکیه بر تجربیات تلخ گذشته، نقطه عطفی در رفتارش به وجود آورد. از گفته‌های او به این نتیجه رسیدم که همه ناراحتی‌های قبل برای درک هویت روحی او مفید بوده و زمینه را برای پیشرفتش فراهم کرده‌اند. جلسه هیپنوتیزم هم به او کمک کرد از ناکامی‌های گذشته حالت سرخوردگی به او دست ندهد و بتواند روی هدف نهایی‌اش تمرکز کند. در این زندگی روح کارل برادر اوست و در کودکی با هم مشکلاتی داشتند. در واقع این مشکلات هم بی‌شباهت به مشکلاتشان در زندگی‌های قبل نیست. اما در مجموع، روابط فعلی‌شان به عنوان دو برادر، به مراتب بهتر از رابطه در زندگی‌هایی است که پدر و فرزند بودند.

آگاهی از خاطرات ناخوشایند گذشته باعث شد روح ری در زندگی فعلی خوشحال‌تر باشد. این بار، روح آن که همیشه نقش مهمی در زندگی‌های او ایفا می‌کرد، مادر اوست. به این ترتیب او دیدگاه‌های نسل دیگر را به زندگی فعلی ری منتقل می‌کند. گرشان کافمن^۱ در آثارش نوشته

است: « شرمساری از اشتباه، نوعی جنایت روحی است. » یکی از مشکلات ری کنار آمدن با شرمساری ناشی از اشتباهات گذشته است. گاهی شرمساری چنان ذهن ما را فلج می‌کند که ناامید می‌شویم و اعتماد به نفس مان را به کلی از دست می‌دهیم. اگر با آن مبارزه نشود، مانع پیشرفت می‌شود. اما ری مصمم است و در کارهایش تلاش و پشتکار فراوانی به خرج می‌دهد و همان طور که دیدیم، حتی حاضر نیست یکی دو زندگی استراحت کند. او به وضعیتی دست یافته است که در آن سختی‌های زندگی موجب پیشرفتش می‌شوند.

گزارش ۴۷ نشان داد که خیلی از روح‌ها داوطلب تحمل سختی در زندگی بعد می‌شوند، تا از آن طریق پیشرفت کنند. همان طور که دیدیم ری و کارل در چند زندگی با هم رابطه داشتند و حتی نتوانستند مأموریت‌شان را درست انجام دهند. با این حال، چرا مجدداً داوطلب رابطه داشتن در زندگی‌های بعد می‌شوند؟ آنها می‌خواهند به پشتکار و تمرین ادامه دهند. این دو روح، دست‌بردار نیستند و می‌خواهند هر طور شده است کیفیت رفتارشان را مطلوب کنند. شک ندارم که ری در این زمینه در حال پیشرفت اساسی است. ری گفت گرچه در این زندگی دو ازدواج نامناسی داشته، اما سرانجام زن دلخواهش را یافته است. با این حال می‌خواهد پیش از خواستگاری، اعتیاد به الکل و مواد مخدر را ترک کند، تا بتواند با او رفتار و رابطه مناسب داشته باشد. ما فهمیدیم که روح همسر آینده‌اش همان ماریان است.

اگر خواننده به خاطر داشته باشد، در صفحات قبل گفتیم که در دنیای روح بعضی از روح‌ها خود را از ما پنهان می‌کنند. از تجربیات سوژه‌هایم فهمیده‌ایم، که گاه علتش این است که قرار است آن روح در آینده ما تأثیر مهمی داشته باشد. یکی از سوژه‌ها زن جوانی بود و زمانی به من مراجعه کرد که تازه شوهرش را از دست داده و بسیار افسرده بود. ما در بررسی روح‌های همگروهش، به روح شوهرش برخوردیم. در آن صحنه، روح شوهرش او را در آغوش گرفت و به او سفارش کرد نیرویش را حفظ کند و مطمئن باشد که همه چیز روبراه خواهد شد. سپس این سوژه گفت که یکی از اعضای گروه روحی‌اش خود را پشت دیگران پنهان کرده است. سوژه‌ام فهمید که قرار است در آینده همین روح شوهر او شود. او گفت که هنوز در زندگی زمینی وی را ملاقات نکرده است و لذا او نمی‌خواهد خودش را به من نشان دهد، تا لطف و شیرینی ملاقات آینده‌مان از بین نرود.

ارتباط متقابل میان گروه‌های روحی

همان طور که قبلاً هم گفتیم، تقریباً همه گروه‌های روحی در محدوده محیط آموزشی خاص خود هستند. بخصوص در مورد روح‌های سطح ۱ و ۲، فضای کلاس‌ها از احترام و تقدس خاصی برخوردار است و هر کدام محدوده معینی دارند. علت هم این است که همه روح‌ها برای کلاس خود و روح‌های دیگر اعتبار خاصی قائلند. در کلاس‌های معنوی، بر خلاف الگوهای زمینی، نیازی به حضور و غیاب نیست. روح‌ها کاملاً آزادند به دلخواه در کلاس‌ها حاضر شوند، یا وقت‌شان را جور دیگری صرف کنند. اگر روحی به آرامش و تنهایی نیاز داشته باشد، یا قرار باشد به کار تخصصی خاصی پردازد، که برایش مفید است، مجاز است به کلاس نرود. در این صورت می‌کوشد مزاحم فعالیت جاری کلاس‌ها هم نشود. من فهمیده‌ام که روح‌ها را مجبور نمی‌کنند دائماً در حال آموزش باشند. بنابراین آنها می‌توانند حتی مدتی طولانی استراحت کنند. با این حال، اغلب سوژه‌ها می‌گویند که خودشان با کمال میل به کلاس می‌روند تا از برنامه‌های جاری عقب نمانند. اشتیاق به یادگیری مهارت‌های جدید، انگیزه زیادی برای شرکت در کارهای گروهی به وجود می‌آورد. اغلب روح‌ها می‌خواهند که از ابتدای اجرای هر پروژه، با روح‌های همراه‌شان در کلاس شرکت کنند. من همچنین فهمیده‌ام که هر کلاس، برنامه خاص خودش را دنبال می‌کند و کیفیت پروژه‌ها بستگی به سطح پیشرفت روح‌ها دارد. بنابراین حتی اگر روحی بخواهد می‌تواند مجاز به شرکت در کلاس دیگری باشد، چه بسا برنامه آموزشی آن کلاس برایش در اولویت نباشد. برقراری ارتباط با افراد سایر گروه‌های روحی معمولاً به دلیل خاصی صورت می‌گیرد. این دیدارها غالباً با دعوت قبلی معلمین، یا راهنمایان انجام می‌شود و مواردشان به قدری نادر است، که آنها را می‌توان استثناً تلقی کرد، نه قاعده. بعضی از گروه‌ها، تبادل نظر با دیدارکنندگان سایر کلاس‌ها را استقبال می‌کنند. اما بعضی دیگر ترجیح می‌دهند که کلاس فقط متشکل از روح‌های متعلق به همان گروه باشد. وقتی روح‌ها به اواخر سطح دوم پیشرفت می‌رسند، تلاش و پشتکار بیشتری برای پیشرفت نشان می‌دهند. سوژه‌ها می‌گویند در این مرحله دنبال فرصت می‌گردند که به عنوان مهمان در کلاس‌های دیگر شرکت کنند. گزارش زیر مربوط به نظرات یک سوژه درباره شرکت در کلاس‌های دیگر است:

گزارش ۴۸

دکتر ن: چرا مایل بودی به دیدن گروه روحی همسایه بروی؟

سوژه: گروه روحی خودم خیلی جدی نیست. علاقه داشتم با این گروه ملاقات کنم، چون سطح

پیشرفت آنها از من بالاتر است. اگر با بازیکنان ماهرتری آشنا شوم، در زندگی بعد بهتر می‌توانم هدف‌هایم را دنبال کنم. اغلب روح‌های این گروه آماده‌اند دوره‌های آموزشی مستقل یا تخصصی شروع کنند و در این مورد خیلی هم مصمم و جدی هستند. گاهی داستان‌های جالبی از گروه روحی خودم برای‌شان تعریف می‌کنم و آنها خیلی خوش‌شان می‌آید. گاهی هم ایده‌های عملی و خوبی به آنها ارائه می‌دهم.

دکتر ن: آیا تو مکرراً در این گروه شرکت می‌کنی؟

سوژه: نه، ما می‌دانیم که در این جا همه بسیار مشغول هستند، بنابراین نمی‌خواهم با حضورم مزاحم‌شان شوم.

دکتر ن: از آخرین باری که به دیدن‌شان رفتی تعریف کن و بگو چه اتفاقی افتاد.

سوژه: (مکث) وقتی وارد شدم آنها درباره موضوعی بحث داغ داشتند. یکی از اعضا به نام آریک می‌گفت که در آخرین زندگی زمینی‌اش خواب‌های جالبی می‌دیده است. آریک اعتقاد داشت که بازگو کردن آن واقعه برای بقیه جالب است.

دکتر ن: چه واقعه‌ای؟ منظورت این است که در خواب آریک واقعه‌ای پیش آمده بود؟

سوژه: بله همین طور است. روح دیگری که او هم عضو همین گروه است، پیامی را در خواب به آریک منتقل می‌کند. ولی ذهن بشری او پیام مزبور را اشتباه تعبیر می‌کند.

دکتر ن: این اشتباه به دلیل قصور فرستنده بوده، یا به خاطر ضعف آریک؟

سوژه: باید بدانید که همه افراد این گروه در این زمینه‌ها، حرفه‌ای و پیشرفته هستند و دل‌شان نمی‌خواهد اشتباه کنند. آنها همه روح‌های بسیار جدی‌ای هستند.

دکتر ن: خواهش می‌کنم ادامه بده. تو از شنیدن ماجرای خواب آریک چه درسی گرفتی؟

سوژه: آریک گفت که صبح بعد از آن خواب، نشسته و حسایی فکر کرده است تا شاید مفهوم واقعی پیام خوابش را درک کند. اما ذهن بشری‌اش ظاهراً نمی‌توانسته است آن پیام را به دقت تحلیل کند. البته آریک کمی هم تقصیر را به گردن دوستش انداخت و گفت که او باید پیام مربوطه را واضح‌تر و دقیق‌تر منتقل می‌کرد.

دکتر ن: خوب، فرستنده آن پیام چه جوابی برای آریک داشت؟

سوژه: او نظر آریک را قبول نکرد و گفت: «تو پیام مرا درست تعبیر نکردی. نه تنها آن را اشتباه

فهمیدی، بلکه بر اساس آن برداشت اشتباه، اقدام نامناسبی هم کردی.»

دکتر ن: خوب نظر سایر افراد گروه در این مورد چه بود؟

سوژه: تصور می‌کنم همگی عقیده داشتند که حتی اگر سطح پیشرفت دو روح نزدیک هم باشد، باز هم ممکن است نارسایی‌های ابزارهای جسم، مثل مغز و سلسله اعصاب، در انتقال پیام اختلال به وجود آورند. ضمناً آنها به این نتیجه رسیدند که وقتی می‌خواهند از دنیای روح پیامی را به روحی که در جسم است منتقل کنند، بهتر است بجز خواب، از راه‌های دیگر انتقال پیام هم همان پیام را تکرار کنند تا امکان اشتباه تعبیر حتی الامکان کم‌تر شود. علاوه بر این، پیام باید هر چه کوتاه‌تر و واضح‌تر ارسال شود.

دکتر ن: پس شرکت در آن جلسه برای تو خاصیتی داشت و مطلب جدیدی یاد گرفتی، نه؟

سوژه: بله من همیشه از شرکت در جلسه آنها چیزی می‌آموزم. وقتی به آن جا می‌روم معمولاً سکوت می‌کنم و فقط به مطالب‌شان گوش می‌کنم. بحث مربوط به انتقال پیام از موجودی در دنیای روح، به روحی در جسم و روی کره زمین، برایم مفید بود و در بازگشت به گروه‌مان این درس را برای آنها هم گفتم.

بعضی گروه‌ها از پذیرفتن مهمانان عادی چندان استقبال نمی‌کنند، اما اشتیاق دارند روح برتر، پیشرفته‌تر، یا مشهورتری را به جلسات‌شان دعوت کنند. چنین نمونه‌ای را در فصل پنجم این کتاب ارائه دادم. گاهی اعضای یک گروه مایلند خارج از وقت کلاس، مهمانانی را برای معاشرت دعوت کنند. در بخش‌های قبلی این کتاب، درباره فضاهایی که تعداد زیادی روح می‌توانند دور هم جمع شوند و معاشرت و گفتگو کنند، مطالبی بیان کردم. بسیاری از روح‌ها معتقدند که این گردهمایی‌ها جنبه تفریحی دارند.

چون گاهی مطالب آموزشی در کلاس‌ها خشک و تا حدی خسته‌کننده‌اند، معلمین و راهنمایان ترتیبی می‌دهند که عده بیشتری در مراکز عمومی دور هم جمع شوند و یک سخنران مهمان برای همه صحبت کند. این نوع سخنران‌ها معمولاً مطالب کلی‌ای بیان می‌کنند که برای افزایش اطلاعات عمومی همه روح‌ها مفید باشد. مثلاً ممکن است موضوع سخنرانی محسنات اعمال نیک، وفاداری، صداقت، سخاوت و تحمل باشد. البته خواننده پیش خود خواهد گفت که طرح این مطالب اخلاقی چندان هم جنبه تفریح و سرگرمی ندارد. ولی جریان از این قرار است که سخنران‌ها با استفاده از تجربیات شخصی در زندگی‌های زمینی‌شان، موضوعات را با طنز و شوخی مناسبی

مطرح می‌کنند و به این ترتیب فضایی دلپذیر و جذاب به وجود می‌آید. گاهی هم مکالماتی میان اساتید عالی‌مقام و روح‌های عادی انجام می‌شود که سوزها قادر نیستند آنها را بخوبی توصیف کنند. نقل قول زیر مربوط به یکی از این گفتگوهاست:

« استفاده از سخنرانان مهمان به آموزش ما کمک می‌کند. گاهی روش و منش این سخنرانان کاملاً با نگرش راهنمای خودمان متفاوت و لذا برای‌مان مفید است. مثلاً یکی از این مهمانان زنی به نام شالاکین بود که من خیلی به او علاقه‌مند شدم. او گاهی در مرکز تجمعات سخنرانی می‌کند و من سعی می‌کنم حتماً در سخنرانی‌هایش حضور داشته باشم. شالاکین مهارت خاصی در تحلیل مشکلات پیچیده و پرداختن به اصل آن را دارد. وقتی مشکل غامضی را مطرح می‌کند و طریقه حل آن را نشان می‌دهد، چنان برایم قابل لمس است که از آن در تجربیات آینده‌ام استفاده می‌کنم. یکی از نکاتی که شالاکین تأکید می‌کند این است که ما باید با تحمل و بردباری به حرف افرادی که در زندگی‌های زمینی می‌شناسیم و دوست‌شان نداریم، گوش کنیم. چون یقیناً هر کسی مطلب آموزنده‌ای برای‌مان دارد.»

فعالیت‌های تفریحی در دنیای روح

اوقات فراغت

این قسمت برای کسانی که تصور می‌کنند زندگی در دنیای روح، صرفاً به کار کردن می‌گذرد و فرصتی برای بازی و تفریح نیست، جالب خواهد بود. من از صدها سوژه شنیده‌ام که خارج از وقت کلاس و آموزش و کارآموزی، فرصت‌های زیادی هم برای فراغت و تفریح وجود دارند. وقتی مرگ جسم فرامی‌رسد و روح به دنیای دیگر بازمی‌گردد، نشئهٔ خاطرات زندگی زمینی را با خود می‌برد. مثلاً لذاتی از قبیل مزهٔ غذاها و نوشابه‌ها، احساس لمس کردن جسم دیگران، عطرهای مختلف، حضور در چشم‌اندازهای زیبای زمین مثل قدم زدن در صحرا یا صعود از کوه‌ها، یا شنا در دریاها در حافظهٔ روح باقی می‌ماند. حافظهٔ فناپذیر روحی، خاطرهٔ لذات جسمانی را در خود نگه می‌دارد و در دنیای روح هم می‌تواند از آنها استفاده کند. به این منظور، روح‌ها قالب مثالی به خود می‌گیرند که کاملاً شبیه جسم بشری آنهاست و به این ترتیب در آن جا هم از لذات جسمانی این دنیا استفاده می‌کنند. فراموش نکنیم که همهٔ الگوهای جسمانی ابتدا در آن دنیا طراحی می‌شوند.

در این قسمت همچنین اشاره خواهم کرد به این که روح‌ها گاهی هم برای استراحت و سرگرمی به کرهٔ زمین سر می‌زنند. در فصل هشتم این کتاب ملاحظه خواهید کرد که روح‌ها گاهی از دنیای روح به عوالم دیگری غیر از کرهٔ زمین هم سفر می‌کنند. این سفرها گاه جنبهٔ «تعطیلات کارآموزی» دارد که ضمن آن روح‌ها به تحقیق و کشفیات جدید می‌پردازند. اما گاهی هم صرفاً جنبهٔ تفریحی دارد. تقسیم زمان روح بین فعالیت‌های آموزشی و تفریحی، بستگی به وضعیت روح و طرح نهایی پیشرفت او دارد. از آن جا که من این قسمت را صرفاً به فعالیت‌های تفریحی اختصاص داده‌ام، فقط به نمونه‌هایی می‌پردازم که جنبهٔ بازی و سرگرمی دارند.

زنگ تفریح

سوژه‌ها می‌گویند که اوقات فراغت به طور کلی بر دو نوعند: یکی تعطیلات و استراحت طولانی و دیگری زنگ تفریح کوتاه بین کلاس‌های آموزشی. نقل قول زیر نمونه‌ای از زنگ تفریح است که توسط یکی از سوژه‌های مذکور بیان شده است:

« در گروه روحی من ده نفر شرکت دارند و ما در زنگ تفریح از هم جدا می‌شویم. من مایلم به اطراف بروم و از محدوده کلاس خارج شوم. گاه از یک راهروی طولانی عبور می‌کنم و به محوطه روبازی می‌روم که روح‌های زیادی از گروه‌های مختلف دور هم جمع شده‌اند و مشغول گفتگو هستند. در این گردهمایی‌ها، گاه به روح‌های جالبی برمی‌خورم و صحبت می‌کنم و در پایان به این نتیجه می‌رسیم که بهتر است در زندگی زمینی بعد به نحوی با هم در تماس باشیم. البته منظور من از شرکت در این جلسات یافتن روابط مناسب برای زندگی‌های زمینی‌ام نیست، بلکه صرفاً علاقه‌مند به ملاقات و آشنایی با روح‌های دیگر هستم. البته گاهی هم به کسانی برمی‌خورم که در یکی از زندگی‌های گذشته با آنها مواجه شده‌ام، اما مدت‌هاست که دیگر آنها را ندیده‌ام. در این نوع موارد با اشتیاق از حال و وضع خودمان طی دوران جدایی طولانی صحبت می‌کنیم.»

سوژه دیگری تجربه‌ای از زنگ تفریح خود داشت، که در زیر نقل می‌کنم:

« ما چند نفریم که در زنگ‌های تفریح با هم به باغی پر از گل‌های بسیار زیبا می‌رویم. در وسط این باغ استخر بزرگی هم وجود دارد که عمق آن زیاد نیست. در این استخر که بیشتر شیشه آب‌نماست، امکان شنا وجود ندارد ولی ما برای آب‌تنی داخلش می‌شویم و از زندگی‌های زمینی داستان‌های بامزه برای هم تعریف می‌کنیم.»

بعضی از روح‌ها هنوز به مرحله‌ای نرسیده‌اند که تمایلات جنسی‌شان را کاملاً از دست بدهند. این روح‌ها، از زمان فراغت استفاده می‌کنند و با روح‌هایی که گرایش به جنس مخالف دارند معاشرت می‌کنند و این موضوع برای من اصلاً تعجب‌آور نیست. سوژه مؤنثی گفت:

« در اوقات بیکاری من و چند روح مؤنث دیگر به پیک‌نیک می‌رویم و با روح‌هایی که گرایش مردانه دارند، خوش می‌گذرانیم. گاهی هم به شوخی تهدیدشان می‌کنیم که اگر با ما خوش نگذرانند، در زندگی بعد به سراغ‌شان می‌رویم و زن‌شان می‌شویم!»

انزوا

از آن جا که فعالیت‌های گروه‌های روحی بسیار زیاد و گاه خسته‌کننده است، بعضی از روح‌ها ترجیح می‌دهند اوقات فراغت‌شان را در انزوا بگذرانند. همه ما کسانی را می‌شناسیم که تنهایی را به معاشرت ترجیح می‌دهند. اگر خاطرتان باشد در فصل چهارم این کتاب ضمن گزارش ۲۲ به روح‌های منزوی اشاره کردم که ترجیح می‌دهند خصوصاً بعد از زندگی‌های رنج‌آور زمینی، مدتی را در تنهایی و خلوت بمانند. این روح‌ها خلقتاً گرایش به تنهایی دائم ندارند، که بخواهند مدت طولانی در انزوای کامل باشند. اما اغلب روح‌ها میلند بخشی از اوقات‌شان را در تنهایی سپری کنند. البته روح‌هایی هم هستند که میلند همه اوقات فراغت‌شان را در انزوا بگذرانند. من این روح‌ها را «ریاضت‌طلب» نامیده‌ام. احساس می‌کنم بعضی از روح‌ها، همان طور که در زندگی‌های زمینی در صومعه به سکوت و انزوا می‌نشینند، در آن دنیا هم میلند تمرکز کنند و توجه‌شان را معطوف به معنویات کنند. یکی از سوژه‌ها گفت:

«همگروه‌هایم به من بافنده می‌گویند. دلیلش هم آن است که در هر فرصتی ترجیح می‌دهم تنها باشم و به درونم نگاه کنم. لذا مدارهای انرژی دواری دور خودم می‌تم، آنها را مثل تار و پود فرش به هم می‌بافم و سپس به آن بافته توجه می‌کنم. این مدارهای انرژی در واقع خاطرات زندگی خودم و شش نفر از نزدیک‌ترین دوستانم است. بنابراین فرشی که می‌بافم، مجموعه‌ای است از رویدادهای زندگی‌های خودم و دوستانم. برای انجام این کار باید تنها باشم و با تمرکز زیاد کار کنم.»

سوژه‌هایم می‌گویند اشتیاق به تنهایی، در دنیای روح از نیاز شدید به درون‌نگری و افکار معنوی و مقدس ناشی می‌شود. افکاری که از مبدأ خلقت سرچشمه می‌گیرند. بسیاری از سوژه‌ها می‌گویند که اگر روحی بتواند چنین لحظات تمرکز و توجهی را به وجود آورد، تجربه بسیار زیبا و دلنشینی خواهد بود، اما توفیق در آن مستلزم کار عمیق و متمرکز است. علی‌رغم وجود این روح‌های منزوی، روح‌های دیگر می‌توانند با هم‌کلاسی‌هاشان مشارکت فعال و مفید داشته باشند.

سفر به زمین

به بعضی از روح‌ها امکان داده می‌شود بین دو زندگی زمینی، به صورت موجودات نامرئی به زمین بیایند و جسم محیط قبل‌شان را دوباره تجربه کنند. تنها اشکال این کار آن است که هنگام مراجعت به زمین، زمان پیش رفته است و آنها تغییراتی می‌بینند که برای‌شان بیگانه است. در فصل سوم گزارش ۱۷، سوژه در یکی از این سفرها به کره زمین به افرادی برخورد کرده بود که با گذشت زمان خصوصیات‌شان به کلی عوض شده بوده و رفتار و گفتار متفاوت داشتند. علاوه بر این، روح‌ها نمی‌خواهند در چنین سفرهایی خاطرات خوش گذشته‌شان با مشاهده وضعیت تازه به مخاطره بیفتند. به همین دلیل، رغبت چندانی به بازگشت در بین دو زندگی ندارند. بعضی از سوژه‌ها می‌گویند این تجربه برای‌شان ناخوشایند و حتی ناراحت‌کننده بوده است. گاهی هم روح‌ها اجازه می‌یابند برای تسلی عزیزان‌شان موقتاً از آن دنیا به زمین سفر کنند، اما این موارد ربطی به سفر تفریحی ندارد. از آنچه شنیده‌ام نتیجه می‌گیرم که تغییر شرایط زمین، تأثیر عمیقی بر روح‌هایی دارد که به قصد تفریح به زمین می‌آیند. بسیاری از سوژه‌ها می‌گویند علاقه ندارند برای تفریح به این جا بیایند، چون جوامعی که در آنها زندگی می‌کرده‌اند چنان تغییر کرده که به جای آشنایی، احساس غربت می‌کنند. اگر روح‌ها بین دو زندگی به زمین نیایند و خاطرات خوش گذشته‌شان دست‌نخورده در ذهن‌شان باقی بماند، می‌توانند هر وقت بخواهند در همان دنیا انرژی خاطرات‌شان را جمع کنند و از یادآوری مجدد آنها لذت ببرند.

اما روح‌هایی هم هستند که علی‌رغم همه این جنبه‌های منفی، میلند برای تفریح به زمین بیایند. گزارش بعدی مربوط به سوژه‌ای است که هنوز علاقه دارد بین دو زندگی به زمین بیاید. گزارش‌های زیادی از سوژه‌های مختلف، چنین گرایشی را نشان می‌دهد، اما من گزارش ۴۹ را به دلایل شخصی انتخاب کرده‌ام. خاطرات این سوژه مربوط به محلی است که من هم در آن جا بزرگ شده‌ام و اتفاقاً در سال ۱۹۴۸، در سال آخر زندگی‌اش با او برخوردهایی داشته‌ام. وقتی به گزارش این سوژه دقت می‌کنم، از خودم می‌پرسم آیا من هم علاقه خواهم داشت در قرن بیست و یکم برای خودم این سرگرمی روحی را انتخاب کنم؟

گزارش ۴۹

دکتر ن: برای تو دلنشین‌ترین تفریح بین دو زندگی زمینی چیست؟

سوژه: من علاقه دارم به زمین سر بزوم.

دکتر ن: معمولاً کجا می‌روی؟

سوژه: در زندگی قبلم به پلاژهای جنوب کالیفرنیا خیلی علاقه داشتم. بنابراین گاهی به همان جا برمی‌گردم، روی شن‌ها زیر آفتاب می‌نشینم، یا کنار ساحل قدم می‌زنم و مرغ‌های دریایی را نگاه می‌کنم. من از دیدن موج دریا لذت می‌برم. موج‌ها برای من نماد تحرک و فعالیت هستند. با چنان سرعتی می‌آیند که تصادم‌شان با شن‌های ساحل کف ایجاد می‌کند.

دکتر ن: ولی تو بدون جسم مادی چه طور از این مناظر لذت می‌بری؟

سوژه: من فقط به اندازه لذت بردن از این تجربیات با خودم انرژی می‌آورم. آن قدر نمی‌آورم که دیگران مرا ببینند.

دکتر ن: بعضی سوژه‌ها می‌گویند گاهی همه انرژی‌شان را با خود می‌آورند. تو چه کار می‌کنی؟

سوژه: نه، من نمی‌خواهم دیگران مرا ببینند، چون ممکن است وحشت کنند. بنابراین هرگز بیشتر از پنج درصد انرژی با خودم نمی‌آورم.

دکتر ن: آیا موج‌سواری هم می‌توانی بکنی؟

سوژه: (با خنده) بله البته، پس فکر می‌کنید چرا به این جا می‌آیم. گاهی هم همراه مرغ‌ها پرواز می‌کنم، یا با دلفین‌ها همبازی می‌شوم.

دکتر ن: اگر تو در حالت روحی کنار ساحل زیر آفتاب نشسته باشی و من از کنارت رد شوم چه می‌بینم؟

سوژه: هیچ چیز، من نامرئی هستم.

دکتر ن: یعنی اگر ضمن راه رفتن با تو برخورد کنم، وجودت را احساس نمی‌کنم؟

سوژه: خوب... بعضی‌ها احساس می‌کنند، اما چون چیزی نمی‌بینند، تصور می‌کنند خیال کرده‌اند.

دکتر ن: آیا به جهان‌های مادی دیگر هم می‌روی؟

سوژه: بله، ولی من به این منطقه خیلی علاقه‌مندم، چون بیشتر از یک زندگی در این حوالی گذرانده‌ام. به همین دلیل مایلم باز هم به این جا برگردم. از نظر من دریا قسمتی از وجود روحی من است. البته می‌توانم به سایر جهان‌های آبی هم بروم، یا نشئه آن را در دنیای روح برای خودم خلق کنم. اما آمدن به این جا لذت دیگری دارد.

دکتر ن: غیر از این ناحیه به کدام منطقه علاقه داری؟

سوژه: به حوالی مدیترانه و دریای اژه.

شهر کتاب (nbookcity.com)

خلق اماکن زمین در دنیای روح

آپاچی‌ها اعتقاد دارند: « خرد، بارگاه برتری دارد. » خلق هر واقعیتی در آن دنیا امکان‌پذیر است، بنابراین تعجب‌آور نیست اگر روح‌ها در آن دنیا خانه و شرایط زیست محل سکونت‌شان را ایجاد کنند. سوژه‌ها مکرراً می‌گویند که از طرفی نمی‌خواهند برای تفریح به زمین بیایند و شاهد تغییراتی باشند که برای‌شان بیگانه است و از طرف دیگر مایلند خاطرات محل زندگی‌شان در زمین را تجدید کنند. لذا تمام شرایط محل زندگی‌شان را در آن دنیا ایجاد می‌کنند. این عمل گرچه در ذهن انجام می‌گیرد، ولی مثل آن است که مقطعی از زمان گذشته را منجمد کنند و آن را به همان ترتیب در دنیای روح بازسازی کنند. این یکی از کارهای مفرحی است که بسیاری از روح‌ها انجام می‌دهند.

خلق ذهنی اماکن منحصر به خانه آنها نیست، بلکه می‌توانند کل محیط زیست زمینی خود را در آن جا بازآفرینی کنند. محل‌هایی مثل بیلاق‌های اطراف شهرشان، پارک‌ها و خیابان‌ها و هر بنای دیگری که آنها را به یاد محل زندگی‌شان در زمین بیندازد. برای این کار کافی است با تمرکز ذهن، مکان مورد نظرشان را در حافظه روحی بازبایی کنند، پرتوهای انرژی را در آن جهت هدایت کنند و تصویر مورد نظر را در دنیای روح پدیدار کنند. البته گاه لازم است برای انجام این کار از سایر روح‌ها هم کمک بگیرند. پس از ایجاد تصویر آن مکان، روح می‌تواند آن را تا هر وقت بخواهد نگه دارد و هر زمان هم دیگر علاقه‌ای به آن نداشت، آن ساختار محو می‌شود.

روح‌ها حتی می‌توانند قالب مثالی مقطع خاصی از زندگی‌شان را به خود بگیرند و مدتی بعد در صورت تمایل به شکل مقطع دیگری از زندگی‌شان درآیند. بعضی از روح‌ها تصاویر حیوانات خانگی مثل سگ و گربه را هم در آن مکان‌ها به وجود می‌آورند. در قسمت دیگری از همین فصل که مربوط به حیوانات است در این مورد بیشتر توضیح داده خواهد شد. البته روح‌هایی به این وسیله تفریح می‌کنند که گرایش به طنز و شوخی دارند. آنها گاه از روح‌های دیگری هم که در زندگی زمینی با هم دوست و معاشر بودند، دعوت می‌کنند به مکان خلق شده بیایند و با هم یادی از گذشته کنند. البته در چنین دعوت‌هایی، مونس روحی اولویت خاص دارد. نقل قول زیر شاهدهی بر این مدعا است:

« من و همسرم اریکا عاشق خانه کوچک‌مان در منطقه باواریا واقع در دامنه کوه‌های آلپ بودیم. وقتی هر دو به دنیای روح رفتیم، تصمیم گرفتیم همان خانه را در آن جا بازسازی کنیم و برای انجام این کار، از معلمی که متخصص تمرکز و انرژی بود کمک گرفتیم. او پیشنهاد ما را پذیرفت، چون فکر می‌کرد برای‌مان تمرین مفیدی است. البته ساختار آن خانه کاملاً در ذهن من بود، ولی او باید مدل

آن را از من دریافت می‌کرد تا از طریق انتقال پرتو انرژی، تصویر لازم را به وجود آورد. دو روح دیگر همراه ما، به نام‌های هانس و الفی، که در آن زندگی آلمانی هم همسایه‌مان بودند و بارها به خانه‌مان آمده بودند، در خلق جزئیات داخل خانه به ما کمک کردند. من و اریکا بدون کمک دیگران، اثاثیه و وسایل شخصی خودمان را به وجود آوردیم. من قفسه‌های کتابم را خلق کردم و همسرم آشپزخانه‌مان را عیناً به شکل واقعی‌اش به وجود آورد. حالا گاهی با هم به آن جا می‌رویم و به یاد آن زندگی زمینی با هم خلوت می‌کنیم».

مردم کنجکاوند بدانند که آیا روح‌ها می‌توانند در آن دنیا با قالب مثالی‌شان با روح دیگری رابطه جنسی برقرار کنند یا نه. اگر بپذیریم که رابطه جنسی دلخواه در این دنیا هم یک وضعیت کاملاً ذهنی است، نتیجه می‌گیریم که در آن دنیا و به حالت روح هم کاملاً امکان‌پذیر است. در این صورت، کمبودهای ابزاری جسمانی و خجالت هم وجود ندارد و لذا نشئه معاشقه قوی‌تر و دلپذیرتر می‌شود. طبق شنیده‌هایم، گرچه روح در آن دنیا جسم مادی و زمختش را همراه ندارد، ولی احساس رابطه جنسی به مراتب عمیق‌تر و شدیدتر از این جاست.

عشق یعنی تمایل به وصل و یکی شدن با کسی که عاشقش هستیم. این احساس در روح به صورت واقعی‌تری وجود دارد و لذا در آن جا بهتر درک می‌شود و لذتبخش‌تر است. به همین دلیل روح‌ها مایلند مناظر و اماکنی را بازسازی کنند که در آن رویداد عاشقانه‌ای را تجربه کرده‌اند. احساس جسمیت برای بعضی از روح‌ها خوشایند است و همین عامل باعث می‌شود که حاضر شوند دوباره به زندگی زمینی بیایند.

روح‌های حیوانی

چندی پیش در نیویورک درباره کتاب‌هایم سخنرانی داشتم. زنی در ردیف اول از من پرسید: «آیا به نظر شما گربه‌ها هم روح دارند؟» و من در جواب پرسیدم: «آیا شما گربه دارید؟» در وقفه‌ای که آن زن برای جواب دادن مکث کرد، دوست بغل‌دستی‌اش لبخند زد و با علامت دست به من نشان داد که او چهار گربه دارد. بین دوستداران حیوانات باید بیشتر مراقب کسانی باشم که گربه دارند. به آن زن نیویورکی جواب دادم که چون هنوز هیچ گربه‌ای را هیپنوتیزم نکرده‌ام، شخصاً نمی‌توانم ادعا کنم که گربه‌ها روح دارند یا نه. تا این جا جوابم برایش ارضاکنده نبود، ولی اضافه کردم که بسیاری از سوژه‌هایی که به دنیای روح برمی‌گردند گفته‌اند که در آن جا هم حیوانات وجود دارند.

درباره روح داشتن حیوانات، ادیان رایج همواره نظرات ضد و نقیض ارائه کرده‌اند. ادیان مشرق‌زمین، مثل دین یهود، معتقدند که حیوانات هم روح دارند. به اعتقاد آنها روح، سطوح مختلفی دارد که پایین‌ترین سطح مربوط به حیوانات و بالاترین سطح مربوط به انسان است. مسلمانان عقیده دارند که حیوانات هم روح دارند، ولی روح حیوانی فناپذیر است. از آن جا که حیوانات قدرت تشخیص خیر و شر ندارند، تفاوت بین بهشت و جهنم را نمی‌توانند به طریق عقلایی درک کنند. مسیحیان روح فناپذیر را فقط مختص انسان‌های پاکدامن و منزه می‌دانند.

کسانی که حیوانات دست‌آموز دارند، براحتی با آنها تبادل احساسات می‌کنند، که البته میزانش بستگی به نوع آن حیوان دارد. آیا این نشانه روح داشتن حیوانات است؟ ما می‌دانیم که لاقط بعضی از حیوانات قدرت تفکر دارند، اما از دامنه این تفکر چیزی نمی‌دانیم. سگ از صاحبش محافظت می‌کند، گربه هم احساساتی از خود بروز می‌دهد و تقریباً تردیدی نیست که دلفین‌ها نوعی قدرت تکلم دارند. آیا این پدیده‌ها می‌توانند شاخصی باشند برای شناسایی روح در حیوانات و پیشرفت روحی آنها؟

کسانی که حیوان دست‌آموز دارند معتقدند هر حیوانی شخصیت، احساسات و نیازهای خاص به خود را دارد. ما می‌دانیم که حیوانات حتی می‌توانند درد و رنج صاحبان‌شان را تسلی دهند. حیوانات دست‌آموز می‌توانند ما را از ناراحتی در آورند و خوشحال کنند. گاه حتی باعث می‌شوند بیماری ما زودتر بهبود یابد و در این حال از انجام هیچ کاری دریغ نمی‌کنند. به کسانی که می‌گویند هر حیوانی گزینه خاص خودش را دارد و فقط همان گزینه را احساس می‌کند، باید بگویم که اگر بپذیریم حیوانات توانایی ادراک و تفکر دارند، پس باید قبول کنیم که آنها حد معینی انرژی روحی

دارند.

سوژه‌ها گزارش می‌دهند که هر حیوان، انرژی هوشمند خاص خود را دارد. ملکول‌های انرژی در اشکال پیچیده‌تر حیات حیوانی، مثل شامپانزه‌ها، در سطحی بالاتر از ساختارهای ساده وجود دارد. طبق اظهارات آنها، تکامل از یک نوع به نوع دیگر امکان‌پذیر نیست، اما روی کره زمین انتقال ارتعاشات انرژی بین موجودات مختلف به وضوح وجود دارد.

سوژه‌هایی داشته‌ام که در فاصله بین دو زندگی با حیوانات زیادی در دنیای روح ارتباط داشته‌اند و آنها متفق‌القول معتقدند که همه حیوانات انرژی روحی دارند. البته انرژی روحی حیوانات شباهتی به انرژی روحی انسان ندارد و حتی نوع انرژی هر حیوان هم متفاوت است. بعد از مرگ، انرژی این حیوانات در سطحی از جهان هستی باقی می‌ماند، اما نه در مرتبه‌ای که روح انسانی است. افراد تحت تأثیر هیپنوتیزم می‌گویند هر مکانی از عالم هستی شکل و نقش خاصی دارد. تحقیقات من شامل نمونه‌های بسیاری از اظهارات سوژه‌ها در مورد حضور حیوانات در آن دنیا است. گزارش بعدی مربوط به سوژه‌ای به نام کیموی است که در این زمینه نمونه خوبی به شمار می‌رود.

گزارش ۵۰

دکتر ن: کیموی، تو در دنیای روح برای تفریح چه کار می‌کنی؟

سوژه: راستش را بگویم من روح گوشه‌گیری هستم و علاقه زیادی به معاشرت ندارم. علاقه من بیشتر در دو زمینه است: یکی گلکاری و دیگری بازی با حیوانات. بنابراین در اوقات فراغتم بیشتر به این دو کار می‌پردازم.

دکتر ن: آیا تو واقعاً در دنیای روح به کاشت و پرورش گل و گیاه می‌پردازی؟

سوژه: بله، آفرینش موجودات زنده به وسیله انرژی، یکی از تمرین‌های مهم ما در این جاست.

دکتر ن: لطفاً در مورد بازی با حیوانات بگو.

سوژه: من یک سگ و یک گربه و یک اسب دارم. آنها در آخرین زندگی هم با من بودند.

دکتر ن: آیا آنها خودشان در مقابل تو ظاهر می‌شوند؟

سوژه: نه، من باید احضارشان کنم، چون آنها در فضای ما زندگی نمی‌کنند. من هم نمی‌توانم به فضای زیستی آنها بروم. اما در این جا روحی هست که از حیوانات نگهداری می‌کند و او هر وقت بخواهم آنها را برایم می‌آورد.

دکتر ن: یعنی همان حیوانی را که در زمین داشتی برایت حاضر می کند؟

سوژه: بله همین طور است.

دکتر ن: کیموی، آیا حیوانات هم روح دارند؟

سوژه: بله البته، اما روح حیوانات انواع مختلف دارد.

دکتر ن: تفاوت میان روح حیوان و روح انسان چیست؟

سوژه: روح هر موجود زنده ای ویژگی های خودش را دارد. روح حیوانات ذرات انرژی کوچکتری دارند ... حجم کوچکتری هم دارند و به پیچیدگی و تنوع روح انسان نیستند.

دکتر ن: چه تفاوت های دیگری بین روح حیوان و روح انسان سراغ داری؟

سوژه: جدا از ظرفیت و اندازه، اختلاف اصلی در این است که در روح حیوانات اثری از خودخواهی و خودمحوری دیده نمی شود. مسئله هویت هم در مورد آنها اهمیت چندانی ندارد. روح حیوان براحتمی به محیط خو می گیرد و مثل ما انسان ها سعی نمی کند محیط را تحت اختیار خود درآورد (بعد از مدتی مکث اضافه می کند)، از حیوانات خیلی چیزها می توانیم یاد بگیریم.

دکتر ن: تو گفتی که روح حیوان بعد از مرگ در کره زمین به فضای خاص خود در عالم هستی می رود. پس چه طور آن روحی که می گویی حیوانات را نگهداری می کند، به آنها دسترسی دارد؟

سوژه: (با حالت تعجب) مگر آنها روی کره زمین انرژی حسی ندارند ... ما در کره زمین با جسم آنها تماس داریم ... در این جا هم با ذهن آنها تماس داریم.

دکتر ن: تو گفتی که روح حیوان ویژگی های خودش را دارد، اما مثل روح انسان انرژی هوشمند ندارد، درست فهمیدم؟

سوژه: بله گیاهان هم همین طور هستند، آنها هم انرژی هوشمند به معنای انسانی آن ندارند، ولی این مانع نمی شود که من در این جا با آنها تماس بگیرم.

دکتر ن: تو گفتی در آن جا با سگت بازی می کنی. آیا انرژی روح نباتی هم می تواند تبدیل به انرژی روح حیوانی، مثلاً سگ بشود؟

سوژه: نه، چون هر رشته از موجودات کیفیت انرژی مربوط به خود را دارند. یعنی آنها از طریق رابطه یک به یک قابل تبدیل مستقیم به یکدیگر نیستند.

دکتر ن: آیا منظورت این است که مثلاً هرگز روح یک گربه تبدیل به روح یک انسان نمی شود که به

قول تو نوع بالاتر و پیچیده‌تری است؟ یا روح یک انسان در زندگی زمینی بعد تبدیل به موجود سطح پایین‌تری مثل گربه نمی‌شود؟

سوژه: بله همین طور است. هر انرژی برای نوع خاصی از موجودات زنده خلق شده است.

دکتر ن: به نظر تو چرا این طور است؟

سوژه: (با خنده) راستش را بخواهی من از طراحی کلی خلقت اطلاعی ندارم، فقط حدس می‌زنم تبدیل انرژی روحی یک نوع از موجودات به گونه‌ی دیگر مصلحت نباشد.

دکتر ن: کیموی، همان طور که شما در آن دنیا در بین گروهی از روح‌های همراه خودتان هستید، آیا در مورد حیوانات هم همین وضعیت صادق است؟ آیا آنها هم بر اساس سطح روحی‌شان طبقه‌بندی می‌شوند؟

سوژه: همان طور که گفتم من به منطقه‌ی آنها نمی‌روم. آنها نیازی ندارند مرا به منطقه‌ی خودشان دعوت کنند. لذا درباره‌ی آن مناطق چیزی نمی‌توانم بگویم. مأمور حفاظت از حیوانات می‌گوید در آن منطقه، موجودات آبی، خاکی و هوایی قرار دارند.

دکتر ن: آیا این حیوانات در آن عالم با یکدیگر ارتباط دارند؟

سوژه: تا آن جایی که من فهمیده‌ام نهنگ‌ها، دلفین‌ها و خوک‌های آبی با هم هستند، کلاغ‌ها و شاهین‌ها هم با هم‌اند. همچنین اسب‌ها و گورخرها و سایر رده‌های همگون هم با هم هستند. حیوانات هم با هم نوعی ارتباط خاص دارند، که قرار نیست ما از آن اطلاع داشته باشیم. لاقلاً من در این مورد چیزی نمی‌دانم.

دکتر ن: منظورت چیست؟

سوژه: فکر می‌کنم اگر قرار بود من این چیزها را بدانم، به من می‌گفتند.

دکتر ن: بسیار خوب، حالا در مورد مطلبی که ابتدا گفתי توضیح بیشتری بده. تو گفתי که در اوقات فراغت با حیوانات دست‌آموزت وقت می‌گذرانی. آیا تو می‌توانی یک حیوان وحشی مثل گرگ هم داشته باشی؟

سوژه: فقط در صورتی که به گرگ تعلیم داده باشند و اهلی شده باشد.

دکتر ن: در این مورد توضیح بیشتری بده؟

سوژه: (ابرو در هم می‌کشد و حالت تمرکز دارد) ارتباط با حیوانات باید به طریقی برای ما آموزنده

باشد تا به ما انگیزه بدهد با این گونهٔ حیات کار کنیم. مثلاً سگی که من در زندگی زمینی داشتم، جزئی از مالکیت روحی من به شمار می‌رود، بنابراین من می‌توانم در خانه و باغچه‌ای که در این جا به من داده شده است از او هم نگهداری کنم. او حق دارد در این جا هم با من باشد، چون من در زندگی زمینی با او ارتباط عاطفی برقرار کرده بودم. ارتباط دوجانبه و علاقه و احترامی که در زمین نسبت به یکدیگر داشتیم، در این جا هم تجدید شده است و ما از آن بهره‌مند می‌شویم. این برای هر دوی ما خوشایند و مفید است و به همین دلیل اجازه داریم با هم ارتباط داشته باشیم.

دکتر ن: آیا تفاوتی بین روح حیوان اهلی و وحشی وجود دارد؟

سوژه: بله فکر می‌کنم. همان طور که گفتم روح حیوان به پیچیدگی روح انسان نیست. حیوانات دست‌آموز می‌توانند محبت‌شان را به انسان منتقل کنند و این برای ما هم دلپذیر است. اما روح حیوان وحشی چنین استعداد بالقوه‌ای ندارد و درک دقیقی از ما انسان‌ها ندارد. آنها عموماً نمی‌توانند غرایزشان را کنترل کنند و صرفاً به اعتبار داشتن محیط زیست مشترک با انسان، لزومی به این کار نمی‌بینند.

دکتر ن: آیا به نظر تو حیوانات باید در جایی باشند که برای فعالیت‌های غریزی‌شان آزادی بیشتری داشته باشند؟

سوژه: بله شاید. روح تمام موجودات زنده، خاصه ما انسان‌ها نیاز به آزادی دارد. حیوانات دست‌آموز گرایش دارند بخشی از آزادی‌شان را در مقابل برخورداری از محبت و حمایت انسان‌ها از دست بدهند.

دکتر ن: می‌خواهی بگویی علت آفرینش حیوانات دست‌آموز و زندگی آنها در کرهٔ زمین این است که در خدمت انسان‌ها باشند؟

سوژه: نه، همان طور که گفتم این یک استفادهٔ دوجانبه است. آن عده از ما انسان‌ها که در زندگی زمینی عاشق حیوانات هستیم، معتقدیم که می‌توانیم با حیوانات دست‌آموزمان ارتباط برقرار کنیم. وقتی به آن دنیا می‌رویم و حیوانات محبوب‌مان را می‌بینیم، چون هر دو در حالت روحی هستیم، این علاقه و رابطه عمیق‌تر و شفاف‌تر می‌شود.

دکتر ن: آیا در دنیای روح، همه دربارهٔ روح حیوانی مثل تو فکر می‌کنند؟

سوژه: نه، خیلی‌ها به اندازهٔ من به حیوانات علاقه ندارند. من در این جا دوستانی دارم که هیچ

علاقه‌ای به ارتباط با انرژی حیوانی ندارند، حتی کسانی که در زندگی زمینی حیوانات دست‌آموز داشتند. آنها برای اوقات فراغت‌شان سرگرمی‌های دیگری انتخاب می‌کنند (بعد از مکث کوتاهی می‌گویند)، آنها نمی‌دانند خود را از چه نعمتی محروم کرده‌اند.

ظاهراً روح‌های محافظ حیوانات در آن دنیا، این رشته تخصصی را گذرانده‌اند. البته این در بین سوژه‌های من تخصص مطلوبی به شمار نمی‌رود، ولی کارشان برای کسانی که به حیوانات علاقه دارند بسیار جذاب و قابل ستایش است. این محافظین حیوانات مثل مأمورین باغ وحش نیستند. من از سوژه‌ای که در این مورد اطلاعات زیادی داشت پرسیدم: «وقتی من به آن دنیا بروم، آیا ذهن روحی‌ام می‌تواند سگ شکاری مورد علاقه‌ام را که اسمش سقراط بود و پانزده سال با خانواده ما زندگی می‌کرد، پیش خودم بیاورد؟». سوژه‌ام در جواب گفت:

«بله، به شرط آن که روح آن قدر پیشرفت کرده باشد که بتواند انرژی لازم برای این کار را تولید کند. اما اگر این کار را به یک متخصص حرفه‌ای واگذار کنی، سقراط واقعی‌تری برایت حاضر می‌کند. روحی که در حفاظت از حیوانات مهارت دارد، آن ذره روحی متعلق به سقراط را که انرژی‌اش معدوم نشده است ردیابی می‌کند و صورت واقعی آن سگ را، درست به همان شکلی که در زمین بوده است بازسازی می‌کند. به این ترتیب آن سگ هم تو را می‌شناسد و با همان احساس قلبی، حتی عمیق‌تر و شفاف‌تر با تو ارتباط برقرار می‌کند و تا هر وقت بخواهی پیش تو می‌ماند و هر وقت دیگر نخواستی ناپدید می‌شود.»

به نظر می‌رسد، کسانی که در حفاظت از حیوانات تخصص پیدا کرده‌اند، می‌توانند جوهر فناپذیر آن گونه حیاتی را بیابند و بازسازی کنند. من آنها را روح‌های خلاق می‌دانم که برای محافظت از گونه‌های حیات علاقه و توانایی دارند و به همین علت در آن جا به این کار می‌پردازند.

شاید دلیل دیگر وجود روح‌های محافظ حیوانات در آن دنیا این باشد که ارتباط ما با حیوانات به کارمای زندگی‌های قبل هم مربوط است. من سوژه‌ای دارم که در حال حاضر فعالانه در کار حمایت از حیوانات است و از گفته‌هایش تحت تأثیر هیپنوتیزم فهمیدم که در چند زندگی قبل هم برای حمایت از حیوانات در مقابل آزار انسان‌ها کوشش زیادی به خرج داده است. او در قرن شانزدهم در اطریش زندگی می‌کرده است و در کودکی او، خانواده‌اش گاوها و خوک‌ها را می‌کشتند و گوشت‌شان را برای فروش به بازار عرضه می‌کردند. این خاطره در او باعث جراحی روانی شده بود. امروز همین سوژه حیوانات را مثل فرزندان خودش می‌داند. از آن زندگی به بعد، همواره چه در این

دنیا و چه در آن دنیا توجه خود را معطوف به حمایت از حیوانات کرده است. علاوه بر این، در دوران اقامت در آن دنیا، همواره می‌کوشیده است تا انرژی‌اش را در جهتی تقویت کند که از کیفیت آگاهی حیوانات درک بیشتری به دست آورد. کیموی هم در یکی از جلسات هیپنوتیزم به من گفت: «در آن دنیا من به فضایی می‌روم که بتوانم آنچه را حیوانات احساس می‌کنند، احساس کنم. این تجربه به من امکان می‌دهد در زندگی‌های زمینی هم بهتر به عمق احساس حیوانات پی ببرم.» انجام این فعالیت در آن دنیا، برای هر دوی این سوژه‌ها هم جنبهٔ آموزش دارد و هم تفریح.

نشر کتاب (nbookcity.com)

فضای دگرسازی

طی دوران طولانی کارآموزی، به روح‌ها امکان می‌دهند در زمینه‌های متعدد تحصیل و آزمایش کنند. یکی از این زمینه‌های تحصیلی که در کتاب «سفر روح» هم به آن اشاره کردم، رشته تحول و دگرگونی روح‌هاست. روح‌ها اعم از تازه‌کار یا ورزیده، می‌توانند در فاصله میان دو زندگی مطالب بسیاری در این رشته بیاموزند. در این دوره کارآموزی، روح‌های تازه‌کار با مهارت‌های مختلفی مواجه می‌شوند تا بفهمند به کدام یک از آنها علاقه بیشتری دارند. روح‌های ورزیده‌تر هم امکان پیدا می‌کنند که مهارت در رشته مورد علاقه‌شان را افزایش دهند. در سخنرانی‌هایم، در مورد این فضای آموزشی می‌گویم که شباهت زیادی به سفینه فضایی سریال تلویزیونی سفر به ستارگان دارد. البته علی‌رغم شباهت‌ها «فضای دگرسازی»، بسیار واقعی‌تر از صحنه‌های آن برنامه تلویزیونی است.

«فضای دگرسازی» تنها به این محدود نمی‌شود که روح‌ها با انرژی حیوانات آشنا شوند. در آن جا روح‌ها امکان می‌یابند خودشان را به شکل همه موجودات جاندار و بیجان درآورند. حکمت وجودی این تمرین آن است که بتوانند احساس واقعی موجودات و اشیا را تجربه کنند. روح‌ها حتی می‌توانند به شکل آتش، گاز، یا مایع دربیایند و احساس طبیعی آنها را درک کنند. روح‌ها حتی می‌توانند به شکل عضوی از اعضای یک موجود زنده یا ماده شیمیایی دربیایند و بفهمند که آیا آنها احساسات یا عواطفی دارند یا نه.

در طبقه‌بندی این کتاب من «فضای دگرسازی» را جزو فعالیت‌های تفریحی محسوب کرده‌ام، چون کارآموزی برای درک انرژی سایر موجودات، برای روح‌ها لذتبخش است. بعضی از سوژه‌ها هم ترجیح می‌دهند برای این کارآموزی به جهان‌ها و بُعدهای دیگر بروند و احساس موجودات آن جا را در محل درک کنند. این مطلب را در فصل بعد بررسی خواهیم کرد. همان طور که پیش‌تر هم گفتم، دامنه بسیاری از این فعالیت‌ها، بسیار وسیع‌تر از سرگرمی است. گزارش زیر نشان می‌دهد که چه طور «فضای دگرسازی» قدرت ذهنی روح را افزایش می‌دهد.

گزارش ۵۱

دکترن: تو چرا به «فضای دگرسازی» آمده‌ای؟

سوژه: وقتی همراه گروهم نیستم، مایلیم به این جا بیایم و کارآموزی کنم. می‌خواهم انرژی‌ام را طوری تنظیم کنم که با امواج صفت محبت ارتباط برقرار کنم و وارد جریان انرژی این صفت شوم ... روح من ذاتاً به این کار علاقه‌مند است.

دکتر ن: در این زمینه بیشتر توضیح بده؟

سوژه: برای هر احساس یا صفتی، ترکیب انرژی خاصی وجود دارد. من مایلم جزو ترکیب انرژی صفت محبت قرار بگیرم.

دکتر ن: در این فضا چه کسی ترکیبات مختلف انرژی را خلق می کند؟

سوژه: نمی دانم. من وارد این فضا می شوم و ذهنم را روی کاری که می خواهم متمرکز می کنم و آن کار امکان پذیر می شود. هر چه بیشتر تمرین کنم، کار مورد علاقه ام را با کیفیت بالاتری انجام خواهم داد.

دکتر ن: من نمی فهمم که چرا باید احساس محبت را در این جا تجربه کنی. در زندگی های زمینی هم که امکان این کار وجود دارد.

سوژه: بله، ولی در زمین انرژی ام را صرف شفا بخشی دیگران می کنم و دیگر انرژی کافی برای تجربه عمیق این احساس برایم باقی نمی ماند. البته علتش این است که من هنوز تجربه کافی کسب نکرده ام و یک شفا بخش تمام عیار نشده ام.

دکتر ن: حالا که به این جا آمده ای تا انرژی ات را بازسازی کنی، توضیحات دقیق تری در مورد کیفیت « فضای دگر سازی » به من بده.

سوژه: (بعد از یک نفس عمیق) من می توانم رنج را تشخیص دهم. اما برای تسکین رنج در جسم بشر، ابتدا باید آن را در خودم تحلیل ببرم. انجام این کار، تدریجاً از توان و کارایی ام کم می کند. در این فضا می توانم خودم را تقویت کنم و این مهارت را بهتر بیاموزم.

دکتر ن: یعنی باید چه کار کنی؟

سوژه: من در این جا یاد می گیرم از انرژی خودم بهتر استفاده کنم و رنج را در خودم تحلیل ببرم. جریان انرژی صفت محبت مانند یک استخر است و من می توانم در آن شنا کنم و جزئی از آن شوم. این تجربه به هیچ وجه قابل وصف نیست. وقتی از جریان صفت محبت استفاده کامل بکنم، می توانم در نهایت آرامش وارد امواج یک دریای متلاطم شوم. هر کس باید شخصاً تجربه کند تا بتواند چنین احساسی را درک کند.

گوش کردن به مطالب مربوط به « فضای دگر سازی » بسیار لذت بخش است. آیا این استخرهای روانی و جریانات متراکم انرژی که روح ها در موردشان صحبت می کنند واقعیت دارند، یا فقط یک

احساس ذهنی هستند؟ طرح این سؤال طرح یک مباحثه فلسفی است و اصل موضوع را تغییر نمی‌دهد. مهم آن است که سوژه‌های من این فضا را کاملاً واقعی و قابل لمس می‌دانند. من برای خودم روشی انتخاب کرده‌ام که بتوانم مفاهیمی را که سوژه‌هایم بیان می‌کنند درست بفهمم. من حالات و فضاها را موقت و گذرا را خیالی تلقی می‌کنم. اما موجودیت دنیای روح که توسط همه سوژه‌هایم مطرح شده است و همه اجزای آن را واقعی می‌دانم. برداشت من این است که « فضای دگرسازی » خلق شده است تا روح‌ها بتوانند در زمینه خاصی رشد کنند و لذا وجود آن از نظر من واقعی است.

نشر کتاب (nbookcity.com)

رقص، موسیقی و ورزش

در دنیای کنونی هنوز مردمانی هستند که رقص و آواز معنوی دارند و این قسمت مهمی از فرهنگ آنان به شمار می‌رود. سال‌ها قبل خوشبختانه موقعیتی نصیب شد که توانستم یک شب در قبیله لاهو همراه افراد محلی برقصم. اهالی این قبیله در کوهپایه‌های نزدیک مرز برمه و تایلند زندگی می‌کنند. من و چند نفر فرصت یافتیم از نزدیک با این قبیله آشنا شویم. در حقیقت ما اولین گروه غربی بودیم که برای سیاحت به آن جا رفته بودیم. برای رسیدن به آن جا ناچار شدیم از مسیر صعب‌العبوری بگذریم، از جنگل‌های انبوه عبور کنیم و از کوه‌های بلند بالا برویم. اما من آن را علی‌رغم همه مشکلات سفر، تجربه‌ای عرفانی می‌دانم. وقتی سوژه‌هایم از رقص و آواز و موسیقی در دنیای روح حرف می‌زنند، به یاد اهالی قبیله لاهو می‌افتم. افراد این قبیله اعتقاد دارند که نه تنها موجودات زنده، بلکه همه پدیده‌های طبیعی، روح خاص خود را دارند و نیروی روحی خاصی از آنها ساطع می‌شود. بسیاری از جوامع کهن، حتی مدت‌ها پیش از پیدایش ادیان اصلی، به وجود روح اعتقاد داشتند. سوژه‌ها توضیح می‌دهند که رقص و آواز گروه‌های روحی در واقع تظاهری از ستایش مبدأ مقدس اصلی است. روح‌ها هم مانند فرهنگ‌های کهن و کنونی کره زمین، معتقدند که رقص و موسیقی احساسات را تشدید می‌کند. این حرکات در حقیقت خاطرات روحی مربوط به دوران ازلی و تجربیات دنیای روح در بین دو زندگی زمینی را از نو زنده می‌کند.

رقص و آواز باعث تمرکز فکر هم می‌شود. سوژه‌ها معتقدند رقص و موسیقی روح را به حالتی می‌برد که گویی میان زمین و هوا معلق است و نشاط معنوی فوق‌العاده دارد. همچنین می‌گویند ریتم چنگ، بربط و سنج با طبیعت روح سازگار است. با شنیدن توضیحات سوژه‌ها، به یاد قبیله لاهو می‌افتم که آتش برپا می‌کردند، به دورش حلقه می‌زدند و با آهنگ فلوت و طبل می‌رقصیدند. یکی از سوژه‌ها گفت:

« ما دور آتشی که روشن کرده‌ایم حلقه می‌زنیم و با ریتم آهنگ‌های شاد می‌رقصیم. خاصیت حلقه زدن این است که انرژی جمعی به وجود می‌آید و همگی به وجد می‌آییم. این وجد و نشاط، خاصه از آن جهت عمیق و شفاف است که ما از ابتدای خلقت مان و طی هزار زندگانی با یکدیگر در تماس بوده‌ایم. شرکت در این رقص گروهی، در حقیقت تأییدی است بر رابطه عمیقی که میان ما وجود دارد. وقتی دور هم جمع می‌شویم خرد و شناخت جمعی هم شکوفا می‌شود.»

سوژه دیگری گزارش زیر را در مورد رقص در دنیای روح بیان کرد:

« ما در یک دایره کنار یکدیگر می ایستیم و شروع به رقص می کنیم. سرعت حرکات به تدریج بیشتر و بیشتر می شود. حرکات ما نیروی خاصی تولید می کند و سبب می شود همگی به صورت گردباد در هم بیچیم و هیچ فضای خالی بین مان نماند. این حالت دیگر رقص نیست، بلکه گردبادی است که روح همه ما در میان آن به هم آمیخته است. وقتی آهنگ موسیقی آرام تر می شود، انرژی مان کم می شود و دوباره از هم جدا می شویم. ما در حین رقص به تفاوت شکل ارتعاشات انرژی یکدیگر هم پی می بریم.»

بعضی از روح ها صحنه فوق را « بازی تاج خروس » می نامند. از این اسم فهمیدم که میان رقص معنوی و بازی و تفریح مرز مشترکی وجود دارد، ضمن این که هر یک مفهوم خاص خود را دارند. در زیر نمونه دیگری نقل شده است:

« در ابتدای رقص، انرژی ما به شکل یک گلایی با گردن کشیده است. به تدریج شکل انرژی جمعی ما عوض می شود و به صورت هلال ماه درمی آید که معمولاً در اواخر هفته اول برج قمری در آسمان دیده می شود. اگر تعدادمان کم باشد از دو جهت به طرف هم می رویم و اگر تعدادمان بیشتر باشد از چهار جهت به هم نزدیک می شویم. با ادامه آهنگ حالت جمعی ما از شکل یک عدسی محدب به شکل یک عدسی مقعر تغییر می یابد و این دگرگونی تداوم می یابد تا هر یک بتوانیم با روحی که در مقابل مان قرار گرفته است یکی شویم و سپس با سرعت زیاد دوباره از هم جدا شویم. روند آمیختن و جدا شدن تا پایان رقص ادامه می یابد.»

گزارش زیر مربوط به سوژه ای است که رقص روح ها را به صورت « آکروبات » مطرح می کند:

« من و همگروه هایم رقص به شکل آکروبات را بسیار دوست داریم. البته آکروباتی که می گویم، شباهتی به حرکاتی که انسان ها در باشگاه های ورزشی زمین انجام می دهند، ندارد. ما در تمام مدت شکل انرژی بیضی کشیده خود را حفظ می کنیم. وقتی دور هم جمع می شویم، از اجتماع ما یک میدان انرژی به وجود می آید که داخل آن بالا و پایین می پریم. این یک رقص نامنظم دسته جمعی است که توصیفش آسان نیست، اما برای ما بسیار خوشایند و مفرح است. وقتی در اوقات فراغت به این ترتیب با هم می رقصیم، با هم احساس نزدیکی و صمیمیت بیشتری می کنیم.»

من فهمیده ام که در زمره این سرگرمی ها نمایش های کوتاه کمدی هم هستند. روح ها در این نمایشنامه ها یکدیگر را دست می اندازند و با هم شوخی می کنند. اما جالب این جاست که هیچ یک از این برنامه های روحی صرفاً به منظور تفریح نیست. بسیاری وقت ها، بررسی زندگی گذشته یک

روح، توأم با طنز و شوخی است. این هم نوعی نمایش است، که روح‌ها از آن لذت می‌برند.

بعضی از سرگرمی‌ها مانند نقاشی و طراحی، به صورت انفرادی و در سکوت و آرامش انجام می‌شوند. نواختن موسیقی و مجسمه‌سازی ممکن است به صورت انفرادی، یا گروهی صورت گیرد. طراحی بناها و خلق اشکال مختلف حیات، جزو سرگرمی‌ها محسوب نمی‌شوند. این فعالیت‌ها در واقع بخشی از آموزش‌های رسمی است. اما همان طور که قبلاً گفتم، بعضی از روح‌ها در اوقات فراغت‌شان به این کارها می‌پردازند. در این میان موسیقی جایگاه خاصی دارد، چون همه روح‌ها، بدون استثنا به آن گرایش دارند و از آن لذت می‌برند. در زندگی زمینی خیلی‌ها استعداد موسیقی ندارند و نمی‌توانند بخوانند یا بنوازند، اما در آن دنیا، همه روح‌ها بدون کوچک‌ترین تلاشی می‌توانند به کار موسیقی بپردازند. سوژه‌ها می‌گویند در کل فضای دنیای روح، چه در فضای تفریحی و چه در فضای جدی آموزشی، نوای موسیقی به گوش می‌رسد. به طور کلی می‌توان گفت که در حیطه سرگرمی‌ها، موسیقی عمومی‌ترین تفریح است. البته موسیقی در مفهوم گسترده آن، که شامل رقص، نمایش و بازی‌های گروهی هم می‌شود.

من در تحقیقاتم به این نتیجه رسیده‌ام که موسیقی، بیش از هر کار دیگری باعث انبساط روح می‌شود. البته طیف نت‌ها و آوایی که در آن دنیا وجود دارند، به مراتب وسیع‌تر از آنی هستند که ما در زندگی زمینی می‌شناسیم. ظاهراً روح‌ها هیچ محدودیتی برای شنیدن صدا ندارند. سوژه‌هایی که تحت تأثیر هیپنوتیزم عمیق هستند می‌گویند که موسیقی در واقع زبان روح است. ترکیب و انتقال هارمونی‌ها سبب ایجاد و حفظ زبان روح می‌شود. طبق گفته سوژه‌ها، آهنگ‌های معنوی مانند آجرهایی هستند که بنای انرژی و وحدت روحی را می‌سازند، در این صورت موسیقی تنها یک عامل نشاط‌آور نیست.

عده‌ای از روح‌ها مایلند آواز بخوانند. سال‌ها طول کشید تا من با روحی آشنا شدم که رهبر گروه کر بود. گزارش بعدی مربوط به سوژه‌ای است که در چندین زندگی گذشته‌اش هر بار به نحوی با موسیقی در ارتباط بوده است. این سوژه در زندگی قبل یک خواننده اپرای ایتالیایی بود و در دهه ۱۹۳۰ شهرت داشت.

گزارش ۵۲

دکتر ن: سرگرمی اصلی تو در آن دنیا چیست؟

سوژه: خلق موسیقی.

دکتر ن: منظورت نوازندگی آلات موسیقی است؟

سوژه: البته من این مهارت را هم دارم، یعنی می‌توانم همهٔ آلات موسیقی را بنوازم. اما برای من هیچ چیز رضایت‌بخش‌تر از خلق یک قطعه آواز برای گروه کر نیست. به نظر من صدا و خوانندگی، زیباترین ابزارهای موسیقی هستند.

دکتر ن: تو که دیگر صدای یک خوانندهٔ اصلی اپرا را نداری، بنابراین ...

سوژه: (به من می‌خندد و حرفم را قطع می‌کند) ظاهراً خیلی وقت است که در آن دنیا نبوده‌ای. در دنیای روح، ما صدایی خلق می‌کنیم که دامنهٔ نت‌هایش به مراتب وسیع‌تر از صداهای قابل درک در کرهٔ زمین است.

دکتر ن: یعنی تمام روح‌ها می‌توانند نت‌های خیلی بالا و خیلی پایین را بخوانند؟

سوژه: (با اشتیاق) البته که می‌توانند. همهٔ ما می‌توانیم در آن واحد « سوپرانو » (در اپرا به خواننده‌ای که شش دانگ صدای زیر داشته باشد، سوپرانو می‌گویند) و « باریتون » (در اپرا به خواننده‌ای که بین صدای بم و زیر بخواند باریتون می‌گویند) باشیم. هم‌تاهای من، همه توانایی دارند که نت‌های خیلی بالا و خیلی پایین را از حنجره‌شان بیرون آورند و آنها را صحیح بخوانند. همهٔ ما فقط به یک رهبر مجرب نیاز داریم.

دکتر ن: توضیح بده تو در آن جا چه کار می‌کنی؟

سوژه: (با متانت و بدون خودنمایی) من رهبر گروه کر روح‌ها هستم. رهبر اپرا هم هستم. اشتیاق، مهارت و لذت من این است که با توانایی‌هایم به دیگران استفاده برسانم.

دکتر ن: آیا به دلیل این که در زندگی قبل موسیقیدان و خوانندهٔ اپرا بودی، در این کار از روح‌های دیگر بهتری؟

سوژه: نمی‌دانم کدام علت است و کدام معلول. اما همهٔ روح‌ها به اندازهٔ من روی موسیقی متمرکز نمی‌کنند. چون روح‌ها با طیف وسیع‌تری از صدا آشنایی دارند، هماهنگ کردن آنها کار ساده‌ای نیست. بنابراین همواره برای هماهنگ کردن اعضای گروه کر یک رهبر لازم است. ضمناً این کار برای آنها جنبهٔ تفریح و سرگرمی هم دارد. از این طریق هم مدتی سرگرم می‌شوند و هم می‌توانند قطعهٔ زیبایی به وجود آورند.

دکتر ن: پس تو ترجیح می‌دهی رهبر گروه کر باشی تا رهبر ارکستر، درست است؟

سوژه: بله، اما برای خلق یک قطعه دلخواه، رهبری هر دو اهمیت دارد. وقتی قطعه زیبایی خلق می‌شود که هم روح‌های خواننده و هم نوازندگان هماهنگی لازم را داشته باشند، هماهنگی صداها و در هم آمیختن نواهای مختلف چنان ارتعاشات زیبایی در دنیای روح به وجود می‌آورند که قابل توصیف نیست.

دکتر ن: پس رهبری گروه کر در این جا با کره زمین تفاوت دارد؟

سوژه: البته شباهت‌هایی هم هست، اما در دنیای روح استعداد بیشتری وجود دارد، چون همه روح‌ها توانایی رسیدن به کمال موسیقی را دارند و انگیزه آنها هم برای این کار زیاد است. در این جا روح‌ها بسیار مایلند از این توانایی خود استفاده کنند، چون در زندگی‌های زمینی اکثراً این امکان را نداشته‌اند و وقتی آواز می‌خواندند در واقع صدای قورباغه می‌دادند.

دکتر ن: آیا در آن دنیا، تو از روح‌های گروه‌های دیگر هم دعوت می‌کنی که در گروه کر آسمانی شرکت کنند؟

سوژه: در صورت لزوم بله. اما بسیاری از اوقات گروه‌های مختلف در مقابل هم برنامه اجرا می‌کنند، تا معلوم شود کدام گروه روحی آفرینش بهتری ارائه داده است.

دکتر ن: توضیح بده چرا در دنیای روح موسیقی چنین جایگاه والایی دارد و روح‌ها تا این حد به آن گرایش پیدا می‌کنند؟

سوژه: موسیقی روح را به سطوح ذهنی بالاتری صعود می‌دهد ... به انرژی ما تحرك می‌بخشد ... و به ما امکان می‌دهد با روح‌های بی‌شمار دیگری ارتباط دقیق و شفاف برقرار کنیم.

دکتر ن: گروه کری که تو رهبری می‌کنی شامل چند نفر است؟

سوژه: گرچه من با صداها روح کار می‌کنم، اما شخصاً ترجیح می‌دهم تعداد خوانندگان هر گروه حدود بیست نفر باشد.

دکتر ن: اگر تعداد خوانندگان گروه بیشتر باشد، کار تو سخت‌تر می‌شود؟

سوژه: (نفس عمیقی می‌کشد) بله چون طیف صداها نامحدود است ... ارتعاشات در جهت‌های مختلف پراکنده می‌شوند ... افراد، نت‌های بالا و پایین می‌خوانند و هماهنگ کردن آنها مشکلاتی دارد ... اما همه این زحمات بسیار لذتبخش و نشاط‌آور است.

در پایان این قسمت که مربوط به تفریحات آن دنیاست، می‌خواهم به چند بازی مرسوم و محبوب

میان روح‌ها اشاره کنم. یکی از دلایلی که من به تفریحات روح‌ها در آن دنیا می‌پردازم، این است که تفاوت میان اوقات آموزش و اوقات فراغت را توضیح دهم. من قبلاً در مورد علاقه روح‌ها به صرف وقت با همگروه‌ها و آشنایان قبلی‌شان توضیح داده‌ام. اما نمی‌خواهم خوانندگان فکر کنند که در آن دنیا هم دسته‌بازی و گروه‌گرایی فرهنگی و اجتماعی، به شکلی که در این دنیا مرسوم است، رواج دارد. در آن جا میان گروه‌های روحی اثری از حسادت، بی‌اعتمادی یا تعصب نیست. گرچه هر گروه، آموزش و کارآموزی‌شان را با هم می‌گذرانند، اما بدان معنا نیست که خودشان را از سایر گروه‌ها متمایز، یا متفاوت احساس می‌کنند. در آن دنیا چیزی به اسم ترس یا گریز از بیگانه وجود ندارد. اطلاعاتی که در مورد بازی‌های گروهی گرد آورده‌ام بخوبی روش رفتاری روح‌ها را در آن دنیا نشان می‌دهد.

البته باید در سخنرانی‌هایم، در اشاره به بازی‌ها و تفریحات آن دنیا محتاط باشم. بسیاری از مردم تصور می‌کنند که بعد از مرگ جسم، زندگی در آن دنیا بسیار جدی است و جایی برای بازی و تفریح وجود ندارد. حتی بعضی‌ها به من گوشزد می‌کنند که مطرح کردن تفریح و سرگرمی در آن دنیا باعث می‌شود آنها از تمرکز روی جنبه‌های جدی‌تر زندگی در دنیای روح غافل شوند. اما علی‌رغم این انتقادات، به نظر من مهم است همه بدانند که زندگی در آن دنیا، چنان خسته‌کننده و جدی نیست که روح‌ها نتوانند گاهی تفریح و بازی کنند.

به استنباط من بازی‌های آن جا مقررات شدید و لازم‌الاجرای ندارند و حرکات بازیکنان توسط کاپیتان تیم و مربی‌ها کنترل نمی‌شوند. البته بازی‌ها قواعدی دارند، اما نه به شدت و جدیت این دنیا. در آن جا هم موضوع رقابت میان گروه‌ها وجود دارد، اما روحیه ورزشکاری، بسیار بیشتر از این جا حاکم است و بازیکنان با هم برخورد تهاجمی ندارند. در بازی‌های دنیای روح، منظور این نیست که یک نفر برنده و دیگری بازنده شود. منظور این است که بازی ادامه پیدا کند و همگی مشغول و سرگرم باشند. راهنمایان معنوی، برگزاری بازی‌ها و مسابقات را تشویق می‌کنند، اما به منظور تمرین تحرک انرژی و چابکی و مهارت در انتقال فکر میان روح‌های بازیکن. البته سوژه‌هایی هم داشته‌ام که می‌گویند گروه روحی‌شان اصولاً در بازی‌ها و رقابت‌های ورزشی آن دنیا شرکت ندارند. در چنین مواردی، همواره نظر آنها با تفاهم و احترام پذیرفته می‌شود. خاصه روح‌های پیشرفته‌تر ترجیح می‌دهند وقت‌شان را صرف کارآموزی‌های جدی‌تری کنند و تمرین انتقال انرژی را به صورت دیگری انجام دهند.

گزارش سوژه‌های مختلف در تشریح بازی‌ها و مسابقات، بسیار به هم شبیه است. البته کسانی که در این دنیا فعالیت‌های ورزشی داشتند، خاطرات آن را با خود به دنیای روح می‌برند. اما به اعتقاد من علاقه به مسائل ورزشی از خاطرات دنیای روح ناشی می‌شود و در حافظه ناخودآگاه روح باقی می‌ماند. سپس روح آن را با خود به جسم مادی منتقل می‌کند. خوانندگان مختلف، با توجه به نقل قول‌های زیر، برداشت‌های مختلف خواهند داشت:

« ما همگی میان زمین و آسمان معلق هستیم. یکدیگر را تعقیب می‌کنیم و با افزایش سرعت حرکت و چرخش‌های مناسب سعی می‌کنیم به دیگری برسیم. هدف از این بازی این است که با مانورهای لازم، بالا و پایین رفتن و این طرف و آن طرف جهیدن، نگذاریم روح‌های دیگر ما را بگیرند.»

گاهی این بازی‌ها با موسیقی و رقص همراه است. بخصوص روح‌های جوان در فضاهای مشخصی که به عنوان زمین بازی تعیین شده‌اند، به دنبال یکدیگر حرکت می‌کنند:

« محلی که برای بازی ما انتخاب شده دشت سرسبز و خرمی است که درخت‌ها و بوته‌های بسیار دارد. همه جای این دشت مسطح نیست، بلکه پستی‌ها و بلندی‌هایی هم در آن تعیین شده است. مثل قورباغه بالا و پایین می‌پریم، همدیگر را دنبال می‌کنیم و بازی می‌کنیم. گاه هم برای جالب‌تر شدن بازی اشیاء سر راه را جابجا می‌کنیم، یا از داخل‌شان عبور می‌کنیم.»

بسیاری از روح‌ها از نوعی بازی در دنیای روح حرف می‌زنند، که ظاهراً شبیه «داجبال»^{۱۱} است. در این بازی تعداد زیادی روح شرکت دارند و تکه‌های انرژی به طرف هم پرت می‌کنند. بعضی از بازی‌ها هم شبیه والیبال است. به هر حال در همه آنها مسئله چابکی و مهارت نقش مهمی دارد. گزارش زیر در این مورد جالب است:

« در این بازی، ما به دو دسته تقسیم می‌شویم و در صف مستقیمی مقابل گروه دیگر می‌ایستیم. سپس هر یک از ما توپ‌های انرژی تولید می‌کنیم و آنها را به طرف مقابل پرت می‌کنیم، جوری که توپ انرژی‌مان به یکی از افراد گروه مقابل اصابت کند. البته گروه دیگر هم همین کار را انجام می‌دهد و ما باید مواظب باشیم که گلوله‌های انرژی آنها به ما نخورد. انجام این بازی ابتدا آسان است، اما به تدریج که سرعت حرکات افزایش پیدا می‌کند، سخت می‌شود. بعد از مدتی، انگار گلوله‌هایی مثل تگرگ از هر طرف به سوی ما پرتاب می‌شوند و باید هر طور شده نگذاریم به ما اصابت کنند. بر خلاف بازی داجبال در کره زمین، اگر یکی از گلوله‌های انرژی به ما اصابت کند،

معنی اش آن نیست که ما سوخته‌ایم و باید از بازی خارج شویم. بلکه باید بیشتر مراقب باشیم، با چابکی بیشتر به بازی ادامه دهیم و بر مهارت‌مان بیفزاییم. اگر گلوله انرژی به ما بخورد، خصوصیات و پیچیدگی‌های روحی را هم که آن گلوله را تولید کرده است احساس می‌کنیم.»

بازی دیگری که سرعت زیادی دارد و مورد علاقه بسیاری از روح‌هاست، در گزارش زیر آمده است: « جریان انرژی‌ای که از یکایک ما ساطع می‌شود به هم می‌پیوندد و یک میدان انرژی قوی‌تر به وجود می‌آورد. در این مجموعه شناخت و آگاهی همه روح‌های شرکت‌کننده به صورت منسجم وجود دارد و همه می‌توانند از کل آن بهره‌مند شوند. این یک بازی بسیار نشاط‌آور است. وقتی سوخت این مخزن انرژی کاهش یابد، همه ما آرام‌تر می‌شویم و سپس دسته‌جمعی می‌رقصیم.»

بسیاری از سوژه‌ها از بازی‌هایی در دنیای روح حرف می‌زنند، که قادر به توصیف آنها نیستند. یکی از بازی‌هایی که چندین سوژه مختلف، جسته و گریخته برای من توضیح داده‌اند، کمی به بولینگ روی چمن شباهت دارد. گزارش ۵۳ جزئیات بیشتری در این مورد را توصیف می‌کند:

گزارش ۵۳

دکترن: آیا همه گروه‌ها به بازی و مسابقه علاقه دارند؟

سوژه: نه به هیچ وجه. البته من و همگروه‌هایم خیلی علاقه داریم و نمی‌خواهیم تمام وقت خود را در کلاس‌ها صرف کنیم. ولی ما به نظر بعضی گروه‌های دیگر چندان جدی و منضبط نیستیم. چهار روح از گروه من به بازی و مسابقه علاقه ندارند. بنابراین ما تعدادی از روح‌های گروه‌های دیگر را دعوت می‌کنیم، که تیم‌مان کامل شود.

دکترن: آیا درست است که روح‌ها می‌توانند هر بازی‌ای را که در زمین دوست داشتند، با خودشان به دنیای روح بیاورند؟

سوژه: (با مکث) خوب، بله ... شاید، ولی من همه بازی‌ها را در این جا نمی‌بینم.

دکترن: چند نمونه از بازی‌هایی را که در آن دنیا نمی‌بینی برای من اسم ببر؟

سوژه: من در این جا تا به حال بازی گلف ندیده‌ام، شاید علتش این است که این بازی مستلزم داشتن خودخواهی و خودمحوری است. تنیس از این نظر کمی بهتر است، اما در این جا رایج نیست. شاید به این دلیل که فقط دو نفر می‌توانند بازی کنند و این محدودکننده است.

دکترن: پس فوتبال امریکایی در آن جا محبوبیت بیشتری دارد، درست است؟

سوژه: ... نه، نه چندان. بازی‌هایی که افراد در آن به شکل شاخصی بدرخشند و ستاره شوند، در این جا مرسوم نیست. بازی‌ای که امریکایی‌ها به آن « ساکر » می‌گویند و در کشورهای دیگر به نام فوتبال معروف است، در این جا بیشتر رواج دارد. دلیلش را درست نمی‌دانم. اما به طور کلی در این جا بازی‌هایی محبوب‌ترند که همهٔ بازیکنان از فرصت برابر برخوردار باشند.

دکتر ن: من در این دنیا به شنا علاقهٔ زیادی دارم، اما حتماً این ورزش هم در آن جا متداول نیست. **سوژه:** (با خنده) نه کاملاً اشتباه می‌کنید. اگر فرد به مرحله‌ای از رشد روحی رسیده باشد که لازم نباشد به کرهٔ زمین برگردد و ضمناً به ورزش خاصی هم علاقه‌مند باشد، همیشه می‌تواند موجبات آن را برای خودش فراهم کند. مثلاً شما می‌توانی با قدرت فکری خودتان استخر پر از آب، یا زمین گلف خلق کنی و در آن به ورزش مورد علاقه‌تان بپردازید و از خاطرات گذشتهٔ آن ورزش هم لذت ببرید. اما اگر بخواهید با روح‌های دیگر همبازی شوید، ناگزیر باید ورزش‌هایی بکنید که در این جا مرسوم‌تر است.

دکتر ن: پس در آن جا میان بازی‌های انفرادی و گروهی تمایز خاصی وجود دارد، مگر نه؟ **سوژه:** بله درست است.

دکتر ن: حالا دربارهٔ بازی خاصی که در آن جا مرسوم است و شباهتی هم به ورزش‌های زمین ندارد، توضیح بده.

سوژه: (با اشتیاق) ... این که خیلی آسان است. بازی جم‌بال^{۱۲} (توپ جواهر) را توضیح می‌دهم. روح‌های زیادی به محل مشخصی می‌روند و در یک دایره می‌نشینند. بعد هر یک از آنها گلوله‌ای از انرژی تولید می‌کند که به اندازهٔ توپ تنیس، ولی مثل یک سنگ بلورین است. توپ هر کس رنگ مشخص او را دارد.

دکتر ن: آیا رنگ توپ‌ها مفهوم خاصی دارد؟

سوژه: بله البته. رنگ انرژی هر روح، تبلور خصوصیات فردی اوست.

دکتر ن: بسیار خوب، مرحلهٔ بعدی این بازی چیست؟

سوژه: هر روحی توپ خود را نگه می‌دارد تا یک نفر بگوید: « پرتاب ». در این موقع همهٔ توپ‌هاشان را به آرامی وسط دایره پرتاب می‌کنند.

دکتر ن: آیا این توپ‌ها مثل تیله به هم می‌خورند؟

سوژه: بله ... تقریباً. توپ‌ها به هم می‌خورند و شعاع‌های رنگی ساطع شده از آنها در جهت‌های مختلف می‌تابند ... اما این توپ‌ها متوقف نمی‌شوند ... دائماً به این طرف و آن طرف حرکت می‌کنند.

دکتر ن: این کار چه مدت ادامه پیدا می‌کند؟

سوژه: سرانجام به هر روحی یک توپ می‌رسد. در هر دور بازی، کشش مغناطیسی هر روح توپ بخصوصی را جذب می‌کند.

دکتر ن: مثلاً اگر تو جزو بازیکنان باشی و هیچ توپی به طرف تو نیاید چه می‌شود؟

سوژه: بازی آن قدر ادامه پیدا می‌کند، تا بالاخره به دامن هر بازیکنی یک توپ بیفتد.

دکتر ن: توپ تو نزد هر روحی برود، توپ او هم پیش تو می‌آید؟

سوژه: الزاماً نه، توپ‌ها به طور اتفاقی نزد بازیکنان مختلف می‌روند.

دکتر ن: آمدن توپ یک نفر به نزد تو، چه معنایی دارد؟

سوژه: معنی‌اش آن است که من و آن روح به نحوی به هم مربوط هستیم. در این بازی اعتماد و احترام متقابل حاکم است. چون وقتی انرژی روح دیگری به ما برسد، از خصوصیات او آگاهی پیدا می‌کنیم.

دکتر ن: بعد از آن که توپ به دست تو رسید، چه کارش می‌کنی؟

سوژه: (با خنده) آن توپ را کف دستم می‌گیرم. با این کار، درباره جنبه‌های شخصی آن روح اطلاعات زیادی کسب می‌کنم و نحوه ارتباطم با او را بهتر درک می‌کنم. بسیار پیش آمده است که بعد از این بازی، تصمیم گرفته‌ام در زندگی بعد با آن روح رابطه پیدا کنم.

وقتی تحقیقاتم را شروع کردم، به هیچ وجه از اهمیت بازی‌ها و ورزش‌های آن دنیا اطلاع نداشتم. هر یک از این فعالیت‌ها، ویژگی‌های خود را دارند و نشاط‌آور هم هستند. با کسب تجربه و اطلاعات بیشتر در این زمینه، بهتر توانستم با سوژه‌ها صحبت کنم و آنها هم راحت‌تر توانستند جزئیات را شرح دهند. به تدریج فهمیدم که روح‌ها بعضی از بازی‌ها و ورزش‌ها را بیشتر از بقیه دوست دارند. نهایتاً فهمیدم که بعضی از این ورزش‌ها علاوه بر تفریح و سرگرمی، جنبه‌های آموزشی دیگر هم دارند. فهمیدم که بازی قایم‌باشک برای روح‌هایی که قرار است دوباره به زمین برگردند، اهمیت خاصی دارد. در فصل بعد همین موضوع را با جزئیات بیشتر شرح خواهم داد. انجام این بازی در آن دنیا، به روح مهارتی می‌دهد که در زندگی زمینی هم برایش مفید خواهد بود. وقتی فهمیدم در آن دنیا

مربی‌های مختلفی این بازی را به روح‌ها می‌آموزند، به اهمیت این بازی پی بردم. این مربیان دوره کارشناسی خاصی را گذرانده‌اند تا روح‌های ماجراجو را برای سفر به بُعدهای دیگری آماده کنند. این موضوع در گفته زیر که مربوط به یک روح بسیار باتجربه و پیشرفته است بخوبی دیده می‌شود:

« بازی قایم‌باشک در آن دنیا با تمرینی میان نور و تاریکی آغاز می‌شود. ما که تجربه بیشتری داریم، انرژی‌مان را تقویت می‌کنیم و آن را از فاصله دور در جهت‌های مختلف ساطع می‌کنیم تا به روح‌های جوان برسد. همزمان با این کار، انرژی تله‌پاتی بینایی و ذهنی خود را هم به کار می‌اندازیم و از آن برای ارسال پیام استفاده می‌کنیم. ابتدا دروازه‌هایی از نور به وجود می‌آوریم و شعاع‌های تاریک و روشنی به صورت افقی یا عمودی ایجاد می‌کنیم. سپس با این شعاع‌های انرژی، اشکال هندسی مختلف ایجاد می‌کنیم. روح‌های جوان باید یاد بگیرند از میان این طرح‌های انرژی ما را پیدا کنند و این کار برای‌شان بسیار سرگرم‌کننده است. بعضی‌ها به قدری در این بازی پیشرفت می‌کنند که ما دیگر نمی‌توانیم گول‌شان بزنیم. ضمن این بازی استعداد آنها را در ردیابی شعاع‌های انرژی می‌سنجیم تا ببینیم کدام یک بهتر می‌توانند به بُعدهای دیگر سفر کنند و در آن جا از خودشان محافظت کنند. این کار، آسان نیست، چون کارآموزان باید یاد بگیرند که ترکیبات مختلف امواج انرژی مربوط به هر بُعد را شناسایی و از آن عبور کنند. بسیاری از روح‌ها در مراحل مختلف کارآموزی از ادامه کار منصرف می‌شوند. کسانی که با علاقه ادامه می‌دهند، نهایتاً به جایی می‌رسند که می‌توانند در ابعاد مختلف ذهنی به زندگی ادامه دهند. از نظر من، انجام این تمرین، هم کارآموزی بسیار مفیدی است و هم بسیار سرگرم‌کننده است. من چنان به این کار علاقه دارم، که سخت در انتظار بازگشت به خانه و انجام این تمرین، به همراه همگروه‌هایم هستم.»

فصل هشتم: روح در حال پیشرفت

شهر کتاب (nbookcity.com)

فارغ‌التحصیلی از یک مقطع آموزشی و رفتن به دوره بالاتر

در دوران موجودیت روح، زمانی فرامی‌رسد که او آماده است از همتاهای روحی خود جدا شود و به سطح بالاتری ارتقا یابد. سوژه بعدی من روحی است که اخیراً پس از هزاران سال زندگی زمینی، به سطح سوم از پیشرفت رسیده است. این زن از یادآوری واقعه‌ای که اخیراً در دنیای روح برایش پیش آمده است بسیار هیجانزده به نظر می‌رسید. مکالمه با او که در زیر آمده، نشان‌دهنده وضعیت آموزشی متداول در آن جاست که خوانندگان این کتاب تا به حال بخوبی با آن آشنا شده‌اند. این سوژه در زندگی فعلی مربی کودکانی است که دچار ناتوانی در یادگیری هستند.

گزارش ۵۴

دکتر ن: به نظر می‌آید از شرکت در جلسه شورا خیلی خوشحالی.

سوژه: بله، من آخرین زره مادی‌ام را هم در میدان نبرد به کار بردم.

دکتر ن: زره مادی؟

سوژه: بله، همان زرهی که در جنگ ما را در مقابل حملات دشمن محافظت می‌کند که زخمی نشویم. قرن‌ها طول کشید تا من توانستم به مردم اعتماد کنم و در مقابل کسانی که به دلیل از کوره در رفتن اذیتم می‌کنند، از خودم محافظت کنم. انجام این کار آخرین نبرد اصلی من بود.

دکتر ن: چرا این کار تا این اندازه برایت سخت بود؟

سوژه: چون به جای اتکا به قدرت روحی خودم، تحت تأثیر احساسات قرار می‌گرفتم. همین امر باعث شد اعتماد به نفسم را از دست بدهم و در برخورد با دیگران، در توانایی شخصی‌ام تردید کنم و بقیه را از خودم تواناتر و داناتر بدانم. در حالی که واقعیت این نبود.

دکتر ن: اگر آخرین مبارزات برای بازیابی هویت و اعتماد به نفس بود، حالا چه برداشتی از خودت داری؟

سوژه: بالاخره رنجم ثمر داد. دیگر مجبور نیستم در موارد غیرضروری انرژی زیادی صرف کنم. (مکت) فهمیده‌ام که دشواری جسمی و ذهنی بستگی به برداشت هر کس از توانایی‌های خودش دارد. طی زندگی‌های هزار سال گذشته به تدریج توانسته‌ام هویت خودم را حفظ کنم ... حتی در شرایط دشوار ... به عبارت دیگر موفق شدم شخصیتم را حفظ کنم و نگذارم دیگران در حوادث مختلف زندگی نظر و خواست‌شان را به من تحمیل کنند. حالا دیگر احساس می‌کنم برای ادامه کار احتیاج به زره مادی ندارم.

دکتر ن: نظر اعضای شورا درباره فعالیت‌های مثبت تو در بازیابی هویت و اعتماد به نفس چه بود؟
سوژه: آنها از این که توانسته‌ام در این امتحان موفق شوم، راضی بودند، بخصوص این که اجازه ندادم شرایط نامساعد زندگی‌های گذشته، نظرم را نسبت به توانایی‌هایم برای همیشه تحت‌الشعاع قرار دهند. آنها خوشحالند که بالاخره توانستم بفهمم که چه کسی هستم و چه توانایی‌هایی دارم. همچنین از این که توانستم با بردباری و پشتکار به سطح بالاتری از پختگی روحی برسم، راضی‌اند.

دکتر ن: چرا فکر می‌کنی برایت لازم بود که در زندگی‌های مختلف با این همه مشکلات گوناگون روبه‌رو شوی؟
سوژه: اگر قرار باشد روزی به دیگران چیزی بیاموزم، لازم است ابتدا خودم همه مشکلات را تجربه کرده باشم و قدم به قدم نتیجه تلاشم را ببینم.

دکتر ن: حالا ... (در این موقع سوژه صحبت‌م را قطع کرد تا چیزی را که درباره مطلب قبل از ذهنش گذشت بیان کند).

سوژه: راستی ... اعضای شورا برای من « سورپریز » جالبی دارند، چه قدر من از این موضوع خوشحالم.

توجه: در این هنگام، با یادآوری صحنه شورا در ذهن سوژه، اشک شادی به پهنای صورتش جاری شد. من جعبه دستمال کاغذی را به دستش دادم و مکالمه ما ادامه یافت.

دکتر ن: اجازه بده ادامه دهیم. موضوع « سورپریز » را توصیف کن.

سوژه: قرار است من به کلاس بالاتر بروم. مانند دانشجویی هستم که در مراسم فارغ‌التحصیلی‌اش شرکت می‌کند! من و دوستانم در تالار معبد جمع شده‌ایم. راهنمایم که اسمش آروست^{۳۲}، همراه رئیس جلسه شورا به این جا آمده است. سایر استادان و شاگردان هم به تدریج از هر طرف وارد می‌شوند.

دکتر ن: بیشتر توضیح بده؟ مثلاً بگو چند نفر شاگرد و معلم می‌بینی؟

سوژه: (با عجله) ... فکر می‌کنم حدود ۱۲ معلم و ... شاید ۴۰ شاگرد.

دکتر ن: آیا در بین شاگردهای فارغ‌التحصیل از همگروه‌های خودت هم هستند؟

سوژه: (مکث) از گروه خودم سه نفر هستیم. از سایر گروه‌ها هم شاگردانی را که آمادگی داشتند به این جا آورده‌اند. من اغلب‌شان را نمی‌شناسم.

دکتر ن: بقیه همکلاسی های تو کجا هستند؟

سوژه: (با تأسف) ظاهراً هنوز آمادگی ندارند.

دکتر ن: روح های شاگردان اطرافت را به چه رنگ هایی می بینی؟

سوژه: رنگ اغلب شان روشن است، بعضی ها هم زرد تیره هستند. اصلاً می دانی چه قدر طول کشید

تا ما به این مرحله برسیم؟

دکتر ن: از کجا می دانی، شاید بدانم! حالا مراسم را توضیح بده.

سوژه: (نفس عمیقی می کشد) همه شادند، مثل شرکت در یک مهمانی است. همه به صف

ایستاده ایم، بین زمین و هوا شناوریم ... قرار است من در ردیف اول قرار بگیرم. راهنمایم آرو لبخند

افتخار آمیزی به من می زند. اساتید حاضر، تلاش ما را در رسیدن به این مرحله، در چند کلمه

تحسین می کنند. سپس اسامی ما خوانده می شود.

دکتر ن: نام هر کدامتان را به تنهایی اعلام می کنند؟

سوژه: بله ... من الان اسمم را شنیدم، آیری ... من در حالت شناور پیش می روم و لوله کاغذی را که

اسمم رویش چاپ شده است دریافت می کنم.

دکتر ن: روی این کاغذها غیر از اسم چه چیزی نوشته شده است؟

سوژه: (با فروتنی) این موضوع خصوصی است ... فهرست تمام موفقیت هایی را که در شرایط سخت

به دست آوردم و برای آن وقت زیادی صرف کردم، نوشته اند.

دکتر ن: پس این لوله کاغذ تنها مجوز رفتن به مقطع بالاتر نیست. در واقع کارنامه تو هم هست.

سوژه: (با لحن آرام) بله.

دکتر ن: آیا همه کلاه و ردای فارغ التحصیلی به تن دارند؟

سوژه: (فوراً جواب می دهد) نه! (سپس لبخند می زند) دکتر ... داری دستم می اندازی.

دکتر ن: شاید، حالا توضیح بده بعد از انجام مراسم چه می شود؟

سوژه: حالا ما دور هم جمع می شویم و درباره مأموریت های آینده مان صحبت می کنیم. ضمناً برای

من موقعیت خوبی است که بتوانم با روح هایی که قرار است در آینده همدوره تخصصی من باشند،

آشنا شوم. البته به زودی کلاس های ما دوباره تشکیل می شوند و در آن جا به ما یاد می دهند که چه

طور بهترین استفاده را از امکانات و توانایی های خودمان ببریم.

دکترن: فکر می‌کنی اولین مأموریت تو چه باشد؟

سوژه: مثل این که قرار است پرستاری روح‌های جوان را بر عهده بگیرم. درست مثل این است که تخم‌های تازه کاشته‌شده را پیروانیم تا جوانه بزنند. این کار تنها با تشویق، مهربانی و تفاهم امکان‌پذیر است.

دکترن: به نظر تو این روح‌های جدید از کجا می‌آیند؟

سوژه: (مکث) از تخم الهی، رَجْمِ آفرینش، مثل تار ابریشم تنیده می‌شوند ... و آنها را پس از تولد تحویل ما می‌دهند. این کار خیلی هیجان‌انگیز است. مسئولیت بسیار بزرگی هم هست.

نسخه کتاب (nbookcity.com)

حرکت به سوی سطوح میانی

طی کار با سوژه‌هایی که قرار است به سطح سوم پیشرفت ارتقا یابند، فهمیده‌ام از این که باید گروه روحی‌شان را ترک کنند، به گروه دیگری بپیوندند و ضمناً به تناوب در گروه قبل‌شان هم شرکت کنند، گیج می‌شوند. همه نمی‌توانند تحت هیپنوتیزم صحنه خاصی را در ذهن‌شان تجسم دهند و سپس آن را در جای خودش در حافظه روحی‌شان قرار دهند. این بر عهده هیپنوتیزم‌کننده است که توجه سوژه را روی صحنه خاصی متمرکز کند، تا او بتواند جزئیات آن صحنه را توصیف کند. سوژه‌ای داشتم که هنوز با همگروه‌های خودش بود و به سطح بالاتری ارتقا نیافته بود، اما نزدیک شدن فرایند ترک گروه و شرکت در گروه دیگر را حس می‌کرد. او گفت: «احساس می‌کنم می‌خواهند مرا از اعضای خانواده‌ام جدا کنند. قرار است به روح‌های دیگری که نمی‌شناسم و هنوز با آنها کار نکرده‌ام، بپیوندم.»

احساس همبستگی با گروه روحی اولیه همواره در همه باقی می‌ماند. وقتی یکی از آنها فارغ‌التحصیل می‌شود و به سطح بالاتری می‌رود، رابطه صمیمانه با همشاگردی‌های قبلیش را از یاد نمی‌برد. روح‌هایی که از ابتدا با هم خلق و همدوره می‌شوند، در عرض صدها زندگی با هم در تماس می‌مانند. من به سوژه‌هایی برخورده‌ام که حتی پنجاه هزار سال با همگروه‌هاشان در ارتباط بودند، تا بالاخره بعضی‌هاشان به سطوح میانی پیشرفت رسیدند. البته در صد کم‌تری هم می‌توانند در زمان کوتاه‌تری، مثلاً پنج هزار سال به مرتبه بالاتر بروند. جالب این است که وقتی روحی به سطح سوم می‌رسد، از آن پس مراحل پیشرفت را بسیار سریع‌تر طی می‌کند. میزان پیشرفت همه روح‌ها یکسان نیست و هر کدام در زندگی‌های زمینی‌شان توانایی‌ها، استعدادها و ذوق‌های متفاوتی نشان می‌دهند. من به تجربه فهمیده‌ام روح‌هایی که وقت‌شان را کم‌تر هدر می‌دهند و چندان مشغول تفریح نمی‌شوند و به هدف نهایی‌شان بیشتر توجه دارند، استعدادهاشان را سریع‌تر و بهتر به کمال می‌رسانند و به این ترتیب نه فقط خودشان پیشرفت می‌کنند، بلکه آگاهی کل خلقت را هم افزایش می‌دهند.

تحول محسوسی در نحوه رفتار روح‌هایی که به سطح سوم پیشرفت می‌رسند به وجود می‌آید. آنها با افق‌های وسیع تازه‌ای مواجه می‌شوند، که در گروه‌های قبل برای‌شان ناشناخته بوده است. البته روح‌های در حال پیشرفت هرگز دانشی را که در مراحل قبل به دست آورده‌اند، از دست نمی‌دهند، بلکه با استفاده از آن و با تمرکز بیشتر، به سوی هدف نهایی پیش می‌روند. در این مرحله است که

حتی خودشان هم از وسعت دید و امکاناتی که در انتظارشان است، با شادی شگفت‌زده می‌شوند. وقتی روحی به سطح چهارم پیشرفت نائل شود، این تحول به اوج خود می‌رسد.

روح‌هایی که وارد سطح سوم پیشرفت می‌شوند، به زودی درمی‌یابند که آموزش‌شان دیگر محدود به یک کلاس درس نیست. دوستان قدیم‌شان هم وضعیت آنها را درک می‌کنند و از غیبت آنها در بعضی جلسات کلاس تعجب نمی‌کنند، چون می‌دانند که آنها در کلاس دیگری آموزش می‌بینند. در این مورد، بار دیگر توجه خواننده را به تجربه سوژه گزارش ۳۲ به نام لاوانی جلب می‌کنم. تحولی که در این جا از آن صحبت می‌کنم، بسیار کند و تدریجی صورت می‌گیرد و این وضعیت شامل همه مراحل پیشرفت می‌شود. مأموریت‌های گروه‌های تخصصی، متشکل از روح‌هایی با سنخیت مشابه، بر اساس عوامل متعددی در نظر گرفته می‌شوند. به تجربه من، عوامل مهم‌تر عبارتند از عملکرد سابق و ذوق و رغبت فردی. من انتظار داشتم که مصالح عمومی دنیای روح هم در این زمینه عاملی مهم تلقی شود، اما به نظر اغلب سوژه‌ها این طور نیست.

تصور می‌کنم وقتی روحی به سطوح میانی پیشرفت می‌رسد، به عضویت انجمن‌های خاصی درمی‌آید و از مزایای استثنائی برخوردار می‌شود. البته باید بگویم که این هیچ ربطی به انجمن‌های قرون وسطی که آنها را «محافل سری» می‌نامیدند، ندارد. آن انجمن‌ها عبارت بودند از تشکیلات محرمانه‌ای که هیچ کس بجز خود اعضا از آنها خبر نداشت. گرچه در گروه‌های کارشناسی روحی هم جنبه‌های خصوصی وجود دارد، اما در آنها هیچ نوع تبعیضی وجود ندارد. روح‌هایی که به سطوح میانی ارتقا پیدا می‌کنند، همیشه مورد استقبال و محبت پیش‌کسوت‌های آن سطح قرار می‌گیرند.

کار این گروه‌های روحی این است که در زمینه خاصی تمرکز دهند و پیشرفت کنند. من آنها را گروه‌های کارآموزی برای کارشناسی نامیده‌ام. نحوه آموزش به این ترتیب است که معلمین متخصص در هر رشته به روح‌ها تعلیم می‌دهند. این فرایند امکان می‌دهد استعداد‌های قابل پرورش روح‌ها شناسایی شود. بعضی از روح‌ها گاه بعد از چند جلسه، دیگر به این جلسات دعوت نمی‌شوند و جای آنها را روح‌های منتخب دیگری با استعداد مناسب، می‌گیرند. این روش بر خلاف نحوه تعلیم در گروه‌های مراحل پایین‌تر است. در آن جا همه روح‌ها باید آموزش‌های پایه‌ای معینی پیدا کنند. در این مرحله، روح‌ها باید سخت تلاش کنند و استعداد‌های استثنائی از خود نشان دهند، تا آنها را برای انجام مأموریت‌های بعدی در نظر بگیرند. در مراحل اولیه این سطح، روح‌ها

کماکان عضو گروه قبل‌شان هم هستند و از آموزش‌های عمومی آن جا هم استفاده می‌کنند. روح‌های در حال پیشرفت، با توجه به استعداد‌های خاصی که از خود نشان می‌دهند، در زمینه معینی دوره کارشناسی را می‌گذرانند تا به سطح چهارم و حتی پنجم پیشرفت ارتقا یابند. بعضی از رشته‌های کارشناسی را در فصول قبلی این کتاب نام برده‌ام.

برخی رشته‌های دیگر عبارتند از: تعبیر خواب، توانبخشی روح‌های گمراه، حمایت از بیطرفی و برابری، بازسازی ارواح، مراقبت مادرانه، نگهداری از روح‌های شبه‌حیوان، رهبری گروه‌های موسیقی، شکار و سایر رشته‌های ورزشی. البته گاهی هم در این رشته‌های تخصصی تداخل مهارت پیش می‌آید. مثلاً، گاهی متخصصان شکار و سایر رشته‌های ورزشی به روح‌های علاقه‌مند به کشف فضاهای جدید کمک می‌کنند. در این فصل به رشته‌های تخصصی دیگری هم اشاره خواهد شد. مطمئنم که خواننده عزیز پس از آگاهی از رشته‌های مختلف، می‌فهمد خودش به کدام رشته تمایل بیشتری دارد.

ظاهراً برای به دست آوردن عضویت شورای معتمدین، هیچ مسیر معینی وجود ندارد. اعضای این شورا غالباً در زمینه‌های مختلف تخصص دارند. به استنباط من روح‌های راهنما شانس بیشتری برای عضویت در شورا دارند. این کاملاً طبیعی است که از نظر سوژه‌ها مأموریت تعلیم و هدایت باارزش‌ترین حرفه در دنیای روح تلقی شود. البته شاید این برداشت از آن جهت عمومیت دارد که همه سوژه‌ها حداقل یک راهنما داشته‌اند، اما اکثرشان با روح‌هایی که در زمینه خاصی کارشناس و متخصص شده‌اند، تماس نداشته‌اند. همچنین اطمینان دارم که این متخصصان توانایی‌هایی دارند که حتی به ذهن اغلب سوژه‌های من هم نمی‌رسد.

وقتی ضمن سخنرانی‌ها به موضوع روح‌های متخصص اشاره می‌کنم، مردم می‌گویند که از نظر آنها هدف غالب روح‌ها این است که بتوانند روزی معلم راهنما بشوند. البته باید اقرار کنم که خود من هم در اوایل تحقیقاتم همین برداشت را داشتم. اما به تدریج متوجه شدم که تعلیم و هدایت در دنیای روح از اعتبار بسیار زیادی برخوردار است، اما هر روحی هم نمی‌تواند به درجه‌ای برسد که معلم خوبی باشد. با در نظر گرفتن این که آموزش برای پیشرفت روح‌ها از اهمیت خاصی برخوردار است، اکنون به یک رشته تخصصی اشاره می‌کنم، که قبلاً در این کتاب از آن اسمی برده نشده است.

در کتاب سفر روح، فعالیت‌های راهنمایان و راهنمایان ارشد را به طور مفصل توضیح دادم. در این کتاب هم سوژه‌ها مطالبی دربارهٔ راهنمایان بیان کرده‌اند که ثبت و ضبط کرده‌ام. اما تاکنون اطلاع زیادی دربارهٔ روح‌های پیشرفته‌ای که به مرحلهٔ آموزگاری می‌رسند و در واقع دورهٔ تربیت معلم را می‌گذرانند داده نشده است. من به این روح‌ها « مری مهد کودک »^{۲۴} یا « مراقب »^{۲۵} نام داده‌ام. علتش هم این است که آنها با روح‌های جوانی کار می‌کنند که هنوز به زندگی زمینی نیامده‌اند.

اگر به یاد داشته باشید در فصل پنجم، سوژهٔ گزارش ۲۶ توضیح داد که وقتی روحی خلق می‌شود، بلافاصله به جسم نمی‌آید و زندگی زمینی را شروع نمی‌کند. کرهٔ زمین چنان مدرسهٔ مشکلی است که روح‌های جدید ابتدا باید با وضعیت آن بخوبی آشنا شوند، بعد به زندگی جسمانی بیایند. نقل قول زیر، این مطلب را روشن‌تر می‌کند:

« به خاطر دارم زمانی که روح بسیار جوانی بودم، برای اولین بار به همراه دو نفر از دوستانم برای زندگی زمینی به این کره آمدم. وقتی هنوز به حالت روح بودیم، همراه معلم‌مان به صورت شناور به این جا آمدم تا توانایی‌مان را برای زندگی در این کره امتحان کنیم. در آن وضعیت به ما نشان دادند که چه طور ارتعاشات مغناطیسی این کره را دریافت و آن را با ارتعاشات روحی خودمان ترکیب کنیم. در حقیقت ما باید می‌فهمیدیم زندگی در قالب جسم یک انسان چه احساسی دارد و چه طور می‌توانیم در آن به زندگی ادامه دهیم.»

در نتیجهٔ تحقیقات گسترده، معتقد شده‌ام که اکثر سوژه‌ها علاقه دارند دورهٔ تربیت معلمی را بگذرانند. علت اصلی آن است که آنها به راهنمایان‌شان احترام زیادی می‌گذارند و آنها را موجودات قابل ستایشی می‌دانند و فهمیده‌اند که تا چه حد وجود یک راهنما برای پیشرفت روح لازم است. بنابراین تعجب‌آور نیست که آنها هم راهنمایان‌شان را الگو قرار دهند. البته صرف اشتیاق روح برای پیشرفت، برای گذراندن دوره‌های کارشناسی و تخصصی کافی نیست. برای رسیدن به مقام راهنمایی، مشخصات معینی لازم است. مثلاً، معلم‌ها باید بتوانند منظورشان را بخوبی به شاگردان القا کنند. از طرف دیگر، ممکن است روحی براحتی بتواند چنین ارتباطی را با یک شاگرد برقرار کند، اما نتواند به شاگرد دیگری کمک کند تا در زندگی زمینی با جنبه‌های مختلف غرور مبارزه کند. ممکن است مربیان مهد کودک که با روح‌های تازه خلق شده کار می‌کنند، به دلایل عدیده مایل

نباشند راهنمای روح‌های دیگر باشند. کار کردن با روح‌های تازه از این نظر جذاب است، که به آنها می‌آموزند چه طور در قالب جسم تحرک داشته باشند. این کار در بسیاری از موارد نیاز به تعلیمات جبرانی فراوان دارد. سوژه گزارش ۲۸ درباره روح‌های معلم و روح‌های مبتدی مطالبی گفت و سوژه گزارش ۵۵ همان مفاهیم را بیشتر توضیح داد.

من باید هنگام صحبت با یک سوژه پیشرفته بسیار مراقب باشم. سؤال درباره رنگی که روح‌های مختلف از خود ساطع می‌کنند، کمک بزرگی به شمار می‌رود. گزارش ۵۵ مربوط به مردی است که در حال ارتقا به سطح چهارم پیشرفت است. او درباره طیف‌های مختلف رنگ‌های زرد و آبی که از سه همکلاسی روحی او ساطع می‌شود مطالب مفصلی بیان کرده است. در جلسه هیپنوتیزم وقتی بحث به این مرحله رسید، من آماده تغییر موضوع بودم که ناگهان سؤال دیگری به ذهنم رسید و همان سؤال‌های دیگری را به دنبال آورد.

گزارش ۵۵

دکتر ن: آیا اینها تنها رنگ‌هایی هستند که تو در اطراف خودت می‌بینی؟

سوژه: نه، یازده بچه هم در این اطراف هستند، از همه آنها رنگ سفید ساطع می‌شود و همگی آنها در سمت چپ من دور هم جمع شده‌اند. انرژی آنها کم و پراکنده است. این بچه‌ها چه پرشور و سرحال‌اند.

تبصره: در این لحظه سوژه متوجه شد که یکی از روح‌های آن گروه در زندگی فعلی فرزند اوست و این موضوع او را هیجانزده کرد. من تأمل کردم تا او به قدر کافی از این برخورد لذت ببرد و سپس مکالمه را ادامه دادیم.

دکتر ن: آیا تو احساس می‌کنی که انرژی نور این یازده روح با روح‌های دیگر فرق می‌کند؟

سوژه: نه چندان. روح‌های معصوم معمولاً نور کمی از خود ساطع می‌کنند. اما نور هیچ کدام از این یازده روح آن طور نیست.

دکتر ن: تو چه رابطه‌ای با این یازده روح داری؟

سوژه: من و دو نفر دیگر وظیفه آموزش آنها را بر عهده داریم. مدت کمی است که این دو همکارم را شناخته‌ام، چون آنها به گروه‌های روحی دیگری تعلق دارند.

دکتر ن: آیا علت همکاری شما سه نفر در این مأموریت آموزشی، این است که در زندگی‌های گذشته

سوابق مشابهی داشتید؟

سوژه: خوب، همه ما در زندگی های قبل معلم، روحانی یا شفابخش ... بودیم یا مشاغلی از این قبیل داشتیم. اگر کسی بخواهد به آموزش جوانان پردازد باید رغبت و حوصله کافی داشته باشد (سوژه کمی تأمل می کند و سپس می گوید)، ضمناً معلم ها خیلی وقت ها از شاگردان شان چیزهای زیادی یاد می گیرند.

دکترن: با تو موافقم. حالا توضیح بده که تو و این بچه ها در کدام قسمت از دنیای روح هستید.
سوژه: ما آنها را به جایی دور از کلاس ها آورده ایم، چون هنوز آماده رفتن به کلاس نیستند و با مطالبی که باید یاد بگیرند، برخورد علمی ندارند.

دکترن: الان میان شما چه می گذرد و با هم چه می کنید؟
سوژه: (با خنده) آنها این طرف و آن طرف می دوند و با هم شوخی می کنند. البته وقتی به اولین زندگی زمینی فرستاده شوند، روحیه شان به کلی عوض می شود.

مطلب زیر نقل قول از یکی از سوژه های من است. این زن در حال حاضر با روح هایی کار می کند که تازه زندگی جسمانی را شروع کرده اند:

« سر و کله زدن با هفت نفر تنبل و بیکاره آسان نیست. اینها حتی در جسم هم بازیگوشی می کنند. هنوز می خواهند بچه بازی را ادامه دهند و حاضر نیستند زندگی را جدی بگیرند. همه شان گرایش زیادی به لذت های مادی پیدا کرده اند و آمادگی رنج و سختی ندارند. همه شان می گویند که می خواهند در زندگی بعد چهره زیباتر و جذابتری داشته باشند. راهنمای ارشدمان که اسمش اولانت است، این هفت نفر را به من واگذار کرده است و دیگر به ما کاری ندارد. باید اقرار کنم که روش کار من بسیار صبورانه است، چون اصولاً سختگیر نیستم. در برخورد با آنها آرامش و محبت بسیار نشان می دهم. بعضی از معلم ها می گویند این کار باعث می شود بچه ها لوس شوند. اما من معلم هایی می شناسم که سختگیری شان باعث سرخوردگی روح های جوان می شود و آنها نمی توانند استعدادهاشان را پرورش دهند. شورای معتمدین هم روش آموزشی مرا تأیید کرده است. آنها می خواهند بینند روش صبورانه من در مقایسه با پس گردنی ذهنی چه نتیجه ای می دهد. فلسفه من این است: وقتی روح های جوان با این روش رشد کنند، مراحل اولیه را کمی کندتر می گذرانند، اما قدم های بعدی را سریع تر و آسان تر برمی دارند. علتش هم این است که چون

دچار شکست‌های پیاپی اولیه نشده‌اند، اعتماد به نفس‌شان صدمه ندیده است و از امکان پیشرفت ناامید نشده‌اند.»

شهر کتاب (nbookcity.com)

اخلاق گرایان^{۹۶}

مدت‌ها تصور می‌کردم که آموزش اخلاقیات، بخشی از پیشرفت روح است و به تنهایی یک رشته تخصصی نیست. سرگذشت بعدی مربوط به مرد بیست و شش ساله‌ای از اهالی دیترویت در ایالت میشیگان است، که در سطح پنجم پیشرفت قرار دارد و اسم روحی او آندارادوست^{۹۷} ابتدا سعی کردم او را از مراجعه برای هیپنوتیزم منصرف کنم. من معمولاً سوژه‌های جوان‌تر از ۳۰ سال را نمی‌پذیرم. زیرا به اعتقاد من، جوان‌ها هنوز به مرحله‌ای نرسیده‌اند که ناچار باشند بر سر دوره‌های زندگی مسیر انتخاب کنند. ضمناً به طور طبیعی تجربیات گذشته‌شان را فراموش کرده‌اند. علاوه بر این، معتقدم راهنمایان آنها حتی در جلسات هیپنوتیزم ما هم مداخله می‌کنند که مبادا در مسیری که قرار است طی کنند، اشکالی پیش بیاید. آندارادو یکی از موارد استثنائی بود و من خوشحالم که هیچ یک از نگرانی‌هایم تحقق نیافت.

این سوژه قبلاً برای من نامه‌ای فرستاده و در آن نوشته بود: « من بسیار مشتاقم از هویت فناپذیرم آگاه شوم. شاید دلیلش این باشد که مدت‌هاست تصور می‌کنم مهارت‌هایی دارم که هیچ ربطی به تجربیات این زندگی کوتاه‌هم ندارند. » البته من چنین ادعاهایی را از جوانان زیادی شنیده‌ام، اما معمولاً بعد از یک جلسه هیپنوتیزم معلوم می‌شود برآوردشان واقع‌بینانه نبوده است. اما این درباره سوژه گزارش ۵۶ صدق نمی‌کرد. وقتی آندارادو را دیدم، بیداری، خویشتنداری و عمق ادراکش، مرا بسیار تحت تأثیر قرار داد. با توجه به تجربیاتم باید بگویم که این در بین همسالان او کاملاً استثنائی است.

طی جلسه هیپنوتیزم فهمیدم که آندارادو در زمان به قدرت رسیدن قوم بابل برای اولین بار به زمین آمده است. تعجب کردم که چرا بعد از این همه مدت زمینی، هنوز رنگ روحی او آبی کمرنگ است. او گفت که ابتدا در جهانی به جسم آمده بود که فضایی تاریک و آرام داشت و ساکنینش گرچه هوشمند بودند، اما احساس نداشتند و نژادشان در حال انقراض بود. در آن جهان، تنها عقل و منطق حاکم بود. او درخواست کرد در محیطی جسمیت پیدا کند که احساس داشته باشد. تقاضای او پذیرفته شد و او را به کره زمین فرستادند.

وقتی تجربیات قبلی او از کلاس‌های دنیای روح را بررسی کردم، فهمیدم که او بسیار علاقه‌مند است درباره تأثیر انرژی جاذبه کره زمین روی موجودات هوشمند مطالعه کند. آخرین مأموریت او خلق یاخته‌های مغزی برای موجود کوچکی از تیره گربه‌سانان بوده است. آندارادو گفت: « من یک شبکه

انرژی روی پرده می‌اندازم و تأثیر آن را روی واکنش‌های رفتاری می‌سنجم. البته باید مراقب باشم یک باتری دوازده ولتی را به دستگاهی اتصال ندهم که فقط با شش ولت برق کار می‌کند. « برداشت اولیه من این بود که او دارد مراحل عالی طراحی را می‌گذراند. اما سورپریز بزرگی در انتظارم بود.

گزارش ۵۶

دکتر ن: ما درباره آموزش تو در دنیای روح صحبت کردیم. مختصری هم درباره تحقیقات مربوط به خلق انرژی و فرایند تفکر اشکال اولیه حیات به من گفتم. از این صحبت‌ها به این نتیجه رسیدم که تو در حال حاضر مشغول کارآموزی هستی تا در طراحی خلقت تخصص پیدا کنی، یا در سطوح بالاتر تدریس کنی.

سوژه: (با خنده) هیچ کدام درست نیست. من در حال حاضر در دوره اخلاق آموزش می‌بینم که متخصص اخلاق شوم.

دکتر ن: درباره این دو زمینه تجربیات چه توضیحی داری؟

سوژه: برای تخصص یافتن در رشته اخلاق، یادگیری آن دو رشته لازم است. علاقه خاص من، تخصص در استانداردهای اخلاقی موجودات هوشمند است.

دکتر ن: من تصور می‌کردم آموزش اخلاق و ارزش‌های رفتاری برای تمام معلمان و راهنمایان امری ضروری است.

سوژه: بله، اما رعایت موازین اخلاقی چنان برای پیشرفت روح اهمیت دارد، که خود، تخصصی جداگانه است. معمولاً در بین اعضای همه شوراهای معتمدین، همواره یک متخصص اخلاق حضور دارد.

دکتر ن: چرا پیش از آمدن به زمین، مدت زیادی در کرات دیگر زندگی کردی؟

سوژه: برای گذراندن دوره تخصصی در اخلاقیات، آگاهی از مبانی اخلاقی سایر جوامع هوشمند، کارآموزی مفیدی محسوب می‌شود.

دکتر ن: در آغاز دوره تخصصی، آیا شاگردان زیادی را به تو واگذار کردند که ناظر پیشرفت‌شان باشی؟

سوژه: نه، در اوایل کار فقط یکی دو نفر بودند.

دکتر ن: تصور می‌کنم هر دو روح‌های جوانی بودند؟

سوژه: بله، اوایل همین‌طور بود، اما به تدریج وضع عوض شد. در حال حاضر من هجده شاگرد دارم که در سطوح میانی پیشرفت هستند.

دکتر ن: تو هنوز به مرحله‌ای نرسیده‌ای که لازم نباشد به جسم بیایی، پس چه‌طور تعلیم روح‌های سطح سوم را به تو سپرده‌اند؟

سوژه: دلیلش همان است که خودت گفتی. من هنوز تجربه لازم برای آموزش روح‌های عقب‌مانده، جریحه‌دار و ناسالم را به دست نیاورده‌ام و به سطح لازم نرسیده‌ام. من هنوز در این زمینه کارآزموده نیستم، لذا کارهای مشکل به عهده‌ام نمی‌گذارند. اما می‌توانم بر مبنای تجربیات مشابه خودم، به روح‌های پخته‌تر توصیه‌هایی بکنم.

دکتر ن: آیا در حال حاضر همه شاگردان تو در دنیای روح هستند، یا بعضی‌هاشان به زندگی زمینی فرستاده شده‌اند؟

سوژه: (با قاطعیت) محدوده وظایف من فقط کار با روح‌هایی است که در دنیای روح هستند. وقتی روحی به جسم برود، وظایفش را به راهنمایان متخصص می‌سپارند.

دکتر ن: چرا رعایت اخلاقیات تا این حد برای جوامع بشری اهمیت دارد؟

سوژه: زیرا انسان‌ها برای برآوردن کارهای غیراخلاقی انجام می‌دهند و در فکرشان آنها را توجیه می‌کنند.

دکتر ن: به نظر تو علتش این است که انسان‌ها معتقدند هدف وسیله را توجیه می‌کند و به دلیل خودخواهی همواره می‌خواهند افراد موفق باشند؟

سوژه: همین‌طور است و به همین خاطر است که مصالح اجتماعی تحت‌الشعاع منافع شخصی قرار می‌گیرد.

دکتر ن: آیا به نظر تو امکان دارد تضاد میان منافع شخصی و مصالح عمومی به نحوی حل شود؟

سوژه: ما برای بهبود وضع جهان، باید بتوانیم کسانی را که از هر لحاظ با ما تفاوت دارند، تحمل کنیم. نیاز مردم به بهبودی وضع خودشان و کوشش برای دستیابی به سطوح بالاتر اجتماع و گل‌سرسبد جامعه شدن، سبب این تضاد شده است. اینها کسانی هستند که تصور می‌کنند موقعیت اجتماعی مطلوب، خوشبختی می‌آورد.

دکتر ن: پس به نظر تو مشکل این‌جاست که مردم ارضای خواسته‌های شخصی و کسب لذت‌های

فردی را بر مصلحت عمومی و از بین بردن رنج محرومین ترجیح می‌دهند؟

سوژه: بله، تصور می‌کنم مشکل بسیاری از ساکنین کره زمین خودخواهی است.

دکتر ن: بیشتر توضیح بده. آیا منظورت این است که انسان کلاً خصلت خیرخواهی و نועدوستی ندارد؟

سوژه: بله، به اعتقاد من انسان‌های معمولی چنین طرز فکری دارند، البته عده زیادی هم هستند که اجازه نمی‌دهند خودمحوری و خودخواهی‌شان مصالح جامعه را تحت الشعاع قرار دهد. آمدن به زندگی‌های زمینی از این جهت هم یک امتحان است و یکی از مشکلات فعلی من هم همین است. از نظر اخلاق و رعایت حقوق دیگران، درسی که باید در کره زمین بیاموزیم این است که علی‌رغم طبیعت خلقتی‌مان، که مبنی بر تنازع بقاست، مصلحت عموم و حقوق دیگران را فرعی و کم‌اهمیت تلقی نکنیم.

دکتر ن: پس به نظر تو در طبیعت انسان چیزی به نام نیکی و نیکخواهی ذاتی که مربوط به وجدان است، وجود ندارد؟

سوژه: چرا، چنین خاصیتی بالقوه در همه انسان‌ها هست. اتفاقاً بخش عمده کار تخصصی من این است که بتوانم این استعداد را در خود و دیگران پرورش دهم تا در شرایط سخت زندگی زمینی، به طور طبیعی طوری واکنش نشان دهیم که خیرخواهی و مصلحت جمع هم ملحوظ باشد.

دکتر ن: آیا نیاز به «اتکای به خود» الزاماً مغایر با رعایت حق دیگران است؟

سوژه: نه، آرمان‌ها و ارزش‌های فردی را می‌توان به نحوی تنظیم کرد که در جهت خیر و مصلحت عموم هم باشد. اما برای انجام این کار باید از صفات ممتاز ذهن روحی حداکثر استفاده را کنیم و آن را محور خودیت‌مان قرار دهیم.

دکتر ن: هنگامی که وقتش برسد شاگردانت به زمین بیایند، مفیدترین توصیه‌ای که به آنها می‌کنی چیست؟

سوژه: (با مکث) آنها حالت اسب‌های مسابقه را دارند، یعنی تند و بی‌احتیاط می‌دوند. توصیه من به آنها این است که مراقب باشند و سرعت‌شان را به اندازه مناسب تنظیم کنند. مقدار انرژی‌ای که برای کنترل جسم‌شان نیاز دارند، باید به دقت محاسبه شود. آنها در مرحله‌ای هستند که باید بتوانند حد تعادل رفتارهای اخلاقی را پیدا کنند. وقتی این روح‌ها به جسم می‌روند و برای زندگی به

کره زمین می‌آیند، باید خیلی مواظب باشند که جاذبه‌های این دنیا آنها را به خود جذب نکند. جاذبه‌های کره زمین بسیار قوی هستند و افراد براحتی و خارج از تعادل جذب آن می‌شوند و نمی‌توانند به نحو مؤثر عمل کنند.

در پایان صحبت‌هایم با این سوژه، به این فکر افتادم که چه بسیاری زیست‌شناسانی که معتقدند حواس انسان، به واسطه تأثیرپذیری از خصوصیات اولیه فطری او، به افراط و نامتعادل رشد کرده است. ظاهراً از عصر حجر تاکنون، تجاوز و بی‌اعتنایی به دیگران یکی از راه‌های تنازع بقای بشر بوده است. در فرایند تکامل جسمی ما، هنوز نیروی ذهنی مان به حدی پیشرفت نکرده است که بتواند همه واکنش‌های جسم را تحت کنترل خود درآورد. به همین دلیل، تحت فشارهای عاطفی، عقل و منطق مان را از دست می‌دهیم. یونگ (کارل گوستاو یونگ، روانشناس سوئیسی) می‌گوید: «اعمال منطقی و غیرمنطقی در کنار هم قرار دارند و کسانی که روان سالم دارند از وجود هر دوی آنها در درون‌شان آگاهند. ما باید بدانیم که روان رنجوری‌های ذهنی^{۹۸} و اختلالات جسمی در ضمیر ناخودآگاه ما وجود دارند.»

اغلب ما در آغاز زندگی اشتباهات زیادی مرتکب می‌شویم و فقط در اواخر عمرمان کمی عاقل‌تر می‌شویم. خاصیت زندگی‌های متوالی آن است که تجربیات قبلی به ما کمک می‌کنند در زندگی بعد از ابتدا عاقلانه‌تر و سازنده‌تر عمل کنیم. ما در جریان زندگی غالباً دچار خودمحوری می‌شویم و فراموش می‌کنیم آنچه برای ما خوبست، برای دیگران هم مفید است. متأسفانه این نظر «کانت»، فیلسوف معروف، درست بود که می‌گفت: «اگر ما به فناپذیری روح، که توسط مبدأ الهی خلق شده است معتقد باشیم، باید به عنوان پیش‌فرض بپذیریم که در زندگی عاملی به نام اختیار وجود دارد و لذا عده‌ای مرتکب اعمال غیراخلاقی می‌شوند.»

در دنیای روح، به متخصصین اخلاق نیاز زیادی هست. شاید علت ارتکاب بعضی افراد به اعمال خلاف از یک طرف این است که روح‌شان پیشرفته نیست و از طرف دیگر لازم است در جسمی با ذهن آشفته زندگی کنند. به جهت این دو عامل، استفاده مطلوب از اختیار و انتخاب صحیح در زندگی مشکل‌تر می‌شود. البته من پیش‌تر نشان دادم که روح‌ها در آن دنیا نمی‌توانند به بهانه این عوامل، اعمال خلاف‌شان را توجیه کنند.

برای همه ما راه‌حل آن است که با تلاش مستمر در زندگی‌های متوالی، وضع مان را متحول کنیم و کم‌کم پخته‌تر و بهتر شویم. راهنمایان ما هم که اکنون به پختگی رسیده‌اند، زمانی مثل ما بوده‌اند و

از همین طریق توانسته‌اند پیشرفت کنند. طی موجودیت‌مان، به ما جسم‌های متعددی داده می‌شود که هیچ کدامشان کامل نیستند. بنابراین بهتر است به جای تمرکز روی یک جسم، که عمرش تنها به یک زندگی محدود است، توجه‌مان را معطوف به پیشرفت روح در زندگی‌های متعدد کنیم و به قدرت و امکانات روحی خودمان متکی باشیم. اگر این نگرش را سرمشق قرار دهیم، به تدریج می‌توانیم با دیگران ارتباط مطلوب برقرار کنیم و تضاد میان خودخواهی و رعایت حقوق دیگران، همان طور که آندارادو توصیف کرد، رنگ می‌بازد و از بین می‌رود.

نشر کتاب (nbookcity.com)

روح هماهنگ کننده

این تخصص دامنه وسیعی دارد و شامل دوره‌های کارشناسی متعددی است. اما از آن جا که من به ذهن افراد زیادی دسترسی دارم، فهمیده‌ام که بین رشته‌های تخصصی مختلف، ارتباط و تداخل زیادی وجود دارد. روح‌هایی که دوره تخصص در هماهنگی را می‌گذرانند، معمولاً در زندگی زمینی به کارهایی مشغول می‌شوند که آنها را با عده زیادی مربوط می‌کند. وقتی خارج از قالب جسم به دنیای روح بازمی‌گردند، انرژی‌های آشفته در کره زمین را بازسازی می‌کنند. در قالب جسم معمولاً به حرفه‌هایی نظیر سیاست، هنر، موسیقی، نویسندگی و حتی پیامبری مشغول می‌شوند. اینها روح‌هایی هستند که انرژی حوادث زمینی را به نحوی تنظیم می‌کنند که برای روابط انسانی متناسب‌تر باشد. اینها چه در بخش دولتی کار کنند و چه در بخش خصوصی، می‌توانند از پشت صحنه، وقایع جهان را کنترل کنند. اما نباید آنها را با روح‌های متخصص «شفابخشی» اشتباه کرد. شفابخش‌ها معمولاً به صورت انفرادی با مردم کار می‌کنند، اما کار اینها برای عموم مفید است و به دلیل تخصص‌شان، از انرژی منفی کره زمین می‌کاهند. در کتاب اول، به گروه مقدسین اشاره کردم که روح‌های برجسته و پیشرفته‌ای هستند که لزومی ندارد برای رشد به زندگی زمینی بیایند. به من گفته‌اند که این مقدسین اثر کلام دارند و ارتعاش حرف‌هایشان به نحوی است که عمیقاً بر شنونده تأثیر می‌گذارد. آنها اگر به زندگی زمینی بیایند، به مناسبت مأموریتی است که به آنها محول شده تا با حضور جسمانی خودشان به بشریت کمک کنند. این موجودات به دنبال کسب شهرت و اعتبار شخصی و جویای توجه عموم نیستند. از اطلاعاتی که تاکنون به دست آورده‌ام پیداست که تعداد آنها بسیار کم است. چنین روح‌های برجسته‌ای در میان ما، می‌توانند بر وقایع بسیار مهم نظارت کنند و بر آنها تأثیر بگذارند. آنها در پایان مأموریت، نظرشان را درباره آن دسته از گرایش‌های انسانی که لازم است مورد توجه قرار گیرند، اعلام می‌کنند. به دلیل همین خصوصیت، آنها را جزو روح‌های «هماهنگ کننده» طبقه‌بندی می‌کنم.

این مقدسین در دنیای روح با روح‌های دیگری در ارتباط هستند که من آنان را «ناظرین»^{۹۹} نامیده‌ام. «ناظرین» هرگز به جسم نمی‌آیند، اما وضعیت زمین و کرات دیگر از طریق منابع و ارتباطات دیگر به آنها گزارش می‌شود. اطلاع من درباره «ناظرین» بسیار محدود است. آنچه هم درباره این مقامات عالی درک کرده‌ام، از طریق روح‌هایی بوده است که به عنوان هماهنگ کننده آموزش می‌دیدند. تصور من این است که این «ناظرین» دستورات را به روح‌های هماهنگ کننده

ابلاغ می‌کنند و آنها بر آن مبنا اقدامات لازم را به عمل می‌آورند. اقدامات آنها در جهت تعدیل انرژی‌هایی است که در کره زمین موجب تنش و وقایع اجتماعی نامطلوب می‌شوند. مطلب زیر مربوط به سوژه‌ای به نام لارین است که در سطح پنجم قرار دارد و در حال حاضر به عنوان «هماهنگ‌کننده» آموزش تخصصی می‌بیند.

گزارش ۵۷

دکتر ن: لطفاً درباره تخصص «هماهنگ‌کننده» توضیح بده؟

سوژه: البته من تازه وارد این دوره شده‌ام، اما به هر حال آنچه را می‌دانم می‌گویم. به ما آموزش می‌دهند آشفستگی‌های انرژی کره زمین را هماهنگ کنیم تا از این طریق به مردم کمک شود.

دکتر ن: منظورت این است که شما عوامل ژئوفیزیکی مانند توفان، آتش‌فشان، زلزله و از این قبیل را کنترل می‌کنید؟

سوژه: دوستانی دارم که در این زمینه کار می‌کنند، اما رشته من چیز دیگری است.

دکتر ن: خوب، قبل از رشته خودت، درباره کارآموزی آن همکارانت توضیح بده.

سوژه: وظیفه آنها ایجاب می‌کند که اثرات تخریبی این نوع پدیده‌ها را تخفیف دهند تا منجر به ایجاد انرژی منفی بیش از حد نشود.

دکتر ن: چرا قدرت‌های عالم معنواً جلوی بروز این نوع حوادث هولناک را، که باعث رنج عده زیادی می‌شود، نمی‌گیرند؟

سوژه: (سر تکان می‌دهد) این بلایا هم طبیعی هستند و هم بخشی از شرایط زیست کره زمین هستند. هماهنگ‌کننده‌ها حتی اگر می‌توانستند، در عملکرد این نیروها مداخله نمی‌کردند. هرچند گمان نمی‌کنم بتوانند.

دکتر ن: پس وظیفه اصلی آنها چیست؟

سوژه: بذر انرژی متعادل در آسیب‌دیدگان و خنثی کردن انرژی‌های فشرده منفی. این روح‌ها روی قوه جاذبه تأثیر می‌گذارند، تا محیط مناسبی را برای توانبخشی انسان‌ها به وجود آورند (سوژه با لبخند می‌گوید:). ما به آنها جاروبرقی می‌گوییم.

دکتر ن: خوب لارین، کار شخص تو در ارتباط با این طرح کلی چیست؟

سوژه: من امیدوارم بتوانم در کاهش آثار نامطلوب فجایعی که خود انسان‌ها مسبب آن هستند،

کمک کنم.

دکتر ن: به غیر از تو چند نفر در همین دوره تخصصی آموزش می بینند؟

سوژه: ۴ نفر.

دکتر ن: آیا یکی از برنامه های شما این است که از بروز جنگ در نقاط مختلف دنیا جلوگیری کنید؟

سوژه: ظاهراً هنوز درست متوجه منظورم نشده ای. ما آموزش نمی بینیم که در ذهن مسببین رنج عمومی دستکاری کنیم.

دکتر ن: چرا نه؟ مگر یکی از وظایف روح های هماهنگ کننده این نیست که جلوی افراد روان پریش و جنایتکاری مثل هیتلر را که گرایش به تخریب دارند، بگیرند؟

سوژه: ذهن چنین افرادی رو به منطق بسته است. من آموزش می بینم که انرژی مثبت را در ذهن های متعادل تر و آرام تر تقویت کنم، شاید آنها بتوانند با اعمال شان تغییرات مطلوبی در وقایع جهانی به وجود آورند.

دکتر ن: آیا این کار دستکاری در « اختیار » انسان و در قانون علت و معلول نیست؟

سوژه: نه، به هر حال هر چه انجام شود، در اثر قانون علت و معلول است. ما امیدواریم با فرستادن امواج مثبت به ذهن افراد، باعث شویم که آنها تصمیمات عاقلانه تری بگیرند. ما باعث عقد قطعنامه های مشخص نمی شویم. وظیفه ما این است که فضای آرامی به وجود آوریم که مسائل جهان از طریق گفتگو و تبادل نظر حل شوند.

دکتر ن: راستش را بخواهی من هنوز نفهمیدم شما در وقایع جهان مداخله مستقیم می کنید یا نمی کنید؟

سوژه: پیداست که هنوز هم نتوانسته ام موضوع را تفهیم کنم. شاید اگر توضیح دهم که در حال حاضر مشغول چه کاری هستم بهتر متوجه شوید. کار من در حال حاضر این است که پرتو انرژی ام را طوری تنظیم کنم که اثر انرژی های منفی ای که روزانه توسط مردم دنیا تولید می شوند، خنثی شود. مثل این که کسی دریچه یک سد بزرگ را باز کند تا آب با فشار از آن جاری شود و مناطق اطراف برای کشت و کار مناسب تر و حاصلخیزتر شوند.

دکتر ن: هنوز درست نفهمیده ام، اما به هر حال ادامه بده.

سوژه: (با شکیبایی) من داخل تالار بزرگی می شوم که گنبد مرتفعی دارد. در آن جا با همکارانم

مشغول تمرین و کارآموزی می‌شوم. آرت معلم ماست. او در کار خودش متخصص است و اشتباهات ما را براحتی تشخیص می‌دهد و اصلاح می‌کند. ما در چنین محیطی ایجاد تعادل در ارتعاشات آشفته و پراکنده را تمرین می‌کنیم. نهایتاً امیدواریم در هر جای دنیا بتوانیم توده‌های متراکم انرژی تخریبی را خنثی کنیم.

دکتر ن: در این تالار عملاً چه می‌کنید؟

سوژه: در این جا توده‌هایی از امواج فکری مخرب انسانی را که به طور آزمایشی و اختصاصاً برای کارآموزی ما ایجاد شده است در اختیارمان قرار می‌دهند و از ما می‌خواهند تراکم آنها را از بین ببریم و تعادل بیشتری به وجود آوریم.

دکتر ن: حالا فهمیدم، پس شما در افکار انسان‌ها هماهنگی به وجود می‌آورید.

سوژه: بله، هم در فکرشان و هم در نوع ارتباطی که با دیگران برقرار می‌کنند. به علاوه، ما امواج صوتی آنها را هم تحلیل می‌کنیم تا معانی آنها و تأثیرات منفی‌ای را که ممکن است بر افکار مردم بگذارد، شناسایی کنیم. ما فقط به کسانی کمک می‌کنیم که کمک بخواهند. به همین دلیل است که می‌گویم دخالت مستقیم نداریم.

دکتر ن: بعد از گذراندن دوره تخصص چه قدرتی خواهید داشت؟

سوژه: آن وقت، انرژی درمانی‌ای خواهیم داشت که از توهمات و افراط‌ها کم می‌کند. وقتی ندای یک روح هماهنگ‌کننده در کانال‌های زمین انعکاس پیدا کند، زمینه برای وقوع رویدادهای مطلوب مناسب می‌شود. به عبارت دیگر ما پیام‌آور امید هستیم.

بعد از شنیدن توضیحات عده‌ای از روح‌های هماهنگ‌کننده، معتقد شدم که استادان معنوی، که آزمایشگاه این جهان آشفته را به وجود آورده‌اند، رشته کار از دست‌شان خارج نشده است و نسبت به وقایع بی‌تفاوت نمی‌مانند. این روح‌های برتر آن قدر به فکر تنازع بقای نسل بشر هستند، که دست به هر کوششی می‌زنند. باید اعتراف کنم که مدت‌ها به چنین واقعیتی ایمان نداشتم. یک پیام کلی در مطالب همه روح‌های «هماهنگ‌کننده» وجود دارد و آن این است: آنها هر قدر لازم باشد ابزار کمکی در اختیار انسان‌ها قرار می‌دهند، اما هرگز به صورت وجدان انسان عمل نمی‌کنند و روی اختیار او تأثیر مستقیم نمی‌گذارند. ما را آفریده‌اند و به کره زمین فرستاده‌اند تا در قالب موجودی هوشمند، در محیطی که در آن هم رنج و هم امید بهروزی وجود دارد، با مشکلات روبه‌رو شویم و آنها را حل کنیم. وظیفه ما در این جا ایجاد تعادل در اعمال روزمره‌مان است. یک ضرب‌المثل

قدیمی چینی می گوید: « ما کمبودها را به دقت ارزیابی می کنیم، اما نعمت ها را فکر نکرده می پذیریم

«.

شهر کتاب (nbookcity.com)

استادان طراحی

گرچه این رشته هم ابعاد مختلفی دارد، اما به طور کلی همهٔ استادان طراحی در دو گروه قابل طبقه‌بندی هستند. یکی در بُعد هندسی است، که روح‌هایی وجود دارند که صرفاً به کار ساختن بنا می‌پردازند و گروه دیگر روح‌هایی هستند که موجودات زنده را خلق می‌کنند که در آن فضاها روزگار بگذرانند. طبق تحقیقات محدود من در این زمینه، کارآموزان رشتهٔ طراحی را برای تمرین به فضاهایی می‌فرستند که به تازگی از منظومه‌ای جدا شده‌اند و در حال سرد شدن هستند. این نوع فضاها معمولاً خالی از سکنه‌اند. مسئولیت خلق اشکال مختلف حیات در کرات جدید را به روح‌هایی می‌سپارند که تجربهٔ بیشتری دارند.

من ابتدا به تشریح فعالیت روح‌هایی می‌پردازم که در کار معماری هستند و انرژی‌شان را در ساختارهای مادی کرات مختلف به کار می‌برند. به طور کلی این گروه را می‌توان به معمارهایی تشبیه کرد که از مصالح پیش‌ساخته استفاده می‌کنند. در این مورد، مصالح ساختمانی عبارتند: از کوه‌ها، دریاها، زمین‌ها و شرایط جوی. گرچه این معمارها با ارواحی که با بوته‌ها، درختان و موجودات زنده محوطه‌سازی می‌کنند در تماس هستند، اما محدودهٔ وظایف این دو رشته با یکدیگر متفاوت است. کارشناسان ساختمان در دورهٔ کارآموزی به تولید ساختارهایی می‌پردازند که نمونهٔ آنها را در این دنیا هم دیده‌اند.

گزارش ۵۸

دکتر ن: گروه روحی تو شامل چند نفر است؟

سوژه: در آغاز ۲۱ نفر بودیم ... اما خیلی‌ها مان متفرق شدیم.

دکتر ن: منظورت این است که دیگر هم‌دوره‌ای‌هایت را نمی‌بینی؟

سوژه: نه ... منظورم این نیست. منظورم این است که به تدریج هر کدام مان مشغول کارهای مختلف شدیم و دیگر در همهٔ کارها با هم همکاری نداریم (با خوشحالی)، اما من هنوز دوستان قدیمی خودم را می‌بینم.

دکتر ن: آیا هیچ یک از افراد گروهت حالا با تو همکار نیستند؟

سوژه: چرا، ... دو سه نفر.

دکتر ن: گروه فعلی تو شامل چند نفر است؟

سوژه: در حال حاضر هشت نفریم. اما شنیده‌ایم یک نفر دیگر هم قرار است به ما اضافه شود.

دکتر ن: من خیلی کنجکاو و بفهمم شما چه طور متفرق شدید. اگر ممکن است توضیح بده؟
سوژه: (مکث طولانی) زمانی رسید که دیدم راهنمای دیگری گهگاه به کلاس ما می‌آید. فهمیدم اسم او باتک است. شرکت او در کلاس ما به دعوت راهنمای قبلی‌مان آبرو صورت گرفت.

دکتر ن: آیا باتک به طور اتفاقی به یکی از جلسات کلاس شما آمد؟

سوژه: نه، او فقط به کلاس طراحی ساختمان آمد.

دکتر ن: در آن زمان شما چه طور طراحی می‌کردید؟

سوژه: در آن زمان استفاده از انرژی برای ترکیب و طراحی ساختارهای بسیار ساده را یاد می‌گرفتیم.

دکتر ن: آیا وقتی باتک به کلاس شما می‌آمد، خودش هم در فعالیت‌های گروهی شما شرکت می‌کرد؟

سوژه: نه، او فقط ناظر بود. باتک عملکرد ما را به دقت زیر نظر داشت. گهگاهی هم از ما سؤالات خاصی می‌کرد که بفهمد تا چه حد به این کار علاقه داریم.

دکتر ن: در آن زمان چه احساسی نسبت به باتک داشتید و رفتار او با شما چه طور بود؟

سوژه: من فوراً به او علاقه‌مند شدم. ضمناً تصور می‌کنم او فهمیده بود که من به این رشته، علاقه خاصی دارم.

دکتر ن: خوب، بعد چه اتفاقی افتاد؟

سوژه: بعد از سه زندگی او از ما چند نفر دعوت کرد به دیدن گروه جدیدی که تازه تشکیل شده بود برویم. یادم است که دلم می‌خواست هیانث هم با ما بیاید ... که با هم باشیم.

دکتر ن: آیا هیانث با تو رابطه خاصی دارد؟

سوژه: بله، او مونس روحی من است.

دکتر ن: بالاخره او هم با شما به گروه جدید آمد؟

سوژه: نه، هیانث به کار طراحی ساختمان گرایش چندانی نداشت ... و نهایتاً به گروه جدید دیگری پیوست.

دکتر ن: از کجا فهمیدی که بیشتر از هیانث به کار آن گروه جدید علاقه‌مند بودی؟

سوژه: بگذار این طور بگویم: برای من جالب بود که با استفاده از انرژی، آشکالی ایجاد کنم و درباره رابطه بین سطوح و ساختارهای مختلف، تجاری به دست آورم.

دکتر ن: گرایش هیانت در چه زمینه‌ای بود؟

سوژه: (با افتخار) هیانت به زیبایی‌شناسی علاقه داشت و می‌خواست در محیط زیست، صحنه‌هایی ایجاد کند که برای زندگی جذاب باشند. او در منظره‌سازی ماهر است. مثلاً شاید من بهتر می‌توانستم یک کوهستان طراحی کنم، اما او می‌توانست آن کوه را در کنار درختان و حیواناتی قرار دهد که مجموعه دلپسندی را به وجود آورند.

دکتر ن: دقیق‌تر بگو، آیا منظورت این است که مثلاً تو به کره خاکی می‌روی و یک کوه می‌سازی و سپس یک نفر مثل هیانت می‌آید و نوع حیات دیگری مثل درخت در اطراف آن قرار می‌دهد؟

سوژه: نه، کار ما به جهان‌های مادی‌ای مربوط می‌شود که قرار است ایجاد شوند. به این منظور نیروهای خاصی را به کار می‌اندازیم، که سبب ایجاد کوه‌ها شوند. پروژه‌های ساختمانی من شامل موجودات زنده نمی‌شوند. هیانت هم روی کراتی که مناسب حیات هستند، جنگل‌های تازه به وجود نمی‌آورد. کار او و همکارانش این است که سلول‌هایی داخل قالب‌هایی طراحی کنند. به این ترتیب درختانی بر اساس قدرت فکر و خلاقیت آنها رشد می‌کند.

دکتر ن: آیا کار گروه تخصصی تو و هیانت به کلی از هم مجزاست؟

سوژه: نه، او هم در مجاورت ما کار می‌کند.

دکتر ن: از کار کردن با گروه تازه چه احساسی داری؟

سوژه: من تصور نمی‌کنم هرگز قرار شود رابطه‌ام با اعضای گروه قبل کاملاً قطع شود. ما در موارد زیادی مکمل هم بودیم و به هم کمک می‌کردیم. هزاران سال در زندگی‌های مختلف به هم کمک کردیم. البته کار کردن در گروه جدید، بخصوص در شروع، تا حدودی بیگانه است. همه ما با اعضای گروه خودمان صمیمت بیشتری احساس می‌کنیم. اعضای گروه جدیدمان از رشته‌ها و پیشینه‌های مختلف می‌آیند، لذا مدتی طول می‌کشد تا به هم عادت کنیم.

دکتر ن: آیا میان اعضای گروه جدید مبارزه یا حداقل رقابت وجود دارد؟

سوژه: نه به هیچ وجه ... هنوز انگیزه همه ما این است که در کارها به هم کمک کنیم. بازی‌ها و شوخی‌هایی که با گروه خودمان داشتیم، دیگر وجود ندارند. حالا همه جدی‌تر هستند. هر کداممان استعدادها، ایده‌ها و سلیقه‌های خاص خودمان را داریم. باتک می‌کوشد در کارها هماهنگی به وجود آورد، تا ما با توانایی‌های هم آشنا شویم و کار گروهی بهتری انجام دهیم. من مفتخرم که در این گروه جدید پذیرفته شده‌ام. البته هنوز همه ما نقاط ضعفی داریم.

دکتر ن: نقطه ضعف تو چیست؟

سوژه: من از بکارگیری قدرتم تشویش دارم. مایلم فقط کاری را انجام دهم که می‌دانم بخوبی از عهده‌اش برمی‌آیم. یکی از دوستان جدیدم کاملاً بر خلاف من است. او گاهی طرح‌های بسیار زیبا خلق می‌کند، گاهی هم آن قدر اشتباه می‌کند که در طرحش هیچ جوی مناسب زندگی یا حتی تنفس وجود ندارد. گاهی هم دست به کارهای مشکل و پیچیده‌ای می‌زند که کاملاً از توانش خارج است.

دکتر ن: لطفاً توضیح بده در این کلاس، در شروع یک طراحی چه طور عمل می‌کنی؟

سوژه: اول، چیزی را که می‌خواهم خلق کنم پیش خودم تجسم می‌دهم. یعنی آن را با توجه کامل در ذهنم می‌سازم. ما در این گروه آموزش می‌بینیم که برای انجام این کار چه طور ترکیبات انرژی مناسب به کار ببریم. وقتی با آبرو کار می‌کردم، فقط وظیفه داشتم قطعات و مصالح خلق کنم، در حالی که باتک از ما می‌خواهد همه اجزای یک طرح کامل را کنار هم بگذاریم و ساختار مورد نظر را ایجاد کنیم.

دکتر ن: منظورت این است که هم از نظر شکل و هم از نظر ایجاد تعادل میان عناصر انرژی رابطه درونی لازم است؟

سوژه: بله کاملاً. انرژی آرام فرایند را شروع می‌کند، اما در طراحی باید هماهنگی وجود داشته باشد. مهم‌ترین که ساختار ایجادشده باید کاربرد عملی هم داشته باشد (سوژه می‌خندد).

دکتر ن: چرا می‌خندی؟

سوژه: یاد زمانی افتادم که من و هیانث مشترکاً یک پروژه ساختمانی را انجام دادیم. البته این در خارج از کلاس و در وقت بیکاری‌مان بود. او از من خواست ماکت کوچکی از کلیسای زیبایی که در یکی از زندگی‌های‌مان در آن جا ازدواج کردیم، بسازم. در آن زندگی من سنگ‌تراش بودم (در فرانسه قرون وسطی).

دکتر ن: تو پیشنهاد او را پذیرفتی؟

سوژه: (هنوز می‌خندد) بله، به شرط آن که او هم به من کمک می‌کرد.

دکتر ن: آیا این شرط منصفانه بود؟ او که متخصص طراحی ساختمان نیست!

سوژه: نه، قرار شد او پنجره‌های شیشه‌ای الوان و مجسمه‌های مورد علاقه‌اش را خلق کند. او به

زیبایی‌ها می‌پرداخت و من به کارکرد ساختمان. عجب افتضاحی شد! من برای ایجاد دیوارها از پرتوهای انرژی مسطح استفاده کردم. کار داشت بخوبی پیش می‌رفت تا به مرحلهٔ ایجاد طاق‌ها و گنبد رسید، در این قسمت بود که همه چیز به هم ریخت. مجبور شدم از باتک خواش کنم بیاید و خرابکاری مرا رفع و رجوع کند.

دکتر ن: (سؤالی که معمولاً از سوژه‌ها می‌پرسم) اما اینها همه تصورات توست، مگر نه؟

سوژه: (با خنده) مطمئنی؟ این بنا تا هر وقت بخواهیم سر جایش باقی خواهد ماند.

دکتر ن: و هر وقت نخواستید، چه خواهد شد؟

www.nbookcity.com

سوژه: محو خواهد شد.

دکترن: حالا در چه مرحله‌ای از دوره تخصصی هستی؟

سوژه: در حال حاضر من برای ایجاد مقادیر زیادی سنگ برای یکی از کرات، ذرات انرژی خلق می‌کنم.

دکترن: آیا در حال حاضر روی این موضوع تمرکز داری؟

سوژه: نه، هنوز لازم است با مدل‌های کوچک‌تر کار کنم، تا ترکیب عناصر مادی را بهتر یاد بگیرم. البته در انجام این تمرین اشتباهات زیادی هم می‌کنم، لذا همین کارآموزی بسیار مفید است. پیشرفت من بسیار کند و تدریجی است.

چه کسی به روح‌ها قدرت انجام این کارها را می‌دهد؟ سوژه‌ها می‌گویند همه روح‌ها در این زمینه استعداد بالقوه دارند، که در مرحله اول توسط راهنماها پرورش می‌یابد. آنها معتقدند که راهنماها از وجود برتری، نیرو می‌گیرند. اما روح‌های معمولی می‌توانند در مقیاس‌های کوچک به کار آفرینش بپردازند. سال‌ها در این فکر بودم که چه طور با استفاده از اطلاعات سوژه‌هایم به راز نحوه طراحی کائنات پی ببرم. بالاخره فهمیدم امواج انرژی‌ای هوشمند، ذرات مادی‌ای خلق می‌کند که اندازه آنها از اتم هم کوچک‌تر است. کیفیت ارتعاش این امواج، باعث خلق موجودات مختلف به اشکال دلخواه می‌شود.

ستاره‌شناسان از پذیرفتن این حقیقت که انرژی ناشناخته‌ای وجود دارد که سرنوشت کائنات را تعیین می‌کند، بر خلاف قانون جاذبه علی عمل می‌کند و سبب افزایش مداوم دامنه عالم هستی می‌شود، سر باز می‌زنند. قبلاً گفتم که بازتاب صوتی امواج انرژی هوشمند، در پیدایش عالم هستی نقش مهمی ایفا کرده است. بسیاری از سوژه‌ها توضیح داده‌اند که در این امواج انرژی، هماهنگی مناسب و کافی وجود دارد. روح‌های کارآموز طراحی در این زمینه اطلاعات دقیق‌تری به من داده‌اند که نحوه آفرینش کرات دارای حیات را روشن می‌کند. ساختار فرضی جهان هستی در صفحات قبل و همچنین در گزارش سوژه ۴۴ ارائه شد.

روح‌هایی که در طراحی به مقام استادی رسیده‌اند، در امر خلقت بسیار مؤثرند. شنیده‌ام که این روح‌های برتر حتی می‌توانند بین جهان‌هایی که به دلیل بزرگی، ابتدا و انتهایشان مشخص نیست، ارتباط برقرار کنند و به این ترتیب فضاها را زیستی بیشماری به وجود آورند. اگر این واقعیت را به ترتیب منطقی تعمیم دهیم، به این نتیجه می‌رسیم که این استادان چنان قدرتی دارند که حتی

ممکن است در آغاز آفرینش عالم هستی و حتی آفرینش حیات سهیم بوده باشند.

من تردید ندارم که یک فکر هوشمند سبب ایجاد همهٔ اشیا و جانداران، اعم از جماد و نبات و حیوان شده است. اطلاعات دست‌اول زیادی از سوژه‌هایم ثبت و ضبط کرده‌ام، که نشان می‌دهند خلق همهٔ ملکول‌ها و یاخته‌های زیستی توسط روح‌های کارشناس صورت گرفته است و آنها توانسته‌اند با نیروی انرژی‌شان نه فقط مشخصات مادی چیزها، بلکه حتی شرایط زیستی مناسب آنها را هم به وجود آورند. اگر یادتان باشد در بیان گزارش سوژهٔ قبل دیدیم که هیانت می‌توانست در دنیای روح، درختان بسیار به وجود آورد و اطمینان حاصل کند که محصول نهایی آن مناسب و قابل استفاده است. همچنین دیدیم که او ابتدا ماکت یک ساختار را در ذهنش خلق می‌کرد و سپس سلول‌های تشکیل‌دهنده را طوری در آن قرار می‌داد که درخت مورد نظر خلق شود. در بیان گزارش شمارهٔ ۳۵ هم مراحل خلق و تغییر شکل موش‌ها توضیح داده شد.

گزارش بعدی نمونهٔ روح‌های دیگری است که موجودات زنده خلق می‌کنند. این روح‌ها زیست‌شناسان و گیاه‌شناسان دنیای روح هستند و معتقدند نمونه‌های حیات به غیر از کرهٔ زمین، در میلیاردها کرهٔ دیگر هم وجود دارند. من در پرونده‌هایم گزارش‌هایی دارم از روح‌هایی که در دنیا‌های دیگر زندگی می‌کرده‌اند، یا در حالت روحی برای کارآموزی یا تفریح به جهان‌های عجیبی سفر کرده‌اند.

گزارش ۵۹

این گزارش مربوط به روحی است که دورهٔ تخصص طراحی را گذرانده و اسمش کالاست. در یکی از جلسات آخر گفت که در بخشی از اکوسیستم، اشکالی وجود داشته که به وسیلهٔ تغییرات تدریجی تکاملی قابل رفع نبوده و او مأموریت یافته است آن اشکال را رفع کند. قبل از این گزارش، تصور نمی‌کردم در دنیای روح کارشناسانی باشند که کارشان رفع اشکالات فضا‌های فعلی باشد. معنی‌اش این است که در کار خلقت، نقص وجود دارد. به این خاطر گزارش کالا دربارهٔ تعدیل ترکیبات شیمیایی و ملکولی جهان حاضر، بسیار آموزنده بود.

وقتی سوژه‌ای تجاربی دربارهٔ کرات دیگری با آثار حیات بیان می‌کند، من سعی می‌کنم جزئیات مربوط به مکان، اندازه، فاصله با منظومه‌های دیگر، ترکیبات جوّی، کیفیت جاذبه و شکل آن کره را به دست آورم. زمانی سرگرمی‌ام مطالعهٔ ستاره‌شناسی بود. شاید به همین خاطر مایل‌م از این نوع جزئیات سر در بیاورم. به هر حال، وقتی از سوژه‌ها سؤالی می‌کنم که مربوط به دلیل مراجعه‌شان

نیست، با رغبت جواب نمی‌دهند. حتماً می‌دانید که در کائنات حدود صد میلیارد منظومه، کشف شده است. فاصله هر یک از این جزایر نقره‌ای از هم چندین هزار سال نوری است و هر یک در فضای اقیانوس مانند تاریکی می‌چرخند، شامل میلیاردها خورشید هستند و در بسیاری از آنها احتمال وجود حیات هست. از آن جا که اطلاعات من درباره همه فضاها فلکی بسیار کم است و عوالمی که سوژه‌ها از آن حرف می‌زنند آن قدر عجیب است که هیچ شباهتی به کره زمین ندارد، من معمولاً به گفتگو ادامه می‌دهم و جلسه را زود ختم نمی‌کنم.

کالا داشت توضیح می‌داد که او و همکلاسی‌های دوره طراحی‌اش، برای کارآموزی به سیاره‌ای رفته‌اند که با کره زمین فاصله بسیار زیادی دارد. او گفت که این سیاره جَسپر نام دارد و دور محوری که در دو جهت می‌چرخد، دائماً در اطراف ستاره داغ و زردرنگی در گردش است. از آن جا سیاره بزرگ دیگری به رنگ قرمز تیره از دور دیده می‌شود. او گفت که جَسپر کمی بزرگ‌تر از کره زمین است، اما اقیانوس‌های به این بزرگی ندارد. شرایط جغرافیایی آن جا حاره‌ای است و چهار قمر دارد. با ترغیب بسیار کالا را وادار کردم بگویم کار او مربوط به مخلوقات عجیبی است که شباهت کمی به حیوانات کره زمین دارند.

معمولاً سوژه‌هایی که در سیارات دیگر تجربیاتی داشته‌اند، نمی‌خواهند درباره‌اش صحبت کنند، چون طرح اطلاعات را افشای راز می‌دانند. در موارد دیگری هم گفته‌ام که بعضی سوژه‌ها بازگو کردن مطلبی را که درباره کیفیت عالم هستی است و فعلاً قرار نیست برای عموم فاش شود، خلاف اصل رازداری می‌دانند. اصل رازداری، خصوصاً در مورد سوژه‌های که در تمدن‌های ناآشنا تجربیاتی داشته‌اند، مشهودتر است. البته وقتی می‌گویند: «نه من و نه شما، نباید درباره این مکان‌ها چیزی بدانیم»، کمی ناراحت می‌شوم. در گفتگو با کالا توضیح دادم که اطلاع از توانایی‌های بالقوه روحی او برای هر دوی ما مفید است و سؤالات من از سر کنجکاوی بیجا نیست. تاکتیک دیگری که گاهی به کار می‌برم این است که به طور غیرمستقیم از سوژه می‌پرسم: «آیا از حیات در سیاره‌های دیگر خاطره‌ای داری که بگویی؟» معمولاً این روش طرح سؤال باعث می‌شود نتوانند جلوی وسوسه بازگو کردن را بگیرند.

دکتر ن: مایلم درباره مأموریتات در سیاره «جَسپر» اطلاعات بیشتری کسب کنم. فکر می‌کنم با اطلاعات بیشتر، بهتر بتوانم رشته تخصصی تو را درک کنم. بهتر است از آن جا بگویی که مأموریت کار در پروژه جَسپر به تو و همکلاسی‌هایت واگذار شد.

سوژه: هر شش نفر ما مأموریت یافتیم تحت نظر دو کارشناس ارشد (استادان طراحی) به مشکلی که در آن سیاره به وجود آمده و سبب شده بود مراتع آن جا کم شوند و کفاف خوراک حیوانات را ندهند، رسیدگی کنیم.

دکتر ن: پس به طور کلی مشکلی که در جَسپر پیش آمده بود مربوط به اکوسیستم آن جا بود؟
سوژه: بله، در آن جا بوته‌هایی شبیه تاک وجود دارد. این بوته‌ها آن قدر سریع رشد می‌کنند که در مدت کمی همه جا را می‌پوشانند. همین باعث می‌شود چراگاه‌های حیوانات به سرعت از بین برود.

دکتر ن: مگر آن حیوانات نمی‌توانند همین بوته‌ها را بخورند؟

سوژه: نه، به همین دلیل به ما مأموریت دادند به سیاره جَسپر برویم.

دکتر ن: (فوراً می‌پرسم) که آنها را از بین ببرید؟

سوژه: نه، این بوته‌ها، بومی آن سرزمین هستند.

دکتر ن: پس مأموریت شما چیست؟

سوژه: ما مأموریت داریم حیوانی خلق کنیم که این بوته‌ها را بخورد. از این طریق گسترش بوته‌ها کنترل می‌شود و فضای بیشتری برای مراتع به وجود می‌آید و مشکل برطرف می‌شود.

دکتر ن: خوب قرار شد چه حیوانی خلق کنید؟

سوژه: (با خنده) اسم آن را رینوکولانا گذاشته‌ایم.

دکتر ن: آیا این حیوان تا به حال جزو حیوانات بومی آن جا نبوده است؟

سوژه: قرار است ما در یکی از حیوانات چهارپای آن جا دگرگونی ایجاد کنیم و رشدش را سرعت ببخشیم.

دکتر ن: آیا تو آن قدر قدرت داری که می‌توانی دی. ان. ای (DNA) و کد ژنتیک یک حیوان را عوض کنی و از او موجود دیگری بسازی؟

سوژه: نه، به تنهایی نمی‌توانم. من و کارآموزان همدوره‌ام باید انرژی‌ها مان را ترکیب کنیم و از مهارت دو روح ارشد همراه تیم‌مان هم استفاده کنیم.

دکتر ن: شما انرژی‌تان را صرف تغییر ترکیبات شیمیایی مولکول‌های زیستی می‌کنید و به این ترتیب مسیر طبیعی تکامل را تغییر می‌دهید؟

سوژه: بله، ما به سلول‌های حیوانی که در حال حاضر جنثه کوچکی دارد اشعه می‌تابانیم. این امر

سبب می‌شود رشد جسمی او در نسل‌های بعد بیشتر شود و جثه بزرگ‌تری پیدا کند. اگر این کار را به عهده تکامل طبیعی بگذاریم، شتاب رشد به اندازه‌ای نیست که بموقع مشکل جاری را برطرف کند.

دکتر ن: شما سرعت تکامل طبیعی را تسریع می‌کنید، یا می‌خواهید جثه این حیوان بزرگ‌تر شود؟
سوژه: هر دو. ما می‌خواهیم رینوکولا هم جثه بزرگ‌تری داشته باشد و هم این تغییر شکل در یک نسل صورت گیرد.

دکتر ن: بر اساس شاخص‌های زمینی این کار چه مدت طول می‌کشد؟
سوژه: (با مکث) ... تقریباً ۵۰ سال ... اما از نظر ما فقط یک روز طول می‌کشد.
دکتر ن: بر سر آن حیوانی که تبدیل به رینوکولا خواهد شد چه می‌آید؟
سوژه: طرح کلی بدن، پشم‌ها و پاهای او به همان شکل باقی می‌ماند. فقط جثه‌اش بزرگ‌تر می‌شود.

دکتر ن: لطفاً در خصوص صورت رینوکولا بیشتر توضیح بده.
سوژه: (با خنده) موجودی با ... بینی بزرگ کجی که قسمتی از کنار دهانش را می‌پوشاند ... لب‌های بزرگ ... دندان‌های درشت ... و پیشانی کشیده، که چهار دست و پا راه می‌رود و اندازه آن تقریباً شبیه اسب است.

دکتر ن: آیا روی بدنش پشم هم دارد؟
سوژه: بله، تمام بدنش را پشم‌های قهوه‌ای مایل به قرمز پوشانده است.
دکتر ن: آیا مغز این حیوان بزرگ‌تر از مغز اسب است؟
سوژه: قرار است رینوکولا باهوش‌تر از اسب باشد.

دکتر ن: مشخصات حیوانی که می‌گویی شبیه یکی از حیوانات کتاب بچه‌ها به قلم « دکتر سیوس » است.

سوژه: بله، شبیه است.

دکتر ن: آیا آفرینش رینوکولا تغییری در وضعیت جِسپر داده است؟
سوژه: بله، این حیوان به مراتب بزرگ‌تر از آن حیوان اولیه است و تغییراتی هم در مشخصات او داده شده، مثلاً پنجه‌های بزرگ‌تر و قدرت بدنی بیشتر دارد و می‌تواند آن بوته‌ها را بخورد. رینوکولا

حیوان مطیع و تعلیم‌پذیری است و ابداً درنده نیست، درست مثل سایر جانوران جَسپر. طراحان ارشد می‌خواستند این حیوان هم همان مشخصات را حفظ کند.

دکترن: تولید مثل رینوکولا سریع است؟

سوژه: نه، تولید مثل آنها به کندی صورت می‌گیرد. به همین دلیل ناچار شدیم پس از تعیین خصوصیات ژنتیکی، تعداد زیادی از آنها خلق کنیم.

دکترن: خوب، این تجربه به کجا انجامید؟

سوژه: جَسپر حالا جهان متعادل‌تری شده است. حیوان قبلی کاملاً محو نشده اما میزان افزایش آن بوته‌ها کنترل شده است.

دکترن: آیا نهایتاً تصمیم دارید در سیاره جَسپر حیات هوشمند ایجاد کنید؟

سوژه: (با ابهام) شاید این طور باشد، این بستگی به نظر طراحان ارشد دارد ... من هیچ اطلاعی از این موضوع ندارم.

کاشفان

بر اساس طبقه‌بندی من، روح‌هایی که بین دو زندگی در سیارات خارج از دنیای روح به جستجو می‌پردازند، در گروه روح‌های کاشف قرار می‌گیرند. این عنوان، هم مناسب روح‌هایی است که باید برای پیشرفت تجاری دربارهٔ جهان‌های دیگر به دست آورند و هم روح‌هایی که صرفاً برای گردش به آن فضاها می‌روند. من سوژه‌هایی داشته‌ام که بین دو زندگی برای انجام مأموریت‌های موقت به سیارات دیگر سفر کردند. روح‌های کاشفی که برای کسب تخصص در این زمینه در حال کارآموزی هستند، گاهی به جهان‌های مادی یا ذهنی کائنات آشنای ما می‌روند و گاهی هم به بُعدهای دیگر می‌روند. طبق گزارش سوژه‌ها روح کاشف ارشدی که در این زمینه تخصص کامل دارد، دیگر خودش در جسم به جایی نمی‌رود. بلکه کارآموزان مناسبی انتخاب می‌کند و به آنها تعلیم می‌دهد به جاهای مختلف سفر کنند. وظیفهٔ اصلی آنها شناسایی مقدماتی است.

وقتی قرار باشد روحی از دنیای روح به سیارهٔ دیگری برود، این سفر در یک لحظه از یک نقطه به نقطهٔ دیگر انجام می‌شود، نه آن که مسیر معینی به طور تدریجی طی شود. سوژه‌ها می‌گویند به همین دلیل است که نمی‌دانیم فاصلهٔ آن سیاره تا دنیای روح چه قدر است. دو نقل قولی که در زیر آمده است این موضوع را بخوبی نشان می‌دهد:

« رفتن از دنیای روح به یک سیارهٔ مادی، مثل آن است که دری باز شود و شما وارد راهرویی شوید که در آن طرفش جهان دیگری است. در آن طرف این راهرو در دیگری باز می‌شود و شما به جهان دیگر وارد می‌شوید.

اگر قرار باشد من به بُعد دیگری از عوالم ذهنی بروم، مثل الکتریستهٔ ساکنی است که گاهی روی صفحهٔ تلویزیون احساس می‌کنیم. کل سفر صرفاً از طریق فکر صورت می‌گیرد. فضای میانی مملو از میدان‌های انرژی است. من قدرت این انرژی را در این نوع سفرها بیشتر از سفر به یک کرهٔ مادی احساس می‌کنم. ضمناً باید میزان انرژی‌ام را طوری تنظیم کنم که گم نشوم. نمی‌توانم بگویم این سفرها کاملاً لحظه‌ای صورت می‌گیرند، اما تقریباً همان طور است.»

اغلب روح‌هایی که مأموریت تجسس در جهان‌های دیگر به آنها واگذار می‌شود، توسط کارشناسان ورزیده‌تر راهنمایی می‌شوند. همچنین من به این نتیجه رسیده‌ام که روح‌هایی که به بُعدهای دیگر اعزام می‌شوند، از نظر پیشرفت الزاماً در سطوح خیلی بالا قرار ندارند. اگر پادتان باشد دربارهٔ بازی قایم‌باشک به چنین نمونه‌ای برخورد کردیم. البته همهٔ روح‌هایی که به چنین سفرهایی می‌روند

خصلت ماجراجویی دارند، خواهان سفر هستند و از تجربه شرایط زیستی دیگر نمی‌ترسند. به من گفته‌اند در بعضی از این فضاها، موجودات هوشمند در چنان قالب‌های فشرده‌ای قرار دارند که تراکم‌شان شبیه به تراکم ترکیبات نقره و سرب است. سوژه‌های دیگر از فضاهایی گزارش می‌دهند که شبیه شیشه‌های براق و برج‌های بلورین است. عالم‌های مادی هم وجود دارند که از آتش، آب، یخ، یا گازهای مختلف به وجود آمده‌اند و انواع حیات هوشمند در آنها پیشرفت بسیاری کرده است.

در این فضاها، روح‌های کاشفی که در کشف عوالم جدید تخصص دارند پرسه می‌زنند و می‌گویند که بعضی از آنها نورانی و بعضی تیره‌رنگ هستند. اما مکان‌های تاریک را نباید الزاماً فضاهای شوم، یا ترسناک تلقی کرد. بعضی از آنها شرایط زیستی آرامی دارند و بعضی‌ها متلاطم‌اند، بعضی‌ها بسیار متراکم و بعضی دیگر لطیف‌اند. بعضی از این فضاها مادی و بعضی تنها در قلمرو شناخت ذهنی هستند، اما به هر حال وجود خارجی دارند. روح‌هایی که به این عوالم سفر می‌کنند باید یاد بگیرند که چه طور انرژی‌شان را با شرایط محیط تنظیم کنند. گاهی راهنمایان کاشف، بعضی از روح‌ها را برای کارآموزی به تماشای این فضاها و بُعدهای بالاتر می‌برند تا سطح شناخت‌شان ارتقا یابد. سوژه‌ها می‌گویند چنین سفرهای تحقیقاتی و آموزشی معمولاً بسیار کوتاه‌اند، تا روح‌های جوان و نپخته تحت تأثیر آن جا قرار نگیرند و به رفتن به آن جا عادت نکنند.

در فصل قبل، در بخش فعالیت‌های تفریحی در دنیای روح ملاحظه کردید که سفر روح‌ها به فضاهای دیگر گاهی هم جنبه آموزش در تعطیلات دارد. چنین سفرهایی طبق شاخص زمانی کره زمین، ممکن است چند روز یا چند صد سال طول بکشد. من از سوژه‌هایم اطلاعات زیادی درباره سفر به عوالم دیگر به منظور کارآموزی، آموزش یا تفریح کسب کرده‌ام. همان طور که در گزارش زیر ملاحظه خواهید کرد سوژه‌ها تحت هیپنوتیزم معمولاً جزئیات سفرهای تفریحی به عوالم دیگر را ذکر می‌کنند:

گزارش ۶۰

دکتر ن: هنگام اقامت در دنیای روح، غیر از شرکت در کلاس‌ها چه فعالیت دیگری داری؟
سوژه: خوب، ... گاهی به سفر می‌روم ... اما این سفرها جنبه خصوصی دارند ... شاید مناسب نباشد درباره‌شان صحبت کنم ...

دکتر ن: من نمی‌خواهم تو را وادار به گفتن مطالبی کنم که نباید به من بگویی. (مکث) فقط مایلم بدانم آیا به مکان‌های عجیبی سفر کرده‌ای که خاطرات جالبی از آن داشته باشی؟

سوژه: (با تبسم) بله بله، مسافرت به بروئل ...

دکتر ن: (با لحن آرام) آیا بروئل جهانی است که تو برای زندگی جسمی به آن جا رفتی؟

سوژه: نه، وقتی در دنیای روح بودم، برای استراحت و رفع خستگی به آن جا سفر کردم ... خیلی جالب بود چون شباهت زیادی به کره زمین داشت اما از نوع بشر خبری نبود.

دکتر ن: (با لحن تشویق‌آمیز) چه قدر جالب است. پس تو برای استراحت به آن جا می‌روی. خواهش می‌کنم از شباهت‌های آن جا با کره زمین بگو.

سوژه: آن جا از کره زمین کوچک‌تر و سردتر است، چون با خورشید فاصله بیشتری دارد. در آن جا هم کوه‌ها، درختان، گل‌ها و آب وجود دارد، اما فضاهاى آبی به بزرگی اقیانوس‌های کره زمین نیست.

دکتر ن: کسی هم با تو به بروئل آمد؟

سوژه: بله، یکی از استادان متخصص جهت‌یابی و فضانوردی مرا همراهی کرد که اسمش یومو^{۱،۲} بود.

دکتر ن: آیا او یکی از روح‌های کاشف بود یا در حکم راهنمایت بود؟

سوژه: البته یومو از روح‌های کاشف است. اما راهنماهای ما هم اگر بخواهند می‌توانند در این سفرها همراه ما باشند.

دکتر ن: فهمیدم. آیا تو معمولاً تنها سفر می‌کنی، یا اعضای گروهت هم می‌آیند؟

سوژه: البته تنها هم می‌توانم بروم، ولی آن روح کاشف معمولاً افراد دیگری را از گروه ما یا گروه‌های دیگر با خود می‌آورد.

دکتر ن: نظرت راجع به یومو چیست؟

سوژه: (با راحتی خیال) یومو مایل است در حکم راهنمای تور عمل کند و مدیریت کار را بر عهده بگیرد. او معتقد است که این سفرها هم برای ما آموزنده و مفیداند و هم جذاب و سرگرم‌کننده‌اند و ادراک ما را هم افزایش می‌دهند.

دکتر ن: چه جالب! حالا بیشتر درباره بروئل بگو. مثلاً آیا در آن جا حیوان و گیاه هم وجود دارد؟

سوژه: نه ... در آن جا از ماهی و قورباغه و مار و گل و گیاه خبری نیست.

دکتر ن: چرا؟

سوژه: (با مکث و حالت سردرگمی) درست نمی‌دانم اما در آن جا حیوان بومی مخصوصی را دیده‌ام

...

دکتر ن: منظورت چیست، چه نوع حیوانی؟

سوژه: (با خنده) نام آن حیوان آردر است. شبیه خرس‌های کوچک است، ضمناً وجوه مشترکی هم با گربه دارد. آردر حیوان پشمالوی صلح‌طلب و بامزه‌ای است، اما در واقع به آن مفهومی که در کره زمین مرسوم است، حیوان به شمار نمی‌رود.

دکتر ن: منظورت چیست؟

سوژه: آخر آردر بسیار باهوش، با احساس و بامحبت است.

دکتر ن: میزان هوشمندی آردر در مقایسه با نوع بشر در چه حد است؟

سوژه: جواب این سؤال بسیار مشکل است. آردر نه بیشتر از بشر هوشمند است و نه کمتر ... اما بسیار متفاوت است.

دکتر ن: یعنی چه تفاوتی؟

سوژه: میان این موجودات هیچ تضاد منافع یا حسادت و رقابت دیده نمی‌شود. در واقع راهنمایان ما را تشویق می‌کنند به آن جا برویم تا درس‌هایی بیاموزیم و با پیاده کردن آنها در زندگی زمینی وضع زمین را هم بهبود بخشیم.

دکتر ن: وقتی تو و دوستانت به بروئل می‌روید معمولاً چه کار می‌کنید؟

سوژه: ما در آن جا مدتی با آن موجودات آرام و مهربان بازی می‌کنیم و به این ترتیب آرامش کسب می‌کنیم. معاشرت با آردرها نیاز به صرف انرژی زیاد ندارد.

دکتر ن: بیشتر توضیح بده؟

سوژه: خوب ... ما برای لمس کردن این موجودات، یک قالب مثالی به شکل جسم‌مان اختیار می‌کنیم. ضمناً به طریق ذهنی هم، طوری که در دنیای روح مرسوم است، با آنها ارتباط داریم. گاهی در پایان یک زندگی پرنج زمینی، رابطه آرامبخش با این موجودات برای ما شفاف‌بخش است. مختصات رفتاری آردر هم به ما انگیزه می‌دهد در زندگی زمینی تحمل بیشتری داشته باشیم.

از جمله جنبه‌های مهم این سفرها، این است که روح با انواع دیگر حیات در سایر بُعدها آشنا می‌شود و از آنها چیزهایی یاد می‌گیرد. روح‌های تحت هیپنوتیزم علاقه خاصی به فضاهایی دارند که بر خلاف

زمین کم‌سکنه‌اند و شرایط زیستی آنها دست‌نخورده باقی مانده است. روح‌ها چنین فضاهایی را در برای خودشان نوعی محوطهٔ بازی می‌دانند و این کاملاً طبیعی است، چون ما به فضاهای پرنور و ابعاد مادی عادت کرده‌ایم. نقل قول زیر برداشت سوژه‌ای است از برقراری رابطه با شکل دیگری از حیات، به منظور تفریح.

کارشناسان سفر، ما را به سرزمین کوئیگلی‌ها^{۱۰۲} بردند. این موجودات به اندازهٔ موش آبی، تپل و پشمالو هستند و پیشانی‌شان شیشه دلفین است. کوئیگلی‌ها گوش‌های نسبتاً بزرگ و گردی دارند که دور آن را موهای زیادی فراگرفته است. ضریب هوشی آنها شیشه سگ‌های باهوش است. موجودات زیبا و بامحبتی هستند. منطقهٔ مسکونی آنها سرزمینی بسیار قدیمی با تپه‌ها، کوه‌پایه‌ها و دره‌های زیاد و مملو از گل‌های رنگارنگ و بوته‌های کوچک ظریف است. فضای آن جا بسیار پرنور است و در آن جا دریاچه‌هایی هم وجود دارد. وقتی به آن جا می‌رویم احساس آرامش کامل می‌کنیم.

اگر گاهی در خواب موجودات غول‌پیکر یا حیوانات بسیار کوچکی می‌بینیم، یا در محیطی قرار می‌گیریم که شباهتی به کرهٔ زمین ندارد، شاید به این دلیل باشد که در فاصلهٔ میان دو زندگی به آن بُعد سفر کرده‌ایم و خاطرات آن جا در ناخودآگاه‌مان باقی مانده است. شاید هم در دنیای روح برای گردش به جهان‌هایی با آن مناظر سفر کرده باشیم. حتی ممکن است اسطوره‌ها و موجودات افسانه‌ای که در کتاب‌ها می‌بینیم، الهام‌گرفته از همین سفرها باشند. مکرراً از افرادی شنیده‌ام که می‌گویند در خواب پرواز کرده‌اند. این به احتمال زیاد مربوط به خاطرات دورانی است که فارغ از جسم مادی، در دنیای روح بودیم و در حالت روح براحتمی می‌توانستیم به همه جا پرواز کنیم. این احتمالش بیشتر از آن است که فکر کنیم این خاطره مربوط به زمانی است که در جسم یک پرنده با بال جسمانی پرواز می‌کردیم. برای آشنایی بیشتر با نحوهٔ باقی ماندن خاطرات دنیای روح در حافظهٔ روحی، توجه به نقل قول زیر مفید خواهد بود. این نقل قول مربوط به یک روح «دورگه» است. اگر یادتان باشد در توضیح گزارش ۲۱ دربارهٔ روح‌های «دورگه» اطلاعاتی نوشته‌ام. سوژه هنگام نقل مطالب زیر دلش برای زمان وقوع آن ماجرا تنگ شده بود. گاهی روح‌های «دورگه» به من می‌گویند که یکی از روح‌های کاشف، آنها را از دنیای روح به فضایی برده است که خودشان روزگاری در آن جا در جسم بوده‌اند.

«من در فاصلهٔ بین دو زندگی زمینی به فضایی آبی (پوشیده از آب) که نامش آنتوریوم است سر

می‌زنم. آن جا جهان بسیار آرام و بی‌تشویشی است و برای استراحت بعد از یک زندگی زمینی پرتلاطم بسیار مناسب است. در کل آن کره فقط یک سرزمین خاکی کوچک به اندازه ایسلند وجود دارد. من و چند نفر از دوستانم که آنها هم عاشق آب و دریا هستند اغلب به آن جا سفر می‌کنیم و معمولاً یک راهنمای کاشف هم ما را همراهی می‌کند. در آن جا موجوداتی به نام کراتین زندگی می‌کنند که شبیه نهنگ‌های کوچک هستند. آنها موجوداتی با عمر بسیار طولانی هستند که قدرت تله‌پاتی دارند و از این که ما به آن جا برویم و از طریق ذهنی با آنها ارتباط برقرار کنیم، هیچ ناراحت نمی‌شوند. گاهی این موجودات در مکان‌های خاصی جمع می‌شوند و با موجودات آبی دیگری که در دو منظومه نزدیک خودشان قرار دارند، ارتباط تله‌پاتی برقرار می‌کنند. من از رفتن به آن جا و برقراری هماهنگی و وحدت فکری با کراتین‌ها احساس سرخوشی می‌کنم. به احتمال زیاد من در دوران اول موجودیتم، در فضایی شبیه آن جا می‌زیسته‌ام.»

از قرار معلوم کراتین‌ها می‌توانند امواج فکری‌شان را به خارج از آنتوریوم بفرستند و با موجودات دیگری که توانایی دریافت آن امواج را دارند ارتباط برقرار کنند. اگر آنها بدانند پیام‌هاشان را به کدام سیاره منتقل می‌کنند، خواهند توانست دامنه فکرشان را روی محورهای خاصی بفرستند، تا در محل مورد نظر قابل دریافت باشد. این مدارها شبیه خط استوای دور کره زمین‌اند. در فصل چهارم این کتاب درباره آن بیشتر توضیح داده‌ام. این مکانیزم، تبادل اطلاعات میان سیاره‌های مختلف را امکان‌پذیر می‌کند. از گزارش این سوژه و صدها مورد دیگر، که همه آنها در تحقیقات من ثبت و ضبط شده‌اند، چنین برمی‌آید که منشأ اصلی هر رویدادی که در کره زمین یا سایر نقاط عالم هستی صورت بگیرد، دنیای روح است و این کار تماماً از طریق امواج فکری صورت می‌گیرد. این قاعده شامل بُعدهای دیگر هم می‌شود. در واقع کل کائنات را می‌توان به سمفونی بزرگی تشبیه کرد که رهبری آن بر عهده آگاهی و توانایی مطلق حاکم بر عالم هستی است.

در فصل قبل توضیح دادم که چه طور از بعضی فعالیت‌های تفریحی برای آموزش روح‌ها استفاده می‌شود. روح‌هایی که استعداد بیشتری دارند، به سفرهای میان‌بُعدی مختلف تشویق می‌شوند تا شناخت و آگاهی‌شان افزایش یابد. یکی از سوژه‌های من که کارآموز دوره کاشفین است، گفت:

«راهنمایم به من گفت برای گذراندن مراحل اول کارشناسی در این رشته، ابتدا باید به جهان‌های مادی سفر کنم. بعد از آن آمادگی خواهم داشت که به کشف فضاهایی در بُعدهای دیگر بپردازم. برای موفقیت در این کار باید تله‌پاتی را بخوبی یاد بگیرم.»

برای این که خواننده با مفهوم زندگی چندبُعدی آشنا شود، گزارش عجیبی را انتخاب کرده‌ام که مربوط به سوژه‌ای از اهالی ژاپن است و اسم روحی او کاموست.^{۱۴} این سوژه در وضعیت هیپنوتیزم عمیق گفت که در دوران اول موجودیتش در بُعد دیگری می‌زیسته است.

گزارش ۶۱

کانو یک دانشمند ژاپنی است، که سال‌ها قبل به منظور تحصیلات عالی به امریکا آمده است. در حال حاضر زندگی در انزوا را ترجیح می‌دهد و به همین علت بیشتر وقتش را در آزمایشگاه می‌گذراند. کامو مبتلا به ضعف در سیستم ایمنی است. این اختلال در میان روح‌های « دورگه » متداول است. این روح‌ها در مورد زندگی در جسم انسان تجربه زیادی ندارند و بسیاری از ویژگی‌های دوران زندگی در اشکال دیگر را هم با خودشان آورده‌اند. این امر سبب می‌شود که نتوانند از سیستم ایمنی‌شان بخوبی محافظت کنند. همان طور که پیش‌تر هم گفتم، چندین نسل باید بگذرد تا روح‌های « دورگه » بتوانند شکل‌های انرژی دوران زیستی گذشته‌شان را فراموش کنند.

کامو را در حالت هیپنوتیزم به زمانی بردم که هنوز در رحم مادرش بود. در حرفه من این مقطع خوبی برای برقراری ارتباط با روح است. او گفت که بسیار نگران است که باید دوباره وارد جسم بشری شود، چون قبلاً فقط یک بار زندگی زمینی داشته و آن هم مربوط به سیصد سال پیش در هندوستان می‌شود. من او را در زمان به عقب بردم تا به صحنه مرگش در هندوستان رسیدیم و سپس از خاطرات ورود مجددش به دنیای روح پرسیدم. گفتگوی زیر از زمانی شروع می‌شود که کامو پس از مرگ در هندوستان وارد دنیای روح شده و راهنمایش فینوس به دیدنش آمده است.

دکتر ن: فینوس به تو چه می‌گوید؟

سوژه: با خوشرویی به من گفت: «خوش آمدی، مسافرات چه طور بود؟».

دکتر ن: تو چه جواب دادی؟

سوژه: به فینوس گفتم: «آیا لازم بود زندگی‌ام آن همه سخت باشد؟».

دکتر ن: آیا او با ارزیابی تو از زندگی‌ات در هندوستان موافق بود؟

سوژه: فینوس به من یادآوری کرد که خودم داوطلب شده بودم اولین زندگی زمینی را در شرایط سخت بگذرانم تا بتوانم با شرایط ناخوشایند زندگی در جسم زودتر خو بگیرم. زندگی من در هندوستان در نهایت فقر گذشت و سختی بسیار کشیدم.

دکتر ن: آیا تو خودت می‌خواستی در اولین زندگی جسمانی تا این حد رنج بکشی؟

سوژه: البته شرایط زندگی مشکل بود، اما من هم نتوانستم به نحو مطلوب با آن مواجه شوم. مثلاً صاحب یک دختر شدم، اما توانایی مالی سرپرستی او را نداشتم. در این هنگام خانواده دیگری مبلغ کمی به من پرداخت کرد و من حاضر شدم علی‌رغم احساس درونی، فرزندم را به آنها بدهم. همین کار مرا چنان آزرده کرد که به کلی از پا در آمدم و تا آخر عمر نتوانستم بر خودم مسلط شوم (کانو روی صندلی مطب من می‌لرزید و حرف می‌زد). کره زمین چه جور جایی است که مردم مجبور می‌شوند بچه‌شان را بفروشند!

دکتر ن: (در این مرحله من هنوز نمی‌دانستم که کامو یک روح «دورگه» است، لذا برداشتم درباره او اشتباه بود). ظاهراً اولین زندگی جسمانی تو بسیار مشکل بوده است.

سوژه: بله، اما شما اشتباه می‌کنید. گرچه این اولین زندگی زمینی من بود، اما من روح تازه‌کاری نبودم.

دکتر ن: معذرت می‌خواهم، من فکر کردم که تو اولین زندگی بعد از موجودیتت را در هندوستان گذراندی و الان دومین زندگی تو روی کره زمین است.

سوژه: بله، این درست است، اما من قبلاً در بُعد دیگری زندگی می‌کردم.

دکتر ن: (با شگفتی) پس درباره زندگی در آن بُعد دیگر بگو.

سوژه: من قبلاً در هیچ جهان مادی زندگی نکرده‌ام. در بُعد دیگری زندگی می‌کردم، که آن جا جهان ذهنی بود.

دکتر ن: تو در آن زمان چه قیافه‌ای داشتی؟

سوژه: من بدنی کشیده شبیه اسفنج داشتم، بدون استخوان. من و کسانی که در آن فضا بودیم، نامرئی بودیم و رنگ روحی مان نقره‌ای بود.

دکتر ن: آیا تو جنسیت خاصی داشتی؟

سوژه: همه ما «دوجنسی» بودیم. یعنی بعضی خصوصیات مذکر و بعضی خصوصیات مؤنث داشتیم.

دکتر ن: رفتن از دنیای روح به آن بُعد، چه فرقی با آمدن به کره زمین دارد.

سوژه: در آن بُعد ما مثل ذراتی بودیم که درون اشعه نور براحتی در سیلان هستند. آمدن به زمین مثل آن بود که کسی ناچار باشد ابتدا زمین سختی را شخم بزند و بعد از وسطش عبور کند.

دکتر ن: خوب، زندگی در کره زمین، در مقایسه با موطن اصلی تو چه طور بود؟

سوژه: مثل آن بود که به پاهایم بلوک‌های سیمانی بسته باشند. جسم انسان از چنان ماده متراکمی ساخته شده است که قابل مقایسه با بدن ما در بُعد ذهنی نیست. (مکث) چه طور بگویم خیلی سنگین است، بسیار ضخیم ... سفت ... در آن زندگی که در هندوستان داشتم اصلاً نمی‌توانستم حرکت کنم.

دکتر ن: آیا حالا تا حدودی با زندگی در چنین جسم مادی سختی عادت کرده‌ای؟

سوژه: (با تردید) شاید، تا حدودی ... اما هنوز خیلی مشکل است.

دکتر ن: بله کاملاً می‌فهمم. آیا تو با ساختار مغز انسان هم مشکل داشتی و عمل از طریق آن برایت مشکل بود؟

سوژه: (به سرعت جواب می‌دهد) ... رفتار انسان‌ها بسیار هیجانی یا غریزی است ... در تمام موارد

فکر نکرده عمل می‌کنند ... معمولاً از تحلیل فکری خبری نیست. بنابراین همیشه این خطر وجود دارد که انسان‌ها با افراد نامناسبی ارتباط برقرار کنند و این سبب رنج و سختی می‌شود ... من هنوز نمی‌توانم در چنین شرایطی درست عمل کنم.

دکتر ن: (کامو به شدت عرق کرده بود و من ناچار شدم اول او را آرام کنم تا بتوانم ادامه دهم) حالا درباره آن جهان ذهنی اولیه خودت بگو. آیا آن فضا اسمی هم دارد؟

سوژه: (با مکث) تلفظ نام آن جا نیاز به امواج صوتی‌ای دارد که من با امکانات فعلی حواسم، نمی‌توانم آن را ادا کنم. در آن جا ما در اقیانوس بزرگ و آرام ذهنی شناور بودیم ... حتی امواج آن هم ملایم و دلپذیر بود ... اصلاً شباهتی به کره زمین نداشت.

دکتر ن: پس چرا داوطلب شدی به کره زمین بیایی؟

سوژه: (با آه عمیق و بلند) من علاقه دارم دوره کارشناسی «روح‌های کاشف» را بگذرانم و به درجه معلمی برسم. اغلب همکارانم به توانایی‌های محدود در بعدشان قانع‌اند. اما من به فینوس گفتم که می‌خواهم در جهان دیگری با شرایط سخت‌تر زندگی کنم تا دامنه تجربیاتم وسیع‌تر شود. او پس از مدتی به من اطلاع داد که با یکی از همکاران ارشدش مشورت کرده و به این نتیجه رسیده است که آمدن من به کره زمین مفید است. اگر روحی بتواند مشکلات زندگی زمینی را تحمل کند و بر آنها فائق آید، هر شرایط زیستی دیگری برایش دلپذیر خواهد بود.

دکتر ن: آیا به نظر تو امکانات دیگری هم جهت کسب تجربه مورد نظر تو وجود داشت؟

سوژه: راهنمایان در چنین موقعیت‌هایی درباره امکانات دیگر توضیح زیادی نمی‌دهند. فینوس فقط به من گفت که اگر بتوانم کارم را روی کره زمین تکمیل کنم، از چنان توانایی‌هایی برخوردار خواهم شد که هیچ کدام از دوستانم ندارند. او گفت که کره زمین برای منظور من بسیار مناسب است و من قضاوت او را قبول کردم.

دکتر ن: آیا از دوستانت کس دیگری هم با تو برای زندگی در این بعد آمد؟

سوژه: نه، فقط من خواستم که به زمین بیایم، اما بعد از زندگی اول اگر اه داشتم دوباره به این جا برگردم. دوستانم فکر می‌کنند من شجاعت زیادی به خرج داده‌ام. البته آنها می‌دانند که اگر من بتوانم در این جا موفق شوم، پیشرفت زیادی خواهم کرد.

دکتر ن: تو که در رشته تخصصی کاشفین آموزش می‌بینی، آیا تصور می‌کنی که تعداد معدودی بعد

در کائنات وجود دارند؟

سوژه: (با قاطعیت) اصلاً نمی دانم.

دکتر ن: (با احتیاط) خوب آیا بعد موطن اصلی تو نزدیک ماست؟

سوژه: نه، من برای رسیدن به این جا باید از سه بعد دیگر رد شوم.

دکتر ن: اگر بتوانی وضعیت بدهایی را که از آنها عبور کردی توصیف کنی، بسیار مفید خواهد بود.

سوژه: اولین بعد کوره‌ای است مملو از رنگ‌های مختلف و انفجارات نور به رنگ بنفش با سر و صدا و انرژی بسیار زیاد ... تصور می‌کنم آن بعد هنوز شکل نهایی به خود نگرفته است. بعد بعدی رنگ سیاه داشت و کاملاً خالی بود. ما اسم آن جا را « کره بی مصرف » گذاشته‌ایم. اما بعد دیگر بسیار زیبا بود. هم بعد مادی بود و هم بعد ذهنی. در آن جا احساسات و عواطف دلپذیر و آرام، پدیده‌های لطیف و افکار متمرکز رایج بود. این بعد، هم از کره زمین بهتر است و هم از جایی که من در آغاز موجودیتم به آن جا رفتم.

دکتر ن: آیا گذر از چهار بعد، زمان زیادی طول کشید؟

سوژه: نه اصلاً ... بسیار سریع آمدم ... مثل ذرات هوا که بخواهند از فیلترهای مختلفی رد شوند.

دکتر ن: طراحی ساختار آن بدها به چه ترتیب است و در کدام جهت دنیای روح قرار دارد؟

سوژه: (مکث طولانی) در این مورد اطلاع زیادی ندارم. به نظرم می‌رسد همه چیز بر محور مرکزیت دنیای روح است. ظاهراً هر یک از این عوالم با عالم بعدی مربوط است ... مثل حلقه‌های زنجیر.

دکتر ن: (تلاش برای کسب اطلاعات بیشتر درباره آن فضاها به نتیجه‌ای نرسید لذا پرسیدم) حالا وضع تو در جهان ما، که فعلاً جهان خودت هم شده چه طور است؟

سوژه: (دستش را روی پیشانی‌اش می‌کشد) حالا بهترم. تازه یاد گرفته‌ام چه مقدار انرژی از خودم ساطع کنم که جریان مثبتی به وجود آید، بدون این که ذخیره‌ام هدر رود. به همین جهت ترجیح می‌دهم بیشتر وقتم را در تنهایی بگذرانم تا مجبور نشوم انرژی زیادی مصرف کنم. امیدوارم طی چند زندگی دیگر باز هم در این زمینه پیشرفت کنم. در هر حال تصمیم دارم که به هر قیمت شده است کارم را در کره زمین به پایان برسانم.

قبل از پایان دادن به موضوع دوره کارشناسی روح‌های کاشف مایلم اضافه کنم که این رشته تخصصی شامل آموزش ساختن انرژی هوشمند هم می‌شود. من متأسفم که هنوز نتوانسته‌ام درباره

خصوصیات این انرژی، که بخصوص حاکم بر جهان‌های ذهنی است، اطلاعات کافی کسب کنم. سوژه‌هایی که زندگی در بُعدهای دیگر مادی و ذهنی را تجربه کرده‌اند، مطالبی گفته‌اند که نقل قول زیر یکی از آنهاست:

« ما برای این که یاد بگیریم چه طور انرژی را در خودمان تحلیل ببریم، به فضایی سفر می‌کنیم که ساختار آن از گازهای آتشفشان است و نام آن کریون است. گرچه آن جا کلاً یک جهان ذهنی است، اما خصوصیات مادی هم دارد. من با کارآموزان دیگر به آن جا می‌رویم و باید انرژی مایع از خودمان ساطع کنیم تا بتوانیم در آن فضا زنده بمانیم. انرژی مایع به ما امکان می‌دهد خود را درون هر شکل و قالبی جا بدهیم و مثل موجودات آن جا حیات ذهنی داشته باشیم. در آن جا بر خلاف کره زمین هماهنگی مطلق ارتعاشات وجود دارد.»

این روح‌ها در صحبت‌هاشان واژه‌ها و عباراتی به کار می‌برند که درست برای من قابل فهم نیست. علتش هم این است که ما با آن مفاهیم به کلی بیگانه‌ایم. روح‌هایی که در بین بُعدهای مختلف در رفت و آمد هستند می‌گویند که طریقه حرکت‌شان مانند گذشتن از فضاها و کروی‌شکلی است که با راهروهای وسیعی به هم مربوط هستند و امواج ارتعاشی میان آنها طوری است که رفتن از یک فضا به فضای دیگر را امکان‌پذیر می‌کند. کارآموزان غیرماهر باید ابتدا یاد بگیرند که چه طور انرژی‌شان را با انرژی آن فضاها هماهنگ کنند. طبق گزارشات سوژه‌ها، سفر میان بُعدها مستلزم آن است که روح‌ها جهت حرکت‌شان را طوری تنظیم کنند که در کائنات لایتناهی گم نشوند. درست مثل کوهنوردانی که بخواهند در کره زمین قلّه جدیدی را صعود کنند یا از جنگل انبوهی رد شوند، باید وسیله جهت‌یابی دقیقی همراه داشته باشند. روح‌ها از نقاط، خطوط و سطوحی حرف می‌زنند که مثل یک شاخص به آنها امکان می‌دهند از جهانی با ساختار سخت حرکت کنند، از فضاها و فاقد هر نوع ساختار بگذرند و به فضای دیگری برسند. جالب این جاست که چون کل سفر با سرعت زیاد انجام می‌شود، تعیین مسیر و جهت‌یابی باید با دقت زیاد صورت گیرد. همه این عوامل سبب می‌شوند که دوره کارآموزی برای روح‌های کاشف بسیار جالب و آموزنده باشد.

تشریح کتاب (nbookcity.com)

اتاق نمایش زندگی‌های بعد

محل انتخاب جسم برای زندگی بعد، محوطه دایره‌شکلی است مملو از میدان‌های انرژی درخشان منسجم و متمرکز. همان طور که در قسمت مربوط به کتابخانه‌های دنیای روح توضیح دادم، محل انتخاب زندگی بعد «حلقه سرنوشت» نامیده می‌شود. در این محل روح برای اولین بار با جسم بعدش آشنا می‌شود. سوژه‌ها این محل را به محوطه دایره‌شکلی تشبیه می‌کنند که بر فرازش گنبدی برپاست و در آن از کف تا سقف، پرده‌های نمایشی تعبیه شده است. روح‌هایی که قرار است زندگی بعدشان انتخاب شود، در محلی قرار می‌گیرند که از نور پروژکتورها دور و در سایه باشد. به نقل از بعضی سوژه‌ها، در سه طرف دیگر این محل پرده‌های بزرگی قرار دارند. آنها مقابل آن پرده‌ها روی سکوی بلندی می‌نشینند یا می‌ایستند.

روح‌ها در جایی قرار دارند که می‌توانند پرده‌های بسیار بزرگی را که در مقابل و اطرافشان قرار دارند، ببینند. سپس صحنه‌ها و حوادث زندگی بعد و افرادی را که قرار است در آن زندگی نقشی داشته باشند، تماشا می‌کنند. صحنه‌های مربوط به کودکی، نوجوانی، بلوغ و پیری زندگی بعدشان روی پرده‌های جداگانه‌ای نشان داده می‌شوند. همه پرده‌ها در آن واحد صحنه مشابهی از زندگی بعد را منعکس می‌کنند.

ساختار این محل طوری است که روح می‌تواند صحنه‌های زندگی بعدش را ببیند و در عین حال می‌تواند خودش هم در آن صحنه‌ها حضور پیدا کند و مشارکت داشته باشد. از شنیده‌هایم فهمیدم که اکثر روح‌ها مایلند خودشان هم در بعضی از صحنه‌های زندگی بعدشان شرکت داشته باشند. در واقع منظور آنها این است که قبل از انتخاب نهایی جسم بعد، قسمتی از حوادث بالقوه آنی را تجربه کنند. این که روح فقط تماشاگر صحنه‌های زندگی بعدش باشد، یا عملاً در آنها شرکت داشته باشد، بستگی به خود او دارد. در این جا هم، مثل سایر تالارهای نمایش آن دنیا، امکان تکرار یک صحنه یا بررسی آن با حرکت آهسته وجود دارد. خیلی‌ها این روش را عبور از بُعد زمان و مشاهده صحنه‌های آینده می‌دانند. روح‌های پیشرفته‌تر می‌گویند که در این جا می‌توانند با قدرت ذهنی، حوادثی را که قرار است در زندگی بعد برای‌شان پیش بیاید، کنترل کنند. در این جا تناوب و تکرار وقایع را می‌توان به نحوی تغییر داد، که روح‌ها در زندگی بعد به نحو سازنده‌تری با آنها مواجه شوند.

در این جا لازم به تأکید است که به اعتقاد همه سوژه‌ها صحنه‌هایی از زندگی بعد را به آنها نشان می‌دهند که دیدنش برای‌شان مفید باشد. اما در کتابخانه‌های دنیای روح هر چه بخواهند

می‌توانند ببینند. علاوه بر این، وقتی سوژه‌ها صحنه‌هایی را که در تالار «حلقه سرنوشت» دیده‌اند بازگو می‌کنند، به نظرم می‌رسد مربوط به وقایعی است که قرار بوده در اوایل زندگی برای‌شان پیش بیاید. شاید به آن دلیل است که وقتی به من مراجعه می‌کنند، زمان آن وقایع گذشته است و آنها دیگر نمی‌توانند از عملکردهای آینده‌شان چیزی بگویند. معمولاً سوژه‌ها در حلقه سرنوشت صحنه‌هایی را می‌بینند که قرار بوده بین هشت تا بیست‌سالگی‌شان رخ دهد و در واقع این دورانی است که فرد اولین انتخاب‌های زندگی‌اش را می‌کند. بعضی‌ها معتقدند در آن جا قسمت‌هایی از زندگی بعد را با جزئیات دقیق نشان می‌دهند و بعضی قسمت‌های دیگر را اصلاً نشان‌شان نمی‌دهند. من معتقدم که آنها صحنه‌های دیگری را هم در آن جا دیده‌اند، ولی به دلیل فراموشی خلقتی که در همه هست، به یاد نمی‌آورند. یکی از سوژه‌ها که مردی ۴۹ ساله است گفت: «در آن جا صحنه‌هایی از چهار، شانزده و بیست و هشت‌سالگی این زندگی را به من نشان دادند. ولی تصور می‌کنم خاطرات بعد از آن سنین را از ذهنم محو کردند که به یاد نیاورم.»

یک سوژه مؤنث تجربه مشاهده صحنه‌های زندگی بعد را این طور گفت:

«پرده‌هایی که صحنه‌های زندگی بعد من روی آنها نقش می‌بستند، مانند یک اکواریم سه‌بعدی بودند. اگر بخواهیم در یکی از صحنه‌ها شرکت کنیم، مثل این است که نفس عمیقی بکشیم، زیر آب برویم و در صحنه شرکت کنیم. در زیر آب تمام افراد، محل‌ها و وقایعی که قرار است در آن صحنه باشند، از جلوی چشم‌مان می‌گذرند و ما هم در آن میان شناوریم و باید مواظب باشیم که غرق نشویم. بعد از مدتی تماشا، دوباره به سطح آب برمی‌گردیم و تماس‌مان با آن صحنه قطع می‌شود. در واقع طول مدت تماشا به قدری است که کسی بدون نفس کشیدن زیر آب بماند و خفه نشود.»

دستیابی به خاطراتی که سوژه‌ها از صحنه‌های زندگی بعد دارند و تعبیرشان از آن صحنه‌ها، به دلایل زیاد از نظر درمانی برای من اهمیت دارد. وقتی سوژه‌ای را در حالت هیپنوتیزم به صحنه‌ای از «حلقه سرنوشت» درباره زندگی بعدش برمی‌گردانم، مطالب زیادی مطرح می‌شوند که در درمان سوژه به من کمک می‌کنند. من امیدوارم که انتقال این مطالب به خواننده نشان دهد که انتخاب‌های ما در هر زندگی تا چه حد برای دستیابی به هدف غائی‌مان اهمیت دارند.

این فصل شامل یک رشته تخصصی دیگر هم می‌شود که من آن را تخصص در زمانبندی وقایع نامیده‌ام. متخصص این رشته باید بتواند گذشته، حال و آینده هر روح را هماهنگ کند. کار این متخصصین در آن دنیا بسیار اهمیت دارد، همان طور که وظیفه راهنمایان، اساتید و اعضای شورای

معمدین هم اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. در واقع می‌توان گفت وظایف همه این کارشناسان در طراحی مسیر آینده پیشرفت روح‌ها بسیار مؤثر است.

تعداد زیادی از سوژه‌ها هرگز متخصصین زمانبندی را در محل انتخاب زندگی بعد نمی‌بینند. آنها تصور می‌کنند که هنگام مشاهده صحنه‌های زندگی بعد، جز خودشان و مسئولین نمایش، کس دیگری در آن جا حضور ندارد. البته بعضی‌ها هم می‌گویند در آن فضا راهنماشان یا یکی از اعضای شورای معتمدین حضور دارند تا در انتخاب جسم بعدی به آنها کمک کنند. البته وقتی روحی به صحنه «حلقه سرنوشت» می‌رود، تقریباً جسم بعدی‌اش را انتخاب کرده است. در واقع راهنمایان و اعضای شورا از پیش طی جلساتی به ما کمک می‌کنند زندگی بعدمان را جوری انتخاب کنیم که برای پیشرفت‌مان مناسب باشد. با این حال، وقتی به تالار نمایش می‌رویم، چندین گزینه مختلف در اختیارمان می‌گذارند که باید یکی را برای زندگی بعد انتخاب کنیم. انجام این کار برای روح‌های مبتدی و حتی متوسط با نگرانی همراه است و به همین جهت وجود یک مشاور دلسوز مفید است.

اگر مشاوره همراه روح به تالار نمایش برود، می‌تواند با کارشناس زمانبندی تماس بگیرد و با او مشورت کند. اغلب روح‌ها شخصاً این کارشناسان را نمی‌بینند و اگر هم ببینند، مایل به ایجاد ارتباط با آنها نیستند. گزارش بعدی این موضوع را بهتر نشان می‌دهد.

گزارش ۶۲

دکتر ن: لطفاً محل «حلقه سرنوشت» را توصیف کن و بگو در آن جا چه می‌گذرد؟
سوژه: من همراه راهنمایم فیوم، به آن جا رفتم. دو موجود دیگر هم آن جا هستند. راهنمایم آنها را خوب می‌شناسد.

دکتر ن: آیا هر بار که برای انتخاب زندگی بعد به آن جا می‌روی، این دو موجود را می‌بینی؟
سوژه: نه، فقط موقعی آنها را می‌بینم که قرار است زندگی بعدم سخت باشد، یعنی موقعی که باید در مورد انتخاب جسم آینده‌ام تصمیمات مهمی بگیرم.

دکتر ن: درست نفهمیدم، منظورت این است که جسم‌های متعددی به تو ارائه می‌شود که از میان آنها یکی را انتخاب کنی؟

سوژه: (با مکث) معمولاً امکانات زیادی به من ارائه نمی‌شود و همین انتخاب را آسان‌تر می‌کند.

دکتر ن: آیا اسم دو موجودی را که آن جا هستند و با راهنمایت صحبت می‌کنند، می‌دانی؟

سوژه: ابدأ. قرار نیست من آنها را بشناسم ... لزومی ندارد ما آنها را بشناسیم ... به همین خاطر فیوم همراه آمده است.

دکتر ن: بسیار خوب، فهمیدم. حالا بگو این کارشناسان چه مشخصاتی دارند؟

سوژه: یکی از آنها مردی است با ظاهر خشن و جدی. احساس می‌کنم او می‌خواهد من جسمی را انتخاب کنم که با آن تجربیات لازم را به دست بیاورم.

دکتر ن: من تصور می‌کردم آنها نظرشان را به روح‌ها تحمیل نمی‌کنند.

سوژه: خب ... البته به طور کلی همین طور است. اما بین امکانات مختلف همیشه یکی وجود دارد که به نظر آنها انتخاب بهتری است. به همین دلیل آن جسم را با جذابیت بیشتری به ما ارائه می‌دهند. همه موجوداتی که الان نزدیک من هستند، مایلند من انتخابی بکنم که برایم مفیدتر باشد.

دکتر ن: فهمیدم. حالا بگو موجود دیگری که آن جاست و با راهنمایت صحبت می‌کند چه مشخصاتی دارد و چه قالبی را به تو پیشنهاد می‌کند؟

سوژه: (با تبسم) او موجود مؤنثی است که بسیار لطیف‌تر است. به عقیده او بهتر است برای زندگی بعد جسمی انتخاب کنم که درونش راحت‌تر باشم. او محافظه‌کارتر است و می‌گوید که فرصت برای یادگیری بسیار است. من احساس می‌کنم این دو موجود عمداً دو جسم با مشخصات متفاوت به من پیشنهاد می‌کنند.

دکتر ن: منظورت این است که این دو موجود می‌خواهند تو در مقابل دو انتخاب کاملاً متضاد قرار بگیری؟

سوژه: (با خنده) بله، شاید این طور باشد. برای همین است که من فیوم را همراه خودم آورده‌ام تا در تصمیم‌گیری به من کمک کند.

دکتر ن: بنابراین فیوم داور این مسابقه است؟

سوژه: (با مکث) ... نه این طور نیست، فیوم می‌خواهد محاسن و معایب هر یک از انتخاب‌ها را به من نشان دهد. او می‌گوید که انتخاب نهایی با خودم است، چون بالاخره من باید در آن جسم زندگی کنم.

دکتر ن: بله درست است. ما نتیجه انتخاب‌ها مان را می‌بینیم. حالا توضیح بده جسم زندگی قبلت را

چه طور انتخاب کردی؟

سوژه: در زندگی قبل لازم بود مسیر سختی را انتخاب کنم. بنابراین جسم زنی را انتخاب کردم که قرار بود دو سال بعد از ازدواج بمیرد. در آن زمان شوهر من روحی بود که باید فقدان عزیزش را تجربه می کرد، این به دلیل کارمای زندگی قبلش بود.

دکترن: یعنی تو می دانستی که اگر آن جسم را انتخاب کنی در جوانی می میری، درست است؟
سوژه: بله همین طور است.

دکترن: لطفاً شرایطی را که در آن زندگی منجر به مرگ تو در سنین جوانی شدند، شرح بده.
سوژه: وقتی در تالار « حلقه سرنوشت » بودم، سه صحنه مرگ را به من نشان دادند. در آن زندگی قرار بود در مزرعهای نزدیک شهر آماریلو در ایالت تگزاس زندگی کنم. یکی از انتخابها این بود که دو نفر مرد مست به طرف هم تیراندازی کنند و یکی از گلولهها به من اصابت کند و فوراً کشته شوم. انتخاب دیگر این بود که حین اسبسواری زمین بخورم و با درد و رنج بمیرم. در انتخاب سوم می توانستم در رودخانه غرق شوم و بمیرم.

دکترن: آیا هیچ امکانی وجود داشت که تو جان سالم به در ببری؟

سوژه: (با مکث) بله، امکان کمی وجود داشت، اما در آن صورت منظور اصلی انتخاب آن جسم برآورده نمی شد.

دکترن: چه منظوری؟

سوژه: در آن زندگی من و همتای روحی ام انتخاب کردیم که زن و شوهر باشیم و در آن مزرعه زندگی کنیم. او نیاز داشت در آن زندگی عزیزی را از دست بدهد. من به خاطر کمک به او پذیرفتم که نقش آن عزیز را ایفا کنم.

دکترن: وقتی سه صحنه مرگ را به تو نشان دادند، چه تصمیمی گرفتی؟

سوژه: من انتخاب کردم که هدف گلوله قرار بگیرم. نحوه مردن مهم نبود، فقط کافی بود در جوانی از دنیا بروم.

شاید خواننده مایل باشد بداند چه رابطه ای میان قانون کارما و احتمالات آینده وجود دارد. کارما تنها به اعمال ما مربوط نمی شود، به درونیات ما هم مربوط می شود. یعنی افکار، احساسات و غرایز، البته با رعایت قانون علت و معلول. کارما فقط شامل اعمالی که نسبت به دیگران انجام می دهیم

نمی‌شود، بلکه نیت ما را هم در بر می‌گیرد. گرچه احتمال کشته شدن آن زن در جوانی در آماریلو بسیار زیاد بود، ولی نباید تصور کنیم که این حادثه بر لوحهٔ سرنوشت او حک شده بود. در این جا، یکی از عوامل مؤثر، روحی بود که باید در جسم آن زن جوان می‌بود. به هر حال، روحی که قبول کرده بود در سن جوانی از دنیا برود، با اختیار و اراده این کار را کرده بود. در بررسی این موضوع به این نتیجه رسیدم که الزامی نداشت آن زن در اثر اصابت گلوله حتماً کشته شود. از سوژه پرسیدم آیا نمی‌توانست آن روز در خانه بماند و در مسیر اصابت گلوله قرار نگیرد. او جواب داد: « بله، اما چیزی از درون وادارم می‌کرد بروم، گرچه برای رفتن اکراه داشتم و دلیلش را هم نمی‌دانستم. » روح دیگری ممکن بود در همان شرایط قرار بگیرد و در آخرین لحظه تصمیم بگیرد از خانه بیرون نرود. ضمن این که آن روح دیگر هم نمی‌دانست که چرا نرفته است.

بُعد زمان و انتخاب جسم

بُعد زمان در ورای جهان مادی، به آن مفهومی که ما می‌شناسیم وجود ندارد. در این دنیاست که ما و محیط اطرافمان با گذشت هر روز، مسن‌تر می‌شویم. کرهٔ خاکی و منظومهٔ شمسی که ما هم جزئی از آن هستیم مشمول بُعد زمان است و گذشت ایام در آن تأثیر دارد. چرخهٔ حیات شامل گذشت زمان هم می‌شود لذا موجودات برترِ عالم معنا، موجباتی فراهم می‌کنند که روح‌هایی که هنوز باید به زندگی‌های زمینی بیایند، بتوانند گذشته، حال و آیندهٔ خود را بررسی کنند. در مراکز آموزشی و کتابخانه‌ها و آرشیوهای آن دنیا ما می‌توانیم گذشته‌مان را ببینیم و بفهمیم که اگر در مواجهه با حوادث مختلف زندگی جور دیگری عمل می‌کردیم و تصمیم دیگری می‌گرفتیم، چه تأثیری بر حال و آیندهٔ ما داشت. ما باید بدانیم که بر اساس اصل اختیار، هیچ یک از وقایع گذشته زائیده سرنوشتی از پیش‌نوشته نیستند و ما می‌توانیم بر وضعیت فعلی‌مان تأثیر بگذاریم. مفهوم حقیقی تقدیر این نیست که نتیجهٔ کار از قبل رقم خورده باشد. ما عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی نیستیم که کس دیگری نخ‌های ما را بکشد و ما را حرکت دهد. در این جهان، پس از گذشت زمان، وقایع و افرادی که حوادث مختلف را به وجود آورده بودند به ابدیت می‌پیوندند و برای همیشه در آرشیوهای کتابخانهٔ عالم معنا ضبط می‌شوند. اما چون در دنیای روح گذشته، حال و آینده، همگی جزو زمان حال محسوب می‌شوند، مشخص می‌شود که نمایش «حلقهٔ سرنوشت» آیندهٔ ما را به چه ترتیب از حال و گذشته جدا می‌کند.

در فصل پنجم، پس از گزارش شمارهٔ ۳۰، توضیح دادم که چه طور در مورد هر رویداد، انتخاب‌های متفاوت بسیاری در جهان‌های مختلف در بقعهٔ امکان گذاشته شده‌اند. در آن جا به این نکته اشاره کردم که کرات مادی مانند زمین، از طریق امواج ذرات انرژی نوری همزمان و موازی یکدیگر قرار می‌گیرند. کرات مختلف در جهان هستی، ممکن است موازی یکدیگر، منطبق با یکدیگر و یا به ترتیب دیگری قرار گیرند و همگی آنها ابعاد مشترکی داشته باشند. علی‌رغم ترتیب قرار گرفتن این واقعیت‌ها، این امکان وجود دارد که در دنیای روح رویدادها را بشود تکرار یا تعویض کرد، یا در بُعد زمان به جلو یا به عقب برد. بنابراین در «حلقهٔ سرنوشت» می‌توانیم برای وقایع آینده، امکانات مختلفی را بررسی کنیم و بفهمیم که تصمیمات ما در هر رویداد یا درون هر جسم، چه طور بر آینده‌مان تأثیر می‌گذارند.

همان طور که گفته شد، امواج وقایع گذشته همواره در آرشیوهای عالم معنا وجود دارند. پس نظر

به این که در آن دنیا حال و آینده جزو زمان حال محسوب می‌شوند، باید بفهمیم که چه طور در آینده تغییر ایجاد کنیم، در حالی که آنچه در گذشته واقع شده است قابل تغییر نیست. آیا انجام چنین کاری غیرممکن است؟ بر اساس مکانیک کوانتوم این امکان وجود دارد که ذرات نور در یک نقطه محو شوند و بلافاصله در نقطه دیگری ظاهر شوند. اگر قرار باشد هر رویدادی در بُعد زمان مشمول احتمالات مختلف شود، بنابراین باید به حوادث گذشته هم خصوصیتی داده شود، که امکان بروز احتمالات آینده از بین نرود. من تصور می‌کنم در نظام هستی این مکانیزم امکان‌پذیر است.

اما پس از سال‌ها گوش کردن به حرف‌های افراد تحت هیپنوتیزم، به این نتیجه رسیدم که تعداد وقایع محتمل در آینده، نامحدود نیست. نیازی هم نیست که نامحدود باشد. کافی است انتخاب‌ها به تعدادی باشد که ما بتوانیم تأثیر هر یک را در آینده‌مان ببینیم و از نتیجه آن درس لازم را بگیریم. مثلاً در گزارش ۲۹، ایمی گفت که تعداد انتخاب‌هایش در مورد نحوه خودکشی، به مرور کاهش یافت.

برنامه‌ریزان آن دنیا صحنه‌های زندگی را همراه خودمان مرور می‌کنند، تا ما در بعضی از آن صحنه‌ها به روش: « کاش به جای آن کار، این کار را کرده بودم »، عملکردمان را ارزیابی کنیم. در آن جا، علاوه بر ما، اساتید زمانبندی هم از وقایعی که هنوز پیش نیامده آگاه می‌شوند و میزان احتمال وقوع هر یک را بررسی می‌کنند. در « حلقه سرنوشت » علاوه بر وقایع آینده، جسم‌های مختلفی را هم که می‌توانیم برای زندگی آینده انتخاب کنیم، به ما نشان می‌دهند. البته همه آنها، جسم‌هایی خواهند بود که قرار است در چارچوب زمانی مشترکی به دنیا بیایند. مشاهده وقایع احتمالی آینده، مثل تماشای صحنه‌های تبلیغاتی از فیلمی است که هنوز به روی پرده نیامده باشد.

روح هنگام مشاهده صحنه‌هایی از زندگی آینده احساس می‌کند مشغول بازی شطرنج است، اما هنوز نمی‌داند کدام حرکت او را به پایان مطلوب می‌رساند. البته برای هر جسم وقایع خاصی وجود دارد که احتمال بروزشان بیشتر است. روحی که شاهد این صحنه‌هاست، خوب می‌داند که هر حرکت او ممکن است در نتیجه نهایی بازی تأثیر بگذارد و سبب برد یا باخت شود. البته هیچ حرکتی به طور مطلق هدف نهایی را رقم نمی‌زند. روح‌ها می‌دانند در این بازی شطرنج هر حرکت بدی را می‌توانند با حرکات خوب بعدی جبران کنند. راستش را بخواهید، من معتقدم به همین دلیل است که این بازی تا این حد برای روح‌ها جالب و جذاب است. نتایج حاصل از هر زندگی، بستگی به نحوه

استفاده از اختیار در انتخاب‌های مختلف دارد. همان طور که گفته شد قانون علیت، بخشی از کارمای هر کس است. کارما موقعیت‌ها را به وجود می‌آورد، اما پایداری و تحمل فراز و نشیب‌هاست که سرنوشت نهایی روح را تعیین می‌کند.

گزارش سوژه‌های مختلف از نمایش «حلقه سرنوشت» شبیه به هم است. جنبه آموزشی بازدید از این فضا برای همه روح‌ها شگفت‌انگیز است. گرچه در آن جا وقایع تنها یک زندگی بعد را به ما نشان می‌دهند، اما تماشای همان یک زندگی هم به عنوان بخشی از موجودیت ما بسیار آموزنده است. شاید علت این که ما فقط وقایع یک زندگی بعد را می‌بینیم این است که تا آن را زندگی نکنیم و انتخاب‌ها مان را عملی نکنیم، امکانات مختلف برای زندگی‌های بعد مشخص نمی‌شوند. من هم از این روش جاری در دنیای روح سرمشق گرفته‌ام و سعی نمی‌کنم افراد تحت هیپنوتیزم را به آینده دور ببرم. حتی وقتی خودشان به واقعه‌ای اشاره می‌کنند که در «حلقه سرنوشت» احتمال وقوع آن را در آینده دور دیده‌اند، واقعه‌ای مثل سفر فضایی به کرات دیگر، من ادامه صحبت را ترغیب نمی‌کنم. خاصه این که به دلیل شرایط تازه و انتخاب‌های واقعی آن فرد در حوادث قبلی، ممکن است چنین واقعه‌ای در عمل هرگز رخ ندهد.

حضور در این فضا برای روح‌هایی هم که به تعهدات‌شان در زندگی عمل نمی‌کنند، مفید است. آنها وقتی ببینند که با عمل به تعهدشان واقعه‌ای پیش خواهد آمد که موجب پیشرفت‌شان خواهد شد، اعتماد به نفس بیشتری پیدا می‌کنند. البته بعضی روح‌ها هم مایل نیستند به تماشای «حلقه سرنوشت» بروند، زیرا اگر قرار باشد جسم بعدی‌شان رنج و ناراحتی زیاد تحمل کند، براحتی حاضر به پذیرفتن آن جسم نمی‌شوند. اما اغلب آنها معتقدند که حضور در آن فضا به روح نشان می‌دهد چه احتمالاتی در انتظار اوست و لذا در مواجهه با آن احتمالات غافلگیر نخواهد شد.

یکی از مواردی که کار را مشکل می‌کند، انتخاب جسمی است که گرایش به همجنس داشته باشد. روح‌ها به دو دلیل حاضر می‌شوند همجنس‌گرا به دنیا بیایند. همان طور که قبلاً هم گفتم روح‌هایی که در سطح یک و دو از پیشرفت هستند، تقریباً در ۷۵ درصد از موارد جنسیت خاصی را انتخاب می‌کنند و در همه آن موارد به صورت مؤنث یا مذکر به دنیا می‌آیند. من در تحقیقاتم به این نتیجه رسیده‌ام که روح‌های پیشرفته‌تر حاضر می‌شوند جنسیت‌شان را تغییر دهند و به صورت همجنس‌گرا به دنیا بیایند. اگر قرار باشد روحی پس از چند زندگی برای گرفتن آموزش‌های تازه جنسیتش را عوض کند، لازم است که در یک زندگی میانی با گرایش به همجنس به دنیا بیاید.

بنابراین کسانی که همجنس‌گرا به دنیا می‌آیند، هنوز خصوصیات بیولوژیکی جنسیت قبل‌شان را به خاطر دارند. در زندگی تازه، خصوصیات بیولوژیکی جنسیت مخالف را تجربه می‌کنند و به این ترتیب است که در چند زندگی بعد می‌توانند در قالب جنسیت تازه زندگی کنند.

دلیل دومی که ایجاب می‌کند روح‌ها به صورت همجنس‌گرا به دنیا بیایند آن است که مایلند عملاً در شرایطی قرار گیرند که لازم باشد بر خلاف جریان آب شنا کنند و آن قدر قوی شوند که بتوانند روال عادی جامعه را بشکنند. من فهمیده‌ام سوژه‌های همجنس‌گرا روح‌های تازه‌کاری نیستند. وقتی روح در جامعه‌ای زندگی کند که فرهنگش همجنس‌بازی را نمی‌پذیرد و اعلام کند که: « من همجنس‌باز هستم»، این کار مستلزم قدرت زیادی است. این افراد باید بتوانند ضمن رد رفتارهای پذیرفته‌شده اجتماعی، اعتماد به نفس و هویت خودشان را هم حفظ کنند. این کار مستلزم داشتن شجاعت و ارادهٔ راسخ است. وقتی این سوژه‌ها را به نمایش « حلقهٔ سرنوشت » برمی‌گردانم، می‌بینم بدون داشتن این صفات نمی‌توانستند جسم همجنس‌گرا را انتخاب کنند.

یکی از سوژه‌ها مرد همجنس‌بازی بود که ضمن هیپنوتیزم فهمیدم زمانی در چین زندگی می‌کرده، شاهزاده‌خانم زیبایی بوده و زندگی مقتدر و پرتجملی داشته است. پس از آن زندگی، مدتی طولانی در آن دنیا باقی مانده و سرانجام جسم دیگری انتخاب کرده و به زندگی زمینی آمده است. نام روحی او جامونا است. او گفت که در جسم شاهزاده خانم چینی، زن بسیار زیبایی بوده که اندام موزونی داشته، جواهرات گرانبه‌ای به خود می‌آویخته و به مناسبت موقعیت اشرافی‌اش خدمهٔ بسیار داشته است. در آن زندگی بسیار خوشگذران بوده و از امتیازات زندگی درباری‌اش نهایت استفاده را می‌کرده است. در دنیای روح، وقتی او را به تماشای « حلقهٔ سرنوشت » بردند، برای زندگی بعد سه جسم مختلف به او ارائه شد. این سوژه تصمیمش را به این شکل بیان کرد:

« سه جسم مختلف به من ارائه شد که باید یکی از آنها را برای زندگی بعد انتخاب می‌کردم. دو جسم مؤنث بودند و یکی جسم مرد جذابی بود که به من گفتند احساسات درونی زنانه دارد. یکی از جسم‌های مؤنث، زن بسیار ظریفی بود که قرار بود زندگی آرامی داشته باشد و هم و غمش را صرف انجام وظایف همسری و مادری کند. جسم دیگر مربوط به زن زیبایی با ظاهر آراسته بود که قرار بود از سرشناسان جامعه باشد و در مجالس زیادی حضور پیدا کند. این زن بسیار سرد و بی‌احساس بود. من جسم آن مرد را انتخاب کردم، چون ناچارم می‌کرد مشکلات زندگی یک همجنس‌گرا را تحمل کنم. هنگام انتخاب، به این نتیجه رسیدم که اگر در جامعه سرافکننده شوم و مورد سرزنش

عموم قرار بگیرم، بهتر می‌توانم خوشگذرانی دوران شاهزادگی‌ام را جبران کنم.»

انتخاب بالا نمونه خوبی از نحوه انتخاب جسم برای زندگی بعد است. اگر سوژه من جسم مربوط به آن زن زیبا و اجتماعی را انتخاب می‌کرد، در حقیقت در زندگی بعد هم روال زندگی قبلش را دنبال می‌کرد، به خودخواهی و خودمحوری ادامه می‌داد و مورد حسادت اطرافیان قرار می‌گرفت. جسم زن خانه‌دار انتخاب بدی نبود و تا حدودی روند زندگی قبلش را تغییر می‌داد و وادارش می‌کرد با فروتنی و تنگدستی با مشکلات و شرایط نامطلوب سر کند. اما انتخاب جسم یک مرد همجنس‌گرا روند چندین زندگی قبل را تغییر داد و به او امکان داد از آن پس در قالب مذکر به ادامه کارش در زمین پردازد.

این سوژه گفت انتخاب جسم یک همجنس‌گرا مشکل‌ترین کار بود، هرچند که باعث شد در مقایسه با آن زن خانه‌دار، امنیت مالی و رفاه بیشتری داشته باشد. راهنمایان انتخاب جسم بعدی را به ما تحمیل نمی‌کنند، ضمن این که می‌دانند کدام انتخاب‌ها ما را در زندگی با امتحانات بیشتری مواجه می‌کنند. جامونا می‌دانست که انتخاب جسم آن زن زیبای اجتماعی در این زندگی امتحان‌های سختی برایش پیش نخواهد آورد. انتخاب جسم مرد همجنس‌گرا به او تحمیل نشد، خودش خواست که در این زندگی بیشتر مبارزه کند. او گفت: «در این زندگی مردم مرا تحقیر و سرزنش می‌کنند. من نیاز داشتم این تبعیض را تجربه کنم و بفهمم که ما همواره از امنیت و احترام اجتماعی برخوردار نیستیم.»

به تجربه فهمیده‌ام انتخاب‌هایی که برای زندگی بعد در اختیار روح‌های پخته‌تر قرار می‌گیرند، چندان تفاوتی با هم ندارند. اما در مورد روح‌های کم‌تر پیشرفته، بعضی از انتخاب‌ها مشخصاً مشکل‌تر از بقیه و لذا مفیدترند. سوژه‌ها عموماً از فرایند کلی انتخاب جسم برای زندگی بعد راضی هستند و اطمینان دارند که مصلحت درازمدت آنها در نظر گرفته می‌شود. یکی از سوژه‌ها گفت: «انتخاب جسم جدید، برای من مثل آن است که لباس نویی را از فروشگاه لباس بخرم و بدانم که نیاز به تعمیر ندارد.»

متخصصان بُعد زمان

گاه سال‌ها می‌گذرند و من حتی به یک روح که در آن دنیا کارآموز بُعد زمان باشد، بر نمی‌خورم. اگر چنین موردی پیش بیاید آن را بسیار مغتنم می‌شمارم. البته با توجه به تخصص‌های متعدد در دنیای روح، باید مواظب باشم که در تشخیص اشتباه نکنم. مثلاً وظایف روح‌های متخصص نگهداری آرشوها، تقریباً شبیه کارشناسان بُعد زمان است. کار متخصصین نگهداری آرشوها به سوابق زندگی‌های گذشته روح مربوط می‌شود، ولی متخصصان بُعد زمان کارشان به انتخاب جسم برای زندگی بعد مربوط است. البته این کارشناسان هم باید با سوابق روح آشنا باشند، تا بتوانند جسم‌های مناسبی را برای زندگی بعد آن روح ارائه دهند. مشکل در این است که سوژه‌های تحت هیپنوتیزم، متوجه اختلاف میان تخصص‌های مختلف نیستند و در مجموع همه آنها را برنامه‌ریزان دنیای روح تلقی می‌کنند.

ضمن سؤال از سوژه‌های تحت هیپنوتیزم متوجه رشته کارآموزی‌شان می‌شوم. گاهی هم که می‌خواهم با سؤالاتم جزئیات بیشتری کسب کنم، آنها یا اکره دارند از این که اطلاعات را به من منتقل کنند یا واقعاً خودشان هم چیزی نمی‌دانند. خواننده با مطالعه گزارشات سوژه‌ها ممکن است تعجب کند که چرا بعضی سؤالات مهم را از آنها نپرسیده‌ام، تا موضوعات مبهم کاملاً روشن شود. باید بدانید که گاه اشکال از من نیست، چه بسا سؤالات دیگری هم پرسیده‌ام، اما چون جواب‌ها ابهام را برطرف نمی‌کرده است، در این کتاب نیاورده‌ام. بر عکس، گاهی هم سؤالات بسیار عادی من از سوژه، نکات مهمی را روشن کرده است. گزارش زیر مربوط به روحی به نام اوبیدوم است که در زندگی فعلی مهندس است. من گزارش را از جایی شروع کرده‌ام که داستان جالب شده است.

گزارش ۶۳

دکتر ن: در فاصله بین دو زندگی زمینی، در آن دنیا چه فعالیتی برایت جالب است؟

سوژه: من بُعد زمان در کره زمین را بررسی می‌کنم.

دکتر ن: قصدت از این کار چیست؟

سوژه: من علاقه دارم که در رشته تخصصی بُعد زمان مهارت پیدا کنم ... یعنی بتوانم از بُعد زمان عبور کنم ... یعنی از دنیای روح، که بُعد زمان درش مطرح نیست، بتوانم با در نظر گرفتن نظم زمانی فعالیت روح‌هایی که در جسم هستند، با آنها ارتباط برقرار کنم. با این کار در تعیین جسم

بعدی، به برنامه‌ریزان هم کمک می‌کنم.

دکتر ن: کارآموزی تو به چه صورت پیش می‌رود؟

سوژه: پیشرفتم سریع نیست. من کارم را در این رشته تازه شروع کرده‌ام و به آموزش زیادی نیاز دارم.

دکتر ن: چرا تو را برای این رشته انتخاب کرده‌اند؟

سوژه: درست نمی‌دانم. حتی تصور نمی‌کنم در این رشته استعداد داشته باشم. شاید علتش این باشد که هنگام آموزش با همگروه‌هایم، مریبان متوجه شدند من در کار با انرژی کمی مهارت پیدا کرده‌ام.

دکتر ن: مگر همه روح‌ها این مهارت را ندارند؟

سوژه: (ظاهراً سؤالم برایش جالب است) نه، بعضی‌ها خلاقیت بیشتری دارند.

دکتر ن: چرا خلاقیت در کار با ذرات انرژی، برای این تخصص لازم است؟

سوژه: کسانی که در رشته بعد زمان کار می‌کنند، باید بتوانند با استفاده از خلاقیت‌شان ابتدا مدل‌های کوچکی خلق کنند تا بعدها بتوانند در اندازه واقعی با آنها کار کنند.

دکتر ن: چه مدل‌هایی؟

سوژه: ... مثلاً مدل یک استخر پر از بخار ... یا یک محلول در حال جوشش ... یا چراغ‌های چشمک‌زن نئون ... نمی‌توانم درست توضیح بدهم، فکر می‌کنم حرف‌هایم برای شما مبهم است.

دکتر ن: اشکالی ندارد. حالا بگو در کجا کارآموزی می‌کنی، معلمت کیست و اصولاً منظور از کارشناس بعد زمان چیست.

سوژه: (با لحن آرام) آموزش بعد زمان در ساختمانی به شکل یک معبد صورت می‌گیرد. ما آن جا را « معبد زمان » می‌نامیم. در این مکان مدرسین به ما یاد می‌دهند که چه طور از « توالی »^{۱:۶} انرژی برای خلق وقایع استفاده کنیم.

دکتر ن: منظورت از توالی چیست؟

سوژه: هر مقطع از زمان، به صورت توالی انرژی وقایع است.

دکتر ن: منظورت را نمی‌فهمم. بیشتر توضیح بده؟

سوژه: ذرات انرژی در یک میدان واحد منقبض و منبسط می‌شوند و به این ترتیب بعد زمان به

وجود می‌آید. ما باید بتوانیم جریان این انقباض و انبساط را کنترل کنیم ... شبیه بازی با کش‌های لاستیکی است.

دکتر ن: باز هم درست نفهمیدم. آیا منظورت این است که شما با این کار می‌توانید وقایع گذشته، حال و آینده را تغییر دهید؟

سوژه: (مکث طولانی) نه، من فقط می‌توانم توالی انرژی را با دقت تحت نظر بگیرم ... مثل پلیسی که سرعت حرکت راننده‌ها در جاده را زیر نظر می‌گیرد و برای انجام این کار خودش هم به ناچار گاهی با سرعت و گاهی آرام‌تر حرکت می‌کند، یا این که در گوشه‌ای توقف می‌کند. انقباض انرژی سبب افزایش سرعت می‌شود. بر عکس، انبساط انرژی سرعت ما را کم می‌کند. در واقع ما هیچ چیز را خلق نمی‌کنیم، فقط وقایع را به دقت زیر نظر می‌گیریم.

دکتر ن: ابتدا چه کسی این سکانس‌های زمان را به وجود آورده است.

سوژه: (با کمی بی‌حوصلگی) من چه می‌دانم؟ از کجا بدانم؟ در مرحله‌ای که من هستم، فقط یاد می‌گیریم به عنوان جزء بسیار ناچیزی در درون این سیستم عظیم فعالیت کنیم.

دکتر ن: راستش را بخواهی من باز هم گیج هستم. البته می‌دانم که سعی داری توضیحاتت را حتی‌المقدور واضح بیان کنی. اصولاً بگو فایده کارآموزی بعد زمان چیست؟

سوژه: مثلاً یک مأموریت به من واگذار می‌شود ... هر انتخاب روح در مورد وقایع زندگی‌اش، معنای خاصی دارد. نتیجه عملی کارهای ما به افکار و اعمال دیگران هم مربوط می‌شود. انگار همه آن افکار و اعمال در رودخانه زمان شناورند.

دکتر ن: آیا می‌توانیم بگوییم نحوه وقوع این وقایع همان اعمال خودمان و خاطرات آن اعمال است؟
سوژه: بله شاید این طور باشد. ذرات انرژی به حافظه هم مربوط می‌شوند.

دکتر ن: بیشتر توضیح بده؟

سوژه: انرژی، حامل افکار و خاطرات در هر توالی است و این ذرات هرگز فراموش نمی‌شوند و به عدم نمی‌روند. کانالی که زمان در آن شکل می‌گیرد، با فکر ایجاد می‌شود. یعنی ایده‌ای در فکر ما شکل می‌گیرد، پس از آن به وقوع می‌پیوندد و سپس خاطره آن برای همیشه باقی می‌ماند.

دکتر ن: همه این ماجرا چه طور در درون توالی ثبت و ضبط می‌شود؟

سوژه: از طریق ضبط ارتعاش هر ذره انرژی و این همواره قابل بازیافت است.

دکتر ن: آیا یک توالی در همه واقعات‌های مختلف وجود دارد؟

سوژه: (مکت) بله ... گاهی هم این توالی‌ها روی یکدیگر تأثیر می‌گذارند و با هم ترکیب می‌شوند ... همین باعث می‌شود تحقیقات‌مان جالب‌تر شوند و مهارت‌مان به کار آید. هر صحنه حادث شده را در هر زمان می‌شود بازبایی و بررسی کرد.

دکتر ن: اوویدوم، من در این مورد به توضیحات بیشتری نیاز دارم تا مطلب را درست بفهمم.

سوژه: خیلی چیزها را من نمی‌توانم درست بیان کنم. ذرات انرژی، که عامل وقوع رویدادها در بُعد زمان هستند، به صورت ارتعاشات و جایگزین‌های مختلفی وجود دارند. مجموعه اینها تاریخ بشریت را می‌سازند و برای پیشرفت نوع بشر و زندگی روح‌ها در قالب جسم مفیدند.

دکتر ن: منظورت از جایگزین‌های مختلف چیست؟

سوژه: (مکت طولانی) ما بررسی می‌کنیم که چه وقایعی سازنده بودند. کدام یک بهتر یا بدتر بودند و چه مسیری برای ادامه مناسب‌تر است (با بی‌حوصلگی)، راستش را بخواهی خود من هم در این زمینه تازه کار هستم و همه چیز را کاملاً درک نمی‌کنم. من فقط صحنه‌های واقع شده در گذشته را نظارت می‌کنم.

دکتر ن: منظورت این است که آنچه در بُعد زمان هست، الزاماً وجود خارجی ندارد و ماندگار نیست، مگر آن که به لحاظی برای آینده بشریت آموزنده باشد؟

سوژه: (با مکت) ... بله، وضعیت‌های مختلف، موجب انتخاب‌های مختلف می‌شوند و بعد از مدتی تفاوت میان وضعیت‌ها و انتخاب‌ها آن قدر کم می‌شود، که دیگر خاصیت آموزشی ندارند.

دکتر ن: از حرف‌هایت این طور می‌فهمم که هنوز به مرحله‌ای نرسیده‌ای که در شکل‌گیری آینده نقش داشته باشی. نظرت نسبت به کار خودت چیست؟

سوژه: من خودم را باستان‌شناس بُعد زمان می‌دانم. مأموریت من شامل افراد و وقایع گذشته و حال است. آینده برای من مبهم است ... شفاف نیست ... توالی‌ها مشخص نیستند ... خلاصه همان طور که گفتم فعلاً من باستان‌شناس بُعد زمان هستم.

دکتر ن: دوره کارآموزی تو از کی شروع شد؟

سوژه: از زمانی که به من گفتند در معبد بُعد زمان حاضر شوم و در جلسات شرکت کنم.

دکتر ن: چند روح دیگر با تو در آن جا کار می‌کنند؟

سوژه: فعلاً شش تا هستیم ... من هیچ کدام را از قبل نمی‌شناختم.

دکتر ن: از مراحل اولیه کارآموزی‌ات بگو. مطمئنم که مراحل اولیه را واضح‌تر می‌توانی توضیح دهی.
سوژه: ابتدا مرا به جهانی فرستادند که اسمش گالات بود. گالات جهانی مادی است و جغرافیای آن شبیه زمین است. آن جهان زمانی تمدن بسیار پیشرفته‌ای داشته است. تکنولوژی ترقی کرده بود و سکنة آن می‌توانستند به آسانی به سیارات دیگر مسافرت کنند. همین امر سبب سقوط آنها شد. در حال حاضر در آن دنیا هیچ نوعی از حیات هوشمند وجود ندارد.

دکتر ن: نمی‌فهمم، چرا تو را به این سرزمین مرده فرستادند؟

سوژه: نه، آن جا مرده نیست ... فقط خالی از سکنة است. وقتی برای کارآموزی وارد آن جا شدیم جسمی شبیه به ساکنین باستانی آن دنیا به ما دادند (با خنده).

دکتر ن: بیشتر بگو، خیلی جالب است.

سوژه: ... آنها آدم‌هایی به رنگ زرد مایل به سبز بودند، بلندقد اما بدون اسکلت و مفصل ... چشم‌های درشتی شبیه چشم‌های حشرات داشتند ...

دکتر ن: مختصاتی که می‌گویی شباهتی به مختصات آدم‌های این جا ندارد، پس چرا به آنها «آدم» می‌گویی؟

سوژه: ساکنین آن جا بسیار باهوش ولی در عین حال نادان بودند. مثل خیلی از آدم‌های کره زمین. فکر می‌کردند که فناپذیر و همواره ماندنی هستند.

دکتر ن: اصلاً چرا شما را به آن جا بردند؟ در آن جا که خبری نیست.

سوژه: مگر متوجه نمی‌شوید؟ مدارهای زمانی آنها هنوز وجود دارند و از بین نرفته‌اند. ما به آن جا رفتیم که با تاریخ گذشته آن عالم ارتباط برقرار کنیم. اتفاقاً خیلی هم جالب است. در این جا هنوز ویرانه سکوه‌های پرتاب به فضا را می‌بینیم. به علاوه، آثاری وجود دارند که نشان می‌دهند این دنیا، زمانی سکنة زیادی داشته است ... گیاهانی هم وجود دارند که هنوز از بین نرفته‌اند و خبر از تمدن گذشته آنها می‌دهند.

دکتر ن: تو و همکارانت آن جا چه کار می‌کنید؟

سوژه: ما پرتوهای انرژی مان را ساطع می‌کنیم ... و از راهروهای تاریخ عبور می‌کنیم. یکی از معلم‌ها به ما کمک می‌کند ارتعاش مان را جواری تنظیم کنیم که به مقطع خاصی از تاریخ برسیم. این کار

سختی است، چون ما مهارت زیادی نداریم ... صحنه‌هایی می‌بینیم که نشانه عظمت گذشته آنان است.

دکتر ن: پس زمان گذشته هرگز از بین نمی‌رود؟

سوژه: نه، سکنه آن عالم همه از بین رفته‌اند، اما آثارشان باقی است ... افتخاراتشان ... سقوطشان ... ما می‌توانیم اشتباهات آن جامعه را بررسی کنیم. من حتی می‌توانم حرف‌های مردم آن زمان را بازیابی کنم ... حتی می‌توانم طرز تفکر آنها را و این که چه چیز باعث انحلال نسل و فرهنگشان شده است بفهمم. زبان آنها شبیه موسیقی بود و آثارش هنوز در نزدیکی سفینه‌های فضایی و خیابان‌های ویرانه وجود دارد.

دکتر ن: هدف نهایی تو از کارآموزی این تخصص چیست؟

سوژه: وقتی متخصص شدم می‌توانم به برنامه‌ریزان مشورت بدهم تا موقعیت‌های مناسب‌تری برای افراد به وجود آورند ... این تخصص برای کسانی که در نمایش « حلقه سرنوشت » در انتخاب زندگی بعد به روح‌ها کمک می‌کنند هم، مفید است. برای فعالیت‌های دیگری از این قبیل هم مفید است.

دکتر ن: یک سؤال خصوصی از تو دارم. وقتی من به آن دنیا بروم، آیا می‌توانم قبل از بازگشت به یک زندگی دیگر، به موطن خودم برگردم و شاهد کودکی و زندگی با خانواده‌ام باشم؟ یعنی می‌توانم دوستان و خانواده‌ام را در صحنه‌هایی که در گذشته داشتم، دوباره ببینم؟ نه این که در دنیای روح آن صحنه‌ها را بازسازی کنم، آیا می‌توانم در بُعد زمان به عقب و به موطن کودکی‌ام برگردم؟

سوژه: (با تبسم) بله حتماً ... البته برای انجام این کار به کسی نیاز خواهید داشت که در این زمینه تخصص داشته باشد و بتواند کمک‌تان کند. البته انتظار نداشته باشید که بتوانید در صحنه‌های گذشته تغییر ایجاد کنید.

اختیار

در یکی از سخنرانی‌هایم که در شهر ونکوور در کانادا برگزار می‌شد، زنی با آشفتگی بلند شد و فریاد کشید: « شما مرشدهای این دوره از یک طرف به ما می‌گویید که در انتخاب آزادیم و اختیار داریم، اما از طرف دیگر می‌گویید که ما جبراً باید در مسیر کارمای زندگی‌های قبل مان حرکت کنیم. من نمی‌دانم بالاخره کدام یک از اینها درست است؟ احساس می‌کنم در زندگی هیچ اختیاری ندارم و نیروهای دیگری زندگی‌ام را رقم می‌زنند که خودم هیچ تسلطی بر آنها ندارم. خلاصه آن که زندگی من پر از رنج و ناکامی است ». بعد از اتمام سخنرانی کنار این زن نشستم و با او گفتگو کردم. فهمیدم پسر نوزده ساله‌ای داشته که اخیراً در یک حادثهٔ موتورسیکلت‌سواری کشته شده است.

مردم تصور می‌کنند اختیار و سرنوشت در تضاد با یکدیگر هستند. آنها نمی‌دانند که سرنوشت، در واقع نتیجهٔ اعمالی است که ما طی هزاران سال و در زندگی‌های متعدد انجام داده‌ایم. در تمام آن زندگی‌ها ما آزادی انتخاب داشته‌ایم. زندگی فعلی ما، تظاهر تجربیات خوشایند و ناخوشایند همهٔ گذشتهٔ ماست، بنابراین ما محصول همهٔ انتخاب‌های قبلی خود هستیم. علاوه بر این، امکان دارد عمداً خودمان را در موقعیت فعلی قرار داده باشیم تا در مواجهه با امتحانات این زندگی قوی‌تر شویم، منتها ذهن آگاه ما این حقیقت را به یاد نمی‌آورد. دلایل بسیاری وجود دارند که به واسطهٔ آنها ما در حال حاضر در این جسم خاص زندگی می‌کنیم. این مادر اعتراف کرد که پسرش از سرعت لذت می‌برده و خطر کردن، به او نشئهٔ خاصی می‌داده است.

در بخش قبلی همین فصل، با مفاهیم بُعد زمان و احتمالات آینده آشنا شدیم. اکنون با توجه به آن مفاهیم، بجاست مطالبی هم راجع به جبر و اختیار در زندگی مطرح کنیم. اگر قرار بود همه چیز از قبل رقم خورده باشد، دیگر زندگی‌های متوالی معنی نداشت. در توضیح مقاطع زمانی، گفتم که بُعد آینده در واقعیت‌های متعددی تبلور پیدا می‌کند. روح‌ها در « حلقهٔ سرنوشت » آینده‌ای را می‌بینند که ممکن است تحقق یابد، ممکن هم هست که اصلاً پیش نیاید. مثلاً اگر کسی ببیند که در مکان و زمان خاصی کشته می‌شود ولی آن صحنه هرگز پیش نیاید، مفهومی این است که بروز آن حادثه در آن زمان یکی از احتمالات غالب بوده، ولی بعد اولویتش را از دست داده است.

کسانی که به جبر اعتقاد دارند، تصور می‌کنند که یک مبدأ برتر، یا گروهی از قدیسن سطح پایین‌تر، مسئول خلق کرهٔ زمین هستند و این کره پر از کسانی است که دائماً از گرسنگی، ترس، درد و بیماری‌های مختلف عذاب می‌کشند. بنابراین این شبهه پیش می‌آید که همان مبدأ یا قدیسن،

مسئول این نابسامانی‌ها هستند. ما در شرایطی زندگی می‌کنیم که زلزله، توفان، سیل، آتش‌فشان و سایر سوانح طبیعی دائماً زندگی ما را تهدید می‌کنند و ظاهراً ما هیچ تسلطی بر آنها نداریم. من بارها اشاره کرده‌ام که به نقل از سوژه‌ها، کره زمین مدرسه بسیار مشکلی است. در این جا درس مهم این است که با حوادث جمعی یا انفرادی مواجه شویم، در مقابل‌شان ایستادگی کنیم، رشد کنیم و به حرکت‌مان به سوی مقصد ادامه دهیم.

البته ما برای مواجهه با این نابسامانی‌ها، امکانات دفاعی لازم را هم داریم. امکان استفاده از غریزه تنوع بقا در ما گذاشته شده است. ممکن است بعضی از حوادث جنبه تنبیه داشته باشند، اما عدالت هم مطرح است که معمولاً برای ما ناخوشایند است. ترس وقتی بر ما مستولی می‌شود، که خودمان را از نیروی روحی‌مان جدا بدانیم. قبل از آمدن به این زندگی، از بسیاری از حوادثی که قرار بود برای‌مان رخ دهند خبر داشتیم و خاصه برای انتخاب آنها دلایل کافی داشتیم. همان طور که در گزارش شماره ۶۲ دیدیم، حوادثی که سبب مرگ جسم می‌شوند، از نظر روح اتفاقی نیستند. سوژه گزارش ۶۲ خودش انتخاب کرده بود در تگزاس به ضرب گلوله کشته شود. در بسیاری از موارد، مواجهه با حوادث بظاهر ناخوشایند، سبب رشد و تقویت خود واقعی ما می‌شود. حتی قرار گرفتن در معرض یک سانحه طبیعی که منجر به مرگ جسم شود، اراده ما را در مواجهه با حوادث سخت تقویت می‌کند و روح ما را رشد می‌دهد.

مهم این است که یاد بگیریم چه طور در مقابل این حوادث، مقاومت کنیم و واکنش مناسب نشان دهیم. شاخص‌ترین دلیل فراموشی بخشی از آگاهی این است که مواجهه با حوادث و انتخاب واکنش مناسب برای‌مان سازنده‌تر باشد. پیش‌تر گفتم که در آن دنیا همه وقایع زندگی بعد را به ما نشان نمی‌دهند. دلایل موجهی برای این کار وجود دارد. اگر ما همه صحنه‌های این زندگی را قبلاً دیده باشیم، خاطره آنها در ناخودآگاه‌مان باقی می‌ماند و هنگام مواجهه با آن صحنه واکنش‌مان را جهت می‌دهد. در دنیای روح فقط بعضی از صحنه‌های زندگی بعد را به ما نشان می‌دهند و فقط در آن موارد است که ما می‌توانیم مناسب‌ترین واکنش را بررسی کنیم. اما بعد از پایان زندگی و بازگشت به آن دنیا، همه رویدادهای آن زندگی و عملکردهای ما ارزیابی می‌شوند. مثال خوبی دارم که نشان می‌دهد نحوه استفاده از اختیار چه طور مسیر زندگی ما را تغییر می‌دهد. سوژه‌ای داشتم که در زندگی قبلش در سال ۱۸۶۳، در نبرد گتیزبرگ^{۱:۷} کشته شده بود. در آن زندگی اسمش جان^{۱:۸} بود و دوران سربازی‌اش را می‌گذراند. قبل از جنگ، گرچه فقط شانزده سال و چند ماه

داشت، می‌خواست با دختر محبوبش رُز ازدواج کند. شب قبل از آغاز آن جنگ سه‌روزه، یکی از افسران ارشد در حوالی منزل جان به دنبال جوانی می‌گشته است که اسب‌سواری بلد باشد و بتواند پیغام‌ها را از جایی به جای دیگر منتقل کند. جان اصلاً قصد نداشت داوطلب سربازی شود، چون هم سنش کم بود و هم مادرش برای کار در مزرعه به او نیاز داشت. آن افسر ارتش در ملاقات با جان اهمیت آن مأموریت کوتاه‌مدت را توضیح داد و گفت اگر داوطلب انجام این مأموریت شود، معافیت دائم از خدمت نظام خواهد گرفت. جان سوارکار خوبی بود و به حکم غریزه بلافاصله پیشنهاد آن افسر را قبول کرد. این سوژه در یادآوری آن صحنه گفت: « من نمی‌خواستم فرصت انجام این مأموریت جسورانه را از دست بدهم ». او باید فوراً و حتی بدون خداحافظی با نزدیکانش به مأموریت می‌رفت. جان فردای آن روز کشته شد.

او گفت وقتی جسمش کشته شد، بر فرازش شناور بود و باور نمی‌کرد از دنیا رفته باشد. در بازگشت به دنیای روح و پیوستن به همگروه‌هایش، آن قسمت از رُز که در دنیای روح باقی مانده بود و به جسم نیامده بود، به استقبالش آمد. وقتی همدیگر را دیدند رُز فریاد زد: « چرا برگشتی؟ مگر قرار نبود با هم ازدواج کنیم! ». این دو مونس روحی بلافاصله متوجه شدند که جان در یک لحظه به حکم غریزه تصمیم گرفته بود مسیر محتمل آن زندگی را تغییر دهد. البته هر تصمیمی پیامدهایی دارد و به نحوی بر کارمای ما تأثیر می‌گذارد.

از این سوژه پرسیدم، آیا قبل از آن زندگی زمینی، صحنه کشته شدن در گتیزبرگ را به او نشان داده بودند. او جواب داد: « نه، در آن جا فقط صحنه‌های شانزده سال اول زندگی را به من نشان دادند و من قبول کردم که بدون اطلاع از ادامه وقایع با ماجراهای مختلف مواجه شوم. من در آن جا می‌دانستم که تصمیم راهنمایان به نفع من است. » صحنه مرگ در گتیزبرگ، در عنفوان جوانی را به او نشان نداده بودند و این در دنیای روح عادی است. البته در مواردی هم برنامه‌ریزان آن دنیا محتمل‌ترین صحنه‌های زندگی بعد را به ما نشان می‌دهند و ما را آزاد می‌گذارند در صورت تمایل داوطلب مواجهه با آن تجربیات شویم.

من می‌دانم بسیاری از همکارانم که آنها هم بیماران‌شان را به زندگی‌های گذشته برمی‌گردانند، با سوژه‌های بسیاری مواجه شده‌اند که در زمان آلمان نازی، داوطلبانه به جسم یک یهودی آمده‌اند. خود من هم، چنین سوژه‌هایی داشته‌ام. علت زیاد بودن این سوژه‌ها این است که بسیاری از روح‌هایی که در اردوگاه‌های آلمان نازی کشتار جمعی شده‌اند، در این زندگی به امریکا آمده‌اند و

این جا هستند. نقل قول زیر نشان می‌دهد که چه طور بعضی از ما داوطلبانه زندگی در شرایط بحرانی و مواجهه با سوانح ناخوشایند را می‌پذیریم.

به یاد دارم تعداد زیادی از روح‌ها را در محلی شبیه یک آمفی‌تئاتر بسیار بزرگ جمع کرده بودند. یک نفر سخنرانی می‌کرد و می‌گفت گرچه زندگی بعدی همه آنها بسیار کوتاه خواهد بود، اما بسیار پرارزش است. همه روح‌های حاضر در آن محل داوطلب شدند که به صورت جمعی در یک سانه بزرگ کشته شوند. به آنها گفته شد که خود را برای این تجربه آماده کنند و از آن حداکثر استفاده را ببرند. در آن صورت چنانچه بخواهند زندگی بعدشان طولانی‌تر از میانگین زندگی دیگران خواهد بود. یعنی پس از یک زندگی کوتاه، زندگی طولانی‌تری را خواهند داشت.

گزارش ۶۴

این گزارش مربوط به سوژه‌ای به نام سندی است که باید به زندگی فرد مورد علاقه‌اش که مبتلا به بیماری لاعلاجی بود پایان می‌داد. سندی تحت هیپنوتیزم گفت که صحنه مربوطه را قبلاً در آن دنیا به او نشان داده بودند. در این مورد هم مانند موارد مشابه دیگر، روح‌ها با مشاهده یک صحنه ناخوشایند داوطلب می‌شوند آن سرنوشت را برای زندگی بعدشان انتخاب کنند. در گفتگو با او فهمیدم که برادری به نام کیث داشته و به او بسیار علاقه‌مند بوده است. سندی خواهر بزرگ کیث بود و در کودکی برادرش، مثل مادر از او مراقبت کرده بود. کیث در نوجوانی دست به ماجراجویی زد. مثلاً در مسابقات اتومبیلرانی شرکت کرد و بارها مرتکب کارهای خلاف قانون شد. سندی گفت کیث جووری زندگی می‌کرد که انگار همیشه در انتظار مرگ بود. او اضافه کرد که گرچه کیث پسر مهربانی بود، ولی هوسبازی و عیاشی‌اش سبب رنجش و آزار افراد زیادی شد. او هر روز را جووری زندگی می‌کرد که گویی آخرین روز زندگی‌اش است و باید حداکثر لذت را ببرد.

سندی همواره نگران بود مبادا برادرش در سنین جوانی بمیرد. بعد از مدتی معلوم شد که کیث به بیماری «ALS»^{۱۰} مبتلا شده است. علامت این بیماری این است که بیمار دچار فلج عضلات می‌شود و ظرف دو سال می‌میرد. بیمار در مراحل آخر قادر به تنفس طبیعی نیست و باید دائماً به او اکسیژن داده شود. همچنین به دلیل درد زیاد باید مقادیر روزافزونی مرفین به او تزریق شود.

وقتی سندی را به دنیای روح برگرداندم، فهمیدم که او و کیث مونس‌های روحی هم بودند. کیث در همه زندگی‌هایش هوسباز و عیاش بوده و احساسات دیگران را به بازی می‌گرفته است. در آخرین باری که به دنیای روح برمی‌گردد، با مشورت راهنما و همگروه‌هایش به این نتیجه می‌رسد

که برای پیشرفت باید فروتنی یاد بگیرد. لذا تقاضا می‌کند زندگی بعدش جوری باشد که بتواند در این زمینه قدمی بردارد. البته به او توجه دادند که اگر بخواهد این واحد اخلاقی را شتابزده بگذراند، ناچار خواهد بود با صحنه‌های ناخوشایند و دشوار مواجه شود. اما کیث پافشاری کرد که برای این کار آماده است. وی هنگام تعیین زندگی بعد داوطلب شد که به یک جسم ورزیده بیاید، اما بعد در جوانی به «ALS» مبتلا شود و تحرک جسمانی‌اش را از دست بدهد. این کار مثل آن است که فرد حاضر شود برای درمان، داروی بسیار تلخی بخورد. سندی گفت که هنگام انتخاب زندگی بعد، وضعیتی پیش آمد که چیزی نمانده بود برادرش از این تصمیم منصرف شود. من گزارش زیر را از همین زمان شروع می‌کنم:

دکتر ن: لطفاً همه جزئیات مربوط به واکنش کیث در انتخاب جسم زندگی بعدش را بگو.
سوژه: (با اندوه) جسم او را قبل و بعد از ابتلا به «ALS» به او نشان دادند. او فهمید که در صورت انتخاب آن جسم خودش قادر به حرکت نخواهد بود و برای ادامه زندگی ناچار خواهد بود به من و دیگران وابسته باشد. در آن جا هیچ چیز را از او پنهان نکردند. کیث فهمید که در شروع بیماری، دچار ترحم به خود و ناامیدی و سپس دستخوش خشم خواهد شد، اما اگر بتواند با این احساس مبارزه کند، درس بزرگی خواهد گرفت.

دکتر ن: آیا او توانست درس را بگیرد؟

سوژه: اوه، بله. کیث در پایان زندگی‌اش بسیار آرام شده بود و آنچه را بر او می‌گذشت، پذیرفته بود.

دکتر ن: کیث چه طور خودش را برای این تجربه تلخ و دشوار آماده کرد؟

سوژه: (پس از مکثی طولانی) باید بگویم ... این مطلب را تا به حال برای کسی نگفته‌ام (در این جا سوژه به حالت هیجان و گریه افتاد و من مجبور شدم او را آرام کنم تا بتواند ادامه دهد).

دکتر ن: اگر گفتنش برایت دردناک است، لازم نیست بگویی.

سوژه: نه، من می‌خواهم درباره‌اش حرف بزنم (نفس عمیقی کشید). وقتی قرار شد ما دو نفر به این زندگی زمینی بیاییم، من آماده شدم که به عنوان اولین فرزند خانواده به دنیا بیایم. کیث گفت حاضر است درد زیادی را تحمل کند، به شرط آن که در مرحله فلج کامل و وقتی دیگر قادر به تحمل نیست، من داوطلبانه دستگاه‌های ادامه حیات مصنوعی را قطع کنم و بگذارم او بمیرد.

دکتر ن: قرار شد تو این کار را در بیمارستان انجام دهی؟

سوژه: در آن دنیا ما برنامه‌ریزی کرده بودیم که در هر زمان و مکانی که لازم باشد این کار را انجام

دهم، ولی خوشبختانه اوضاعی پیش آمد که هفت هفته قبل از آن مرحله برادرم را از بیمارستان مرخص کردند و ما او را به خانه آوردیم. این باعث شد برنامه ما راحت تر انجام شود.

دکتر ن: آیا او فقط درد داشت؟ مگر نمی شد به او مسکن قوی بدهند؟

سوژه: تأثیر مرفین تا حد معینی است. در هفت هفته آخر، علی رغم چادر اکسیژن و مسکن های قوی، او درد زیادی می کشید. ریه هایش طوری از کار افتاده بود که حتی قادر به تکلم یا حرکت نبود.

دکتر ن: فهمیدم. حالا بگو در آن دنیا تو و کیث برای انجام این کار چه برنامه ای تنظیم کردید.

سوژه: من و کیث در آن جا عملاً وضعیت روزهای آخر را تمرین کردیم، یعنی توانستیم تخت خواب و دستگاه های ادامه حیات مصنوعی را در آن جا خلق کنیم. کیث تمام آن صحنه ها را تماشا کرد و به ذهن سپرد. من هم با آن دستگاه ها تمرین کردم تا یاد بگیرم در صورت لزوم و در غیاب پزشکان و پرستارها نقشم را ایفا کنم. در این تمرین حتی قرار گذاشتیم که اگر در لحظات آخر قادر به تکلم نبود، علامتی بدهد که من بفهمم آماده است به رنجش پایان دهم. در آخر کار از من قول گرفت که در لحظات حساس آخر، پشیمان نشوم. من هم به او قول دادم.

بعد از بیداری از هیپنوتیزم نقش او را به هنگام مرگ برادرش بررسی کردیم. او گفت قرار شده بود وقتی از بوی دهان کیث فهمیدم مرگش نزدیک است، آماده انجام وظیفه ام شوم. البته در علم پزشکی، وجود این بو به معنی مرگ فوری بیمار نیست. اما سندی و کیث قرار گذاشته بودند که در این مرحله سندی در گوش برادرش بگوید: «کیث آیا آماده رفتن هستی؟» و اگر برادرش آماده بود، طبق قرار قبلی با علامتی موافقتش را به سندی بفهماند. علامت این بود که کیث سه بار به علامت «بله» پلک ها را به هم بفشارد. آنها به همین ترتیب عمل کردند و سندی با آرامی دستگاه ها را قطع کرد. طبق قرار قبلی، سندی پس از اطمینان از مرگ برادر دوباره دستگاه ها را وصل کرد و به پزشک تلفن کرد که بیاید. وقتی پزشک وارد شد دستگاه ها وصل بودند و او جواز مرگ را صادر کرد.

سندی در باقی روز اصلاً احساس گناه نکرد. اما هنگام شب، وقتی به رختخواب رفت تا بخوابد، ماجرا دوباره در ذهنش زنده شد و او عمل خود را زیر سؤال برد. بعد از بیخوابی و غلتیدن زیاد سرانجام بیحال شد و به خواب رفت. بلافاصله کیث به خوابش آمد. سندی در خواب دید که برادرش به او لبخند می زند و تشکر می کند و از این که همه چیز طبق برنامه پیش رفته خوشحال است. چند هفته بعد، سندی در حالت مدیتیشن، سیری از برادرش دید که با دو نفر با لباس راهبگی مشغول گفتگو و خنده است. او به سندی لبخند زد و گفت: «خواهر عزیزم خوش باش و به

زندگی ادامه بده.»

کسانی که اعتقادات مذهبی شدید دارند معتقدند که زندگی کیت متعلق به خودش نبوده، بلکه هدیه‌ای بوده که از طرف خدا به او داده شده. درست است که جسم ما به واسطه خلقت الهی به ما واگذار شده، اما نهایتاً زندگی هر کس به خودش تعلق دارد. حق مردن موضوعی است که این روزها در مراکز پزشکی و حقوقی بحث‌های داغی ایجاد کرده است، خاصه در مواردی که پزشک به خودکشی بیمار کمک کند. عده‌ای معتقدند که اگر قرار است مرگ صحنه آخر نمایش هر زندگی باشد و اگر ما بخواهیم در این صحنه آخر نقشی داشته باشیم، باید این حق را داشته باشیم که نحوه مردن خودمان را انتخاب کنیم، حتی اگر منطبق با اعتقادات اخلاقی یا تأیید عموم نباشد. عده‌ای هم نظر مخالف دارند و می‌گویند اگر جسم هدیه خدادادی است و به ما امانت داده شده است، ما وظیفه داریم آن را محافظت کنیم و باید علی‌رغم میل‌مان به آن وظیفه عمل کنیم. طبق اطلاعاتی که سوژه‌ها درباره چگونگی انتخاب و تغییر جسم توسط روح داده‌اند، به این نتیجه رسیده‌ام که اگر ادامه زندگی روح در جسمی بیفایده باشد و آن زندگی دیگر خاصیتی برای پیشرفت روح نداشته باشد، دلیلی برای ادامه آن زندگی وجود ندارد. قرار نیست که ما رنج و تحقیر خود را بی‌هیچ فایده‌ای تحمل کنیم. گزارش بعدی برداشت رایج‌تری از مبحث اختیار است:

گزارش ۶۵

امیلی زنی پنجاه‌ساله است که چون نمی‌داند هدف از زندگی در این دنیا چیست به من مراجعه کرده است. امیلی، در زمانی که بچه‌هایش را بزرگ می‌کرد به طور نیمه‌وقت منشی بود. چون از کارش راضی نبود، به درس خواندن ادامه داد و در رشته پرستاری فارغ‌التحصیل شد و متخصص مراقبت از سالمندان شد. در دوران کارآموزی، فهمید که پرستاری از سالمندان برایش جالب است، چون آنها علاقه دارند از تجربیات و اعتقادات‌شان صحبت کنند. امیلی در تمام عمر به معنویات تمایل داشت. او گفت که پدرش مذهبی دوآتشه‌ای بوده و آن قدر او را در محرومیت بزرگ کرده که او به اعتقادات مذهبی حساسیت پیدا کرده و در جای دیگر به دنبال معنویت می‌گشته است.

اولین باری که امیلی به من مراجعه کرد دو سال بود که پایان‌نامه پرستاری را دریافت کرده بود ولی در این رشته مشغول کار نشده بود، چون به توانایی خودش در این زمینه اطمینان نداشت. او زناشویی مطلوبی داشت و درآمد شوهرش تکافوی مخارج خانواده را می‌کرد. بنابراین امیلی ترجیح داد مشغول کارهای خیریه شود و تحت فشار مسئولیت قرار نگیرد.

وقتی امیلی را به زندگی قبلش برگرداندم، فهمیدم که او راهبه سرشناسی بوده است و همه او را خواهر روحانی خطاب می‌کردند و در تشکیلاتی مذهبی واقع در شمال شرقی آمریکا مشغول به کار بوده است. در آن تشکیلات از او می‌خواهند که سرپرستی راهبه‌ها را بر عهده بگیرد، ولی او به دلیل عدم اعتماد به نفس به توانایی‌هایش شک کرده و آن سمت را نپذیرفته است. طی جلسات متعدد هیپنوتیزم فهمیدم که او در زندگی‌های دیگری هم راهبه بوده است. در بازگشت به یکی از زندگی‌های قبلش گفت: « من وظیفه خودم را در مقابل خدا انجام داده‌ام، بدون آن که دغدغه زندگی در اجتماع را داشته باشم ».

بارها از من پرسیده‌اند که آیا برنامه‌ریزان آن دنیا به هر دلیل، زندگی خاصی را به ما تحمیل می‌کنند؟ گزارش زیر نشان می‌دهد که راهنمایان تا چه حد با ما کنار می‌آیند و ما را تحمل می‌کنند، تا سرانجام خودمان آماده مواجهه با امتحانات سخت شویم. همه زندگی‌های پانصد سال گذشته امیلی به نوعی در محیط‌های مذهبی گذشته است. او همواره از این نوع زندگی راضی بوده و داوطلب نمی‌شده است که در نوع زندگی‌اش تغییر اساسی بدهد. همین روش مداوم گذشته باعث شده است که در حال حاضر هدف از زندگی را نفهمد.

گزارش زیر مربوط به زمانی است که بعد از زندگی در قالب راهبه‌ای در شمال شرق آمریکا، به دنیای روح بازگشته و در جلسه شورا می‌خواهند او را برای زندگی فعلی‌اش آماده کنند. این دومین جلسه شرکت او در این شورا است و معمولاً وقتی روحی را برای دومین بار به حضور شورا فرامی‌خوانند معنی‌اش آن است که در نظر دارند تغییرات اساسی در نوع زندگی او به وجود آورند. نحوه انتخاب اعضای « شورای معتمدین » به نوع زندگی‌ای بستگی دارد که قرار است برای آن روح در نظر گرفته شود.

دکتر ن: تو گفتی که این دومین جلسه حضورت در شورای معتمدین است، آیا ترکیب اعضای آن با بار اول فرق کرده است؟

سوژه: نه، در شورا فقط دو نفر حضور دارند، رئیس جلسه و عضو دیگری که ظاهراً می‌خواهد بداند در انتخاب جسم بعدی چه امکاناتی در اختیار من قرار می‌گیرد.

دکتر ن: خوب، قبلاً درباره‌ی جلسه‌ی اول شورا صحبت کردی و گفתי پس از زندگی در جسم خواهر روحانی در دنیای روح برایت چه اتفاقی افتاد. حالا بگو قبل از آن که به محل تعیین جسم برای زندگی بعد بروی، چه می‌شود؟

سوژه: اعضای شورا می‌خواهند بدانند آیا در مورد قصور خودم در زندگی‌های پانصد سال گذشته فکر کرده‌ام و فهمیده‌ام که انزوا و دوری از اجتماع برایم مضر است و حالا آیا حاضرم در اجتماع حضور پیدا کنم، یا نه.

دکتر ن: فکر می‌کنی اگر زندگی بعدت را هم در یک محیط قشری مذهبی بگذرانی و در گوشه‌ی یک صومعه راهبه باشی، آنها ناراحت می‌شوند؟

سوژه: نه، آنها آن قدر عاقل‌اند که به این چیزها اعتنا نمی‌کنند. اما در آن صورت می‌فهمند که من هنوز آماده‌ی مبارزه‌ی جدی با این نقطه ضعفم نیستم. اعضای شورا همواره با بردباری و محبت برخورد می‌کنند. البته غیرمستقیم به من گفته شده است که داشتن ایمان، بسیار قابل ستایش است و اگر مدتی هم خودمان را از خوشگذرانی محروم کنیم و در گوشه‌ی صومعه بمانیم بد نیست، اما ادامه‌ی این کار در درازمدت پیشرفت‌مان را متوقف خواهد کرد.

دکتر ن: آیا در زندگی‌های قبل از این پانصد سالی که در محیط بسته‌ی مذهبی گذراندی، اهل خطر کردن بودی؟

سوژه: (با خنده) در زندگی‌های قبل از آن، شیوه‌ی کلی متفاوتی داشتم. زیاده‌روی می‌کردم ... یعنی روابط جنسی متعددی داشتم.

دکتر ن: پس بعد از آن نوع زندگی از افراط به تفریط رفتی و خواهر روحانی شدی و حالا قرار است که هم از افراط و هم از تفریط پرهیز کنی و به تعادل برسی؟

سوژه: بله و به همین علت به اعضای شورا گفتم که آماده‌ی این کار هستم.

توضیح: من در مورد عقب و جلو بردن سوژه‌ها در بُعد زمان در فصل ششم توضیح دادم. اکنون می‌خواهم این سوژه را به زمانی ببرم که قرار است جسم بعدی‌اش را انتخاب کند. تصور می‌کنم اطلاعات بیشتر، مرا در مداوای امیلی کمک خواهند کرد. هدفم این است که سوژه بفهمد

برنامه‌ریزان آن دنیا چه موقعیت خوبی به او داده‌اند و اگر خوب استفاده کند می‌تواند پیشرفت کند و به آگاهی‌اش بیفزاید.

دکتر ن: حالا دوباره تو در محلی هستی که جسم امیلی را برای زندگی فعلی‌ات انتخاب کردی. یعنی این اولین جلسه‌تو با شورا است. آیا در آن جا تنها هستی، یا کس دیگری هم تو را همراهی می‌کند؟

سوژه: غیر از رئیس جلسه، عضو دیگری هم هست، اما من حضور دیگری را هم احساس می‌کنم ... اما نمی‌توانم او را ببینم (شاید یکی از متخصصین تنظیم مقاطع زمانی باشد).

دکتر ن: (بعد از بررسی سایر جسم‌هایی که به این سوژه ارائه شده بود) چرا تو جسم امیلی را انتخاب کردی؟

سوژه: من وارد مغز جسم امیلی شدم و توانستم طول موج او را حس کنم ... تصور می‌کنم با این جسم هماهنگی خوبی برقرار کنم ... استعدادها و حساسیت‌های او شباهت زیادی به خصوصیات من دارند.

دکتر ن: بنابراین تو فهمیدی که برنامه‌ریزان خیر و صلاح تو را در نظر گرفته‌اند؟
سوژه: اوه، بله.

دکتر ن: به نظر تو مهم‌ترین جنبه‌ی زندگی در جسم امیلی برای تو چیست؟

سوژه: (مکث طولانی) پاسخ این سؤال برای من بسیار مشکل است. من تضادهایی را که قرار است با آنها مواجه شوم می‌بینم. برایم سخت است کاری را انجام دهم که بدانم اجتناب از آن برایم مفید است. مثلاً برای من اصلاً راحت نیست که به عنوان یک پرستار مشغول کار شوم.

دکتر ن: حالا که مدرک پرستاری‌ات را گرفته‌ای، آیا در آن جا چیز دیگری هم به تو نشان داده‌اند که الان نخواهند به یاد بیاوری؟ شاید در این مقطع مهم از زندگی، بخواهند که شخصاً انتخاب صحیح را انجام دهی.

سوژه: نمی‌دانم، شاید این طور باشد (مکث) ... در این جا فقط شغل‌های مختلف را به ما نشان نمی‌دهند ... حتی احساسات ... عواطف و حساسیت‌های خودم در مقاطع مختلف زندگی در قالب امیلی را می‌بینم.

دکتر ن: چه خوب، با توجه به آنچه گفتی لطفاً بگو برای پیشرفت خودت چه باید بکنی.

سوژه: (مکتب بسیار طولانی) باید حتماً به دیگران کمک کنم.

دکتر ن: خوب از این موضوع به چه نتیجه‌ای رسیده‌ای؟

سوژه: (مدتی فکر می‌کند ولی هیچ جوابی نمی‌دهد).

دکتر ن: حتماً متوجه منظورم در سؤال قبل نشدی، مهم نیست، فراموش کن. وقتی با همه خصوصیات جسم امیلی آشنا شدی، مطمئن شدی که در جسم او می‌توانی در زمینه‌های لازم پیشرفت کنی؟

سوژه: بله.

بعد از جلسه هیپنوتیزم، امیلی فهمید که ما در انتخاب جسم فعلی‌مان سهیم بوده‌ایم و لذا با اراده خودمان تصمیم گرفته‌ایم که روش‌مان را تغییر دهیم. امیلی فهمید اتفاقی نبوده است که در کودکی پدر متعصب مذهبی داشته باشد. همین امر سبب شد از رفتارهای قشری زده شود و حالا آماده می‌شد دیدگاه تازه‌ای را دنبال کند. او فهمید که باید از این فرصت استفاده کند و برای پیشرفت بکوشد.

خیلی وقت‌ها صفت‌های خاصی را از زندگی‌های قبل با خود می‌آوریم. مثلاً امیلی در زندگی قبلش که خواهر روحانی بوده از مسئولیت فرار می‌کرده و نمی‌خواست است سمت بالاتری در کلیسا بر عهده بگیرد، چون اعتماد به نفس نداشته است. همین صفت در زندگی فعلی او هم سبب شد که از لحاظ حرفه‌ای ترقی نخواهد. در مقطعی از زندگی فعلی، درهای جدیدی به رویش باز شدند و با ورود به رشته پرستاری توانست موجبات مبارزه با آن خصوصیت را فراهم کند. اما پس از مدتی دوباره سردرگم شد و در ادامه راه تردید کرد. در زندگی چرا چنین اوضاعی برای‌مان پیش می‌آید؟ چرا کارهایی می‌کنیم که از یک لحاظ به نظرمان درست است و از لحاظی دیگر اشتباه؟ امیلی در مقطعی از زندگی تصمیم گرفت کار نیمه‌وقت غیرفعال را کنار بگذارد و به صورت تمام‌وقت پرستار شود، اما تردید بر او مستولی شد. همان خصوصیتی که در زندگی قبل در جسم خواهر روحانی داشت.

شش ماه از هیپنوتیزم امیلی گذشته بود که از او نامه‌ای دریافت کردم. در نامه با خوشحالی به من خبر داد که در خانه سالمندان شغل پرستاری تمام‌وقت پیدا کرده و مشغول شده است، کارش را هم بسیار دوست دارد. گردانندگان خانه سالمندان از پرستاران می‌خواهند حتی المقدور با بیماران برخورد معنوی داشته باشند و به تسلای تنهایی، ناتوانی و افسردگی آنها کمک کنند. امیلی در

نامه‌اش نوشته بود که این جنبه معنوی کارش بسیار خوشایند و رضایت‌بخش است. من نمی‌گویم که موفقیت امیلی فقط به خاطر مراجعه به مطب من حاصل شد، چون پیش از آن گام‌های اول را در تغییر مسیر زندگی‌اش برداشته بود. او فقط نیاز داشت که کسی دلگرمش کند و در ادامه راه تشویقش کند. درست است که پنجاه سال از عمرش گذشته، ولی بالاخره توانسته است گام مهمی در جهت برطرف کردن یکی از نقاط ضعفش بردارد. قصدم از ارائه گزارش امیلی این نیست که از روش‌های سنتی مذهبی انتقاد کنم و بگویم که پانصد سال زندگی او به خاطر ایفای نقش خواهر یا پدر روحانی به هدر رفته است. تصور می‌کنم آن سال‌ها و آن تجارب فوایدی داشتند و او توانسته است به وظایف معنوی‌اش عمل کند. امروزه او به جایی رسیده است که چنان تجربیاتی دیگر برایش ارضاکنده نیستند و باید مسیر دیگری را در پیش گیرد. ما با استفاده از اختیاری که به ما داده شده است در کارمایمان تأثیر می‌گذاریم. گاهی لازم است مسیرمان را عوض کنیم و در جهتی ناآشنا قدم برداریم. ما باید خود واقعی‌مان را بشناسیم و بفهمیم واقعاً که چه کسی هستیم. در آن صورت است که زندگی برایمان معنا پیدا می‌کند، می‌فهمیم این بار چه باید بکنیم و با اشتیاق به دنبالش برویم.

روح‌های جوان

از دست دادن فرزند

چرخه حیات شامل زندگی، مرگ و تولد دوباره است. برای روح، بچه‌دار شدن در جسم، خوشایند و سرگرم‌کننده است. اما چرا وقتی ارگانیزم جسمانی به عملکرد کامل می‌رسد و پیش از آن که بتواند از این رشد جسمی استفاده کند، مرگ جسم فرامی‌رسد؟ بسیاری از والدین داغدار برای من نوشته‌اند، یا در سخنرانی‌ها می‌پرسند که چرا فرزندشان به طور نابهنگام و زودرس مرده است. پاسخ به این سؤال مشکل است. حتی کسانی که مصیبت از دست دادن فرزند را تجربه نکرده‌اند، خوب می‌دانند که تحمل مرگ فرزند چه قدر برای والدین داغدیده رنج‌آور و دشوار است. بعضی از فرزندباخته‌ها به غلط تصور می‌کنند که حتماً در زندگی‌های قبل کودکی را آزار داده‌اند و حتی به او تجاوز کرده‌اند و حالا طبق کارمای‌شان باید این بدهی را به این ترتیب پس بدهند که مرگ فرزند خودشان را تحمل کنند.

اگر کسی در سنین نوجوانی یا بیشتر از دنیا برود، معمولاً مربوط به کارمای خود اوست و به سرنوشت والدینش مربوط نمی‌شود. علاوه بر این، حتی اگر مرگ نوجوانی به کارمای والدینش هم مربوط باشد، الزاماً به این دلیل نیست که در زندگی‌های گذشته به کودکی ظلم کرده است. البته همیشه درسی هست که باید گرفت، ولی عوامل زیادی مستقیم یا غیرمستقیم به وقوع چنین پیشامدی کمک می‌کنند. یکی از سوژه‌های مؤنث من که یک سال پیش دختر هشت‌ساله‌اش را از دست داده بود تحت هیپنوتیزم داستان زیر را گفت:

« من در قرن نوزدهم زنی ثروتمند و اشراف‌زاده بودم و در لندن زندگی می‌کردم. در آن زمان هیچ توجهی به رنج بچه‌های یتیم و بی‌خانمان ساکن همان شهر نداشتم. همیشه به خودم می‌گفتم آنها که بچه‌های من نیستند، پس من در مقابل‌شان مسئولیتی ندارم. این وظیفه والدین آنها یا مقامات محلی است که به وضع‌شان رسیدگی کنند. لذا علی‌رغم برخورداری از امکانات وسیع مالی آنها را نادیده می‌گرفتم و هیچ کمکی به آنها نمی‌کردم. حتی با وجود دارایی بیش از حد، اندک کمکی هم به پرورشگاه‌ها یا سازمان‌های دیگر دست‌اندرکار نمی‌کردم، هرچند می‌دانستم که این تشکیلات دچار مشکلات مالی شدید هستند. در دنیای روح تصمیم گرفتم در این زمینه کاری بکنم. بنابراین موافقت کردم به جسم مادری بیایم که قرار است فرزندش را در کودکی از دست بدهد. خدا می‌داند که تحمل این تجربه چه قدر دردناک بود، اما تصور می‌کنم اهمیت محبت و کمک به

دیگران را آموخته باشم».

اطلاعاتی که در این مدت طولانی در مورد مرگ کودکان و نوجوانان به دست آورده‌ام، برای مادرانی که خواسته یا ناخواسته سقط جنین کرده‌اند، آرامش‌بخش است. چه آنهایی که عمداً سقط جنین کرده‌اند و چه کسانی که مایل به نگه داشتن جنین بودند، اما ناخواسته او را از دست داده‌اند. البته خواننده باید بداند عواملی که به دلیل کارمای زندگی قبل باعث وقایعی در این زندگی می‌شوند، در مورد هر فرد متفاوت است و این شامل والدینی که فرزند از دست می‌دهند هم می‌شود. من فقط قصد دارم یافته‌های کلی و عمومی را به خوانندگان منتقل کنم.

ابتدا باید خاطرنشان کنم که تاکنون حتی به یک مورد هم برنخورده‌ام که روح پیش از ماه سوم بارداری وارد جنین شده باشد. دلیل آن که روح پیش از سه‌ماهگی وارد جسم جنین نمی‌شود این است که یاخته‌های مغزی جنین پیش از سه‌ماهگی به حدی پرورش نیافته‌اند که روح بتواند از طریق آنها عمل کند. من دوستی دارم که در یکی از بیمارستان‌های بزرگ شمال غرب آمریکا پرستار است. وقتی او از طریق شبکهٔ رادیویی سراسری شنید که من این جمله را گفته‌ام، به من تلفن کرد و گفت: «مایکل چرا نمی‌گذاری این کوچولوها روح داشته باشند؟». معلوم بود از اظهار نظر من در مورد زمان ورود روح به جسم جنین ناراضی است. در جواب او گفتم که من قوانین را وضع نمی‌کنم. وظیفهٔ من پیغام‌رسانی و انتقال شنیده‌هاست، همین و بس. این پرستار دلسوز که هر روز شاهد سقط جنین‌هایی است که نتوانسته‌اند به صورت نوزاد کامل زندگی را آغاز کنند، تصور می‌کند که جنین از لحظهٔ انعقاد نطفه هویت روحی می‌یابد و لذا از دست رفتنش ناراحت‌کننده‌تر است.

در ادامه به این دوستم گفتم آن آگاهی مطلق که در عالم هستی حضور دارد، همهٔ موجودات را دوست دارد، حتی جنین‌های سقط‌شده را. نیروی خلاقهٔ جهان هستی، شامل همهٔ انرژی‌های زنده می‌شود. جنین هم موجودی زنده است، حتی اگر هنوز صاحب روح فناپذیر نشده باشد. وقتی مادری جنینش را طی سه ماه اول حاملگی سقط می‌کند، باید بداند که نیروهای مهربان معنوی‌ای وجود دارند که مادر و حتی جنین سقط‌شده را تسلی دهند. حتی سوژه‌ها گفته‌اند در مواردی که سقط جنین بین چهارماهگی تا نه‌ماهگی صورت می‌گیرد، روح‌هایی هستند که جنین و مادر را مستقیماً تحت حمایت انرژی عمومی قرار می‌دهند. روح‌ها احتمال سقط شدن جنین را از پیش می‌دانند.

مثلاً، اگر زنی در ماه هفتم بارداری از پلکان منزلش سقوط کند و جنینش سقط شود، نمی‌توان گفت

که این سقط جنین از پیش در سرنوشت مادر و جنین رقم خورده بوده. احتمال دیگر این بود که مادر در لحظه آخر تعادلش را حفظ کند و از پلکان سقوط نکند، یا اساساً از طبقه بالا پایین نیاید. اما اگر دختر جوان و بدون شوهری حامله شود و بچه نخواهد و در نتیجه تصمیم به سقط جنین بگیرد، می‌توان گفت که به ثمر نرسیدن زندگی آن جنین، احتمال غالب بوده است. البته تفسیر قانون علیت در دو مورد فوق، فرضی است. اما به هر حال پیش از آمدن به زندگی، احتمالات مختلف و مهم آن زندگی را به ما نشان می‌دهند و البته همه آن احتمالات به عوامل کارمای ما مربوط می‌شوند و هر یک به منظور خاصی برای ما پیش می‌آیند.

تعیین روح برای هر جنین اتفاقی نیست. من به این نتیجه رسیده‌ام که وقتی مادری به هر دلیل، فرزندش را از دست می‌دهد، احتمال زیادی وجود دارد که روح آن فرزند به جسم فرزند بعدی همان مادر درآید. در مواردی هم که آن مادر دیگر حامله نشود، به احتمال زیاد آن روح به جسم کودک دیگری از نزدیکان آن مادر خواهد آمد. در مواردی که عمر کودک کوتاه است، هرچند روح خودش تجربیات زیادی به دست نمی‌آورد، اما برای والدین حائز اهمیت است. یک نمونه در زیر ذکر شده است:

« من زمانی وارد جنین شدم که چهارماهه بود. از قبل می‌دانستم که باید فقط سه ماه در آن جنین باشم. قرار بود در این مدت مادرم انرژی روحی مرا احساس کند و اهمیت زندگی و از دست دادن زندگی را تجربه کند. دلم نمی‌خواست رنج از دست دادن من باعث شود مادرم شجاعتش را از دست بدهد و دیگر حامله نشود. ما می‌دانستیم که این جنین قرار نیست کامل شود و به دنیا بیاید، ولی احتمال این که مادرم دوباره حامله شود و من به جسم فرزند بعدی او بیایم، بسیار زیاد بود. مادرم نمی‌داند که من زمانی پسر او بودم و حالا دختر او هستم. من میان دو حاملگی مادرم، در ذهن او نفوذ می‌کردم و سعی می‌کردم به او آرامش دهم تا غم از دست دادن فرزند قبلی را راحت‌تر تحمل کند و دوباره باردار شود.»

همان طور که در بخش مربوط به مونس‌های روحی در فصل هفتم عنوان کردم، وقتی بچه‌ای می‌میرد، روحش تنها به دنیای روح نمی‌رود. غالباً راهنمایان معنوی، روح‌های متخصص حمایت از بچه‌ها، یا یکی از روح‌های همگروه آن بچه، در این سفر او را همراهی می‌کنند. اگر یکی از والدین همزمان با بچه در سانحه‌ای کشته شود، معمولاً این دو روح همراه هم وارد دنیای روح می‌شوند. نقل قول زیر این موضوع را نشان می‌دهد:

« من و پسر من در سال ۱۸۴۲ در سوئد زندگی می‌کردیم و به دست چند راهزن کشته شدیم. در راه رسیدن به دنیای روح من تسلی‌اش می‌دادم. او به دلیل بچگی کاملاً گیج بود و ابتدا نمی‌دانست چه اتفاقی برای من و خودش افتاده است. من او را نزدیک خودم نگه می‌داشتم و مرتباً به او می‌گفتم که چه قدر دوستش دارم و می‌گفتم که به زودی به محل اصلی خودمان خواهیم رسید. نزدیک رسیدن به آن دنیا به او گفتم که تا چند لحظه دیگر دوستانمان می‌آیند و ممکن است برای مدتی از هم جدا شویم، اما به او اطمینان دادم که دوباره به هم خواهیم پیوست.»

نشر کتاب (nbookcity.com)

ترکیب جسم جدید با روح

فرایند اتصال روح با جنینی که هنوز به دنیا نیامده، خاتمه مناسبی است برای گزارشاتی که در این کتاب ارائه داده‌ام. در این مرحله روح آماده است که به جسم بیاید و سفر پرماجرایی دیگری را، همراه با امیدها و انتظارات تازه برای آغازی دیگر در زمین شروع کند. در آمیختن ذهن اثیری و ذهن مادی که تمامیت انسان را تشکیل می‌دهند ممکن است به آرامی صورت بگیرد و ممکن هم هست که خاصه در آغاز کار، با تلاطم همراه باشد. این تلاطم گاه تا مراحل از کودکی باقی می‌ماند. اما این آمیزش هر طور شروع شود، نتیجه مهم است. این که بتوانیم از این سفر تازه استفاده مطلوب ببریم.

در طول زندگی روح و جسم آنچنان در هم می‌آمیزند، که گاه هویت خود را تشخیص نمی‌دهیم و نمی‌فهمیم واقعاً که هستیم. پیچیدگی‌های آمیزش جسم و روح در تمام دوران تکامل انسان مطرح بوده است، از زمانی که قرار شد روح در جسم یک مخلوق پستاندار به کره زمین بیاید. اجزای مختلف مغز انسان اولیه طوری بوده که امکان تنازع بقای او را فراهم می‌کرده است.

همان طور که در گزارش ۳۶ ملاحظه کردید، بعضی از روح‌ها هنگام پیوستن به جسم جنین با قسمت‌های ابتدایی مغز در تماس هستند. این قسمت شامل بخش‌هایی است که باعث واکنش‌های جسمانی می‌شود و بیشتر به غریز و احساسات مربوط می‌شود تا به تحلیل ذهنی رفتار انسان. عده‌ای از مراجعین من می‌گویند مغز بعضی از جسم‌هایی که در زندگی‌های متوالی واردش شده‌اند، ابتدایی‌تر از مغز باقی جسم‌ها بوده است. بعضی‌ها ایگو را خود تام تلقی می‌کنند و معتقدند که همین قسمت از ساختار انسان است که مایه معنوی او را تشکیل می‌دهد و تجربیات زندگی بر آن اثر می‌گذارد و در آن باقی می‌مانند. این باید تعریف روح باشد. اما ایگوی دیگری هم هست که مربوط به مغز است و جهان پیرامون را از طریق حواس حاکم بر عمل و عکس‌العمل تجربه می‌کند. روح باید با این ارگانیزم که پیش از ورودش وجود دارد، درآمیزد. لذا می‌توان گفت که ما دو نوع ایگو داریم. من وقتی سوژه‌ها را به تالار انتخاب جسم در دنیای روح برمی‌گردانم، کارکرد یکی را می‌فهمم و هنگام پیوستن روح به جنین کارکرد ایگوی دیگر را درک می‌کنم. به هر حال تردیدی نیست که اتحاد جسم و روح در جنین صورت می‌گیرد. روح و مغز نوزاد دو واحد مجزا هستند، که پس از تولد در مجموع ذهن نوزاد را تشکیل می‌دهند. بعضی‌ها موافق نیستند که ما واحدی دوبخشی هستیم، یعنی بخشی از ما یا همان روح، ابدی و ماندگار است و بخش دیگر یعنی جسم، عنصری فناپذیر است و با مرگ از بین می‌رود. به هر حال این روح است که با ذهن جسم هماهنگ می‌شود و به ما

یک شخصیت واحد می‌دهد که خود تام نام دارد. گرچه ارگانیزم جسمانی می‌میرد، اما روحی که در آن جسم بوده است هرگز میزبان خود را فراموش نمی‌کند، چون نتیجه همین آمیزش بود که امکان تجربیات زندگی را فراهم کرد. جهان خاکی هم مکانی را در اختیارمان می‌گذارد تا از امکانات بُعد زمان و مکان بهره‌مند شویم. به همین دلیل است که بعضی روح‌ها وضعیت خود را در مقطع خاصی از زمان به یاد می‌آورند و حتی آن را برای خودشان بازسازی می‌کنند.

هر جسم عنصری شکل خاص خودش را دارد، اما افکار، داوری‌ها و برداشت‌های ذهن انسان، مستقیماً مربوط به روحی است که جسم را اشغال کرده است. در فصل سوم و چهارم این کتاب نشان دادم که آمیزش بعضی از جسم‌ها و روح‌ها کارایی بیشتری دارد. زیست‌شناسان هنوز کشف نکرده‌اند که چرا هیجان‌ات در بعضی‌ها سبب بروز رفتار غیرمنطقی می‌شوند و در بعضی دیگر توأم با نگرش عاقلانه است. به نظر من جواب در واقعیت روح نهفته است. وقتی سوژه را به مرحله آمیزش روح و جسمش برمی‌گردانم، خیلی‌ها می‌گویند شبکه اعصاب مغزی بخوبی تنظیم شده است، اما بعضی‌ها هم می‌گویند که این شبکه قدری به هم ریخته است. اظهارات زیر مربوط به روحی در سطح پنجم و درباره زمانی است که می‌خواهد وارد جسم شود:

«هیچ دو مغزی عیناً شبیه هم نیستند. وقتی من وارد رحم مادر می‌شوم، مغز جنین را لمس می‌کنم. داخلش می‌لغزم ... جستجوگر ... کنجکاو ... مثل تراوش از میان یک پرده اسمزی است.

فوراً می‌فهمم آیا زندگی در آن جسم و استفاده از آن مغز، تجربه راحت و آرامی است یا منجر به آشفتگی خواهد شد. در آن زمان احساسات مادر باردار را بیش از افکارش دریافت می‌کنم. آن‌ا می‌فهمم که مادر، جنین را می‌خواهد و دوست دارد یا نه، چون این مسئله در کیفیت آغاز زندگی بسیار مؤثر است.

وقتی وارد جنینی می‌شوم که مادر او را نمی‌خواهد، با القای انرژی مثبت شرایطی ایجاد می‌کنم که نوزاد برای مادر عزیز شود. زمانی که روح تازه‌کاری بودم، بیگانگی میان جنین و مادر دائماً گرفتارم می‌کرد و من هم احساس غربت می‌کردم. اما حالا که در این مورد هزاران سال تجربه دارم، می‌توانم با هر جور جنینی درآمیزم و شرایطی فراهم کنم که هر دو بتوانیم به نحو مطلوب عمل کنیم. در این زندگی قرار است روی صفات متعددی کار کنم، لذا نمی‌توانم وضعیتی را بپذیرم که پیشرفتم را کند کند، حتی اگر جسمم برای برنامه زندگی تازه‌ام مطلوب نباشد.»

روح‌هایی که در سطح سوم پیشرفت هستند می‌توانند بلافاصله پس از ورود به جسم جنین تعدیل‌های لازم را ایجاد کنند. یکی از سوژه‌ها بی‌پروا گفت: « وقتی یک روح پیشرفته با یک مغز عقب‌مانده درمی‌آمیزد، مثل این است که سوارکاری بخواهد سوار بر یک قاطر، برنده‌ی یک مسابقه‌ی اسب‌دوانی شود. » سوژه‌های دیگر همین مفهوم را با عبارات متفاوت بیان می‌کنند. البته تلفیق روح با یک جسم خاص، بستگی به عوامل زیادی از جمله کارما دارد. همیشه هم این نیست که یک روح پیشرفته وارد جسمی با ضریب هوشی بالا بشود. مشکل یک روح تازه‌کار ضریب هوشی پایین جسمش نیست، بلکه مغز آشفته است که مشکل ایجاد می‌کند.

انتخاب جسم برای ما در نهایت حسن نیت صورت می‌گیرد. روح‌هایی که در « حلقه‌ی سرنوشت » انجام وظیفه می‌کنند، قصد ندارند با انتخاب جسمی که مناسب پیشرفت‌مان نیست، ما را به دام بیندازند. تصور نکنید که بعضی جسم‌ها روی دست‌شان مانده است و آنها می‌خواهند آن جسم‌ها را در حراجی به بعضی از روح‌ها قالب کنند.

برنامه‌ریزان عالم معنا، هیچ روحی را بدون محاسبه‌ی رفتار جسم نامناسب نمی‌کنند. هدف برنامه‌ریزان، قالب کردن جسم نامناسب با کیفیت نامطلوب، به روح‌های خوب نیست. همه‌ی این ترکیبات بر اساس ضوابط و عوامل صحیح و معقول صورت می‌گیرند. همان طور که یک جسم می‌تواند باعث رضایت مادی و ذهنی روح شود، همان طور هم می‌تواند برای روح منشأ درد و رنج باشد.

مهم این است که روح درس‌ها را بگیرد و میان خود و جسم میزبانش هماهنگی ایجاد کند، تا آن مجموعه وظایفش را انجام دهد. دو نقل قول زیر گویای اهمیت این ترکیب‌اند.

« من یک روح آشفته و ناآرام هستم و گرایش به شتابزدگی دارم و ترجیح می‌دهم وارد جسمی شوم که صفت پرخاشگری داشته باشد و بتواند گرایش‌های مرا تکمیل کند. ما اصطلاحاً به این ترکیب آینه‌دورو می‌گوییم. من هرگز نمی‌توانم سرعتم را کم کنم. باید اقرار کنم که در ذهن آرام‌تر، من هم آرامش بیشتری می‌یابم. البته در آن صورت به تنبلی گرایش پیدا می‌کنم و لاابالی می‌شوم. »

« من در جسمی که احساسات سردی دارد، احساس راحتی می‌کنم. ضمناً از ذهن‌های تحلیلگر هم خوشم می‌آید، چون مشترکاً می‌توانیم قبل از هر تعهدی بررسی‌های لازم را انجام دهیم. حالا که در جسم جین هستم، مثل این است که سوار قطار شهر بازی باشم. او بسیار بی‌احتیاط است و بی‌جهت

خود را درگیر ماجراهای مختلف می‌کند. البته من سعی می‌کنم جلویش را بگیرم، ولی جین به هیچ وجه قابل کنترل نیست و اغلب باعث رنج و گرفتاری می‌شود. البته این وضعیت مثل همان قطار شهر بازی جنبه نشاط‌آوری هم دارد و سرگرم‌کننده است. اما نمی‌دانید که این فراز و فرودهای تند چه قدر گرفتاری دارند.»

البته ترکیب بعضی روح‌ها با بعضی جسم‌ها، منجر به یک زندگی سراسر ناکامی و امتحان‌های سخت می‌شود. با این حال، در تمام تحقیقاتم، فقط به دو روح برخورد کردم که گفتند در مواجهه با جنینی که برای‌شان در نظر گرفته بودند، فهمیدند که نمی‌توانند خود را با آن جسم هماهنگ کنند و تقاضای جسم دیگری کردند. در هر دوی این موارد قبل از هشت‌ماهگی روح دیگری برای جین در نظر گرفته شد. موارد عدم تطابق پیش از تولد جنین بسیار نادر است و علتش هم دقت عمل در تالار تعیین زندگی است.

در فصل سوم، ضمن بحث دربارهٔ کسانی که مرتکب اعمال ناشایست می‌شوند، توضیح دادم که چه طور می‌شود روح با جسم هماهنگ نباشد. همچنین گفتم که هیچ روحی در بدو ترکیب با جسم جین، ذاتاً شرور نیست. البته روح‌ها با یک کارنامهٔ بی‌نقص هم به جسم نمی‌پیوندند. ویژگی هر روح بسته به صفات و حالات ذهنی اوست که آن هم به میزان پختگی روح مربوط است. بعضی از روح‌ها بیشتر از بقیه در معرض نیروهای منفی قرار می‌گیرند و طعمهٔ آنها می‌شوند. اغلب گزارشات این کتاب نقل از روح‌هایی است که یا با تمایلات جسم‌شان مبارزه می‌کنند، یا با اهداف آن هماهنگ هستند. اگر روحی طبیعتاً مایل به مبارزه نباشد، نمی‌تواند با جسمی که نیاز به مبارزه دارد، هماهنگ شود. روح‌های محتاط و کم‌انرژی جسمی را انتخاب می‌کنند که آن هم راغب به فعالیت زیاد نباشد. در چنین حالتی روح، اعمال قدرت بیشتری می‌کند و خواسته‌های نفسانی جسم را بهتر کنترل می‌کند. وقتی روحی با جسم یک جنین ترکیب می‌شود، مطمئن هستم که این پیوند، هم برای اصلاح نقاط ضعف روح مناسب است و هم برای ذهن جسمی که نیازمند خصوصیات آن روح بوده است. برنامه‌ریزان، جسمی را برای ما در نظر می‌گیرند که ترکیب ویژگی‌های آن و نقطه ضعف‌های ما منجر به پیشرفت لازم شوند. بعضی از سوژه‌های پزشک یا فیزیولوژیست من، آناتومی ورود روح به جسم جین را مختصراً توصیف کرده‌اند. گزارش شمارهٔ ۶۶ یکی از آن نمونه‌هاست. این سوژه‌ها پس از بیداری و اطلاع از آنچه تحت هیپنوتیزم گفته‌اند، با توضیحات لازم و کشیدن دیاگرام جنبه‌های علمی موضوع را توضیح می‌دهند. این به درک بهتر مطلب کمک می‌کند.

گزارش ۶۶

دکتر ن: آیا نحوه انتقال تو به جسم جنین همیشه یکجور است؟

سوژه: نه، نیست. با آن که تصویر واقعی ذهن جسم میزبانم را هنگام انتخاب آن نشانم داده‌اند، با این حال در بعضی موارد پیوستن من به جنین دشوار بود.

دکتر ن: لطفاً تجربه آخرین باری را که برای ورود به جسم جنین، مشکل داشتی بگو.

سوژه: در سه زندگی قبل، مغز جسمی که واردش شدم، مایل به پذیرش من نبود. او احساس می‌کرد حضور من نوعی تجاوز به حریم اوست. این برای من غیرعادی بود، چون اغلب جسم‌هایی که تا آن زمان واردشان شده بودم، حضور مرا براحتی می‌پذیرفتند. معمولاً مرا هم مثل یکی از اتاق‌های خانه‌شان می‌دانستند.

دکتر ن: منظورت این است که این جسم خاص احساس می‌کرد تو بیگانه‌ای و از ورودت جلوگیری می‌کرد؟

سوژه: نه، این جسم خاص ذهن تنبلی داشت. در واقع ورود من آرامش و سکون ذهنی او را به هم می‌زد ... در نتیجه ... ارتباط قسمت‌های مختلف مغز از بین می‌رفت. وقتی مغز جنین منفعل باشد، من باید تلاش بیشتری به خرج دهم. چنین ذهن‌هایی در مقابل تغییر مقاوت می‌کنند.

دکتر ن: چه تغییری؟

سوژه: تغییری که حضور من در آن جا ایجاد می‌کرد. تحمل این وضع برای بعضی مغزها آسان نیست و مقاوت نشان می‌دهند. حضور من در آن جا، با خصوصیتی که داشتم آن مغز را به تفکر وامی‌داشت، اما طبیعت او کنجکاو و تحلیلگر نبود. من هر تلاشی کردم و هر فرمانی دادم نتیجه نداد، چون آن ذهن به هیچ وجه مایل نبود دستورات مرا اجرا کند.

دکتر ن: مگر تو چه می‌خواستی؟

سوژه: در «حلقه سرنوشت» دیده بودم که آن ذهن سرانجام به ذهن بالغی تبدیل می‌شود، اما نفهمیده بودم که در مراحل پیش از پختگی چه مشکلاتی وجود دارد.

دکتر ن: آیا آن ذهن ورود تو را تهدید به خود تلقی می‌کرد؟

سوژه: نه، او فقط مرا مزاحم می‌دانست. البته نهایتاً مرا پذیرفت و هر دو به هم عادت کردیم.

دکتر ن: تو در پاسخ چند سؤال پیش‌گفتی که هر فرمانی دادی نتیجه نداد. منظورت چیست؟

هنگام ورود به جسم جنین چه بررسی‌هایی انجام می‌دهی؟

سوژه: من معمولاً در ماه چهارم بارداری وارد جسم جنین می‌شوم. البته راهنمایان تا حدی ما را در انتخاب زمان آزاد می‌گذارند، اما من هرگز بعد از ماه ششم وارد جسم جنین نمی‌شوم. معمولاً در بدو ورود به رحم مادر، یک اشعه قرمز خلق می‌کنم و آن را به اطراف ستون فقرات جنین می‌تابانم و در آن قسمت سلسله اعصاب او را تا مغز بررسی می‌کنم.

دکتر ن: چرا این کار را می‌کنی؟

سوژه: از این طریق میزان کارایی تبادل فکر با مغز جنین را می‌فهمم، یعنی کیفیت انتقال حس‌ها را ارزیابی می‌کنم.

دکتر ن: خوب، بعد از آن چه می‌کنی؟

سوژه: سپس آن اشعه قرمز را با احتیاط کامل به لایه بیرونی مغز می‌تابانم.

دکتر ن: چرا اشعه قرمز انتخاب می‌کنی؟

سوژه: این اشعه به من امکان می‌دهد روی حس‌های مادی این جسم تأثیر بگذارم. من گرمای انرژی خودم را به قسمت‌های خاکستری و آبی مغز می‌رسانم. مغز جنین قبل از ورود من فقط خاکستری‌رنگ است. کار من مثل آن است که چراغی را در اتاق کاملاً تاریکی که درختی در میانش قرار دارد، روشن کنم.

دکتر ن: حرف‌هایت مرا گیج می‌کند. در مورد این درخت توضیح بده؟

سوژه: من خودم را در میان دو نیمکره مغز جا می‌دهم تا از آن جا بتوانم عملکرد هر دو قسمت را زیر نظر بگیرم. سپس شبکه اعصاب را که مانند شاخه‌های درخت است، زیر نظر می‌گیرم. از این طریق میزان تراکم انرژی در اطراف قشر مخ را می‌فهمم ... به این ترتیب می‌فهمم که آن مغز چه طور فکر و درک می‌کند.

دکتر ن: میزان تراکم انرژی در مغز چه اهمیتی دارد؟

سوژه: اگر میزان تراکم در بعضی قسمت‌های ذهن بیش از حد باشد، فعالیت ارتباطی عصب‌ها مختل می‌شود. من سعی می‌کنم پیش از شکل‌گیری کامل مغز، به کمک انرژی خودم در مغز تغییراتی ایجاد کنم و بعضی از این مشکلات را حل کنم.

دکتر ن: یعنی تو می‌توانی در نحوه پرورش مغز تأثیر بگذاری؟

سوژه: (به من می خندد) البته که می توانم. تصور می کنید روح ها صرفاً مثل مسافری هستند که در قطار می نشینند؟ من خودم با آرامش کامل در قسمت های مختلف مغز تأثیر می گذارم.

دکتر ن: آیا تو می توانی با کارهایی که شرح دادی عملکرد امواج مغزی را بهبود ببخشی؟

سوژه: امید ما روح ها همین است. باید بتوانیم سطح ارتعاشات و قابلیت های خودمان را با ریتم طبیعی امواج مغز جنین هماهنگ کنیم. گمان می کنم همه جسم های میزبانم ممنون باشند از این که سرعت فکرشان را زیاد می کنم. (بعد از کمی مکث)، شاید هم خوش خیالم.

دکتر ن: نظر تو درباره عملکرد مغزهای آینده چیست، یعنی با تکامل تدریجی جسم انسان و تأثیر روح بر جسم که در این جا توضیح دادی؟

سوژه: تصور می کنم تله پاتی امکان پذیر شود.

البته روح های جوان تری هم دیده ام که به اندازه سوژه گزارش ۶۶ فعال نبودند. برخورد منفعل، بهتر از آن است که یک روح تازه کار با سماجت جسم جنین را تحریک کند. روح های متوسط معمولاً از جسم میزبان شان اطلاعات کسب می کنند و این در حد غلغلک دادن یک بچه است جوری که خوشش بیاید. به طور کلی این زمان مناسبی برای ترکیب روح با جسم است و معمولاً مادر هم از نظر ذهنی در جریان این رویداد قرار می گیرد. البته به هیچ وجه نمی توان گفت که جای روح تنها در مغز جنین است. در واقع انرژی روح به کل جسم جنین تابانده می شود و او را در خود می گیرد. گزارش ۶۶ مربوط به یک پزشک بود. گزارش بعدی مربوط به کسی است که اطلاعات پزشکی ندارد و اتحاد دو جزء (جسم و روح) را از آن دیدگاه توضیح نمی دهد. هر روحی به طرز خاص و در زمان معینی وارد جنین می شود. گزارش زیر مربوط به یک روح پیشرفته و محتاط است.

گزارش ۶۷

دکتر ن: بگو در چه زمانی وارد جسم جنین می شوی و چه احساسی داری؟

سوژه: ابتدا وضعی شبیه دوران نامزدی است. من در ماه هشتم وارد جسم فعلی ام شدم. ترجیح می دهم در مراحل نهایی حاملگی وارد شوم، چون تا آن زمان مغز رشد بیشتری کرده است و ترکیب آسان تر انجام می شود.

دکتر ن: آیا ورود به جسم جنین در آن مرحله، اشکالی به وجود نمی آورد؟ منظورم این است که در آن زمان تو با یک موجود مستقل مواجه می شوی.

سوژه: بعضی از دوستانم همین فکر را می‌کنند، ولی برای من مهم نیست. من ترجیح می‌دهم دیرتر با جنین ارتباط برقرار کنم، میزان درک او در مراحل آخر بیشتر است.

دکتر ن: منظورت از برقراری ارتباط چیست، مگر تو با جنین حرف می‌زنی مثلاً چه می‌گویی؟

سوژه: (به من می‌خندد) البته که ما با جنین ارتباط برقرار می‌کنیم و حرف می‌زنیم.

دکتر ن: خواهش می‌کنم با جزئیات بیشتر توضیح بده. مثلاً اول کدام‌تان حرف می‌زنید و چه می‌گویید؟

سوژه: مثلاً جنین می‌گوید: «تو کی هستی؟» و من جواب می‌دهم: «دوستی که آمده با تو بازی کند و قسمتی از تو شود».

دکتر ن: (با لحنی که او را وادار به توضیح بیشتر کنم) آیا به این ترتیب گولش می‌زنی؟ تو که برای بازی با او نرفته‌ای. تو رفته‌ای که ذهن او را اشغال کنی.

سوژه: اوه، خواهش می‌کنم! فکر می‌کنی با کی حرف می‌زنی؟ ذهن و روح خلق شده‌اند که با هم باشند. فکر می‌کنی من یک مزاحم غریبه‌ام که به کره زمین آمده؟ من با جنین‌هایی درآمیخته‌ام که به من خوشامد گفته‌اند، درست مثل این که منتظرم بودند.

دکتر ن: بعضی از روح‌ها در این مرحله با مشکل مواجه می‌شوند.

سوژه: من می‌دانم که بعضی روح‌ها بی‌احتیاط و تازه‌کار هستند. آنها مثل فیلی که وارد چینی‌فروشی شود وارد جنین می‌شوند و آن وقت می‌خواهند فوراً برنامه‌شان را شروع کنند. بکارگیری انرژی زیاد در شروع، به طور طبیعی باعث مقاومت جنین می‌شود.

دکتر ن: آیا آخرین باری که وارد جسم شدی، جنین مضطرب و آشفته شد؟

سوژه: نه، جنین در آن مرحله برای مضطرب شدن هم آگاهی کافی ندارد. من ابتدا مغزش را نوازش می‌کنم. سپس افکار گرم و محبت‌آمیز به او منتقل می‌کنم. اغلب جنین‌ها فوراً مرا به عنوان بخشی از خودشان می‌پذیرند. بعضی‌ها هم پس می‌کشند، مثل جسم فعلی‌ام.

دکتر ن: در مورد این جنین چه چیز غیرعادی وجود داشت.

سوژه: چیز مهمی نبود. در فکرش می‌گفت: «حالا که تو این جایی، پس من کی هستم؟».

دکتر ن: به نظر من این خیلی مهم است. جنین فهمیده بود که سرنوشتش به تو بستگی دارد.

سوژه: (با شکیبایی) جنین در آن حالت از خودش می‌پرسد: «من که هستم؟» بعضی از جنین‌ها

آگاهی بیشتری دارند. معدودی هم مقاومت می‌کنند، چون به نظر آنها حضور روح باعث می‌شود نتوانند مطابق فطرت‌شان عمل کنند و واقعیت‌شان مثل مروراید در صدف پنهان می‌ماند.

دکتر ن: یعنی جنین احساس می‌کند که با حضور روح ناچار است بخشی از هویتش را از دست بدهد؟

سوژه: نه، ما وارد جنین می‌شویم تا به او ... عمق شخصیت بدهیم. با حضور ما موجودیت او والاتر می‌شود. بدون ما، جنین فقط مثل یک میوه کال است.

دکتر ن: آیا جنین پیش از تولد همه چیزها را می‌داند؟

سوژه: او فقط می‌داند که ما قصد داریم با او یکی شویم و مشترکاً نتیجه مطلوب بگیریم. ابتدا ارتباطمان از موضوعات ساده شروع می‌شود، مثلاً آیا در رحم مادرش راحت است یا نه. به عنوان نمونه مواردی بوده است که من فهمیده‌ام بند ناف دور گردن جنین پیچیده است و من آرام‌اش کرده‌ام. در غیر این صورت تلاطم او باعث بحرانی‌تر شدن وضع می‌شد.

دکتر ن: تو چه طور می‌توانی به نوزاد کمک کنی؟

سوژه: من او را برای مرحله زایمان، که برایش تکان شدیدی است، آماده می‌کنم. تصورش را بکنید که وقتی قرار باشد جنین از محیط راحت رحم مادرش با فشار بیرون بیاید و در معرض چراغ‌های پر نور بیمارستان قرار بگیرد، چه حالی به او دست خواهد داد. شنیدن صداهای مختلف بیرون، اجبار به تنفس، دست به دست شدن ... همگی این حالات برای جنین ناخوشایند است. جنین هنگام تولد می‌فهمد که من قصد کمک به او را دارم. او می‌داند هدف من این است که با نوازش مغزش به او دل‌داری بدهم تا مطمئن شود همه چیز بخوبی خواهد گذشت.

دکتر ن: به این ترتیب، اگر روح و کمک‌های او نبود، چه بر سر جنین می‌آمد.

سوژه: در آن مرحله، مغز جنین هنوز رشد کافی نکرده است و خطرات مربوط به لحظه تولد را درک نمی‌کند. شاید آگاهی مختصری داشته باشد (با خنده)، البته من درست نمی‌دانم، چون در آن زمان حضور ندارم.

دکتر ن: آیا روح می‌تواند اضطراب مادر را هم کاهش دهد؟

سوژه: بله، اگر پخته باشد، می‌تواند. در اغلب دفعاتی که وارد جسم جنین شده‌ام، نتوانسته‌ام روی مادر تأثیر بگذارم و از ترس و آشفتگی او در هنگام زایمان بکاهم. برای این کار روح باید ارتعاش

انرژی خود را با ارتعاش انرژی جنین و مادر هماهنگ کند. یعنی باید بین سه سطح مختلف طول موج، هماهنگی برقرار کند: طول موج خود، مادر و جنین. گاهی جنین را وادار می‌کنم از داخل به شکم مادر لگد بزند، تا او بفهمد که بچه سالم است.

دکتر ن: استنباط می‌کنم که بعد از تولد مشکلات برطرف می‌شوند، درست است؟

سوژه: راستش را بخواهید، بعد از تولد هم آمیزش من با جنین کامل نمی‌شود. حتی تا شش سالگی، در حرف زدن با جسم میزبانم، او را واحد جداگانه‌ای تلقی می‌کنم. بهتر است آمیزش کامل را فوراً تحمیل نکنیم. لذا تا مدت‌ها مثل دو موجود مختلف، با هم بازی می‌کنیم.

دکتر ن: من دیده‌ام که بسیاری از کودکان با یک همبازی خیالی حرف می‌زنند. آیا آن همبازی روح آنهاست؟

سوژه: (با لبخند) درست است. البته گاهی هم راهنمایان معنوی در کودکی با ما بازی می‌کنند. اگر توجه کرده باشید بزرگسالان هم گاهی با خودشان حرف می‌زنند. این وقتی است که دارند خودشان را برای جدایی و خداحافظی آماده می‌کنند.

دکتر ن: به طور کلی درباره زندگی‌های متوالی و بازگشت به زمین چه احساسی داری؟

سوژه: این برای من حکم یک هدیه را دارد. این دنیا، مکانی چندجانبه است. البته، گرفتاری‌های خودش را دارد، اما بسیار خوشایند و به میزان غیرقابل تصویری زیبا و مفید است. بدن انسان از نظر ساختار، شاهکار بی‌نظیری است. من هرگز از تحسین ساختار جسمم خسته نمی‌شوم، چون هر جزئی به من امکان می‌دهد خود را ابراز کنم، بخصوص در مهم‌ترین زمینه‌ها، یعنی عشق.

فصل دهم: راه معنوی ما

اعتقاد به رستگاری، یعنی رستاخیز در عالم باقی، که متعلق به موجودات کمال یافته است از ابتدای پیدایش بشر وجود داشته است. بشر از ابتدای خلقت اعتقاد داشته است که زندگی در این جهان و حیات پس از مرگ هر دو در امتداد یکدیگرند و این بر مبنای خرد و حکمت الهی است. حتی کسانی که تحت هیپنوتیزم به زندگی در عصر حجر برمی گردند هم، همین را می گویند. از آن زمان ها میلیون ها سال می گذرد اما بشر در تمام این سال ها دنیای روح را بعد دیگری از سطوح آگاهی می دانسته است، نه الزاماً اقلیمی مبهم یا مجرد مطلق. بر اساس باورهای کهن، حیات بعد از مرگ، ادامه زندگی جسم تلقی می شد. به اعتقاد من دنیای امروز دارد به همان اعتقادات دیرین بازمی گردد. اسپینوزا^{۱۱۱} همین مفهوم را با عبارتی زیبا بیان کرده است: «عالم هستی مجموعه واحدی است که ما بخش ناچیزی از آن هستیم. خدا تظاهر بیرونی ندارد، بلکه هر چه هست از اوست.»

به نظر من اسطوره هایی مانند آتلانتیس^{۱۱۲} و شنگریلا^{۱۱۳} از گرایش ما به مدینه فاضله^{۱۱۴} سرچشمه می گیرند که زمانی وجود داشته، ولی اکنون از دست رفته اند. در ذهن آبرآگاه کسانی که من هیپنوتیزم کردم، خاطراتی از این مدینه فاضله وجود دارد. در آغاز واژه یوتوپیا برای بیان یک ایدئولوژی به کار می رفت نه جامعه ای خاص. سوژه ها هم دنیای روح را به شکل مجموعه ای از ایده ها ترسیم می کنند. طبق گفته آنها، زندگی بعد از مرگ جسم شامل پرورش فکر و پاکسازی خود است. به گفته آنها، روح هایی که هنوز به زمین می آیند، با کمال فاصله زیادی دارند. به هر حال اگر ما دنیای روح را مدینه فاضله بدانیم اغراق نیست، چون در آن جا هماهنگی همه جانبه ای برقرار است. در دنیای روح راستی، پاکی، شرافت، نیکی و عشق پایه ها و مفاهیم اصلی هستند.

من مطمئنم که خواننده پس از خواندن این کتاب افسوس می خورد که چرا مدینه فاضله، در درون همه ما مثل یک رؤیا به امانت گذاشته شده اما به دلیل فراموشی خلقتی، خاطره اش در حافظه جسم مان باقی نمانده است. وقتی از طریق هیپنوتیزم، مدیتیشن، عبادت، یوگا، خواب، یا بیداری حس های معنوی، بعضی از پرده ها کنار می روند، فرد احساس قدرت و شادی می کند. افلاطون در ۲۴۰۰ سال پیش از زندگی های متعدد خبر داد و گفت که روح باید از لتا، یعنی رودخانه فراموشی عبور کند، چون آب این رودخانه فطرط واقعی ما را پاک می کند.

امروزه حقایق مقدس را، که در پیشینه جزء ملکوتی ما وجود دارند، از طریق تمرکز ذهن آگاه و دستیابی به سطوح ضمیر ناخودآگاه که هنوز در رودخانه فراموشی غرق نشده اند، بازیابی می کنند.

خود برتر، موفقیت‌های گذشته و تغییرات دائم ما را به طور انتخابی به یاد دارد و آنها را ورای زمان و مکان به گوش مان می‌خواند. راهنمایان معنوی آنچه را که لازم است در آن دنیا به ما می‌گویند، اعم از حقایقی که مربوط به جزء ملکوتی ماست یا حقایقی که متعلق به بُعد مادی مان است. به هر نوزاد، شروع تازه‌ای می‌دهند که آینده‌اش را به نحو مطلوب پایه‌گذاری کند. اساتید معنوی می‌خواهند که ما در هر زندگی در شرایطی قرار بگیریم که نقاط ضعف مان را برطرف کنیم. فایده فراموشی خاطرات زندگی‌های گذشته آن است که اشتباهات زندگی‌های گذشته ما را مأیوس نکند. اگر خودسازی کنیم و آنها مطمئن شوند خاطرات گذشته مانع پیشرفت مان نمی‌شود، ترتیبی می‌دهند که صحنه‌هایی از زندگی‌های قبل به یادمان بیاید. این بهترین راه برای رسیدن به خرد و کمال است.

این سؤال غالباً مطرح می‌شود که چرا پرده‌های فراموشی کمی کنار رفته و در نتیجه تحقیقات علمی در مورد دنیای روح آغاز شده است. من در این مورد خیلی فکر کردم، چون به وضوح می‌بینم که هیپنوتراپیست‌های جوان در قرن بیست و یکم بیشتر از نسل من در این زمینه موفق خواهند شد و خواهند توانست با کنار زدن پرده‌های فراموشی ذهن روح، به حقایق معنوی بیشتری پی ببرند. احساس من این است که زندگی در شرایط قرن بیستم باعث شد بیش از گذشته به رازهای زندگی در عوالم روحی پی ببریم.

یکی از عوامل مؤثر، ابداع فنون جدید در هیپنوتیزم است. اما به اعتقاد من طی سی سال گذشته عوامل مهم‌تری باعث کنار رفتن پرده‌های فراموشی شده‌اند. در گذشته هرگز مواد مخدر و داروهای روان‌گردان تا این حد بین مردم رایج نبود. این مواد شیمیایی سبب می‌شوند که روح در درون جسم زندانی شود و در مه غلیظی از بی‌خبری ذهنی فرو رود. روح جسمی که معتاد به چنین مواد شیمیایی است، نمی‌تواند خود را از طریق مغز آن جسم، ابراز کند. تصور می‌کنم حوصله برنامه‌ریزان عالم معنا از این جنبه جوامع انسانی سر رفته است. دلایل دیگری هم وجود دارند. در پایان قرن بیستم، محیط زیست دچار آشفتگی و بی‌قراری و عصبانیت متداول شده، مسئله تراکم جمعیت هم مزید بر علت شده و خلاصه آن که شرایط نامطلوبی بر جهان حاکم شده است. طی صد سال گذشته، ساختار طبیعی کره زمین آنچنان مورد تهاجم و تخریب قرار گرفته که در هیچ دوران دیگری سابقه نداشته است.

علی‌رغم همه اینها، من تصویر تاریک و هولناکی از آینده بشر ندارم. ممکن است وضع زندگی فعلی

نامطلوب‌تر از گذشته باشد، اما نباید فراموش کرد که در همین صد سال گذشته پیشرفت‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی بسیاری هم حاصل شده‌اند. شاید بتوان گفت جهان امروز از بسیاری جهات امن‌تر از دنیای دههٔ ۱۹۵۰ است. در صحنهٔ بین‌المللی، بی‌شک در کشورهای مختلف آگاهی اجتماعی و احساس تعهد برای برقراری صلح جهانی از هر زمان دیگر بیشتر شده است. حتی در آغاز قرن، نظام‌های استبدادی زیادی در جهان وجود داشتند، که دیگر از آنها خبری نیست. مشکل اساسی قرن بیست و یکم، از بین رفتن شرافت انسانی و تمایل بیش از حد به مادی‌گرایی است. هجوم مردم به شهرهای بزرگ، تنهایی انسان‌ها و کاهش معاشرت‌های اجتماعی، تأثیر نامطلوبی داشته است. امروزه بسیاری از مردم به چیزی جز زنده ماندن فکر نمی‌کنند.

به اعتقاد من درهای معنوی گشوده شده‌اند و بشر امروز فهمیده است که بی‌اعتنایی به حقایق معنوی عواقب شومی در پی خواهد داشت. همچنین معتقدم که اگر وضعیت کرهٔ زمین کاملاً بحرانی شود، در عالم معنا موجبات تغییر مطلوب در آن را فراهم خواهند کرد. پرده‌های فراموشی را به این علت در ذهن ما قرار داده‌اند که وقایع گذشته، ما را از پیشرفت در آینده مأیوس نکنند. اما اگر این پرده‌های فراموشی باعث شوند که اثری از معنویت در رفتار انسان‌ها باقی نماند، دیگر حسنی نخواهند داشت. خیلی‌ها از حقیقت فرار می‌کنند، چون شناختی از هویت اصلی‌شان، مفهوم زندگی و هدف از زندگی در این دنیا ندارند. علاوه بر مواد مخدر و الکل، افراد جوامعی که دچار انفجار جمعیت یا تحت تسلط بیش از حد تکنولوژی مدرن هستند، اسیر تمایلات نفسانی خودشان هستند و بُعد معنوی‌شان را به کلی فراموش کرده‌اند. این امر، در انسان خلأ ایجاد می‌کند. چنین افرادی با خود واقعی‌شان هیچ رابطه‌ای ندارند.

هر یک از ما نسبت به خودمان موظفیم که برای آرامش درون به معنویت بپردازیم. اما هر کس به روش خودش این کار را می‌کند و الزاماً شبیه دیگران نیست. اگر خود را کاملاً تسلیم نظام‌های عقیدتی عمومی کنیم، بخشی از فردیت‌مان را فدا کرده‌ایم. یافتن راه خودشناسی و انتخاب روشی که منطبق با خط‌مشی تشکیلاتی نباشد، مستلزم تلاش بسیار است، اما پاداش آن هم گرانبهاست. راه‌های بسیاری برای دستیابی به این هدف وجود دارد، ولی اعتماد به نفس، لازمهٔ موفقیت در همهٔ آنهاست. آلبر کامو^{۱۱۴} می‌گوید: «اغلب راه‌ها به یک مقصد منتهی می‌شوند. انتخاب راه، به اندازهٔ ارادهٔ رسیدن به مقصد، اهمیت ندارد.»

تصویر دنیای دیگر در درون همهٔ ما وجود دارد. ما در این جا زندگی روزمره‌مان را می‌گذرانیم و

مسیرمان را ادامه می‌دهیم، اما تقدس عالم ابدی در اعماق وجودمان احساس می‌شود. گاه تفرقه حواس و رفتاری‌های روزمره باعث می‌شوند از مأوای ابدی‌مان غافل شویم. البته اشکالی ندارد زندگی را همان طور که هست بپذیریم و اعتقاد داشته باشیم که آنچه باید پیش بیاید، سرانجام پیش خواهد آمد. اما این طرز فکر برای کسانی که مشتاق شناخت و آگاهی بیشتر هستند، قانع‌کننده نیست. ندایی درونی بعضی رهروان را فرامی‌خواند که راز زندگی این دنیا و حقایق آن دنیا را دریابند. این عده عقیده دارند که اگر کنجکاوی برای کشف حقایق وجود نداشته باشد، زندگی مفهوم واقعی خود را از دست می‌دهد.

در انتخاب یک راه معنوی، عاقلانه است که از خود بپرسیم: «من به چه شاخص رفتاری اعتقاد و گرایش دارم؟» بعضی از علمای دین می‌گویند کسانی که پایبند مذهب نباشند، طبیعتاً خود را ملزم به رعایت اصول اخلاقی و انسانی، که از مبدئی والا نازل شده و در کتب مقدس آمده است، نمی‌دانند. اما ارزیابی نهایی ما در آن دنیا بر این مبنا نیست که در زیر چتر چه مذهبی بوده‌ایم، بلکه بر این اساس است که رفتار ما چه طور بوده و پایبند چه ارزش‌هایی بوده‌ایم. به استنباط من، در آن دنیا ما را بر این اساس قضاوت می‌کنند که برای دیگران چه کرده‌ایم، نه آن که برای خودمان چه کرده‌ایم. اگر ادیان رسمی و آیین‌هاشان برای شما قانع‌کننده‌اند و در آنها محتوای معنوی کافی می‌بینید، علتش اعتقادی است که به متون مقدس دارید و به همین خاطر عبادت می‌کنید و موازین مذهبی را رعایت می‌کنید. اما کسانی هم این انگیزه را از طریق پیوستن به یک راه ماورای طبیعی یافته‌اند و برای آنها پیروی از کتب معنوی دیگری رضایت‌بخش است. به هر حال، از آن جا که افراد، روان‌های مختلف و برداشت‌های مختلف دارند، به طرق مختلف به معنویت می‌پردازند و هیچ راه واحدی الزاماً برای همهٔ انسان‌ها انگیزه‌بخش نیست.

به هر حال هر راهی که انتخاب کنیم، مهم آن است که ما را به آرامش درونی برساند. تشتت افکار وقتی به وجود می‌آید که ما خود را از نیروی درونی‌مان جدا کنیم. این باعث می‌شود انسان احساس تنهایی کند، خود را از هدایت معنوی محروم بداند و احساس کند هیچ کس در آن بالا صدایش را نمی‌شنود. من برای کسانی که در زندگی به چیزی ایمان دارند، احترام زیادی قائلم، خاصه این که شخصاً در بیشتر سال‌های عمرم هیچ پایگاه معنوی نداشتم، اگر چه همواره در جستجویش بودم. بعضی‌ها می‌گویند چون دانش دین و معنویت بر اساس موازین قابل اثبات استوار نیست، قابل قبول هم نیست. من عقیدهٔ این گروه را هم درک می‌کنم، چون مدت‌ها خودم جزو همین گروه

بودم. در واقع صحبت با سوژه‌ها و شنیدن تجربیات آنها باعث شد به دنیای بعد از این، اعتقاد پیدا کنم. ابتدا به انضباط حرفه‌ای و شرافت علمی پایبند بودم و یافته‌هایم نتیجه کارم بود. البته باید اقرار کنم که در این مسیر، مدیتیشن و تمرکز هم روی نتیجه تحقیقاتم در دستیابی به بینش معنوی مؤثر بود.

درک معنوی مستلزم جستجوی فردی است و از هیچ طریقه دیگری امکان‌پذیر نیست. همه ما تحت تأثیر چیزهایی هستیم که تصور می‌کنیم واقعیت هستند. پیشرفت در این زمینه، تدریجی و قدم به قدم حاصل می‌شود. لازم نیست انسان هدف خاصی برای آینده‌اش قرار دهد و بخواهد در زمان معینی به شناخت خاصی برسد. حتی اگر قدم اشتباهی برداریم و راه غلطی طی کنیم، هنوز از این تجربه درس مفیدی خواهیم گرفت. برای آن که بتوانیم روح‌مان را با شرایط زیستی مادی هماهنگ کنیم، به ما آزادی انتخاب داده‌اند. یکی از تظاهرات این اختیار آن است که برای یافتن پاسخ این سؤال که اصلاً چرا به این دنیا آمده‌ایم، راه معنوی مناسبی برای خود انتخاب کنیم. ما باید در زندگی مسئولیت تصمیمات‌مان را بپذیریم و دیگران را مسئول نابسامانی‌های خودمان ندانیم.

برای این که بتوانیم در انجام مأموریت‌مان موفق شویم، باید در حد توان، دیگران را هم در مسیر زندگی‌شان کمک کنیم. در واقع با کمک به دیگران، به خودمان کمک کرده‌ایم. البته باید مراقب باشیم که نیت ما از کمک به دیگران خودنمایی نباشد، چون در این صورت اثر مطلوب خنثی خواهد شد. از طرف دیگر، اگر به دیگران اهمیت ندهیم، موجودیت انسانی خود را از دست خواهیم داد. این جسم را تصادفاً به ما نداده‌اند. در واقع جسم ما با صلاحدید مشاورین معنوی و سنجش امکانات مختلف انتخاب شده است. ما هم آن را برای زندگی فعلی‌مان قبول کرده‌ایم. بنابراین وضع فعلی ما قربانی شرایط نیست. این جسم را به ما امانت داده‌اند تا بتوانیم در زندگی زمینی حضور فعالانه داشته باشیم، نه این که صرفاً نظاره‌گر وقایع باشیم. نباید فراموش کنیم که ما یک پیمان مقدس را پذیرفته‌ایم و ملزم به انجام تعهدات خود هستیم. باید بدانیم که در طول اقامت‌مان در زمین باید نقش مهمی ایفا کنیم.

انرژی روحی ما توسط مقام برتری خلق شده است که در سطح رشد فعلی‌مان قادر به شناخت او نیستیم. بنابراین، فقط باید بر این اصل تمرکز کنیم که خود فعلی ما می‌تواند ذره الهی^{۱۱۵} درونش را بیابد. در این میان اگر محدودیتی باشد، محدودیتی است که خود برای بینش‌مان قائل شده‌ایم. اگر راه معنوی دیگران هیچ شباهتی به راه شما ندارد، معنی‌اش این نیست که به بیراهه می‌روید. راه هر

کس منطبق با نیازهای درونی خودش است. یکی از حقایق اصلی زندگی این است که بفهمیم که چه کسی هستیم و در زندگی فعلی چرا در درون این جسم قرار گرفته‌ایم. جنبه‌های مختلف این حقیقت برای هر کس یکجور روشن می‌شود و الزاماً مشابه دیگران نیست.

درست است که ما موجودیت انفرادی خود را داریم، اما کسانی که خود را تنها تصور می‌کنند، هنوز به خود واقعی‌شان پی نبرده‌اند. خودشناسی از وظایف اصلی ماست. یافتن ماهیت فردی و گوهر درونی، مثل عاشق شدن است. بالاخره در مرحله‌ای از زندگی انگیزه‌ای باعث می‌شود احساسی که همواره در درون مان خفته بود، بیدار شود. در بدو آشنایی با این جزء درونی، نفس دلبری می‌کند و وسوسه می‌کند با رؤیاهای دست‌نیافتنی خوش باشیم. اولین جذابیت خودشناسی این است که فرد از ذهن ناخودآگاهش باخبر می‌شود. هر قدر شدت و شفافیت خودشناسی بیشتر شود، فرد با درونش ارتباط صمیمانه‌تری برقرار می‌کند. آگاهی ما از وجود روح‌مان، مثل این است که با خود واقعی‌مان پیمانی شبیه زناشویی ببندیم. یکی از جنبه‌های شگفت‌انگیز خودشناسی آن است که انسان با شنیدن ندای درون، آن را تشخیص می‌دهد. بر اساس تحقیقات و تجربیاتم یقین دارم که هر کسی در کره زمین یک راهنمای اختصاصی برای خودش دارد. روح‌های راهنما از طریق ذهن با ما ارتباط برقرار می‌کنند، به شرط آن که ما خاصیت گیرندگی را در خود تقویت کنیم. گرچه تماس با بعضی از راهنمایان آسان‌تر است، اما همه ما می‌توانیم ندای درون‌مان را به آنها برسانیم، آنها هم صدای ما را می‌شنوند.

باید بدانیم که در زندگی هیچ چیز اتفاقی نیست. منتها ممکن است علت وقایع را ندانیم و لذا آنها را اتفاقی تصور کنیم. همین برداشت‌های مبهم و غیرواقعی باعث شده‌اند مردم تصور کنند هیچ نظم و تدبیری بر وقایع عالم حاکم نیست. کسی که چنین طرز فکری داشته باشد، به سادگی تصور می‌کند رفتارش هیچ تأثیری بر وقایع زندگی‌اش نمی‌گذارد. اتفاقی دانستن چیزها بر واکنش‌های ما تأثیر منفی خواهد گذاشت و نخواهیم توانست در صحنه‌های مختلف زندگی، برای بهبود وضع‌مان تلاش کنیم. کسی که جبری فکر می‌کند و می‌گوید: «خواست خدا چنین بود»، یا: «کارما و سرنوشت من این طور ایجاب می‌کرد»، از حرکت سازنده بازمی‌ماند و هدف زندگی را فراموش می‌کند.

وقایع بسیار مهم زندگی گاه ذره‌ذره و به تدریج پیش می‌آیند و گاه یکجا و ناگهانی ظاهر می‌شوند. نتیجه خودشناسی آن است که به هدف غائی زندگی پی ببریم. کارما و سرنوشت، صرفاً ابزاری

هستند که با استفاده از آنها می‌توانیم شرایط یادگیری‌مان را تسریع کنیم. تشخیص این که یک مبدأ واحد همهٔ امور کائنات را تدبیر می‌کند، شناخت ارزنده‌ای است. هدف غائی معنویت آن است که انسان نهایتاً با خالق به وحدت برسد و به آن اقیانوس یکتا بپیوندد و درونگرایی معنوی آن است که حضور او را در تمام لحظات حس کنیم.

زندگی دائماً در جهت هدف تغییر می‌کند. جایگاه امروزی ما در جهان هستی با وضعیت فردا مان تفاوت می‌کند. باید یاد بگیریم که چه طور خود را با صحنه‌های مختلف زندگی تطبیق دهیم. انجام این کار در حقیقت قسمتی از فرایند رشد ما محسوب می‌شود. انجام این کار به ما امکان می‌دهد خود واقعی‌مان را از پوستهٔ بیرونی‌اش فراتر ببریم و به همهٔ چیزهایی که در ذهن روحی‌مان وجود دارند دست پیدا کنیم. برای دستیابی به شناخت واقعی باید از خطاهای گذشته مأیوس نشویم. من معتقدم برای سلامتی ذهن لازم است شرایط ناخوشایند و اشتباهات گذشته را ببینیم، اما اجازه ندهیم سد راه پیشرفت‌مان شوند. زندگی پر از مبارزه و تجربه است، تجربهٔ رنج و خوشی. همهٔ این تجربیات بخشی از طرح کلی حضور ما در این جاست. هر روز هم آغازی تازه است.

در خاتمه نقل قولی انتخاب کرده‌ام مربوط به سوژه‌ای که او را به زمانی برده‌ام که در دنیای روح آمادهٔ بازگشت به یک زندگی زمینی دیگر بود. تصور می‌کنم گزارش او نتیجه‌گیری خوبی از مطالب این کتاب باشد:

« آمدن به زمین مثل این است که فرد از وطنش به سرزمین بیگانه‌ای برود. بعضی از وقایع آن سفر برای‌مان کاملاً ناآشناست و باید به تدریج به آنها عادت کنیم. موطن اصلی ما جایگاه آرامش مطلق است و در آن جا عشق مطلق هم حکمفرماست. وقتی از موطن‌مان به سرزمین بیگانه‌ای می‌رویم، نباید انتظار داشته باشیم همهٔ شرایط دلپذیر باشند. ما در سفر به زمین باید یاد بگیریم که چه طور با عصبانیت، اندوه و بیماری مواجه شویم. تحمل، عشق و شادی را هم یاد بگیریم. ما نباید در این گذر، شأنیت‌مان را از دست بدهیم و صرفاً برای ادامهٔ زندگی، خود را از کسی برتر یا پست‌تر بدانیم. ما باید بدانیم که تنها از طریق زندگی در شرایط غیرکامل می‌توانیم معنای واقعی کمال را درک کنیم. باید وقتی آمادهٔ سفر می‌شویم، برای خودمان شهامت و فروتنی طلب کنیم. در کرهٔ زمین هر قدر ادراک‌مان را بالاتر ببریم، کیفیت وجود خود را غنی‌تر خواهیم کرد. همهٔ امتحاناتی که برای‌مان پیش می‌آیند، در همین زمینه هستند. میزان توفیق در این امتحانات، سرنوشت غائی ما را رقم می‌زند.»

یادداشت‌ها

[←۱]

« سفر روح » اولین کتاب مایکل نیوتن، توسط همین مترجم در سال ۱۳۸۲ شمسی ترجمه شده و توسط انتشارات جیحون چاپ و منتشر شده است.

[←۲]

Superconscious

[←۳]

regression Spiritual

[←۴]

mate Soul

[←۵]

تصویر رنگارنگ سه‌بعدی.

[←۶]

حاصل کردار انسان در زندگی‌های گذشته.

[←۷]

Unit Care Intensive (I.C.U)

[←۸]

« سوژه » واژه‌ای است که نویسندگان اغلب برای افرادی که برای هیپنوتراپی به مطب او مراجعه می‌کنند، به کار می‌برد.

[←۹]

Sightings

[←۱۰]

استاد، ماهر، کاردان، در این قسمت متن، بیشتر به معنای « کاردان » به کار برده شده است.

[←۱۱]

شهری است در ایالت اریزونا واقع در غرب آمریکا

[←۱۲]

[←۱۳]

thos their of ego Alter

[←۱۴]

- امواج آلفا: مرحله قبل از خواب. امواج آلفا فرکانسی بین ۷.۵ تا ۱۳ هرتز دارند. با هشیاری همراه با آرامش ارتباط دارند. وجود امواج آلفا نشان می‌دهند که فرایند دیدن یا تمرکز وجود ندارد. اگر چشم‌تان را ببندید و هیچ نوع فکر عمیق یا تمرکز نداشته باشید، امواج آلفای شما بسیار قوی خواهند شد. شخصی که کارش را انجام داده و در حال استراحت است در حالت آلفاست.

[←۱۵]

امواج تتا: مرحله به خواب رفتن. امواج تتا فرکانسی بین ۳.۵ تا ۷.۵ دارند. فرد در این مرحله از آنچه در اطرافش می‌گذرد آگاه نیست و حالتی شبیه چرت زدن یا خواب سبک دارد.

[←۱۶]

Trance Hypnotic

[←۱۷]

Eaan

[←۱۸]

effect Beam

[←۱۹]

body Etheric

[←۲۰]

touch Therapeutic

[←۲۱]

beam Energy

[←۲۲]

Personafication

[←۲۳]

Elasticity

[←۲۴]

Clefts Synaptic

[←۲۵]

incubation Mental

[←۲۶]

Dreamweavers

[←۲۷]

Phil

[←۲۸]

امواج دلتا: خواب عمیق، فرکانسی بین ۱.۵ تا ۴ دارد. خواب عمیق در این مرحله است. در خواب عمیق امواج دلتا افزایش می‌یابد و امواج تتا منظم‌تر می‌شود.

[←۲۹]

Sleep Paradoxial

[←۳۰]

master Dream

[←۳۱]

Derek

[←۳۲]

Niath

[←۳۳]

سطوح ستاره‌ای (Planes Astral): بر اساس نظریه‌ای که قدمت تاریخی هم دارد، جهان هستی به هفت طبقه کیهانی تقسیم شده که پایین‌ترین آنها طبقات حیات جسمی است که کره زمین هم در همین قسمت قرار گرفته است. طبقه بعدی Plane Astral است که روح‌ها پس از مرگ جسم از آن جا عبور می‌کنند تا به دنیای روح برسند. بر اساس این طبقه‌بندی هفتمین و بالاترین طبقه Plane Logoic نامیده شده است که عالم کمال و جایگاه مبدأ خلقت است (مترجم).

[←۳۴]

record Akashic: بر اساس اعتقادی که می‌گویند از مشرق زمین سرچشمه گرفته و در متون قدیمی دینی هم به نحوی از آن نام برده شده است، لوحه‌ها و متونی وجود دارند (به نام Akashic record) که تمامی اعمال، گفتار، پندار و حتی نیات و احساسات و عواطف یکایک موجودات جهان هستی در آن نقش می‌بندد و تا همیشه باقی می‌ماند.

[←۳۵]

در فصول بعدی توضیح بیشتر در خصوص این کتابخانه‌ها داده شده است.

[←۳۶]

planes Cosmic

[←۳۷]

Ghosts شیخ: نویسنده این واژه را برای توصیف روح‌هایی به کار برده است که پس از مرگ جسم، مدتی در کره زمین می‌مانند یا به دلیلی، بدون داشتن جسم از دنیای روح به این دنیا برمی‌گردند.

[←۳۸]

Masters Redeemer

[←۳۹]

Bath

[←۴۰]

Souls Lost of Redeemers

[←۴۱]

Warriors Front-Line

[←۴۲]

Purgatory: محل تطهیر و پالایش در اعتقاد مسیحیت، مکانی است که روح‌های مرتکب گناهان جزئی، موقتاً به آن جا تبعید می‌شوند تا مدتی در حالت تنهایی، زجر و درد به سر برند. این محل قرار است مکان توبه از گناهان و جبران آنها باشد.

[←۴۳]

ژان پل سارتر، فیلسوف فرانسوی

[←۴۴]

شاعر و نویسنده انگلیسی

[←۴۵]

darkness of rulers Evil

[←۴۶]

Exorcism

[←۴۷]

experience body of Out

[←۴۸]

بسیاری از کارشناسان و محققین مربوطه معتقدند که به بعضی از روح‌ها امکان داده می‌شود بدون تحمل مرارت دوران جنینی، تولد و کودکی، وارد جسم بالغی شوند و رشدشان را ادامه دهند. این در واقع برای روح نوعی ارفاق به شمار می‌رود. ضمناً روحی که قبلاً در آن جسم می‌زیسته است، یا ضرب‌الاجل مربوطه‌اش به اتمام رسیده بوده، یا به هر حال ماندن در آن جسم، دیگر برایش فایده‌بخش نبوده است. این وضعیت نه حقی را از هیچ کدام سلب می‌کند و نه بار اضافه‌ای برای هیچ یک از دو روح به وجود می‌آورد و همه‌اش بر اساس موازین منصفانه حاکم بر فرآیند سیر کمال است.

[←۴۹]

نویسنده کتاب، دکتر مایکل نیوتن، بارها در متن کتاب تأکید کرده است که سوژه‌های او اکثراً آنهایی هستند که هنوز به سطوح بالای رشد روحی نرسیده‌اند و بنابراین بر بسیاری از حقایق دنیای روح اشراف ندارند. ضمناً هم اقرار دارد که اطلاعات او از اسرار آن عالم محدود به مطالبی است که سوژه‌ها نقل کرده‌اند. لذا تعجب‌آور نیست که وی تصور کرده است فرایند جایگزینی یک روح در جسمی که قبلاً متعلق به روح دیگری بوده امکان‌پذیر نیست. یافته‌های محققان مطلع حاکی از آن است که گرچه این فرایند متداول نیست، اما ندرتاً روی می‌دهد.

[←۵۰]

Intuition: نوع خاصی از ادراک است که بر حافظه ناخودآگاه متکی است.

[←۵۱]

عقیده‌ای که در آن رستگاری و نجات تنها در اثر ایمان به مسیح به دست می‌آید و لاغیر.

[←۵۲]

Scanlon

[←۵۳]

- قرآن در پاسخ به این سؤال می‌فرماید: قل الروح من امر ربی.

[←۵۴]

Zed

[←۵۵]

Bella

[←۵۶]

Souls Hybrid

[←۵۷]

جزیره‌ای که گفته می‌شود در مغرب جبل الطارق وجود داشته و در اثر زلزله کاملاً در دریا فرو رفته است.

[←۵۸]

Numi

[←۵۹]

Carwash

[←۶۰]

Souls Transformer

[←۶۱]

Chi: « چی » در زبان چینی یعنی انرژی یا قوه حیاتی عالمگیر. در فلسفه چینی هم مفهومی به نام « چی » (جریان انرژی) وجود دارد که یک جریان حیاتی است که در تمامی بدن جریان دارد. یکی از اهداف ورزش رزمی تای چی، تقویت، متعادل کردن و استحکام « چی » در بدن است. طب چینی هم بر اساس این ایده پایه‌گذاری شده که سلامت ما در وهله اول، نشانه تعادل و قوت این نیروی حیاتی یعنی « چی » است. در طب چینی، درمان بیماری‌ها از طریق رفع هر نوع انسدادی است که با این جریان « چی » تداخل دارد.

[←۶۲]

Imagery Guided

[←۶۳]

Biomagnetic

[←۶۴]

Indian Algonquian

[←۶۵]

Redwood

[←۶۶]

Incubator: دستگاهی که نوزادان نارس را در آن نگهداری می‌کنند.

[←۶۷]

Upanishad

[←۶۸]

DNA: علامت اختصاری Acid Nucleic Deoxyribo است که کروموزوم‌های داخل هسته هر

سلول از آن ساخته شده‌اند. توسط هر اثر کوچک، حتی یک تار مو، که از یک فرد به دست آید، می‌توان به هویت کامل او پی برد.

[←۶۹]

Memory Conscious

[←۷۰]

Memory Immortal

[←۷۱]

Superconscious

[←۷۲]

Memory Divine

[←۷۳]

- Gothic: سبک معماری که از قرن دوازدهم میلادی در شمال اروپا مرسوم شد و به تدریج معروفیت آن گسترش یافت.

[←۷۴]

Reality Virtual

[←۷۵]

Aura: در خلقت، همه چیز زائیده ارتعاشات امواج‌اند. هر اتم، ملکول و سلول در جهان مادی، حتی افکار و آگاهی‌ها ارتعاش خاص خود را دارند. منظور از Aura ارتعاش امواج است که به صورت هاله‌ای در خط بیرونی جسم دیده می‌شود.

[←۷۶]

Plexus Solar (شبكة عصبی ناحیه زیر معده)

[←۷۷]

Siere

[←۷۸]

Su,Lo,Qi

[←۷۹]

Persona

[←۸۰]

Kliday

[←۸۱]

در روانشناسی منظور از شخصیت نوع آ تیپ سلطه جو و پرخاشگر است.

[←۸۲]

Buddhist Mahayama: یکی از فرقه‌های بودایی

[←۸۳]

طبق نظر صاحب‌نظران و صاحبان صلاحیت در این رشته، در روند زندگی‌های متوالی موارد خاصی وجود دارد که خارج از مسیر عادی است. مثلاً، ممکن است شخصی استحقاق یابد که از بازگشت به یک یا چند زندگی زمینی معاف شود و در عین حال از مزایای آن بهره‌مند شود. بر عکس، گاه لازم است که اشخاص تبهکار، به عنوان تأدیب، به گذراندن یک یا چند زندگی در شرایط بسیار سخت زندگی کنند، یا در موارد حادث‌تر، روحاً با حیوان، گیاه و یا حتی جماد اتصال یابند (مترجم).

[←۸۴]

Minary

[←۸۵]

Gnostics

[←۸۶]

کابالا در قرون وسطی فلسفه‌ی برخی متفکران یهودی بود که بر اساس برداشت عرفانی از تورات قرار داشت. پیروان کابالا بر اهمیت معرفت الهی تکیه دارند و معتقدند که بشر فقط در صورت یافتن خرد الهی می‌تواند به شناخت و بصیرت برسد.

[←۸۷]

Pantheism

[←۸۸]

Chatroom: در شبکه‌ی اینترنت یک محیط مجازی است که در آن عده‌ای می‌توانند با هم به بحث و گفتگو بپردازند. ویژگی این محیط در آن است که هر مطلبی که توسط یکی از شرکت‌کنندگان

تایپ شود، در معرض دید همه شرکت کنندگان قرار می گیرد.

[←۸۹]

vu Déjà آشنابنداری، حالتی که شخص برای یک لحظه احساس می کند منظره یا واقعه یا شخصی را قبلاً دیده است

[←۹۰]

Kaufman Gershen: دارنده درجه دکترا در رشته روانشناسی از دانشگاه روچستر و مؤلف کتاب های متعدد منجمله «روانشناسی شرمساری» و «تئوری و روش های درمانی عوارض ناشی از خجالت و شرمساری». (مترجم)

[←۹۱]

در فارسی به آن «وسطی» هم گفته می شود.

[←۹۲]

Gemball

[←۹۳]

Aru

[←۹۴]

teachers Nursery

[←۹۵]

Caretaker

[←۹۶]

Ethiscist

[←۹۷]

Andarado

[←۹۸]

neuroses Mental

[←۹۹]

Watchers

[←۱۰۰]

Kala

[←۱۰۱]

Rinucula

[←۱۰۲]

Jhumu

[←۱۰۳]

Quigleys

[←۱۰۴]

Kamo

[←۱۰۵]

Destiny of Ring

[←۱۰۶]

Sequence

[←۱۰۷]

Gettysburg of Battle: یکی از صحنه‌های زمان جنگ‌های داخلی امریکا که قوای شمالی و جنوبی با هم روبه‌رو شدند. تعداد سربازهای شرکت‌کننده و کشته‌شدگان جنگی در این نبرد بیش از سایر روبه‌رویی‌های آن دو نیرو بوده است.

[←۱۰۸]

John

[←۱۰۹]

Sclerosis Lateral Amyotropic: تباهی سلول‌های عصبی مسئول حرکت عضلات

[←۱۱۰]

Spinoza: فیلسوف معروف هلندی-پرتغالی الاصل- (۱۶۳۲-۱۶۷۷)

[←۱۱۱]

Atlantis: سرزمینی که می‌گویند زمانی وجود داشته و بعد به قعر دریا فرو رفته است.

[←۱۱۲]

Shangri-la: سرزمین افسانه‌ای که محل سعادت، خوشی و صلح مطلق است.

[←۱۱۳]

Utopia

[←۱۱۴]

Camu Albert: نویسنده معروف فرانسوی (۱۹۱۳-۱۹۶۰).

[←۱۱۵]

Diviniti of Fragment

www.nbookcity.com

مایکل نیوتن، روانشناس و محقق، از پژوهشگرانی است که عمر خود را صرف تحقیق و بررسی در عوالم بعد از مرگ کرده است. او در نخستین کتابش «سفر روح - ۱۹۹۲» که به فارسی هم برگردانده شده است، دریچه جدیدی را از عوالم پس از مرگ، برزخ، حساب و کتاب اخروی و دیگر مسائل عالم بعد، به روی خوانندگانش باز می‌کند.

اینک کتاب دوم او «سرنوشت روح» در اختیار خوانندگان است. این کتاب حاوی اظهارات بیش از یکصد داوطلبی است که در حالت هیپنوتیزم به حافظه پنهانی و ضمیر ابرآگاه خود دست می‌یابند و خاطرات و تجربیات خود را از فضایی که نویسنده آن را «دنیای روح» نامیده است شرح می‌دهند. با این کتاب، غربیان از زبان دانشمندان خود با این حقیقت آگاه می‌شوند که ما، در فاصله زندگی‌های زمینی، مدتی را در عالمی دیگر می‌گذرانیم.

وجه مشترک گفته‌های تمامی داوطلبان در شرح و توصیف این «عالم دیگر» نظم و تدبیر خلل ناپذیر، مهر و محبت سرشار و نظام آموزشی آن است.



انتشارات مرسال

ناشر برگزیده هجدهمین

نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

MORSAL PUBLICATIONS

2008

ISBN: 978-964-972-045-4



9 789649 720456